UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228799
UNIVERSAL
LIBRARY

از فضل خدا سخن آفرین چمن پیرا معانی رنگین عزشانه

سپاس بیقیاس کزین ایام خجسته فرجام نسخه لاجواب مفید طلاب اعنے

شرح وقایه مسمی بصدر الشریعه

تصنیف لطیف و تالیف منیف فاضل اجل محقق اکمل جناب مولوی غیاث الدین صاحب مصنف غیاث اللغات

در مطبع نامی منشی نولکشور طبع یافته مقبول جهان شد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

مہتاب تابی فضای جانفزای بام تقریر ببدر منیر حمد خلاق بی نظیرست کہ مضمون ہو الذی جعل الشمس ضیاءً و القمر نورًا آیتی ست از آیات عجائب سمات قدرتش و نوریابی ساحت لطف تحریر بہ تنویر درازی لغت رسول بشیر و نذیرست کہ مصداق خبر صداقت اثر اول ما خلق اللہ نوری برہان روشن ست از براہین متقین علو رتبہ بنوتش صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اہل بیتہ و اصحابہ و اتباعہ اجمعین اما بعد ازمدت مدید بندۂ ضعیف محمد غیاث الدین بن جلال الدین را کہ ساکن بلدہ مصطفےٰ آباد عرف رامپور متعلق پرگنہ شاہ آباد لکھنور سرکار سنبھل معناف صوبۂ دہلی ست بخاطر میرسد کہ بر قصائد پر فوائد بدر الدین متخلص ببدر شرحی حامل المتن بقصائد ردیف وار بترتیب حروف تہجی مع اختلاف نسخ بجہت مطالعہ فرزند دلبند سعادت و صلاحیت پیوند محمد قمر الدین و ملا محمد مقبول خراسانی و دیگر طالبین بعبارت سہل و مختصر تالیف نماید مگر از کثرت پریشانی مشاغل معاش و تدریس طلباء و تالیف نسخہ غیاث اللغات و تماشای ہنگامۂ بی التفاتی امرا این جوار نمیخواست کہ بشرح مذکور پردازد تا آنکہ در سنہ یکہزار و دو صد و پنجاہ و شش ہجری باستماع شہرۂ کمالات و قدردانی و آوازہ فضائل و فیضرسانی جناب عالی نواب مستطاب معلی القاب والا مرتبت سامی منزلت کثیر الحشمت منیع الشوکت متکی ارایک فضل و کمال متمکن وساید مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت ناہج مناہج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام متمتن ہفتخوان جلادت

و بسالت ضرغام آجام تہور و شجاعت مہر سپہر ابہت و نامداری سپہر مہر ثروت و کامگاری قلزم
ذخار جود و نوال سحاب ہامر فیض و افضال رافع اعلام انصاف قامع بنیان اعتساف قسام
موائد انواع نعم فتاح قلاع غوامض حکم اسوہ کبار اعصار زبدہ لوذعیان ادوار بحر موج سخاوت
و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرازندہ لوای دین و دول کشاف معاقد مالا ینحل مستجمع
محامد شیم روح مصور عقل مجسم غیث مغیث رافت و مکرمت مظہر عاطفت و مرحمت عمان لآلی
معالی ہم معدن یواقیت لطف و کرم درۃ التاج شوکت و احتشام کوہر اکلیل عظمت و احترام
راس رؤسای ممالک رفعت و فرہنگ الکریم ابن الکریم والی گلشن آباد عرف جاورہ نواب مجتشم الدولہ
شوکت محمد خان بہادر شوکت جنگ بسط اللہ ظلال اقبالہ و خلد اللہ کمال اجلالہ **بیت** زہرہ عشرت
ماہ طلعت مہر بہرام انتقام ✤ مشتری رای و عطارد فطنت و کیوان وقار ✤ خی والا جاہی کہ
آستان فیض نشانش کعبہ آمانی و آمال و عتبہ فلک پایہ اش قبلہ اہل فضل و افضال بتموج
بحار اکرامش سفینہ سخای حاتم طوفانی و تقاطر سحاب انعامش سرمایہ رشک ابر نیسانی در
تقابل صحاح معدلت اعتدال آفرینش عدل کسرای نوشین روان کسری و در خدائی فضای
جہانفزای عمارت امارتش وسعت قصور قیصر در کمال قصری بتجلی ضیای ضمیر شمس تنویرش سواد
سنگلاخ نکات غامضہ چون طور سینا منور و بمبین تعلیم رای جہان آرای ملک پیرایش طفل
لال زبان غنچہ گل برنگ پور سینا خرد در مدقق کہ در مضمار تدقیقش مجلی طبع فلاطون لنگ و محقق کہ
در میدان تحقیقش مسلی عقل ارسطو پا بلنگ لمعات صوارم شجاعتش زہرہ ضراغیم بیشہ تہور
دریدہ و اشعات شموس عطایش بر ساحت حال ہر دور و نزدیک تابیدہ گلشن تمنای نوع انسان
بآبیاری انہا عطایش شاداب و چمن رجای جہان بقطرہ باری امطار سخایش سیراب در
مقابلہ ضیاء ضمیرش کرہ مہر انگریست مضمحل و در جنب عذوبت کلام جان نوازش آب خضر
شورابہ ایست جابر گل **قصیدہ** جذا تابندہ ماہ آسمان عزوشان ✤ نیر برج کرم خورشید اوج
امتنان ✤ در جہان افتاد تا آوازہ احسان او ✤ ترشدہ از شرم دریا خشک شد از رشک
کان ✤ مظہر شان الہی مصدر فیض ازل ✤ مخزن علم و ہنر دریای لطف بیکران ✤
در فضای پیشگاہ قصر جاہش ہر صباح ✤ از شعاع خود کشد جاروب مہر آسمان ✤ طی نمودی
نامہ جود و خود از رشک نوال ✤ حاتم طائی اگر زندہ بدی اندر جہان ✤ از دو فزنفحہ خلق کریمش
ہر سحر ✤ گل مشام خود معطر میکند در بوستان ✤ لمعہ شمشیر بر آتش چو بر خورشید تافت

در پس چندین سپهر لرزان بود از بیم جان ✤ گلشن آبادی که عرفش جاودره از مالوه ✤ از نسیم لطف او بشگفته چون باغ جنان ✤ ماحی آثار کفر و حامی ارباب دین ✤ قدردان اهل تیغ و قدربخش فاضلان ✤ در فصاحت همچو سحبان در فراست بوعلی ✤ در فن قانون حکمت ها فلاطون زمان ✤ عاقلان خاموش همچون صورت دیباشوند ✤ گر بپرسد معنی آسان بطور امتحان ✤ بسکه فکر روشن او مشرق انوار شد ✤ نثر او نثره صفت نظمش چو نظم کهکشان ✤ جوهر گل آب شد نرگس شد و آئینه شد ✤ چون ضمیر روشنش یک نکته کرد ازوی بیان ✤ می سزد گر بهر عطر آمیزی بزمش شود ✤ بوزمشک و مشک زآهو آهوازصحرا روان ✤ پیش بازوی زبردستش نماید زیردست ✤ رستم دستان بآن قوت چوزال ناتوان ✤ گر ادب داری دعا کن عزت اطناب سخن ✤ لایق و لازم بنا شد در جناب سروران ✤ داور ایاغ بقای عمر و جاه و دولت ... از نسیم فضل حق سرسبز باد اجاودان ✤ این امر خطیر بر خطر بر خاطر خود اختیار نمودم چون فرصت و فراغت میسر نبود انجام این کار بدو سال کشید مسمی بکاشف الاسرار گردید اگرچه این بضاعت مزجات قابل نذر آن عزیز مصر دولت و رفعت نمی نماید مگر از وسعت اخلاق شریف رجای واثق که بشرف قبول مشرف گردد و این اثر خیر منجمله آثار خیرات آن والا اقتدار تا دوام لیل و نهار در عرصهٔ روزگار باقی و پایدار گشته در بلاد و امصار یادگار ماند ماسول از محققان قویم الانصاف و مدققان عدیم الاعتساف آنست که اگر سهوی ملحوظ افتد تحریف کاتب و خطای مؤلف تمیز کرده اغماض نظر نمایند و باصلاح بجا ممنون فرمایند تا باجر غیر ممنون فائز شوند من الله التوفیق و به الاعتماد مخفی نماند که مصنف این دیوان بدر الدین متخلص به بدر ست که از شهر چاچ مضاف توران که معریش شاش باشد در سنه هفت صد وسی و سه در دار الخلافة دهلی وارد گشته ملازم و ندیم سلطان محمد شاه بن غیاث الدین تغلق شاه شده ملقب بفخر الزمان بوده است

قصیدهٔ اول ـ قوله حمد آن سلطان عالم را که عالم پرورست ✤ انس او در راه ایمان انس وجان را رهبرست ✤ این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا مجشو هایش سالم و عروض و ضرب محذوف ست بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن عالم اول بکسر لام به معنی دانا و عالم ثانی بفتح لام بمعنی مخلوقات انس اول بالضم بمعنی الفت و محبت و انس دوم بالکسر بمعنی انسان و جان بمعنی جن یعنی جمیع تعریف آن بادشاه دانا راست سزاوار است که

پیوسته

پروردندهٔ مخلوق ومجمت او انسان وجن را در راه ایمان راه نماست درین بیت در چهار لفظ مذکوره صنعت تجنیس را بکار برده کما لایخفی قوله بادشاه بادشاهان جان نگارانس وجان آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشترست + انس بمعنی انسان وجان بمعنی جن ومعنی بیت ظاهرست قوله عالم ایجاد او را در نظام ممکنات + اهتمام نه عرض در عهدهٔ یک جوهرست + ایجاد در وجود آوردن وپیدا کردن ونظام بمعنی درستی وممکنات بمعنی مخلوقات واهتمام بمعنی سر براهی وکوشش وعرض بفتحتین چیزیکه وجود آن بر غیر قائم باشد درینجا نه عرض مراد از نه فلک وجوهر مراد از عقل اول ست بر مذهب حکما آن یک فرشته است که الله تعالی او را از همه مخلوقات اول پیدا کرده است یعنی عالم ایجاد او را در باب درستی مخلوقات اهتمام نه فلک در عهدهٔ عقل اول ست وجوهر بمذهب حکماء محققین بر پنج قسم ست اول جسم دوم هیولا سوم صورت چهارم نفس پنجم عقل یعنی فرشته وعرض نه است اول کیف چنانچه سواد وبیاض وحرارت وبرودت وعلم وجهل وسخاوت وبخل وغیره دوم کم بالفتح مثل اعداد ومقادیر واوزان سوم این بالفتح مثل مکان وظروف چهارم متی بفتح میم وبفتح تا فوقانی مثل زمانه واوقات پنجم مضاف یعنی اضافت وآن عبارت ست از نسبت میان دو چیز چنانچه وصف ابوة که نسبت ست میان اب وابن ششم وضع وآن هیات را حال ست مثل قیام وقعود واستلقا که پشت بر زمین مصلق گردد هفتم فعل وآن حرکت فاعل ست برای کردن کاری هشتم انفعال وآن حالت ست که ظاهر میشود در مفعول بسبب قبول کردن فعل فاعل چنانچه بریدن نجار چوب را بریده شدن چوب ازو نهم ملک بکسر میم که آنرا جده نیز گویند بکسر جیم وفتح دال مهمله وهاء هوز مثل لباس چنانچه برقع وجامه وکلاه وغیره را پوشند واز ان هیتی حاصل شود درین بیت جوهر مراد از جسم ست ونه عرض مراد از نه حالات مذکوره که طاری جسم میشوند چنانچه درین بیت **بیت** مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز + با جامه نشسته از کرد خویش فیروز + مرد جوهرست ودراز کم ست ونیکو کیف ست وشهر این بیت وخویش اضافت ست وامروز متی ست وجامه ملک ست ونشسته وضع ست وکرد فعل ست وفیروز انفعال ست یعنی در عالم ایجاد او برای درستی وآرایش ممکنات اهتمام نه حالات مذکوره در تعلق جسم انسان وغیره است قوله دایهٔ مهر ورا بهر بلوغ سه پسر + خوابگاه چارزن در زیر این نه شوهرست + سه پسر کنایه موالید ثلاثه که نباتات وحیوانات وجمادات باشد چارزن کنایه از اربع عناصر ونه شوهر مراد از نه فلک ودر مصرعه اول حرف را بمعنی برای وبلوغ

بمعنی کامل شدن یعنی رسیدن بمرتبهٔ کمال یعنی دایهٔ مهربانی حقتعالی را اینمعنی ثابت ست که او بهر تکمیل مخلوقات جای هر چهار کره عناصر را در جوف نه فلک مقرر کرده قوله در سیاستگاه قهرش بر فضای کائنات ✣ قطب را دائم جنازه بر سر سه دختر ست ✣ سه دختر کنایه از سه ستارهٔ منجمله هفت ستاره بنات النعش و جنازه کنایه از چهار ستاره باقیمانده که بصورت چارپائی واقع شده اند و حرف را بعد از قطب برای بدل اضافت ست یعنی در سیاستگاه قهر حقتعالی بالای میدان عالم ستاره گویا که شخص مقتول ست که جنازه او بر سر سه دختر اوست و چون قطب قریب بنات النعش واقع شده است لهذا چنین گفته قوله صبح خندان لب ز سهم تیغ قهرش هر سحر ✣ باگریبان دریده زیر نیلی چادر ست ✣ سهم در فارسی بمعنی خوف و نیلی چادر کنایه از فلک یعنی صبح خندان لب که یک شخص بی ادب ست از خوف قهر حقتعالی در ابتدا هر روز باگریبان پاره شده زیر چادر نیلگون مائی ست و لفظ سهم که در عربی تیر را گویند بالفظ تیغ مناسبتی تمام دارد و این صنعت ایهام ست قوله در وفای تشنگان راه مهرش آفتاب ✣ بر سر این نه خم فیروزه زرین ساغر ست یعنی در وفاداری تشنگان راه محبت حقتعالی قرص آفتاب بمنزله زرین ساغر ست بر سر این نه خم سبز که نه فلک ست قوله از تمنای تجلی جمال کبریاش ✣ عاشقان را عقد مروارید بر طشت زر ست ✣ عقد مروارید بالکسر بمعنی سلک مروارید در اینجا کنایه از اشک پیهم و طشت زر کنایه از چهره زرد و کبریا بمعنی بزرگی و ضمیر شین راجع بحقتعالی قوله چهره زیبای انسان را بپرکار قدر ✣ در شبستان عدمگاه از ازل صور نگر ست ✣ قدر بمعنی قدرت و شبستان عدمگاه کنایه از دنیا قوله آنچنان آراسته مشاطهٔ تقدیر او ✣ زلف و عارض را که گوئی در بهشتے کافر ست ✣ مشاطه بالفتح زن شانه کش چه اگر مشط بالکسر شانه را گویند کافر بفتح فا تا قافیه درست شود و فارسیان اکثر این لفظ را بفتح فا استعمال کنند یعنی مشاطهٔ تقدیر حقتعالی زلف سیاه را بر رخسارهٔ معشوقان چنان آراسته که گوئی در بهشت کافر ست و بودن کافر در بهشت از جمله عجائبات ست قوله آنچنان پیراسته پیرایه تدبیر او ✣ چشم و ابرو را که گوئی در هلالی اختر ست ✣ بودن اختر در هلال کمال زیباست و معنی بیت ظاهر ست قوله حاجبان پیوسته در محراب زان رو آورند ✣ ترک مستی را که طفلی هندویش اندر بر ست ✣ حاجبان بکسر جیم دربار موحده بمعنی چوبداران و بمعنی ابروان در اینجا بصنعت ایهام مقصود معنی دوم ست و محراب بتغایر اعتباری کنایه از خم ابروان و نزد بعضی محراب مراد از خانه

از بر آنست

نسبت بر در عرف بکسر بای کبریاش ۱۲

چشم مست و ترک مست کنایه از چشم محبوب و طفل هندو کنایه از مردمک و در مصرعهٔ اول مشار الیه لفظ زان الله تعالی ست یعنی ابروان همیشه در خم خود از طرف حق تعالی یعنی از حکم حق تعالی چشم را که مردمک در دست رومی آرندای موجود میکنند و ترک مست را که هندو بچه در آغوش او باشد در محراب و مسجد آوردن بحکم سلاطین کار چوبداران ست و این مضمون خیلی لطف دارد قوله از سخایش ماهرویان را میان آفتاب ✤ درج درناب از یکذره یاقوت ترست ✤ آفتاب کنایه از چهره و درج مراد از دهن و درناب کنایه از دندان و چنانچه ناب در فارسی بمعنی خالص و اصل ست همچنین در عربی بمعنی دندان آمده و این لفظ در اینجا خالی از لطف نیست و ذره یاقوت کنایه از لب معشوق که خرد و سرخ باشد و کسرهٔ اضافت ذره از بودن پای مختفی فک شده اتی از سخاوت حق تعالی معشوقان را در میان چهره دهن شان که همچو درج مروارید ست از یک ذره یاقوت آبدار پیدا شده و اگرچه از یک ذره درج مروارید ساخته نمیشود مگر این کمال صنعت اوست که از یک ذره درج پیدا کرد قوله از بهارش گلعذاران را به بستان جمال ✤ پسته مثل غنچه و بادام عین عبهر ست ✤ پسته کنایه از لب که مثل غنچه تنگ و رنگین ست و بادام کنایه از چشم که بعینه گل نرگس ست و مناسبت پسته با لب آنست که در موسم گرما پسته از یک طرف ترقیده صورت دهن و لب پیدا میکند قوله سبزه زار آسمان را در پناه عدل او ✤ مرتع آهوی ماده سینهٔ شیر نر ست ✤ مرتع بفتح میم بمعنی چراگاه و آهوی ماده کنایه از آفتاب و ماده ازان گفته که در محاوره عرب آفتاب مونث سماعی ست و شیر نر کنایه از برج اسد که نزد منجمین خانه فرضی آفتاب ست و لفظ را در مصرعهٔ اول بمعنی برای ست یعنی برای سبزه زار آسمان مضمون مصرعهٔ دوم ثابت است حاصل آنکه در سبزه زار آسمان در میان پناه عدل حق تعالی در هر سال یک ماه سینه شیر نر مرتع آهوی ماده است قوله طوطی پران گردون در هوایش چرخ زن ✤ دانه جمع آرش سحر عنقای زرین شهپر ست ✤ گردون را بسبب سبزی و روانی حرکتش طوطی پران گفته و هوا بمعنی محبت که در اینجا مقصود ست و بمعنی جوف آسمان که در طرف لطف افتاده و ضمیر شین راجع بحق تعالی و لفظ چرخ خالی از لطف نیست و دانه مراد از ستارگان و ضمیر شین راجع بطوطی و سحر بمعنی در سحر و عنقای زرین شهپر کنایه از آفتاب و چون ستارگان بوقت صبح غائب میشوند گویا آفتاب آن دانه ها را برای آن طوطی جمع می آرد و پنهان کرده نگاه میدارد و تا

عنه و نیز در عرفی آفتاب را غزالهٔ گویند ۱۲ ابوالکلام احمد عبدالحق

بار دیگر آن طوطی را بخوردن دهد **قوله** آنکه روز بار عامش در فضای هر دو کون ✤ حاجب دار الجلال حاضر
او پیغمبر ست ✤ از روز بار عام روز قیامت مراد ست وضمیر شین راجع بحق تعالی و حاجب دینجا بمعنی
پرده دار ونقیب و دار الجلال بمعنی خانه بزرگی دینجا مراد معنی دربار بادشاهی **قوله** آن منزه از اول
و آخر که در بدو وجود ✤ عالم و آدم ز نور اول او انور ست ✤ **مشار الیه** لفظ آن ذات پیغمبر
صلی الله علیه وسلم ست که اولیه و آخریه او از ادراک ما منزه است بدو بالکسر (بالفتح بکون دال) بمعنی ابتدا او وجود بمعنی
هستی و نور اول اشارت بحدیث شریف که اول ما خلق الله نوری فرموده اند **قوله** پیشوای انبیا
خورشید روی والضحی ✤ آنکه امت را شفاعت خواه در روز محشر ست ✤ **والضحی** سورهٔ قرآنیست
دینجا بمناسبت لفظ خورشید لطفی دارد چرا که ضحی چاشتگاه را گویند و او والضحی برای قسم ست
یعنی آنحضرت خورشید رو برای مقام والضحی انذای سورت والضحی در شان ایشان برای تعلیم
شده **قوله** سایه اش نی سایهٔ حق آفتاب مه شگاف ✤ آنکه خاک مقدمش بر فرق شاهان افسر ست
یعنی سایه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود و بذات خود سایهٔ حق انذای ظل اله و خلیفه خدا هستند
و آفتاب اند که بمعجزه ماه را دو نیم ساختند **قوله** پیش از آدم خاتم پیغمبری در دست داشت ✤ زان
نگینش را زبرجد در نسب نام آور ست ✤ زبرجد جوهریست سبز رنگ و در لفظ زبرجد لطیفه ایست یعنی
بالای جد شونده چون در عالم ارواح پیشتر از وجود حضرت آدم علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بر تبه پیغمبری فائز بودند پس ازان نسبت نگینه انگشتری آنحضرت را گویا مضمون این عبارت
سجع بود زبرجد در نسب نام آور یعنی در نسب خود بالای جد خود که آدم اند فایق و معنی دوم آنکه
چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم پیغمبری در دست داشت و آن خاتم را نگینه از زبرجد بود و
ازان سبب زبرجد در نسب نام آور ست یعنی بر جواهر دیگر مشرف ست **قوله** هر سری کز خاکپایش
آبروی خود بجست ✤ با دو پیمایست کو چون بولهب در آذر ست ✤ **ابولهب** نام یکی از اعمام آنحضرت
صلی الله علیه وسلم که با آنحضرت صلعم عداوت تمام داشت و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش و با دو پیما بمعنی
بیهوده دو هرزه گرد و لفظ کو مرکب ست از کاف بیانیه و لفظ او **قوله** او شهنشاه شریعت بود منشورش
کتاب ✤ دین زمان قائم مقام او امام اکبر ست ✤ درین بیت هر دو لفظ او ضمیر شین راجع
بانحضرت ست و کتاب مراد از قرآن مجید ست و امام اکبر مراد از خلیفه بغداد ست که یکی از خلفای
عباسیه بود و مصنف بران خلیفه کمال اعتقاد داشت **قوله** شاه دین احمد ابو العباس عز المومنین
آنکه آل دودهٔ عباس را سر دفتر ست ✤ **ابو العباس** کنیهٔ خلیفه مذکور و میر مخفف امیر و آل بمعنی

اهل دودهٔ بمعنی خاندان وعباس نام عم رسول الله صلی الله علیه وسلم قوله آسمان شرع وملت آفتاب ملک و دین ✤ آنکه مر تخت خلافت را جمالش درخورست ✤ ضمیر شین راجع بخلیفه و درخور بمعنی لایق ست قوله آنکه از جان بیعت فرمان او در دل نوشت ✤ بادشاه شرق وغرب وحاکم بحر وبرست ✤ مشار الیه لفظ آن محمد شاه بن تغلق ممدوح مصنف ست وبیعت بمعنی فرمانبرداری وضمیر او راجع بخلیفه ومصرع دوم در صفت محمد شاه بن تغلق ست قوله بوالمجاهد ظل حق سلطان محمد کز جلال ✤ دود شمع بزم او این نه رواق اخضرست ✤ بوالمجاهد در اصل ابوالمجاهد بود بضرورت شعر همزهٔ اول محذوف شد واین کنیت بادشاه است حاصل آنکه این نه آسمان سبز دود شمع بزم اوست قوله آن خضر علم وسکندر ملک و بهرام احترام ✤ کز شرف نعل سمندش به زتاج قیصرست ✤ بهرام در اینجا مراد از بهرام گور که بادشاه عظیم الشان بوده است واحترام بمعنی بزرگی وقیصر لقب سلطان روم هرکه باشد قوله آنکه هر شب حور عین باکیسوان عنبرین ✤ در سرایش تا سحر از خاکروبان درست ✤ عین بکسر عین مهمله جمع عینا وعینا به فتح عین بمعنی زن بزرگ چشم وحور جمع حوراست که بمعنی زن سیندرنگ ست قوله شب بهانه ست وکمی ماه هم افسانه است ✤ با تو گویم روشن این معنی که دلرا باورست ✤ قوله زهره را چادر سیه کرد و قمر را دف شکست ✤ دره عدلش کز ان راقص بکام اژدرست ✤ این هر دو بیت باهم قطعه بندست دف بالفتح در فارسی نام ساز معروف ودر عربی بمعنی پهلو ودره بالکسر دوالی باشد که محتسب بآن فاسقان را میزند راقص بمعنی رقص کننده ونام ستاره که حرکت آن محسوس میشود وآن واقع است در دهان تنین فلک وتنین بکسر تاء فوقانی وکسر نون مشدد بمعنی اژدر که بفتح اول وسکون زای فارسی وبفتح تای فوقانی ودال مهمله اژدرهای بزرگ را گویند یعنی این سیاهی را که مردم شب میگویند بهانه است بلکه درحقیقت دره عدل بادشاه چادر زهره را که بانی فسق ست در ماتم سیاه کرده است وکمی که در قرص قمر میشود نزد حکما از قرب شمس پیدا میشود پس مصنف میگوید که این وجه محض افسانه است بلکه درحقیقت دره عدل بادشاه دف قمر را که منجمله سازهای بدعت ست شکست وآن دره عدل بادشاه چنان ست که از خوف آن راقص در دهان اژدرست چه در زمین وچه در آسمان قوله گرچه از عدلش سپر نفتاد در دیار وی تیر ✤ تیر از سهمش مدام اندر کمان تاب آورست ✤ درین بیت سپر کنایه از آفتاب است ولفظ دیار و باسوم تحتانی بمعنی مقابل ست وتیر بمعنی عطارد ست که گاهی با آفتاب مقابل نمی شود مثل سیاره های دیگر که گاه گاه مقابل میشوند ودر مصرعه دوم نیز تیر بمعنی عطارد وسهم در اینجا بمعنی

خوف ست و آنکه بمعنی تیری آید در طرف لطف افتاده از کمان مراد از برج قوس ست و تاب بمعنی گرد پیچ و تاب ست و نزد همچنین عطارد را در قوس وبال میشود یعنی در عدل بادشاه رسم قتال چنان موقوف شده که کسی سپر را بمقابله تیر پیش نگرفته بلکه تیر از خوف عدل بادشاه در کمان میسوزد حتی که آفتاب که مشابه بسپر ست که گاهی مقابل عطارد که تیر نام دارد نمیشود بلکه عطارد نیز از خوف در قوس وبال می یابد چرا که بودن تیر در کمان صورت فساد دارد قوله تا در ین نیلی قفس طاؤس شب پیمای را ✦ شاخ جدیش آشیان کرگس زرین پرست ✦ این بیت با بیت های آینده مربوط ست نیلی قفس مراد از آسمان و طاؤس شب پیمای مراد از ماه و جدی گوسفند کوهی را گویند و نام برج فلکی که بصورت اوست و ضمیر شین راجع بسوی طاؤس شب پیما در صورت اضافت جدی بسوی ماه بادنی ملابست است و کرگس زرین پر کنایه از نسر طائر که ستاره ایست روشن که بر هر دو شاخ برج جدی واقع است قوله تا کمان چرخ کیش تیر را مستقبل ست ✦ تا کمال بدر از اقبال شاه خاور ست ✦ کمان چرخ برج قوس و کیش بمعنی ترش تیر عطارد ست و در ینجا کیش تیر مراد از برج جوزا که خانهٔ عطارد ست و مستقبل بکسر باء موحده بمعنی مقابل و روبرو شونده و ظاهر ست که برج قوس و جوزا باهم مقابل اند چه پنج پنج برج میان این هر دو از هر دو جانب حائل اند و بدر ماه تمام و هم تخلص مصنف ست و اقبال بمعنی پیش آمدن و بمعنی دولت نیز آمده است و شاه خاور بمعنی آفتاب و هم ایهام بشاه ممدوح ست چرا که هندستان از ایران و عرب و روم و شام بجانب مشرق واقع شده است و خاور مشرق را گویند قوله مدحت آرای جناب شاه شرق و غرب باد ✦ هر کجا طوطی شکرخای معنی گسترست ✦ شاه شرق و غرب مراد از ممدوح و طوطی شکرخا مراد از شاعر قوله حلقه در گوش از ورشه باد هر جا گردن ست خاک زیر پای سلطان باد هر جا سر ورست ✦ گردن بالفتح بمعنی پهلوان قوله جامه زرین باد و سیرش بر عذار ماه باد ✦ هر کرا سودای مدحش همچو خامه در سرست ✦ یعنی هر کرا خیال مدح بادشاه مانند خامه در سرست پس آن کس را جامه زرین حاصل باد و سیر آنکس از راه مرتبه بر چهرهٔ ماه باد و معمول ست که قلم بادشاهان در ورق زر پیچیده میباشد و در اصطلاح شعرا ماه کنایه از کاغذ باشد قوله هر کجا روحانیان را مجلس خاصی بود ✦ لایق گوش سران این رشتهٔ پر گوهرست ✦ روحانیان کنایه از شعرا لطیف الطبع و سران مراد از سلاطین و امرا و رشتهٔ پر گوهر مراد ازین قصیده که گفته شد

قصیدهٔ دوم ـ **قوله** بازکبود دست چرخ بال زنان در هوا ✤ مار سفیدست صبح مهرهٔ زر در قفا
این **قصیده** در بحر مسرح مطوی مخذوف ست بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن چرخ را
بباز کبود تشبیه کرده و هوا یعنی خلاء جوف و صبح را بمار تشبیه داده باعتبار خط دراز سفید که در
صبح کاذب پیدا میشود و مهرهٔ زر کنایه از آفتاب **قوله** مرغ سراندازشد بلبله و مسازشد ✤ زاغ سیه
بازشد در قفس انزوا ✤ **یعنی** خروس در آوازشد چراکه خروس در وقت بانگ کردن اول سر خود را
فردی بر د حاصل آنکه وقت صبح شد و بلیله بضم هر دو بای موحده بمعنی صراحی یعنی قلقل صراحی بآواز
مرغ موافق شد و زاغ سیه کنایه از شب یعنی زاغ شب بار دیگر در قفس گوشه نشینی رفت حاصل آنکه
روز برآمد و شب رفت **قوله** گرگ سحر نوک دم بهله جبا زرد ✤ کاهو زرد اسد ببره شد در چرا ✤
گرگ سحر مراد از صبح کاذب ست چراکه مانون گرگ در سیاهی و سفیدی مشابه باشد و دم برای آواز
آن ثابت کرده که شکلش دراز باشد و جبار بفتح جیم عربی و تشدید با موحده و راء مهله شکلی ست
بر فلک بصورت مرد استاده بر دو کرسی و عصا بدست گرفته و کمر بسته و شمشیری حامل کرده و قریب او
کوکبی ست روشن که آن را کلب جبار گویند درین بیت سگ جبار مراد همین کوکب ست و آهوی زرد
اسد مراد از آفتاب چراکه خانهٔ آفتاب برج اسد ست و بره مراد از برج حمل که بصورت میش نرست
و لفظ چرا در آخر این بیت بمعنی چریدن ست حاصل آنکه بر تو صبح ستاره کلب جبار را پوشیده کرده
چراکه آفتاب در برج حمل آمد و بودن آفتاب در برج حمل سبب پوشیدگی بروج جنوبی و دیگر ستاره های
جنوبی در وقت صبح میشود و سگ جبار نیز یکی از ستارهای جنوبی ست **قوله** شاهد رومی ست روز
امرد هندیست شب ✤ این متالم بدق وان بورم مبتلا ✤ این بیت با بیت آینده مربوط ست امرد
با فتح در لغت بمعنی صاف و باصطلاح شعرا کودکی که هنوز سبزهٔ ریش و بروت ظهور نکرده باشد و دق
بکسر دال در لغت باریکی و باصطلاح اطبا بیماری حار و باریک باشد که صاحب خود را روز بروز لاغر و
نزار سازد و این قسم تپ کودکان سرد مزاج و پیران مرطوب را کمتر حادث میشود پس مصنف روز را
باعتبار روشنی بشاهد رومی تشبیه کرد زیرا که مردم روم سفید رنگ باشند و شب را باعتبار کوتهی و
سیاهی بکودک هندی قرار داده و مشار الیه لفظ این امرد هندیست که قریب ست در بیان ما شارهٔ
لفظ آن بسوی شاهد رومی که بعید ست در بیان مصنف علیه الرحمة میگوید که درین موسم که آفتاب
در برج حمل ست روز دراز و شب کوتاه میگردد پس گویا که روز درینولا شاهد رومی ست متورم که بورم خود
ساعت بساعت کلان میشود و شب مثال کودک هندی مدقوق ست که بمرض دق روز بروز

لاغر و کوچک میگردد پس در بیت آینده شاعر حکیمانه از تماشای حالات مختلفهٔ شب متعجب بوده میگوید
قوله سرد مزاجی و دق آبلها بر سرش ✤ دق رود آیا که نیست آبلها را دوا ✤ در هر دو مصرعه این بیت
آبله مراد از کواکب ست یعنی طرفه ماجراست با وجودیکه آدم سرد مزاج خرد سال را دق نمیشود دگر
از تقدیر آله امر دهندی شب را چنین اتفاق افتاد تعجب تر این ست که با وصف برودت
مزاجش که بدیهی ست آن امرد آبله هم بر سر دارد و بودن آبله بر سر علامت حرارت مزاج ست
واز همه عجیب تر اینست که بخلاف دیگر اشخاص عالم چون دق او بدرجهٔ کمال رسد آهسته آهسته
دق او زائل گشته تندرست و فربه گردد مگر آبلهای سرش بهیچ دوا و بهیچ وقت دور نمی شود
و مدام یکسان ماند باز شاعر در بیت آینده برای دفع تفکر امراض مذکوره تدبیری میگوید قوله
آبلهٔ جام نیست تا بدمی به شود ✤ اینک نیش نوا برگ چنگ آزما ✤ آبله جام کنایه از حباب که در
پیاله شراب ظاهر می آیند و لفظ دم بمعنی باد دهن و بمعنی مدت قلیل که بقدر یکبار آمد و شد دم باشد
هر دو درست میشود شاعر خود را از تعجب و تفکر سابق باز می آرد یعنی آبلهٔ امرد هندی شب مثل آبلهٔ
جام نیست که بدمی زائل شود پس ترا ازین غم اعراض باید کرد و برای مشغولی طبیعت خود اکنون
نیش نوا یعنی نیشی که از ان نوا برآید ای زخمه برگ چنگ که تیار باشد یا زمای بزن یعنی بکنه و
حقیقت افعال رنگارنگ صانع بر کمال عقل ناتوان خود را چندان مدوان بلک حالا در سرود و نغمه
مشغول باش چنانکه خواجه حافظ فرمایند بیت حدیث از مطرب و می گو زراز دهر کمتر جو ✤ کس
نکشود و نکشاید بحکمت این معمارا ✤ قوله پسته لبی را نشان در پس بادام خشک ✤ تا دهد ابریشم
فندق تر را نوا ✤ پسته لب مراد از معشوق که مطرب باشد و بادام خشک مراد پارهٔ استخوان که
در پائین ستار و طنبوره وغیره برای بستن تمامی تارها چسپانند و در بعضی نسخ بجای لفظ خشک
لفظ چنگ که نام سازیست دیده شده و ساز چنگ اکثر از چوب بادام میسازند و ابریشم مراد از
تارهای ساز چرا که در بعضی بلاد تارهای ساز از ابریشم میسازند و ضمیر شین راجع بسوی چنگ و
فندق بضم اول و ثالث نام میوه سرخ رنگ که بشکل سر انگشتان باشد و فندق تر در ینجا مراد
از سر انگشتان حنا بستهٔ مطرب باشد و نوا بمعنی سامان و دستگاه و یا فندق تر مراد از لب مطرب
باشد پس در ینصورت نوا بمعنی آواز بهتر باشد یعنی نواختن ساز او باعث نغمه سرائی گردد
قوله سوی مه چارده پنج مه نو فرست ✤ تا سوی پروین برد از شفق ترعطا ✤ مراد از مه چارده
ماه تمام و کامل ست و در ینجا مراد از جام بلورین یا نقره که پر از شراب باشد و پنج ماه نو مراد از

بن انگشتان که بوقت جام گرفتن خمیده میشوند و فرست بکسر تین امرست از فرستادن و پروین مراد از دندان و شفق ترمراد از شراب سرخ و فاعل بردنیج مه نبود و در بعضی نسخ بجای بر د لفظ رود واقع شده پس درینصورت مراد از شفق ترلب معشوق باشد قوله جام که آب ست خشک آتش تر در شکم ✤ در دهنش خاک باد ارنکند میل ما ✤ آب خشک مراد از پیاله بلور و آتش ترمراد از شراب سرخ و لفظ ما بمعنی آب که کنایه از شراب باشد یعنی در دهن آن شخص خاک باد اگر شراب از جام نخوشد و معنی دیگر آنکه ضمیر شین راجع بجام و فاعل نکند همان جام ست و لفظ ما ضمیر جمع متکلم و درین بیت بصنعت ایهام اسامی هر هر چهار عناصر بکار برده قوله زین قدح اریکدودم نوش کنی صبحدم ✤ از کف ساقی مهر در حرم کبریا قوله عقل توگیرد کمال جان تو یابد وصال ✤ غم شودت پائمال دل شودت پرضیا این هر دو بیت قطعه بندست و شاعر بسوی خود خطاب میکند و همزه لفظ ارکه بمعنی اگرست از وزن بحر ساقط میشود و حرف حای قدح که حرف مستقل ست سلامت داشته بحرف ما ضم کردند و قدح اشارت بهمان جام مذکور و ساقی مهر مراد از عشق حقیقی ست و حرم کبریا مراد از مقام قرب معشوق حقیقی و معنی بیت دوم ظاهرست قوله مستی جان بایدت میکده او که هست ✤ مطرب او روح قدس ساقی او مصطفی معنی قطعه مذکور باز درین بیت اعاده میکند و لفظ در بالای میکده محذوف ست و روح قدس بضم دال و سکون دال هر دو درست ست بمعنی جبریل علیه السلام و مصطفی بمعنی صاف و برگزیده و درینجا نام محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست قوله ور تو بدنیا بهشت میطلبی روبه بین ✤ مجلس سلطان عهد سایه لطف خدا ✤ درین بیت هم شاعر بسوی خود خطاب میکند و سلطان عهد مراد از محمد شاه بن تعلق ست قوله سه ختنی شب روند آئینه ها در قفا سیم طلب در میان زنگی زرین قبا ✤ این بیت مطلع دوم این قصیده است سه ختنی شب روند مراد از سه انگشتان که در نوشتن بکار آیند چون مردم ختن سیه رنگ باشند لهذا انگشتان بادشاه را ختنی گفت و شب رو ازان گفته که اکثر در حالت نوشتن بر سیاهی حروف عبور دارند و آئینه ها مراد از ناخن و سیم مراد از کاغذست و در میان یعنی در میان آن سه ختنی و زنگی زرین قبا مراد از قلم بادشاه و قلم را زرین قبا ازان گفته که بر قلم بادشاهان ورق طلا پیچیده میباشد و سیم طلب بمعنی طلبکار سیم و این حال زنگی زرین قباست و سیم کنایه از کاغذ قوله زرده شمشاد وش سرکش و سه مه عیان ✤ آبخورا دو بهند تا ختنش بر خطا ✤ زرده بمعنی سپه

زر در نگ در ینجا مراد از قلم بادشاه که ورق طلا پیچیده باشد شمشاد وش ای راست قامت صفت
زرده باشد و سرکشی با سپ و قلم هر دو مناسبت دارد و سه مه بمعنی سه هلال ست در ینجا مراد
از سه انگشتان که بوقت گرفت قلم قدری خم میشوند ای چنان زرده که سه مه عنان او نیدد و
آبخور بمعنی جای آب خوردن دهند مراد از دوات و ضمیر او و ضمیر شین هر دو راجع برزده و خطا
ملکیست در ترکستان که مردم آنجا سپید رنگ باشند در ینجا مراد از کاغذ **قوله** گه برخ قیر گون
فرق کشد بر قمر * گاه کند سر نگون در بر بحر آشنا * **این** شعر هم در او صاف قلم ست و
قیر و عنبی ست سیاه رنگ که در ینجا کنایه از سیاهی دوات ست و فرق بمعنی سر و قمر کنایه از
کاغذ ست و بر بمعنی بغل و آغوش ست و بحر کنایه از دست بادشاه و آشنا بمعنی شناور ی
قوله سلسله بند دز شام هر سحر این ماه نو * خالیه ساید مدام عاج بدین کهربا * سلسله بمعنی زنجیر
در ینجا بمعنی حروف و شام مراد از سیاهی دوات و سحر مراد از کاغذ و ماه نو مراد از قلم ست باعتبار
باریکی و زراندودگی و خالیه خوشبویست سیه رنگ مرکب از چند چیز در ینجا مراد از سیاهی حروف
و عاج بمعنی دندان فیل در ینجا مراد از کاغذ و فاعل فعل نگاید عاج ست و کهربا مهره ایست زرد رنگ
و شفاف در ینجا مراد از قلم زراندوده **قوله** اول او مال دو نیمه پنجه دوم * سیوم او چار ده هست
برین چهل گواه * **این** شعر معماست که ازین لفظ قلم بیرون می آید اول او یعنی حرف اول او
و مال در اصطلاح اهل حساب حاصل ضرب آن عدد را گویند که در نفس خودش ضرب کنند
چنانچه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده حاصل شد پس این شانزده را مال گویند و از لفظ
دو در ینجا عدد ده مراد ست که واو راشش و دال را چهار عدد داند و چون ده را در ده ضرب کنند
حاصل ضرب صد عدد میشود پس ازین صد قاف قلم مراد ست چرا که قاف صد عدد دارد
و نیمه بمعنی نصف و از لفظ پنجه عدد لفظ پنجه مراد ست که شصت باشد پس نصف عدد شصت
سی باشد و سی عدد لام را باشد که حرف دوم قلم ست و از چار ده چار عشره مراد باشد که
چهل ست و از چهل عدد میم مراد باشد چرا که میم را چهل عدد داند و میم حرف سوم قلم است
و های لفظ گواه مثل ها لفظ بادشاه گاهی ساقط میشود و گاهی باقی میماند **قوله** از صد و
هفتاد او گر فگنی اندکی * باقی او را توان خواند یکی بے ریا * از معمای این بیت نیز لفظ
قلم بیرون می آید باید دانست که تمامی اعداد لفظ قلم یکصد و هفتاد اند و چون مرادف لفظ اندکی
که بیای معروف مصدریست در عربی لفظ قل ست بکسر قاف و تشدید لام پس چون از جمله

صد و هفتاد عدد مذکوره اعداد لفظ قل که یکصد و سی اند دور کنی باقیماند چهل عدد که لفظ یکی را نیز چهل عدد ست پس از لفظ یکی میم مراد ست که در آخر لفظ قلم باشد **قوله** تحتگاه ماه را خسرو شیرین سخن ✤ دستگه شاه را نوخط فرمان روا ✤ تحتگاه ماه کنایه از کاغذ و خسرو شیرین سخن کنایه از قلم و نوخط مراد از معشوق است در اینجا مراد از نوخط فرمان روا قلم ست **قوله** از شش و یک نکته پنج باز یکی زن به پنج ✤ پس پی سوادش بر قلب یکی از دو تا ✤ درین بیت از مصرعهٔ اول لفظ خامه و از مصرعهٔ ثانی لفظ دوات بیرون می آید باید دانست که لفظ شش را شصد عدد اند هر یکی از دو شین سه صد عدد دارد چون شصد عدد و خ دارد لهذا از ین شصد حرف خ مراد داشتند و از لفظ یک الف خواستند و چون حرف خ و الف را جمع کردند حرف خا حاصل شد و لفظ یکی چهل عدد دارد و چهل عدد میم را باشد پس از لفظ یکی میم مقصود کردند و از پنج مراد بار هوز باشد چرا که بار هوز پنج عدد دارد پس چون لفظ خارا با حرف میم و با جمع کنی خامه شود و سوادا مرادا از سیاهی کتابت ست و ضمیر شین راجع بخامه و لفظ بر صیغهٔ امر ست بمعنی بر یعنی بکن و از لفظ دو تا چون لفظ یکی که الف باشد بحرف تا رفوقانی قلب مکانی کنی دوات حاصل میشود **مطلع ثالث قوله** تا ترند بر دلی چشم تو تیر جفا ✤ قوس ترا مشتری زهره به بیع وفا قوس کنایه از ابرو و مشتری بمعنی خریدار و زهره نام ستاره و بیع وفا بیعی که دران همه قیمت بها داده شود و مبیعه واپس نگردد این بیت مطلع دیگر همین قصیده است و درین خطاب بمعشوق ست یعنی ای محبوب تا که چشم تو بر دل دیگر عاشقان تیر ناز و عتاب نزند لهذا ابروی ترا زهره به بیع وفا خریدار شده است تا این معشوق بجز من بسوی کسی متوجه نباشد و لفظ قوس و مشتری باز زهره مناسبتی تمام دارد کما لایخفی **قوله** زهره و ماه نوانند هر دو بهم در قرآن ✤ شد مه نو منخسف رغم رصدسازرا ✤ زهره کنایه از چشم و ماه نو مراد از ابرو و قران زهره و ماه نو کمال زیبا باشد در اینجا منخسف بمعنی سیاه شوند و رغم بمعنی بر عکس و بر خلاف و رصدساز بمعنی منجم ست شاعر میگوید که اگرچه مقرر کرده رصدسازان آنست که ماه نو گاهی منخسف نمی شود مگر ابروی معشوق طرفه ماه نوست که بر خلاف قول منجمین منخسف میشود و منخسف بودن هلال ابرو باعتبار سیاهی ابروست **قوله** زلف تو از روی تاب سایهٔ خورشید پوش ✤ لعل تو در آفتاب ذرهٔ پروین نما ✤ در هر دو مصرعه خورشید و آفتاب مراد از چهرهٔ معشوق و لعل بمعنی لب معشوق و ذره کنایه از دهن باعتبار تنگی و خوردی و پروین عبارت از دندان یعنی ای محبوب زلف تو

از روی پیچ وتاب خود یک سایه است که خورشید را پوشیده کرده است ومعنی مصرعهٔ دوم ظاهر است
قوله بر رخ بدر اختران زان شفق آلوده اند * کز طرف روز تو روی نمانشد وجا * بدر در اینجا
تخلص شاعر و اختران مراد از قطرات اشک وشفق کنایه از خون وطرف بمعنی کناره وروز مراد
از رخساره و وجا بالضم که بمعنی شب تاریک ست در اینجا مراد از خط یعنی شاعر میگوید که بر رخ من
ازین سبب اشک خون آلوده اند که از کنارهٔ رخسارهٔ تو خط نمایان شده پس زوال حسن تو
خواهد شد قوله خط تو بر گرد گل مارشکن برشکن * چشم تو در باغ حسن آهوِ نرگس چرا * گل مراد
از چهره و نرگس چرا بمعنی نرگس چرنده هرگاه که چشم معشوق در شوخی مثل آهوست وبشکل مثل
نرگس پس تبغایر اعتباری میگوید که چشم تو گویا آهوست که نرگس میچرد قوله مار سیاهت مرا مورچه
زرد کرد * داد من آخر دهد شاه سلیمان لوا * مار سیاه مراد از خط ست ومورچه بمعنی مورخرد
یعنی غم خط تو مرا مانند مورچه خرد ولاغر وزرد کرد * قوله شاه فلک آستان ماه ملک آستین *
مهدی عیسی جبین موسی جم اعتلا * ملک آستین مراد از حلهٔ سبز وجسم بمعنی حضرت سلیمان و
از جبین مراد فروشوکت ست قوله آنکه ز فیض عطاش آزگدا شد غنی * وانکه ز فرط سخاش
بحر غنی شد گدا * یعنی از فیض وبخشش او از که بمنزله گدا بود غنی شد ونیز از بسیاری سخاوت او
دریا که بمنزله غنی بود گدا ومفلس شد چرا که انچه از جواهرات دریا بود همه بخشید قوله روز وغا چون
گرفت قطره آبی بکف * بحر ز سهم آب شد بر تن خود چون هوا * وغا بفتح بمعنی جنگ و قطره
آب مراد از تیغ وسهم بمعنی خوف وآب شدن بمعنی از خود رفتن وهوا از خود رفته است چرا که
شکل وصورت ندارد قوله وقت سخا بر فشاند بحر کف او در * پر عرق سرد شد عارض ابر از حیا
دُرَر بضم دال مهمله وبفتح راء مهمله اول جمع درو عرقی سرد عرقی باشد که وقت موت پیدا آید و
عارض بمعنی رخساره وحیا بمعنی شرم وخجالت باید دانست که درین بیت چند الفاظ ذو معنیین
بطریق صنعت ایهام واقع شده چنانچه لفظ کف مناسب دریا ولفظ عارض که بمعنی ابر نیز آمده
ولفظ حیا بمعنی باران نیز آمده قوله هست فلک رخش او کز کفِ لک بخش او * پرز درست
زر ست روی زمین چون سما * لک بالفتح مفرس لکه که صد هزار را گویند ودرست بمعنی اشرفی
قوله کفش گدای درش چون فگند بیخ نعل * خاتم دستش کند حاتم وقت سخا * ضمیر شین در
مصرعهٔ دوم بمعنی خود که راجع است بسوی حاتم قوله بر سر والی روم چاکرانه باج نه * بر سر خاقان
چین بندهٔ او باد سا * در بعضی نسخ بجای باج تاج واقع شده قوله ای شده ز انعام تو

ورچمن از زرکشی ✤ دامن خاتون گل پاره بهفتاد وجا ✤ هفتاد بمعنی بسیار قوله گرمی شدیز تو ژاله فشان بر شد ✤ خنجر خون ریز تو لاله فشان گندنا ✤ ژاله کنایه از قطرات عرق ست که مانند کف صابون سفید میباشد و یا ژاله افشانی مراد از سرعت آواز پای اسپ که مشابه بآواز ژاله باری باشد و گرمی بمعنی دویدن و جلد روی و شدیز اسپ مشکین را گویند و لاله کنایه از خون و گندنا نوعی از سبزه که کمال سبز باشد و تشبیه خنجر باگندنا باعتبار سبز رنگی و نیلگونی فولادست قوله چشمهٔ خورشید را کز دو طرف میرود ✤ بند کند حزم تو بر سر لای وجا ✤ از دو طرف مراد مشرق و مغرب و حزم بالفتح هوشیاری و لای بمعنی گل نمناک و نرم و جا بمعنی تیره و سیاه پس لای وجا مرکب از زمین ست یعنی ای ممدوح دانائی تو بمرتبه ایست که اگر خواهی چشمه خورشید را بند کنی و از مشرق بمغرب رفتن ندهی قوله گرد و فضای نبرد گرز تو چون حمله کرد بیجه بخصم شد گرد فنای فنا ✤ یا لائی مصرعهٔ اول لفظ گرد بکسر کاف فارسی و فضا بمعنی میدان و بیجه بهر دو جیم عربی مضموم بمعنی کاسه سر و در مصرعهٔ دوم لفظ گرد بفتح کاف فارسی فنای بکسر فا بمعنی صحن خانه و فنا ردوم بفتح فا بمعنی هلاکت قوله تا که بود اوج خور بر سر ایوان ماه ✤ باد در اوج شرف مملکت را بقا ✤ ایوان ماه عبارت ست از برج سرطان که نزد منجمین خانه ماه است و چون آفتاب را در برج سرطان دو حاصل میشود لهذا چنین گفته قوله گوشه ایوان تو حاوی هفت آسمان ✤ بندهٔ دربان تو خواجه هر دو سرا ✤ هر سه یک سال تو مدت یک دور چرخ ✤ ساعت هر روز او هفتهٔ روز جزا ✤ چرخ مراد از فلک هشتم ست که یک دور او در بیست و هزار سال تمام میشود و روز جزا روز قیامت ست و درازی او پنجاه هزار سال ست پس هفته روز جزا سه لک و پنجاه هزار سال باشد و در مصرع ثانی ضمیر او راجع بسوی ماه ست که در مصرع اول ست یا آنکه باید گفت که مراد از دورهٔ چرخ مدت بقای فلک الافلاک ست که حساب آن بجز حق تعالی کسی نمیداند

قصیدهٔ سوم - قوله بر سر چاه زهره بین آهوی زنگار را ✤ میل سوی کمان مگر ترک سنان گذار را ✤ این قصیده در بحر رجز مطوی مخبون ست بروزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن چاه زهره کنایه از برج عقرب که مقام وبال زهره ست بهمین جهت چاه زهره گفته و آهوی زنگار مراد از آفتاب و در بعضی نسخ آهوی زنگبار دیده شده در نیصورت نیز مراد آفتاب ست باعتبار سیاهی فلک و میل بفتح خمیدگی و خواهش و کمان برج قوس و ترک سنان گزار مراد از آفتاب ست باعتبار خطوط شعاعی حاصل آنکه آفتاب بالفعل در برج عقرب ست و عنقریب در برج قوس داخل خواهد شد یعنی موسم زمستان ست قوله بر سر طاس آبگون سوی سرای مشتری ✤ رقص کنان روان نگر

ساغر زرنگار را ✤ طاس آبگون مراد از فلک و سرای مشتری کنایه از برج قوس و ساغر زرنگار مراد از آفتاب حاصل آنکه آفتاب از عقرب بسوی قوس میرود قوله رومی روز از سر رفت کلاه زرجوشد ✤ صدره نسیج یکشبه شاهد زنگبار را ✤ رومی روز باضافت تشبیهی همین روز باشد چراکه لون مردم روم سفید باشد و کلاه زر کنایه از آفتاب و صدره بالضم بمعنی قبای نیم تنه و نسیج بفتح نون وکسر سین مهمله و یای معروف و جیم عربی بمعنی یافته و نسیج یکشبه مراد از مهتاب تاریخ اول و شاهد زنگبار مراد از شب یا از آسمان باشد قوله نقطهٔ زر چوناشده بر ورق سحر رقم ✤ یوکه بدست آورم چون قلم آن نگار را ✤ نقطهٔ زر مراد آفتاب یعنی هنوز که آفتاب طلوع نکرده است و شب باقیست شاید که مانند قلم آن نگار را بدست آورم قوله خیز که لاله زار شد سبز جهان نسترن ✤ رو تو ز لاله برگلن سنبل تابدار را ✤ درین بیت خطاب بمعشوق میکند و لاله زار مراد از شفق صبح و جهان نسترن کنایه از کثرت ستارگان و سبز جهان نسترن بقلب اضافت یعنی جهان سبز که بر نسترن باشد و از مجموع سبز جهان نسترن مراد فلک ست روا مرست بسوی معشوق بمعنی برو یعنی صبح شود لاله کنایه از رخسارهٔ معشوق و سنبل کنایه از زلف معشوق حاصل آنکه ای معشوق صبح شد تو هم بیدار شو قوله همچو سفینه جان بلب آمده در محیط غم ✤ انیمه هست از تو ام نیست رجا کنار را ✤ لفظ هست بمعنی موجود و پاینده و رجا بفتح اول بمعنی امید و بمعنی کنارهٔ دریا و چاه مگر درینجا مراد معنی اول ست یعنی مانند کشتی در دریای غم جان بلب آمده ام و این همه تمام هستی من از توست و نیست امید از تو هم آغوشی را و تشبیه سفینه بجان فقط در بر لب آمدن ست ✤ قوله بسد حل شده سوی عقد گهر روان شود ✤ گر تو سوی شکر بری ساغر خوشگوار را ✤ بسد بضم باء موحده و سین مهمله مشدد مفتوح بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و بسد حل شده لفظ مرکب بمعنی شراب سرخ و عقد گهر بالکسر کنایه از دندان معشوق و شکر کنایه از لب معشوق قوله بدر پر از شفق کند این دو ستاره را ز غم ✤ گر تو شکر فشان کنی لعل ستاره بار را ✤ بدر تخلص شاعر و شفق کنایه از اشک سرخ و ستاره کنایه از تابش دندان و ستاره بار صفت لعل ست قوله مارسیه چو حلقه زد گرد مه تو لاجرم ✤ حرز بقای خود کنم مدحت شهریار را ✤ مارسیه کنایه از خط یا زلف قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه هزار طعنه زد ✤ نعل سمند او تاج سفندیار را ✤ ضمیر او راجع بحاکم و سفندیار بکسر تین مخفف اسفندیار با لکسر که بادشاه معروفست قوله والی عرصهٔ جهان شاه محمد آنکه زد ✤ بر سر طاق آسمان خیمهٔ اعتبار را ✤ قوله ای به نثار بزم تو ریخته مطرب فلک ✤ در لگن زمردین گوهر بیشمار را ✤

مطرب فلک کنایه از زهره ولگن بفتح لام وکاف فارسی بمعنی طشت ولگن زمردین کنایه از آسمان
ومراد از گوهر ستاره قوله هشتم هفت خوان چو شد کاسه خوان مجلست * شیر منون نگون کند
حاسد گرگ سار را * هشتم هفت خوان مراد از فلک هشتم درین بیت لفظ هفت خوان با لفظ شیر
وگرگ ایهام ست بهفت خوان اسفندیار که درخوان اول ای در منزل اول او را دو گرگ
خونخوار پیش آمده بودند ودر منزل دوم دو شیر پیش آمده بود وقصهٔ آن در شاهنامه مذکورست ومنون
بفتح میم وضم نون اول بمعنی زمانه وموت وگرگ سار بمعنی مانند گرگ یعنی حاسد که مانند گرگ ست
درحیله گری وایذادهی ودر بعضی نسخ بجای لفظ منون لفظ میون که واقع ست محض خطاست قوله
دائرهٔ فلک کم از نقطه فتاد درمیان * عرضه چو داد قدر تو صحن سرای یار را * عرضه داون بضاد
معجمه بمعنی ظاهر کردن یعنی ای ممدوح چون قدر ومرتبه تو صحن مکان دربار عام خود را ظاهر کرد
درمیان آن صحن دائرهٔ فلک باوجود وسعت خود کم از نقطه واقع شد قوله شب ز سر هالت
از سلسله بر قمر نهد * مه ز قصب امان دهد چادر مستعار را * شب کنایه از سیاهی دوات و
هلال مراد از قلم باعتبار باریکی وسلسله مراد از حروف وسطور وقمر مراد از کاغذست وقصب بمعنی
کتان که جامهٔ باریک باشد وچادر مستعار مراد از پرتو ماه ومستعار ازان گفته که ماه را
نور از روشنی آفتاب حاصل میشود ودرین بیت صفت عدل ممدوح ست یعنی ای ممدوح
باوجودیکه همیشه ماه بر کتان ظلم میکند واورا امید رد مگر وقتیکه تو فرمان قهر بنام ماه بنویسی کتان
غالب شود وماه آنچنان مغلوب گردد که چادر مستعار پرتو خود را از کتان بامان خواستن از
آفت باریدگی برهاند قوله قهر تو گر خواص را منع کند کجا بود * میل برادر اجل زادهٔ کوکنار را *
خواص بمعنی اثر وتاثیرات وبرادر اجل مراد از خواب که النوم اخ الموت فرموده اند وزادهٔ
کوکنار کنایه از افیون که تاثیر خوردن آن خواب می آرد قوله در بر جهای بین زنگی زردجامه
را * سیم بزیر پای بین ترک سیه ازار را * بر بمعنی آغوش وبغل وبحر مراد از دست بادشاه
باعتبار کثرت فیض وسخاوت وزنگی زردجامه مراد از قلم بادشاه که در ورق طلا پیچیده میباشد
وسیم کنایه از کاغذ وترک سیه ازار مراد از قلم ست وقلم را باعتبار چالاکی وتیز روی ترک گفته
چرا که ترکان به نسبت دیگر مردمان تک وپو بسیار دارند ونیز قلم را سیه ازار ازان گفته که اکثر
پای قلم سیاهی آلوده میباشد حاصل آنکه ای مخاطب خوبی قلم بادشاه را تماشا کن که چه عجائبات دارد
قوله چون سد مهر نام تست ثور گرفت سنبلا * تیر کن آخرش چو قوس شدید وحیله کار را *

از معمای این بیت اسم شاه محمد بیرون می آید باین ترتیب که سر مهر مراد از حرف شین معجمه است چراکه مهر بمعنی شمس ست سر آن شین باشد و مراد از ثور الف ست چراکه باصطلاح اهل تقویم الف علامت ثور ست و علامت سنبله های هوز پس چون حرف شین و الف و ها جمع کنی لفظ شاه حاصل شود و تیر که عطارد باشد علامت آن دال ست و علامت قوس حا حطی ست دو وحیله مراد از دو میم که در لفظ محمد پس و پیش حرف حا واقع اند و ظاهر ست که هر یک میم را چهل عدد اند و ضمیر شین راجع بسوی هیئت مجموعی قوس و دو وحیله باضمار قبل الذکر پس چون حرف دال را آخر این سه حرف که میم و حا و میم باشند در آورند لفظ محمد حاصل شود **قوله** کشت بپنجه و یکی صورت نیم آخر آر ✤ تا که زهشت جا کند بر سر یک هزار را ✤ **از معمای این بیت** لفظ تعلق بیرون می آید بدین دستور که لفظ پنجه و لفظ یکی این هر دو را صد عدد باشد و لفظ نیم را نیز صد عدد ست لهذا از لفظ نیم حرف قاف مراد کردند چراکه حرف قاف را صد عدد مقرر ست یعنی چون در پنجه و یکی صورت قاف باعتبار تو احد اعداد موجود گشت پس این قاف را در آخر اسم مطلوب بیار و از لفظ تا در اینجا حرف تا رسمی مقصود ست یعنی حرف تا که در لفظ هشت موجود ست و حرف تا را بلفظ هشت در اینجا خصوصیتی ست زیراکه حرف تا در شمار مجموع حروف اسم شاه محمد تعلق هشتم جا واقع شده است و از لفظ یک که در مصرعهٔ ثانی ست حرف لام مقصود ست زیراکه لفظ یک را سی عدد باشد و حرف لام را نیز سی عدد ست و از هزار لفظ عین مراد ست پس چون تا و لفظ هشت بر سر حرف عین و لام جای کند و حرف قاف را در آخر اینهمه سه حروف بیارند تعلق بظهور آید **قوله** روی زمین زراستی کلک تو کرد آبخنان ✤ بیش ندید کس بچین زنگی زلف یار را ✤ **چین** بمعنی شکن و کجی مقصود و ملک چین بلحاظ زنگی ایهام ست یعنی کلک تو از نوشتن فرمان و تهدیدات کج منشان روی زمین را آبخنان راست کرد که بعد ازین هیچکس در شکن و کجی زلف یار را هم ندید تا بدیگری چه رسد **قوله** رو که ز مفلسی بجز تیغ تو نیست در میان ✤ قطرهٔ آب در جگر دشمن و لفگار را ✤ رو بمعنی متوجه شود و آب در جگر داشتن در اصطلاح بمعنی تونگر و صاحب مقدور بودن و لفگار بمعنی مجروح ست یعنی ای ممدوح متوجه حال دشمن شو که از کمال مفلسی در میان مردم جهان بجز خیال تیغ آبدار تو قطرهٔ آب در جگر ندارد ای کمال مفلس و خائف ست **قوله** تا که خزان سوی رزان در دهد آب زعفران ✤ پر ز درست زر کند دامن سبزه زار را ✤ رزان درختان انگور و آب زعفران دادن بمعنی

زر دکردن درست زر بمعنی اشرفی و دریغا کنایه از برگهای زرد شدهٔ انگورست که بر زمین میریزند
قوله تا بجبال در تموز ابر چو آب شعر من * رشته پر در کند سوزن نوک خار را * جبال بکسر جیم
بمعنی کوهسار و تموز نام ماه رومی ست که مطابق آن در هندی ماه ساون باشد و در بضم اول
و فتح ثانی جمع درد و دریغا مراد از گل و شگوفه یا قطرات آب باشده فاعل کند ابر ست قوله تا دم
سرد زمهریر از رشحات منجمد * قبهٔ سیمگون کند قله کوهسار را * زمهریر بمعنی سرمای سخت
و رشحات منجمد عبارت از قطرات برف و یخ و قبهٔ بمعنی گنبد و قلهٔ بمعنی سر کوه است قوله باد بتیغ
تو رهین ملک و سرای ملک دین * تا بخلیط شار عان منع کنند جار را * رهین بالفتح
بمعنی گرو کرده شده و ملک اول بالکسر و ثانی بالضم و خلیط بمعنی شریک در خانه و مکان و
شارعان بمعنی قاضیان و مفتیان و جار بمعنی همسایه است باید دانست که در شریعت مسئله
مقرر ست که اگر شریک مکان خرید ار حصهٔ شریک دیگر شود در انحال همسایه را خریدن ممنوع ست
حاصل آنکه ای ممدوح تا آنکه در دنیا این مسئله مذکور جاریست پس ملک ملک و سرای دین
دیگر بادشاهان بیتغ تو گرو کرده شده باد قوله تا دل سال سال و مه از نسمات لطف حق *
غالیه در دهن نهد زاهد روزه دار را * دل سال عبارت از ماه رمضان چرا که اشرف
شهور ست و سال و مه مرکب بمعنی همیشه و نسمات بفتحات بمعنی خوشبوها و غالیه نام خوشبوی
مرکب ست و فاعل نهد دل سال ست و غالیه مفعول اول و زاهد روزه دار مفعول دوم و مضمون
بیت ظاهر ست مطابق مضمون این حدیث شریف لخلوف فم الصائم اطیب من ریح المسک یعنی
دهن روزه دار خوشبوتر ست از خوشبوی مشک قوله صحن تو باد جلوه گر روضهٔ هشت باب را *
خلق تو باد طعنهٔ گر بوی خوش بهار را * روضهٔ هشت باب مراد از هشت بهشت و جلوه گر
بمعنی جلوه سازنده و نمایش دهنده قوله تا که عروس نظم را جلوه دهند راویان * بهتر ازین
نیافت کس دانهٔ شاهوار را * راوی در اصطلاح شعرا شخصی باشد معین در محفل بادشاه
که قصیده های شعرا را با لحان خوش در حضور بادشاه میخواند و دانهٔ شاهوار گوهر بی بها که لائق
بادشاه باشد و دریغا مراد ست ازین قصیده و در بعضی نسخ بجای شاهوار لفظ گوشوار واقع شاه
بمعنی لائق گوش و قصیده را با گوش مناسبت ست

قصیدهٔ چهارم — قوله محو شد نقطهٔ زر دائرهٔ مینا را * جز خط جام میازار پی عشرت ما را *
این قصیده در بحر رمل صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مقصور بر وزن

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن محو شد یعنی غروب شد و نقطهٔ زر مراد آفتاب و دائرهٔ مینا یعنی دائرهٔ سبز مراد از آسمان و خط جام اشارت ست بهفت خط که در پیالهٔ شراب نقش میکنند و اسامی خط های مذکور این ست اول خط جور که بفتح جیم ست دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط در شکر ششم خط کاسه گر هفتم خط خرد در شراب ست و این خطها برای تعین مقدارات شراب اند

قوله نسترن زار فلک کرد نهان لالهٔ زرد ✤ روز مه بر فگن آن سنبل گل فرسارا ✤ نسترن زار عبارت از سطح پر کواکب فلک بوقت شب و لالهٔ زرد مراد از آفتاب و رو بفتح را یعنی بر دور بنجا بمعنی متوجه شو و مراد از رخ و سنبل مراد از زلف و گل مراد از رخساره و مشار الیه آن سنبل گل فرسا زلف معشوق که در پرده باشد چرا که لفظ آن دلالت بر بُعد دارد **قوله روی مه را ندهد نور ز آئینهٔ خویش ✤ گر بخورشید کنی عرض رخ زیبارا ✤ فاعل** ندهد خورشید ست و عرض کردن بمعنی ظاهر کردن یعنی خورشید از خجالت روی تو چنان تیره گردد که دیگر بار ماه را روشنی نه بخشد

قوله حلقهٔ زلف تو تا چند پریشان دارد ✤ دل آشفتهٔ و سر گشتهٔ و پر سودارا ✤ قوله دانهٔ خال رخت چند بر آتش دارد ✤ مرغ پر سوختهٔ جان من شیدارا ✤ قوله ترک مست تو که پیوسته کمان بر سر اوست ✤ جان خود ساخته زنگی بچه ترسارا ✤ ترک مست مراد چشم و کمان مراد از ابرو جان خود ساخته ای در میان خود جا داده و زنگی بچهٔ ترسا مراد از مردمک و ترسا ازان گفته تا کفر و بیرحمی او ثابت شود **قوله شور بخت آن نفسی شد دل بریان که نهاد ✤ پستهٔ لعل تو بر در شکر گویارا ✤ شور بخت** بمعنی بدنصیب در بنجا مراد از عاشق پریشان حال و نهاد بمعنی پیدا کرد و پسته کنایه از دهن تنگ و لعل بمعنی سرخ و در بضم دال مراد از دندان و شکر گویا کنایه از لب شیرین خوش تقریر یعنی عاشق پریشان حال در انحال سوخته دل شد که دهن لعل تو بر دندان لب شیرین را نمایان کرد و لفظ شور و بریان با پسته مناسبتی دارد چرا که گاهی پسته را بریان و نمکین کرده میخورند و لفظ شور با شکر هم مناسبتی دارد چرا که شور نمک را گویند و نمک با شکر ضد ست **قوله چرخ از خطِ تو در تاب شد آندم که کشید ✤ گرد مه دام صفت مشکِ ترسارا ✤ مشک تر** بمعنی مشک تازه و سارا بمعنی خالص و مه مراد از رخساره و مشک مراد از خط یعنی هرگاه که گرد رخ خود خط پیدا ساختی چرخ از رشک در پیچ و تاب شد که ماه من بدون خط اینقدر لطفی ندارد و در بعضی نسخ بجای چرخ بدر واقع شده خواه بمعنی ماه تمام باشد یا تخلص شاعر هر دو درست باشد **قوله ترسم آنست که آشفته شوی گر گویم ✤**

از پریشانی زلف تو شه والارا + یعنی خوف من آنست که از من آزرده شوی ای معشوق
اگر از پریشان کاری زلف تو بپیش بادشاه والاقدر داد خواه شوم قوله آن شهنشه که بجان بخشی
شاهان جهان + بر دو خاک درِ او آب رخ عیسیٰ را قوله وان سلیمان که بطغرای نفاذِ امرش + برتر
از نار نهد باد سریر مارا + طغرا علامت و خط بادشاه که بخط حروف پیچیده نوشته میباشد و نفاذ
بمعنی روانی و نار بمعنی کرهٔ آتش و فاعل نهد باد ست و ما عبارت از کرهٔ آب یعنی هر چند که
بودن کرهٔ آب بالای کرهٔ نار محال ست مگر تو آن سلیمان با علم هستی که باطاعت امر تو باد سریر
کرهٔ آب را بالای کرهٔ نار می نهد و باد با سلیمان مناسب ست چرا که باد سریر سلیمان علیه السلام را
هر روز دو ماهه راه می برد قوله وانکه بی امر جنیبت کش آوازز سرخ + صبح بر صهوهٔ اشقر نهد
مهرا را + جنیبت بفتح جیم و کسر نون و یا معروف و فتح بار موحده و تا فوقانی بمعنی اسپ
کوتل که پیش سواری امرا برند و جنیبت کش بمعنی داروغهٔ اصطبل و صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ
و اشقر بمعنی اسپ سرنگ در اینجا عبارت از روز و فاعل نهد صبح و مهرا بالفتح بمعنی آرایش زین
در اینجا مجازاً بمعنی مطلق زین و زین زرسرخ مراد از آفتاب باشد و انچه در بعضی نسخ بجای صهوه
اشقر چهرهٔ اشهب واقع ست صحیح بنا شد قوله در تک خندق خود دیدگی ریگ کبود + قلعهٔ
حشمت او نه ربض مینا را + تک بفتح تا و کاف فارسی بمعنی عمق و ریگ کبود نوعی از ریگ
باشد که از منتهای عمق چاه برمی آید و ربض بفتح را و فتح بار موحده و ضاد معجمه بمعنی دیوار شهر پناه
و مینا بمعنی سبز و نه ربض مینا مراد از نه فلک یعنی قلعهٔ حشمت ممدوح در عمق خندق خود نه آسمان را
بمقدار یک دانهٔ ریگ کبود در کمال خردی و پستی دید حاصل آنکه قلعهٔ حشمت او کمال بلندست
قوله تیر مینا سیر از رفعت قوس دراو + در ثری دید سر طارم ادادنی را + تیر مینا سیر مرکب مرار
عطارد ست زیرا که سیر مینای او آسمان ست و قوس عبارت از محراب دروازهٔ ممدوح و ثری
بمعنی خاک نمناک زیر زمین و طارم بمعنی بالاخانه و لفظ او بفتح اول و سکون دوم حرف ترديد ست
بمعنی یا و لفظ ادنیٰ اشارت ست به بلندی مقام قرب قاب قوسین او ادنیٰ و فاعل دید تیر
مینا سیر ست قوله تیغ که برق سر خنجر او دید ز مهر + چاک زد بر تن خود پیرهن خارا را تیغ که بمعنی
سر کوه و بلندی کوه و مهر بمعنی عشق و محبت و در لفظ خارا صنعت ایهام ست که نوعی از جامه
باشد و در اینجا بمعنی سنگ سخت قوله ای که از نعل سمند تو فلک هر سر ماه + حلقه در گوش کشد
آبله رو لالا را + آبله رو بمعنی چیچک رو لالا بمعنی غلام پس غلام چیچک رو کنایه از فلک

پُرکواکب باشد یعنی چون در ابتدای هر ماه هلال بوقت شب بر آسمان که دیده میشود هلال نیست بلکه فلک در گوش خود از نعل سمند تو حلقهٔ غلامی کشیده است و در عجم رسم ست که در گوش غلام حلقه میکشند قوله وی که گر گر د براقت سوی چرخ آرد رو ✤ نور بخشد دیران مردمک اعمی را ✤ دیران بفتح دال و فتح باء موحده نام منزل چهارم از منازل قمر باشد و آن یک ستاره است روشن که بر برج ثور در ابجای چشم واقع شده هر که وقت طلوع او را در کسی بیند گور گردد حاصل بیت آنکه ای ممدوح اگر گرد پای اسپ تو سوی آسمان رود و بران از ان آنچنان شرف و سعادت پذیرد که دیدن آن چشم مردکور و ضعیف البصر را نور بخشد و بینا گرداند قوله آن قمر جبهت و شب پیکر و خورشید مسیر ✤ که در امروز پس پشت نهد فردا را ✤ جبهه بمعنی پیشانی و نام منزل قمر نیز ست بسبیل ایهام و قمر جبهت ازان که در پیشانی اسپ ممدوح داغ سفید بوده باشد و شب پیکر کنایه از مشکین رنگ و مسیر مصدر میمی ست بمعنی سیر و رفتار و در کتب علم هیئت مسطور ست که آفتاب در یک روز و شب بحرکت خاص خود مسافت یازده لکهه و هفتاد و هفت هزار و شش صد و قطع میکند یعنی آن اسپ خورشید مسیر چنان تیز رو ست که از تیز رفتاری خود در همین روز بجائی میرسد که در آنجا پس فردا موجود ست و فردا پس پشت او میشود درین بیت کمال مبالغه تیز رفتاری اسپ ممدوح ست قوله تیز گامی که بمشرق اگرش باگوئی ✤ جز بمغرب به الف وصل نیفتد ها را ✤ یعنی آن اسپ آنچنان تیز قدم ست که اگر در زمین مشرق بران سوار شده برای تنبیه او را لفظ ها بگوئی پس آن اسپ آنچنان جلد بمغرب برود که درمیان راه صلاحرف ها در تلفظ بالف خود وصل نیابد و در بعضی نسخ بجای تیز گامی فضل کوشی واقع شده و فضل بفتح نون و سکون ضاد مهمله بمعنی پیکان ست و خردی گوش و باریکی نوک آن دال بر سرعت رفتار اسپ میباشد و آنچه در بعضی نسخ فضل بخشی واقع ست خطاست قوله خسرو روی زمین شاه محمد که کفش ✤ قطرهٔ یافت ز موج دل خود دریا را ✤ یعنی کف ممدوح در سخاوت آنچنان بزرگ ست که دریای محیط را با وجود این همه وسعت و فوائد از موج دل خود زیاده از قطره نمیداند قوله کفت آن بحر که از غایت ندماهی زر ✤ پیش یا نون نکند ضم بسخن دریا را ✤ ندماء بکسر نون و دال مهمله بمعنی همتا و مانند مگر در اینجا مجازاً بمعنی مشابهت ست و ماهی زر مراد از قلم بادشاه که بورق زر پیچیده میباشد و کلمه پیش بمعنی پیش ازین و حرف با برای الصاق و نون بمعنی حرف نون و فاعل نکند ماهی زر ست و ضم بمعنی آمیخته و متصل و لفظ در زائد و حرف با بمعنی حرف یای تحتانی ست

یعنی دست ای ممدوح آنچنان دریاست که قلم آن از لحاظ نهایت مشابهت بحرف نفی پیش ازین
در سخن خود حرف نون را با حرف یا متصل نمی نویسد مبادا که نون و یا با حرف نفی که نفظ نی باشد
مشابهت پیدا کند و از بودن این در سخاوت من نقصان پدید آید باید دانست که با لفظ بحر لفظ
ماهی و لفظ نون که هم بمعنی ماهی ست و لفظ دریا و لفظ پیش با لفظ ضم که هم بمعنی حرکت پیش ست
مناسبت تمام دارد **قوله** قلم کامروائیست زبانت که بطوع + جز در اثبات شهادت نگشاید لبرا
کامروائی بیار معروف مصدری و طوع با لفتح بمعنی فرمانبرداری و رضا و رغبت یعنی زبان تو
ای ممدوح گویا قلمی ست برای کامروائی عالم که بر رغبت جز در ادای کلمهٔ شهادت حرف لا را
نمی نویسد ای تلفظ نمی کند که مبادا با این حرف نفی نسبت بجل بمن مظنون گردد **قوله** ماهی فلک
ترا بود عزیمت که نهاد + آسمان بر خط محور سر از در ها را + عزیمت بمعنی قصد سفر و جنگ و محور
بکسر میم و سکون حا رحلی و خط محور نزد حکما خطی موهوم در وسط آسمان که یک سر آن
بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته است و از در ها شکلیست بر آسمان از ستاره ها
بصورت مار بزرگ با بسیار پیچ و خم که سر آن بر خط محور واقع شده است و آنرا تنین فلک
نیز گویند و سر بر خط نهادن در اصطلاح بمعنی عاجز و مطیع شدن ست یعنی چون اژدهای
بحری ماهیان را بگلو فرو می برد پس ماهی قلم تو ای ممدوح قصد انتقام با اژدهای فلک
داشت لهذا آسمان این اراده دریافته از خوف جان اژدهای فلک را آورده سرش بر خط
محور نهاد و او را مطیع و زیر دست ماهی قلم تو ساخت **قوله** مرکز جاه تو گر عرصه دهد عرصهٔ خویش
عوض نقطه نهد دائرهٔ عظمی را + مرکز بمعنی جای فرو بردن و قائم کردن یک سر پرکار بوقت
دائره کشیدن پس بالضروره صورت نقطه پدید می آید و باصطلاح وسط حقیقی کره و
دائره را گویند و عرصه دادن بضاد معجمه بمعنی ظاهر کردن و عرصه بصاد مهمله بمعنی کشادگی و
میدان و دائرهٔ عظمی نزد اهل هیئت آنرا گویند که تنصیف کره نماید که این دائره بر ان کره
فرض کرده شود و دائرهٔ عظمی نه اند و تفصیل این دو دائره در قصیدهٔ که ردیفش لفظ من ست
کرده خواهد شد انشاء الله تعالی یعنی دائرهٔ جاه تو آنچنان بزرگ ست که اگر آن وسعت مرکز
خود را ظاهر کند پس دائرهٔ عظمای فلک بجای نقطهٔ مرکز دان ثابت شود **قوله** ز آستان تو
بصد رتبه فرو تر دیده + خسرو چرخ سر کنگرهٔ جوزا را + خسرو چرخ مراد آفتاب و جوزا نام برج
و سر کنگرهٔ جوزا مراد از کمال بلندی ست و فاعل دید خسرو چرخ ست **قوله** وقت آنست که

از ساغر چشم افشاند + خصم بر طشت زراندوده رخ صهبارا + رخ خصم را باعتبار زردی بطشت زراندوده تشبیه کرده و صهبا شرابی که گلابی رنگ دارد و در اینجا مراد از اشک خون آمیخته و فاعل افشاند خصم ست قوله هست روزان و شبان باتن زارش گریان + با عدوی تو چه گرمی ست تب سرمارا + و در بعضی نسخ بجای سرما حرارت واقع شده یعنی شدید الحرارة و در روزان و شبان الف و نون زائد ست چنانکه در لفظ بهاران زائد می باشد و ضمیر شین بقاعدهٔ اضمار قبل الذکر راجع بسوی عدو گرمی یعنی محبت و اختلاط و تب سرمائی که بالرزه باشد یعنی تپ لرزه را با دشمن تو چه قدر محبت ست که همیشه آن تب بر تن لاغر او گریان میباشد قوله هر کرا آتش تیغ تو برد آب از رو + خاکسار ست که بر باد دهد دنیارا + آب یعنی عزت و آبرو و خاکسار یعنی مانند خاک ای خراب حال قوله بخدائی که برین لوح زمردوش داد + از یکی میم زراندوده دو نون طاهارا + حرف با برای قسم ست و لوح زمردوش مراد آسمان و از میم زراندوده مراد قمر یعنی ماه است زیرا که میم بخط عربی بصورت حلقه میباشد و دو نون مراد از دو پارهٔ ماه که بمعجزهٔ آنحضرت صلعم شق شده بود و طاهایکی از اسماء آنحضرت صلعم ست قوله که سر قاف جلالت عوض نقطه گرفت هم وسعت عرصه نه دائرهٔ بالارا + جلال ممدوح را در اینجا بحرف قاف استعاره کرده پس حرف قاف را نقطه ضرور ست لهذا قاف جلال تو عوض هر دو نقطه خود بلحاظ کمال بزرگی خویش نه فلک را گرفت ای قائم مقام نقطهای خود گرفت و باید دانست که اگر بجای قاف جلالت جیم جلالت باشد اولی و انسب ست اگرچه شاید که نوعی از ایهام باشد بکوه قاف و مضمون این بیت مقسم علیه قسم بیت سابق ست قوله قطع شمشیر سخن بر سر اعدای تو باد + گرچه در عهد تو خود سر بنود اعدا را + یعنی بریدن شمشیر سخن من بر سر اعدا تو باد اگرچه در عهد تو بحقیقت سر بر تن دشمنان موجود نیست و لفظ قطع درین بیت بر سبیل لطف اشارت شاعر ست بر اتمام قصیده قوله زانکه در رزمگه تیغ گذاران سخن + مقطع شعر نیفتد به ازین دانرا + رزمگاه در اینجا مراد از مشعرهٔ شعر است و تیغ گذاران کنایه از شاعران و مشار الیه لفظ ازین بیت سابق ست که دران لفظ قطع واقع ست چرا که در مقطع مضمون قطع شدن سر اعدا کمال بلاغت دارد قوله در شکر ریز عروسان عبارت نفشاند + گوشواره به ازین دانه سخن پیرارا + شکر ریز یعنی شکر ریختن و نثار کردن بر سر عروس و داماد در وقت نکاح و عروسان عبارت مراد از اشعار و فاعل نفشاند محذوف ست که شاعر دیگر باشد و گوشواره یعنی لائق گوش و نام زیوری که بر گوش بندند و دانه عبارت از دانهٔ گوهر

که مراد از قصیده باشد و سخن پیرا کنایه از شاعر صاحب انصاف باشد

قصیدهٔ پنجم - قوله چو شاه شرق جهانگیر عالم بالا ✤ بفرد خانه سر و وزیر شد تنها ✤ این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف ست و وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بادشاه جهانگیر مراد از آفتاب و وزیر کنایه از ماه است و آفتاب و ماه را از دو منجمین یک یک خانه است و پنج سیارهٔ دیگر را دو دو خانه پس فرد خانه سرکنایه از سرطان که یکی از برجهای آبی ست و خانهٔ ماه است حاصل آنکه آفتاب در برج سرطان داخل شد و شروع ماه ساون بود و تنها ازان گفته که با آفتاب ستاره دیگر بنظر نمی آید قوله کشاد حصن نگر کوٹ را که سنگین بود ✤ شه زمانه بتاریخ او خلوا فیها ✤ نگر کوٹ قلعه ایست در دکن ادخلوا فیها بمعنی داخل شوید دران و اعداد حروف این آیت کریمه هفتصد و سی و هشت میشوند و کشادن بمعنی فتح کردن قوله زهی حصار که ربعی ز حلقهٔ دراوست ✤ محیط نه ربض و هفت قلعهٔ بینا ✤ یعنی زهی قلعهٔ عظیم الشان که مسافت چهارم حصه از حلقه دراو احاطه کنندهٔ نه شهر پناه و هفت قلعهٔ سبز بود و مراد از نه ربض نه افلاک مع عرش و کرسی و مراد از هفت قلعه هفت آسمان بدون عرش و کرسی یا آنکه مراد از نه ربض نه دوائر عظمی باشد قوله چه قلعه ایست که فرشی بود ز رفعت او ✤ فضای عرصهٔ بام رواق او ادنیٰ ✤ حرف چه برای تفخیم و رواق ادادنیٰ کنایه از لامکان که منزل قرب الهی ست یعنی آن قلعه چندان بلندست که بام لامکان بجای زمین اوست قوله چو بام چشم بلندست و باز مرده چشم ✤ ازان سواد دوے آمد میانه دریا ✤ بام چشم ابرو باز بمعنی دیگر و سواد بمعنی گرد نواح و دریا مراد از خندق یعنی آن قلعه مانند بام چشم که ابرو باشد بلندست و دیگر صفت او این ست که مردمک چشم است ای کمال محفوف و محفوظ ست و چون مانند مردمک چشم ست بهمین سبب در میان خندق پر آب ست قوله برون او همه دیوان منجنیق انداز ✤ درون او همه حوران آفتاب لقا ✤ منجنیق بالفتح نوعی از فلاخن بزرگ که بر سر چوبی قوی تعبیه کنند و سنگهای کلان دران نهاده بر دیوار قلعه یا فوج دشمن زنند در ینجا مجازاً بعلاقه مشابهت بمعنی توپ و حوران آفتاب لقا مراد از زنان خوبصورت قوله نهاد او ز صفا بود آن صلابت داشت ✤ که مرد رانه سکندر گرفت نه دارا ✤ نهاد بمعنی بنیاد و صفا نام کوهی ست در مکه شریفه و در ینجا مجازاً بمعنی مطلق کوه و صلابت بمعنی سختی و استواری و لفظ مرد مانند لفظ در ا بمعنی او را و لفظ مروا که نیز نام جای ست در مکه شریفه در ینجا بقرب تلفظ بالفظ صفا اشارت لطیفی دارد قوله فریق او همه سر خیل کاروان حجیم ✤ طریق او همه سر حد شاهراه فنا ✤ فریق گروه و

سرخیل یعنی سرگردہ وکاروان جیم مراد شیاطین وکفار وسرحد شاہراہ قفا یعنی کمال وشوار ومحل ہلاک
قولہ کبارا وہمہ جاموس وکرگدن گردن ✤ صغارا وہمہ طاؤس وعندلیب نوا ✤ کبار بالکسر جمع کبیر دریجا
مراد مردان جاموس بسین معرب گاویش مگر اکثر اطلاق او بر نر کنند وکرگدن بفتح کاف عربی کہ اول ست
وبفتح کاف فارسی کہ دوم ست نام جانوریست کہ بہندی آنرا گینڈا گویند وصغار جمع صغیر دریجا مراد
از زنان وطاؤس باعتبار حسن وزیبائی گفتہ قولہ سکان او ہمہ شیران آسمان بیشہ ✤ کسان او
ہمہ غولان اژدہا سیما ✤ سکان بالضم وکاف عربی مشدد کہ دریجا بضرورت نظم مخفف واقع
شدہ بمعنی ساکنان یا سگان بکاف فارسی یعنی سگہا وغولان بواو معروف بمعنی دیوان وشیاطین
وسیما بمعنی علامت وصورت قولہ برین حصار معظم شہنشہ والا ✤ بشب درآمد با صد ہزار عز وعلا ✤
قطار موکب اقبال در توجہ روی ✤ سواد لشکر ارواح در فضای قفا ✤ موکب بفتح میم وکسر کاف
بمعنی فوج خاص ودر توجہ روی بمعنی پیش روی بادشاہ وسواد بمعنی سیاہی مجازاً بمعنی نمودار ی
وارواح بمعنی ملائک وفضای قفا بمعنی میدان پس پشت بادشاہ قولہ صفی کہ چون مژہ در پیش
حاجبان میرفت ✤ ہزار کوکبہ ہر کوکبہ ہزار لوا ✤ حاجبان بمعنی چوبداران ونقیبان سواری خاص
وچون حاجبان بمعنی ابروان نیز ست دریجا بالفظ مژہ ایہامی ولطفی دارد وکوکبہ بمعنی فوج و
لوا بکسر لام نیزہ ونشان باشد قولہ زدود مشعلہ ہا می نوشت بہ مہ تیر ✤ سواد آیت اسرے
بعبدہ لیلا ✤ تیر بمعنی عطارد کہ فاعل نوشت ست وسواد کنایہ از مضمون کہ مفعول نوشت ست و
اسری بعبدہ لیلا اشارہ بآیت سبحان الذی اسری بعبدہ لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی
الی آخرہ یعنی پاک ست آن ذات کہ سیر کنانید بندۂ خود را از مسجد مکہ شریفہ تا بیت المقدس واین
آیہ کریمہ در شان معراج ست یعنی دود مشعلہا بسبب کثرت آنقدر بلند رفتہ بود کہ از سیاہی آن عطارد
کہ دبیر فلک ست مضمون آیت مذکور بر صفحۂ ماہ می نوشت ای سواری بادشاہ در شب مشابہ
بشب روی معراج بود قولہ سلاح دار سہیل وکلاہ دار قمر ✤ سپاہ دار سپہر ونگاہ دار خدا ✤ سہیل
را سلاح دار باعتبار خطوط شعاع او گفتہ وقمر را کلاہ دار باعتبار روشنی وتدویر او گفتہ وسپہر را
سپاہ دار باعتبار کواکب گفتہ قولہ سنان کشیدہ عطارد کہ اے فلک سجدہ ✤ زبان کشادہ
زبانا کہ ای زمانہ وعا ✤ یعنی چون عطارد را تیر گویند وتیر را با سنان مناسبتی ست لہذا
عطارد بر فلک سنان کشیدہ کہ ای فلک برای تعظیم بادشاہ سجدہ بکن وزبانا با ضم
نام یکی از منازل قمر ست وآن دو ستارہ اند کہ بجای دو شاخ پیشین برج عقرب واقع اند

وگویند که وقت طلوع آن دعا قبول میشود یعنی زبانانرا میگفت که درحق بادشاه دعا بکن
قوله زبان تیغ بخون حسود شد سیراب * دهان فتح بشکر جمال شه گویا * حاصل بیت آنکه
دشمنان راکشت وقلعه را فتح کرد قوله بتن مطاوع شرع محمد مرسل * بدل متابع امر خلیفهٔ
دینا * یعنی بادشاه شرع نبی صلعم را بتن مطیع ست وامر وحکم خلیفهٔ را بدل تابع قوله
ابوالربیع سلیمان عهد مستکفی * مدار شرع نبی شمع دودهٔ خلفا * این بیت بادو بیت آینده
در مدح خلیفه است ابوالربیع کنیست خلیفه ونام خلیفه مستکفی بالله بود ودوده بمعنی خاندان
وخلفا مراد از خلفای آل عباس قوله امام حق که شد اورا محمد تعلق * بدل غلام وبتن چاکر و
بجان مولی * امام حق همان خلیفهٔ بغداد ومولا بمعنی غلام قوله اگر حصار کشاید بود بنام امام
وگر مدینه طراز دبود کسان ورا * فاعل کشاید محمد شاه ومراد از امام خلیفه ومدینه بمعنی شهر ولفظ
ورا بمعنی اورا وضمیر اوراجع بخلیفه قوله زهی عطای تو پیرایه بند هفت اقلیم * نهی لوای
توسایه نگار نه مرعا * پیرایه بمعنی زیور دریجا مراد آرایش ونهی بمعنی زهی ومرعا بفتح میم
وعین مهمله بمعنی چراگاه وسبزه زار ونه مرعا مراد از نه فلک یعنی لوای تو آنچنان بلندست که برنه
فلک سایهٔ خود نقش میکند ای می اندازد قوله بساط بارگهت صد چو اطلسی گردون * غلام
پایگهت صد چو بادشاه خطا * اطلس بمعنی سطح باطنی فلک نهم چه اطلس درلغت بمعنی ساده است
وفلک نهم نیز از نقوش کواکب ساده وخالی ست ودر بعضی نسخ حاوی گردون واقع ست
پس درینصورت اضافت بیانیه باشد یا آنکه حاوی گردون فلک نهم بود که عرش باشد
وپایگه بمعنی طویلهٔ اسپان وخطا ملکیست از ترکستان قوله فروغ سایهٔ چتر سیاه تو خورشید *
فرود پایهٔ تخت بلند تو جوزا * معمول بادشاهان قدیم بود که چترهای چند رنگ میداشتند
سیاه نیز منجمله آنها می بود وبعضی گویند که چتر سیاه خلیفه باو بخشیده بود قوله بدان خدای که هر صبح
افسر یاقوت * نهاد بر سر این چرخ لاجورد قبا * حرف با برای قسم وانا فسر یاقوت
مراد آفتاب چراکه بوقت طلوع سرخ میباشد قوله که از مسیر دبور فراق حضرت شاه * نه تار ماند
نه پود از ردای عشرت ما * چون بادشاه در فتح نگرکوٹ بدر را همراه خود نه برده بود لهذا در
شکایت فراق میگوید مسیر بفتح مصدر میمی ست بمعنی سیر کردن دریجا بمعنی وزیدن ودبور
بفتح دال مهمله وضم بار موحده بمعنی بادتند که از جانب مغرب وزد وتار بمعنی تانه وپود بمعنی
بانه ورد ابالکسر بمعنی چادر ومقسم علیه قسم مضمون این بیت ست وحضرت بمعنی

حضور باشد قوله زدور چرخ بدوران شاه میخواهم * که پیش بدر نگردد ز آفتاب جدا پیش یعنی پیش ازین چون بدر آسمان از آفتاب جدا و کمال بعید میباشد و حال آنکه تخلص شاعر نیز بدرست لهذا میگوید که در زمانهٔ بادشاه از دور چرخ این تمنا دارم که پیش ازین ای بعد ازین بدر از آفتاب جدا نباشد و درین کنایه آنست که من از بادشاه جدا نانم قوله بجز جناب شهنشاه بدر چاچ را * بحق حق که بنا شد بهیچ جا ملجا * معنی بیت ظاهرست قوله همیشه تا که زدوران کلاه زر پوشد * قبای سبز مرصع شب سیاه روا * کلاه زر کنایه از ماه و فاعل پوشد شب و سیاه رواو قبای سبز مرصع هر دو لقب شب ست و حرف یای قبای زائدست نه برای اظهار کسره قوله هزار سال بقا بادشاه عالم را * ولیک ساعت آن سال ضعف روز جزا * ضعف بالکسر یعنی دو چند و روز جزا روز قیامت بود که درازی آن بقدر پنجاه هزار سال باشد حاصل آنکه درازی هر ساعت آن هزار بقای عمر بادشاه بقدر لک سال باد قوله بجلقهای سران گوشوارهٔ جان باد * شمار این سی ویکدانه لولوی لالا * یعنی در مجلسهای امرا گوشوارهٔ جان سامعین شمار این سی ویک بیت قصیده که منزله دُرهای روشن ست باد

قصیدهٔ ششم - قوله نیزه کشید آتشین رومی زرین نقاب * کرد بیک دم زدن جیش جبش را خراب * این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مقصورست بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات نیزه آتشین خطوط شعاعی و رومی زرین نقاب مراد آفتاب و جیش بالفتح و سکون یای تحتانی بمعنی لشکر و مراد از جیش شب ست و جبش جبش مراد ستارگان حال آنکه آفتاب طلوع کرد و ستارگان معدوم شدند قوله از علم آفتاب قبه ماه او فتاد * پرچم شب را کشاد از سر نیزه شهاب * قبه بالضم چیزیست که آنرا بر سر گنبد و برج نصب کنند بهندی آنرا کلس گویند یعنی از برآمدن آفتاب ماه بی رونق شد پرچم بفتح با افارسی و بفتح جیم فارسی موی دُم گاو کوهی که آن سیاه نیز میباشد و اکثر آنرا بر سر علم بندند و شهاب بالکسر آتشی ست که از آسمان برای رجم شیاطین ستاره مانند می افتد در نیجا مجازاً به معنی ستارهٔ روشن که قریب صبح طلوع کند یعنی شب که گویا پرچم نیزهٔ شهاب بود شهاب آنرا دور کرد ای تاریکی شب از صبح زائل گردید قوله چون زخروش خروس طوطی نه بال چرخ * بیضهٔ زرین کشید باز ز حلق غراب * از طوطی نه بال چرخ باضافت بیانی مراد همین چرخ باشد و بیضهٔ زرین کنایه از آفتاب و لفظ بار بمعنی بار دیگر و غراب بمعنی زاغ کنایه از شب و فاعل

کشیده طوطی چرخ و مفعول آن بیضهٔ زرین) **قوله** کبک خرامان من رقص کنان چون عروس ✤ مرغ صراحی بچنگ ورته دامن رباب ✤ مراد از کبک خرامان معشوق و مرغ صراحی عین صراحی که بصورت بط و خروس میسازند و چنگ بالفتح بمعنی چنگل و ایهام بساز معروف در باب بالضم ساز معروف **قوله** در برم آمد چو جان دلبرم اما ز جزع ✤ موی عقیقش روان دانه در خوشاب ✤ جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله بمعنی مهرهٔ سلیمانی که بران خطوط سیاه و سفید میباشند و در اینجا کنایه از چشم و عقیق مراد از لب باعتبار سرخی و ضمیر شین راجع بدلبر و دانه لور خوشاب مراد از قطرات اشک یعنی معشوق من از غایت چشم گریان بود **قوله** از نم عناب او رسته دو رشتهٔ گهر ✤ در خم مهر آب او خفته دو مست خراب ✤ از عناب مراد لب معشوق باعتبار سرخی و رسته بالضم بمعنی دمیده و دو رشته گهر دو سلک مروارید که کنایه از هر دو قطار دندان باشد و از خراب مراد از ابرو دو مست خراب بمعنی بدمست و بیخود مراد چشم باشد حاصل آنکه از تری لب او دو سلک دندان دمیده بود **قوله** گفت چنین زار کرد یکشبه هجر تو ام ✤ کز دو شبه میچکد بر زر ما لعل ناب ✤ در مصرع ثانی شبه بفتحتین نوعی ست از سنگ سیاه تابنده و هم بمعنی دانهٔ آبگینه سیاه که بهندی پوتھ گویند در اینجا مراد از مردمک چشم ست و مراد از زر چهرهٔ زرد و لعل ناب کنایه از اشک خونی یعنی گفت آن محبوب که مفارقت یکشبهٔ تو مرا اینچنین زار و ناتوان کرد که از دو چشم بر چهرهٔ من اشک خونی روان ست **قوله** گفتمش ای جان جان از من بیدل چنان ✤ پیش چو زلفین خویش روی زمن بر متاب پیش بمعنی بعد ازین و لفظ چنان به بمعنی چنانکه گفتی و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده مصرعه گفتم چونی چنان از من بیدل جهان ✤ پس جهان بالکسر بمعنی جهنده و رمنده **قوله** بر لب مالب بنه جام صفت دمبدم ✤ بر رخ مارو منه طرهٔ حلقت تاب تاب ✤ رو بر رخ نهادن بمعنی متوجه شدن و تاب تاب بمعنی پیچ در پیچ یعنی بسوی من متوجه شود در اینحالی که از غضب مانند طرهٔ خود پیچ در پیچ باشی **قوله** چهره کشای صور نقش همت تا نه بست ✤ بر رخ پروین که دید از دو مه نو حجاب ✤ چهره کشای بمعنی مصور و چهره کشای صور کنایه از حق تعالی و نقش بستن بمعنی پیدا کردن یعنی حق تعالی تا لب را پیدا نکرد و از پروین مراد دندان و از دو مه مراد دولت معشوق و کاف کدامیه بمعنی کسی **قوله** جادو زلفت ز مشک بر گل تر خط کشید ✤ مار سیه حلقه زد بر طرف آفتاب ✤ جادو بمعنی سحر و هم بمعنی ساحر و مشک کنایه از سیاهی زلف و از گل تر مراد رخسارهٔ معشوق و مار سیه کنایه از همان

زلف و مرا داز آفتاب چهرهٔ معشوق قوله شور بسی میکنم از لب شیرین تو * پیش شهنشاه ملک
خسرو شیرین جواب * یعنی پیش بادشاه ملک که بادشاه شیرین کلام ست از جور لب شیرین
تو فریاد میکنم و لفظ شور و شیرین و خسرو و شیرین لطفی تمام دارد قوله عیسی عرش آشیان موسی
طور آستان * آدم مجلس جنان خضر سکندر جناب مجلس بمعنی جای نشستن و جنان بالکسر جمع
جنت و جناب بالفتح آستانه قوله ای کف لک بخش تو قلزم و جله حباب * کرد سم رخش تو
آب بقا در سراب * قلزم بمعنی دریای عمیق و دجله نام رودیست که زیر بغداد میرود و آب
بقا آب حیات باشد یعنی ای دست لک بخش تو دریای قلزم ست که دجله بجای حباب اوست
و کرد بلکاف عربی و سراب بفتح بمعنی ریگی که از دور بصورت آب نماید یعنی تاثیر سم اسپ توای
ممدوح در سراب که بالطبع بی آب ست آب بقا پیدا کرد باید دانست که این بیت مطلع دوم همین
قصیده است قوله شاه محمد علم داده سپهرت لقب * حاکم روی زمین کرد امامت خطاب *
علم بفتحتین بمعنی اسم که بر ذات واحد اطلاق او کرده شود و هم بمعنی نشان فوج پس درین بیت
این هر دو معنی تواند نشست یعنی لفظ شاه بکسر ها موصوف و محمد علم صفت آن و موصوف
مع صفت لقب ممدوح ای شاهی که محمد نام اوست و معنی دوم آنکه شاهی که نشان او مانند
نشان فوج محمد باشد و علم ای منظفر و منصور باشد و در مصرعهٔ دوم فاعل کرد امام بود که کنایه
از خلیفه بغداد ست و تا را خطاب بمعنی ترا حاصل معنی آنکه سپهر ترا لفظ شاه محمد علم لقب داده
است و نیز ترا امام حاکم روی زمین خطاب کرده است قوله دود ز عباس راشمع رخت داو نوز
مسکن الیاس را بحر گفت بر د آب * مسکن الیاس کنایه از دریا زیرا که خدمت بحر با الیاس
و خدمت بر بخضر علیهما السلام مفوض ست یعنی خاندان خلفا عباسیه را شمع رخ توای اعتقاد
و اخلاص تو نور و رونق داده و ابر دست تو در گوهر ریزی دریا را خجل ساخته قوله خلق تو و
قدر تو آن حسن و این حسین * آتش شمشیر تو آب رخ بو تراب * منقول ست که خلق امام حسن
رضی الله عنه بدرجهٔ کمال بود و حلو قدر را که برامام حسین رضی الله عنه مقرر کرد از دو جهت یکی
آنکه مسماة شهربانو دختر شاه ایران زوجهٔ ایشان بود دوم آنکه سادات از صلب ایشان
جاری مانده یعنی خلق تو بمنزله خلق امام حسن رضی الله عنه است و قدر تو بمنزله قدر امام حسین رضی
رضی الله عنه است و در مصرعهٔ دوم بو تراب کنیت حضرت علی کرم الله وجهه است و آب رخ
کنایه از جلالت و شوکت ست یعنی آتش شمشیر تو گویا که جلالت و شوکت بو تراب ست ای

چنانکه از دیدن روی آنحضرت کرم الله وجهه کافران خایف و ترسان بودند همچنین فقط از دیدن
شمشیر تو دشمنان تو میترسند **قوله** پیکر بهرام چرخ مطبخی خاص تست * میکند اینک مدام بره برآتش
کباب * بهرام مریخ ست مطبخی بفتح میم بمعنی شخصی که منسوب بمطبخ باشد یعنی باورچی چون مریخ
رنگ سرخ مانند آتش دارد و خانه او برج حمل ست که یکی از بروج آتشی باشد لهذا بهرام را
بمطبخی نسبت کرده و فاعل میکند بهرام و مراد از بره برج حمل ست و کباب کردن بره را بر آتش
ازان گفت که حمل برج آتشی ست **قوله** بال کبر چتر تو بال کشاید بود * کرگس نه بال چرخ زیر
پرش چون ذباب * معمول ست که قبه چتر ملوک صورت بازیا طاؤس وغیره از طلا میسازند
مراد از کرگس نه بال چرخ نسر طائر که شکلی ست بر فلک بصورت کرگس پران و یک ستاره هست
درمیان شکل آن کمال روشن که مجازاً آن ستاره را نیز نسر طائر گویند یا مراد از کرگس نه بال چرخ
همین چرخ باشد باضافت بیانیه و اگر مراد از کرگس نه بال چرخ آفتاب باشد بعید ست
و ذباب بالضم بمعنی مگس یعنی آن باز که بر چتر تست اگر بال کشاید و بپرواز آید پس در انصورت
کرگس نه بال چرخ زیر پر آن باز مانند مگس بود ای حقیر نماند **قوله** بر دکه در سایه عدل تو پرورده شد *
چون سر پستان مکدر نوک ذناب ذیاب * **ذناب** بکسر ذال معجمه و نون جمع ذنب بفتحتین که بمعنی دم
حیوانات ست و ذیاب بکسر ذال معجمه و یای تحتانی جمع ذیب بالکسر که بمعنی گرگ درنده هست و در بعضی
نسخ بجای ذناب زناب واقع ست پس در انصورت زا معجمه مکسوره مخفف از بود ذباب بنون
بمعنی دندان پشک که بهندی کیلاد کچلی گویند و آن دندانی باشد دراز و نوک دار **قوله** کلک تو
تا بر قمر شعر سیه بافته * مر قصب پاره را کرد فرو ماهتاب * مراد از قمر کاغذ و شعر بالفتح نوعی از حریر
باریک که اکثر سیاه باشد در اینجا مراد از حروف و قصب بمعنی کتان و در بعضی نسخ بجای پاره سوده
و یده شده بمعنی کهنه یعنی تا کلک تو بر کاغذ حروف فرمان تهدید بطرف ماهتاب نوشته ماهتاب از
بیم آن قصب را که پاره کرده بود بر فوکاری درست ساخت با وجودیکه رفو کردن کار ابنود
قوله عضو تو دیوانه وار گر بدرک در شود * سلسله داران او باز رهند از عذاب * درک بفتحتین بمعنی
طبقهٔ دوزخ و دیوانه وار بمعنی بیباکانه و لفظ در زاید ست و شود بمعنی رود مطلع ثالث پرده کشی
میکند بر وف زرین رباب * جنگ مدار از قدح دست مگیر از شراب * رباب بالفتح بمعنی
ابر سفید در اینجا بمعنی مطلق ابر و وف زرین آفتاب باشد و جنگ بالفتح در اینجا دست یعنی موسم ابر و
بارش ست و در موسم ابر و بارش شراب و نغمه کیفیت دارد با لفظ وف لفظ جنگ در باب صنعت

ایهام واقع شده قوله چون دهن خاک یافت لولوی مینا فروز ✻ از دهن شیشه زیر لعل زمرد نقاب
از لولوی مینا فروز مراد قطره باران ست که سبزه از رونق می یابد و مراد از لعل شراب ست و نقاب
زمرّدین او شیشه سبز او ست قوله قلزم آتش تن ست دیو شهاب افگن ست ✻ پیل کناره زن ست
هیئت برق و سحاب ✻ قلزم نام دریاست و تن صیغه امر ست از تیندن و آتش تن مرکب
بمعنی تنندهٔ آتش کناره معرّب کنار که هندیست بمعنی شمشیر و خنجر و هیئت بروزن غیرت بمعنی صورت
و مراد از دیو ابر و شهاب بمعنی شعله آتش ستاره مانند که از آسمان می افتد در بیخ مراد برق ست
پس سحاب را باهر سه یعنی قلزم و دیو و پیل تشبیه داده و برق را باهر سه یعنی آتش و شهاب و کناره
تشبیه کرده قوله شام ستاره فشان ابر سیاه و مطیر ✻ بدر شفق در دهان صورت جام و شراب
مطر بفتحتین بمعنی باران یعنی ابر سیاه و باران گویا یک شام ستاره فشان ست و صورت جام که
پر از شراب باشد گویا یک بدر ست که در میان آن شفق جای کرده قوله ابر زشعر سیه بر سر
ما خیمه زد ✻ خیز تو خیمه بزن بر سر می چون حباب ✻ شعر بالفتح نوعی از جامهٔ باریک ابریشمی که
سیاه نیز پیدا شد یعنی ای معشوق ابر سیاه از شعر سیاه گویا بر سر ما خیمه زد ست پس در نیز وقت
خوش تو نیز برخیز و مانند حباب بر سر می خیمه بزن ای می نوشی اختیار کن قوله غم نکند دیده باز برخ
آن کودمی ✻ از دهن جام شد همچو زبان کامیاب ✻ یعنی کسی که او از دهن جام شراب بمقدار یک
جرعه می بخورد پس آنکس مانند زبان کامیاب شد و اصلا غم بسوی او متوجه نمیشود باید دانست
که در لفظ کام ایهام ست پس کامیابی زبان اتصال زبان ست بحلق و کامیابی شخص رسیدن
او ست بمطلوب و مقصود قوله چرخ ندارد بتاب جان کسی را که جست ✻ یک نفس از عمر خویش
بر در سلطان مآب ✻ تاب بمعنی رنج و پیچش و مآب بمعنی جای بازگشت ای جای راحت و پناه
قوله ای نظر بخت تو شمع بقا را ضیا ✻ وی جگر خصم تو شمع فنا را قراب ✻ اضافت شمع سوی
بقا بیانی ست و قراب بکسر قاف بمعنی نیام شمشیر و تیغ فنا آن تیغ بود که از زدن آن تیغ فنا حاصل
شود یا آنکه اضافت تیغ بسوی فنا لامی باشد و فنا در ذهن شخص مقرر کرده شود قوله فکر تو وقت
بیان فرق بسوی ندید ✻ جذر اصم راز صفر بر سر لوح حساب ✻ جذر باصطلاح اهل حساب بمعنی
عددیکه چون در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر حاصل آید و آنچه بعد از ضرب حاصل آید آنرا
مجذور گویند و جذر دو قسم ست یکی منطق بالفعل و دیگری اصم بفتحتین پس جذر منطق آنست
که چون عدد سالم را در نفس خودش ضرب کنند عددی دیگر سالم پیدا آید چنانچه عدد چهار که

چون

چون چهار را در چهار ضرب کنند شانزده حاصل میشود پس چهار جذر ست و شانزده مجذور و جذر
اصم چنان ست هر عددی که چون آنرا مجذور فرض کنند پس برای آن مجذور سالم بهم نرسد مگر عدد
سالم مع کسر پیدا آید چنانچه عدد دوه که اگر برای آن جذر تجویز کنند هیچ عدد سالم بهم نمیرسد پس
آن عدد که از ضرب کردن در نفس خودش عدد دوه بی کسر پیدا آید مشخص میشود و صفر باصطلاح
اهل حساب یک نقطه باشد که برای ده چند کردن عددی بطرف راست عددی می نویسند حاصل
معنی آنکه فکر تو ای ممدوح چنان دقیقه یاب ست که بر لوح حساب در بیان حقیقت صفر که
سهل الحصول ست و تقریر حقیقت جذر اصم که بغایت دشوار ست اصلا بقدر یک موفق نمیکند
ای هر دو مقدمه را در آسانی بیان کردن برابر میداند **قوله** دین تو در اعتقاد پیش رو هفت امام
رای تو در اجتهاد پس رو چارم کتاب * **هفت** امام امام اعظم ابو حنیفه و امام شافعی و امام احمد
حنبل و امام ابو یوسف و امام محمد و امام زفر رحمهم الله تعالی و مراد از چارم کتاب قرآن مجید ست
و اجتهاد باصطلاح فقها عبارت ست از برآوردن مسائل شرعیه بقیاس و کلام و حدیث و
اجماع امت **قوله** نعل سمندت که باد حلقه کش گوش چرخ * آب شهامت ببرد ز افسر افراسیاب
حلقه کش گوش چرخ بمعنی مطیع کنندهٔ چرخ و شهامت بمعنی بزرگی و دلاوری و افراسیاب نام
بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان ملک توران که غایت بهادر و شجاع بود و الف لفظ افسر
از جهت موزونی بیت ساقط میشود و این جائز ست و فاعل ببرد نعل سمندست **قوله** ای بنفاذ
امور بر سر تخت سرور * بر همه شاهان عصر حکم تو مالک رقاب * عصر بمعنی زمانه و رقاب بالکسر
جمع رقبه بمعنی گردن و فک شدن کرهٔ اضافت از میان لفظ مالک و رقاب ازان جهت ست
که لفظ مالک بمعنی صاحب ست و لفظ صاحب همیشه مقطوع الاضافت میباشد **قوله** در زمن
عدل تو مرقد و هم مروحه است * بچهٔ روباه را پنجهٔ شیران غاب * زمن بفتحتین بمعنی زمانه و
مرقد بمعنی جای خواب و مروحه بالکسر و حا رحطی بمعنی باد زن که بهندی پنکها گویند و غاب بغین
معجمه بمعنی بیشه و صحرا **قوله** موج عطای تو دیدز ان دهنش باز ماند * یم که کفش به ست
روز و شب از اضطراب * **فاعل** دیدیم ست که بمعنی دریا باشد و ضمیر هر دو شین راجع بسوی
یم و کف در هندی بمعنی جهاگ **قوله** حجت قاطع تو و تیغ تو کز گرد ظلم * روی زمین را کفت بیشست
بیک قطره آب * **قطرهٔ** آب کنایه از شمشیر ممدوح یعنی از گرد ظلم چون روی زمین را دست تو
بیک قطره آب بشست بس برای اثبات این دعوی تیغ تو از ذات خود دلیل قاطع ظاهر ساخت

قوله تا بره معرفت سالک مرتاض راست + توشه سوم یقین منزل هفتم ایاب + مرتاض یعنی ریاضت کننده ای زهد و عبادت کننده و یقین را سه مرتبه است اول علم الیقین دوم عین الیقین سوم حق الیقین پس یقین سوم اعلی ترین اقسام یقین ست و ایاب بکسر اول بمعنی بازگشت و رجوع و لفظ منزل هفتم ایاب کنایه از فلک هفتم یعنی تا زمانی که در راه معرفت حقیقی سالک مرتاض را رسیدن بمنزل فلک هفتم توشه و سامان برای حصول حق الیقین است

قوله ماه لوای تو باد شمع سرای ابد + روز بقای تو باد هفتهٔ یوم الحساب + لوا بالکسر بمعنی علم و نشان فوج و ماه لوا آنچه از زر و یا نقره بصورت ماه راست کرده بر سر علم نهند و یوم الحساب روز قیامت که مقدار آن بقدر پنجاه هزار سال خواهد بود پس هفته روز قیامت سه و نیم لک سال فرض کرده میشود یعنی ای ممدوح ماه لوای تو روشنی بخش خانه ابد باد و هر روز عمر تو برابر هفته روز قیامت باد حاصل آنکه عمر تو کمال دراز باد قوله شاید اگر از کمی کم رسدش در دسر + بدر چو از مهر شاه یافت فقاع گلاب + کمی بمعنی کاستن ماه و در اینجا کنایه از لاغری مرض و ضمیر شین بر سبیل اضمار قبل الذکر راجع ببدر که تخلص شاعر ست و مهر بمعنی عشق و محبت و فقاع بضم فا و بعده قاف و در آخر عین مهمله بمعنی نوعی از شربت که اکثر در و گلاب داخل کنند و بعضے بمعنی شیشه و کوزه نیز نوشته اند و گلاب برای دردسر که از حرارت باشد مفید ست یا آنکه شاید بدر را در حالت بیماری شیشه گلاب بادشاه از راه مهربانی فرستاده باشد لهذا در شکرانه آن چنین گفته و آنچه در بعضی نسخ بجای فقاع لفظ نشان واقع شده ظاهرا درست بنا شد۔

قصیدهٔ هفتم۔ قوله در بربره ای صنم آهوی زر چرا خورست + جام طلب که بدر را پنج هلال در خواست + این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون ست بروزن مستفعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن بربا بالفتح بمعنی بغل و بره کنایه از برج حمل و از آهوی زر مراد آفتاب و چرا بالفتح مصدر ست بمعنی چریدن و چراخور بمعنی چرنده و بدر کنایه از پیاله نقره یا بلورین پر از شراب و از پنج هلال مراد از پنج انگشت چرا که بوقت گرفتن پیاله بصورت هلال خمیده میشوند و در خور لفظ مرکب بمعنی لائق و سزاوار یعنی ای محبوب در اینولا که آفتاب در برج حمل رسیده و موسم بهار ست پس جام شراب طلب کن چرا که در اینوقت جام را گرفتن لائق ست قوله صبح که همچو صوفیان خرقهٔ سبز میدرد + زین همه آه سرد او بهر پیاله زر ست + خرقهٔ سبز کنایه از فلک و دریدن خرقه فلک ازان گفت که وقت طلوع صبح کاذب خط سفید بصورت چاک بر کنارهٔ آسمان ظاهر می آید و ضمیر او راجع

بصبح و آه سرد کنایه از اندک باد سرد که بوقت صبح می وزد و از پیاله زر مراد پیاله زر پر از شراب بهت
و ایهام ست بسوی آفتاب این بیت مع چند بیت آینده در باب ترغیب معشوق ست بسوی
لوازم عیش بر سبیل تمثیلات قوله زال پلاس پوش را کوست رگی و پوستی * این همه ناله در رکوع
از غم فندق ترست * پلاس در ینجا عبارت از جامه گنده و ستبر و زال پلاس پوش
کنایه از چنگ که ساز نیست از چوب خمیده و بیشتر غلاف آن از جامه ستبر میکنند و لفظ کوست
در اصل که اوست بس کاف بیانیه باشد و رگ کنایه از تار چنگ و پوست کنایه بپاره پوستی که
بطور سارنگی بر چنگ میباشد و ناله کنایه از آواز چنگ و رکوع باعتبار خمیدگی چنگ گفته و مراد
از فندق ترسر انگشتان حنا بسته محبوب باشد یعنی ناله چنگ نیز در اشتیاق انگشتان
توست یا آنکه از فندق تر مراد قطرات شراب سرخ باشد و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین
واقع شده مصرعه زال پلاس پوش بین همه رگی و پوستی قوله بربط عیسوی نفس مردهٔ
باهزار جان * با همه ناز آرزوی می زنده بصحبت خرست * بربط نام سازی که بصورت
سینه بط میباشد و عیسوی نفس بربط و مرده صفت بود صفت پس عیسوی نفس ازان گفته
که گویا احیای اموات میکند و مرده ازان گفته که ذی حیات نیست بلکه جماد ست و جان کنایه از
تار چرا که جان را اکثر برشته و تار تشبیه کنند و خر چوبی یا استخوانی باشد که بر شکم ساز قائم کرده
تارها بران میکشند بهندی آنرا گهڑچ گویند یعنی بربط عیسوی نفس با وجودیکه باهزار جان خود
مرده است لیکن با این همه خرابی خود و با وصف صحبت خر که حیوان دنی است فقط
با آرزوی می زنده است حاصل آنکه می چنان خوب چیزست که چوب و جماد نیز طالب او ینند
قوله طفل دریده گوش ساروی طبا نچه خوار بین * ناله کنان نوا طلب تا که بچنگ مادرست *
مراد از طفل دریده گوش دف باشد باعتبار جلاجل و نوا بمعنی آواز و برای معنی توشه و خورش
ایهام ست و مادر کنایه از نوازندهٔ دف ای مطرب قوله همچو ملک مسیح را میل فلک ازان
شده * کوست خمی ز بر جدے خشت ز مینش بر سرست * یعنی حضرت عیسے علیه السلام
مانند فرشته بر فلک چهارم ازان سبب رفته اند که این فلک نیست بلکه خم ز بر جدیست پر از
شراب و آفتاب که بر فلک چهارم ست نیز آفتاب نیست بلکه یک خشت زرین ست که بر
سر آن خم نهاده است قوله می خور و ترک زهد کن زانکه بزیر هفت خم * خنده ازان همی زند صبح که
بر سر خورست * هفت خم کنایه از هفت فلک و خور صیغه امرست بمعنے خوردن یعنی صبح

ازان خنده ها میکند که بر سر خوردن شراب ست و شراب برای او سرخی شفق ست و لفظ خور بمعنی آفتاب ایهام ست قوله همچو حباب برمخیز از سر باده و مبدم ✤ کوچو مدام زین قبل بر سر خون شناور ست ✤ کو مخفف که او بود و ضمیر او راجع بجناب باشد و قبل بکسر قاف و فتح بای موحده بمعنی طرف و جانب و در اینجا مجازاً بمعنی طرز و روش باشد و خون کنایه از شراب حاصل آنکه ای لب باده مانند حباب از سر شراب دمبدم برمخیز ای جدا مشو چراکه آن حباب بیحاصل چون همیشه بهمین روشن ست لهذا بر سر خون شناوری میکند و لفظ مدام که بمعنی شراب نیز آمده لطفی دارد و می تواند که قبل بضم قاف و فتح بای موحده جمع قبله بالضم باشد که بمعنی بوسه است یعنی حباب ازین بوسه بازیهای بیجا صلاح همیشه بر سر خون شناور ست قوله تا شب دل سیه رود صبح سپیده روی را ✤ بر سر طاس لاجورد از زر سرخ ساغر ست ✤ طاس لاجورد کنایه از آسمان و ساغر زر سرخ کنایه از آفتاب باشد باید دانست که حرف تا بر سر مصرعهٔ اول برای شدت التزام بین الامرین ست و سرعت تربت امر ثانی بر امر اول ست یعنی همین که شب سیاه دل از عالم میرود صبح سپید روی را بر سر طاس لاجوردی از زر سرخ پیاله شراب حاصل ست قوله روز بهیچ مجلسی بلبله دم نمی زند ✤ زانکه دهان بلبله بسته بحکم داور ست ✤ بلبله بضم هر دو بار موحده بمعنی صراحی شراب و دم بمعنی ندای آواز قلقل برمی آرد و داور مخفف داد آور ست در اینجا مراد از بادشاه منصف قوله والی عرصه جهان سایهٔ حق خدایگان ✤ آنکه چراغ دولتش تا ابد منور ست عرصه بمعنی میدان و لفظ خدایگان مرکب ست از لفظ خدای و لفظ گان که بمعنی لایق و سزاوار است پس لفظ خدایگان بمعنی کسی که او لایق خدا باشد یعنی سزاوار تقرب و عنایت خدا یتعالی باشد قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه دوم ملک او ✤ هم ز ازل مقدم و هم ز ابد مؤخر ست و دوام بمعنی همیشگی قوله شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان ✤ کوچو امیر چارمین شهر علوم را در ست باید دانست که لفظ ولی عهد همیشه مقطوع الاضافت می آید بمعنی کسی که او را بادشاه در حین حیات خود قائم مقام خود گرداند و خلیفه زمان همان خلیفه بغداد و در لفظ کو ضمیر او راجع بخلیفه و از امیر چارمین مراد حضرت علی کرم الله وجهه یعنی آن خلیفه مانند حضرت علی کرم الله وجهه شهر علوم را دروازه است چراکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در شان حضرت علی کرم الله وجهه فرموده اند انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن شهر ست قوله صفدر عرش آستان آنکه سرادق فلک ✤ در حرم جلال او زاویهٔ مختصر ست ✤ صفدر

مرکب ست از لفظ صف که عربی ست و از لفظ در که فارسی ست بمعنی درنده صف اعداد سراوق
بضم اول و کسر دال مهمله بمعنی سراپرده و شامیانه و حرم بمعنی سرا و احاطه خانه و زاویه بمعنی گوشه
قوله طائر وهم چون پر و سوی جناب حضرتش * زانکه هزار سال ره زان سوی طاق اخضر ست
جناب بالفتح بمعنی آستانه و حضرت بمعنی نزدیکی و حضور و مجازاً بمعنی درگاه و طاق به معنی عمارت
خمیده و محراب و مراد از طاق اخضر فلک و آنسو بمعنی آنطرف یعنی پیشتر از فلک و چون
پر و ای چگونه پر و قوله ایکه کهینه ماوحت مفتی چار ملت ست * و یکه کهینه چاکرت حاکم هفت
کشور ست * مفتی بمعنی فتوی دهنده و چار ملت بمعنی پیروان مذاهب اربعه و مفتی
چار ملت اشارهٔ شاعر بطرف خود ست و کهینه بکسر تین بمعنی کوچک و هادر کهینه و کهینه برای
نسبت ست یا زائده قوله شمش جهت و سه بعد را چو تو نه زاد یک خلف * تا که بزیر نه پدر
جنبش چار مادر ست درین بیت صنعت سیاقة الاعداد ست و شمش جهت مشرق و
مغرب و جنوب و شمال و تحت و فوق و سه بعد بمعنی طول و عرض و عمق و لفظ بعد بضم
اول ست و خلف بفتحتین بمعنی فرزند سعادتمند و حرف تا را بتدائیه است و نه پدر کنایه از
نه آسمان و چار مادر کنایه از اربع عناصر باید دانست که کرهٔ نار را جنبش بابتاع حرکت
فلک اول ست و کرهٔ هوا و کرهٔ نار را حرکت و جنبش ظاهر و باهر ست و حرکت و جنبش کره
ارض نیز گاه گاهی بظهور می آید قوله بحر سخاوت ترا قله قبه حباب * از سر اوج موج این
هفت محیط برتر ست * قله بالضم بمعنی سر کوه در اینجا مراد بلندیست و قبه بمعنی گنبد و کلس و
اوج مضاف است بسوی موج و هفت محیط کنایه از هفت فلک یعنی دریای سخاوت تو
ای ممدوح آنقدر بلند ست که بلندی قبهٔ حباب او از بلندی هفت فلک برتر ست قوله همت
میان معرکه تیغ تو تیر آسمان * زانکه بهر کجا رود منزل او دو پیکر ست * تیر آسمان عطارد ست
و دو پیکر برج جوزا که بصورت دو کودک عریان ست و آن خانه عطارد ست پس دو پیکر در اینجا
کنایه از دو چیز پاره یعنی تیغ تو ای ممدوح در جنگ گاه گویا عطارد ست زیرا که بهر جسم که میرسد
آن جسم برای آن دو پیکر میشود ای دو پاره میگردد قوله سیف تو شد تموز کین یا سیج تست تیر مه
زانکه کمان چرخ زد گوشه نشین و مضطرست * تموز در زبان رومی نام ماه گرما که بهندی
ماه ساون باشد و یا سیج بیای تحتانی و بفتح سین مهمله و سکون جیم عربی بمعنی تیر پیکان دارد
تیر مه در فارسی نام ماه که بهندی ساون گویند و کمان چرخ برج قوس باشد و گوشه نشین

بمعنی یکسو افتاده ای بعید گشته و مضطر بمعنی بی اختیار و مجازاً بمعنی بیقرار یعنی تیغ توای ممدوح از نهایت
خونریزی گویا توزکینه پرور یست و تیر تو هم از نهایت خون باری گویا تیر ماه است پس بهمین سبب
برج قوس از هیبت آن تیر ماه بیقرار و بعید افتاده است و چون برج قوس از تیر ماه که تعلق
این تیر ماه بسرطان ست ششم جا افتاده که نهایت دوریست و باعتبار حرکت فلکی همیشه
بیقرار ست پس لهذا آن برج قوس را بعید و بیقرار گفته و در بعض نسخ بجای تیر مه مهر مه واقع
شده مهر ماه نام ماه که بهندی کاتک گویند و مراد از کمان چرخ قوس قزح باشد و چون در
مهر ماه ابر و بارش کم میباشد پس لهذا درین ماه ظهور قوس قزح نمیشود و اگر باشد پس باعتبار
حرکت ابر بیقرار باشد و مناسبت یا سبع با مهر مه بنابر نسخه دوم در سر و مهر یست قوله تیر
ز سهم تیر تو تاب گرفته در کمان ✤ از پی آتش این زمان میل بسوی آذر ست ✤ چون بودن
تیر در کمان سبب فساد و قتال ست و بودن عطارد در برج قوس وبال عطارد ست لهذا شاعر
در وصف امن زمانه ممدوح میگوید که عطارد که تیر نام دارد بلحاظ این مجانست اسمی از خوف
تیر عدل توای ممدوح در برج قوس که بکمان مشابهتی دارد هیچ وتاب گرفته ای دبال یا مه است
چرا که در زمان عدل تو تیر با کمان موافقتی ندارد و آذر بفتح ذال معجمه نام ماه فارسی که آن مدت
ماندن آفتاب ست در برج قوس که آنرا بهندی پوس گویند و لفظ آذر بمعنی آتش نیز آمده و
چون کجی تیر با آتش اصلاح می یابد پس برای آن او را ای عطارد را در نیوفت رغبت بسوی
ماه آذر ست باشتباه آنکه شاید که معالجه من بآن آذر کرده آید و چون هر بیرج را سی درجه مقرر ست
پس عطارد از پیش و پس آفتاب زیاده از بست و هفت درجه دور تر نمیشود و ازین سبب
عطارد همیشه در احتراق میباشد لهذا شاعر در مضمون این بیت آفتاب را در اخیر عقرب قرار
داده و عطارد را در اخیر قوس زیرا که چون عطارد از قوس بجدی شتابد و آفتاب از عقرب
بقوس در آید ماه آذر شروع میشود و درین بیت لفظ تیر با سهم که هم بمعنی تیر ست و لفظ کمی
با کمان بصنعت ایهام لطفی دارد قوله روی زمین چو تیر شد راست بنوک کلک تو ✤ جز کجی
که در کمان ابروی طاق دلبر ست ✤ نوک کلک در اینجا مجازاً باطلاق سبب بر مسبب بمعنی
نوشته و فرامین تهدید ست و از بالای مصرعهٔ دوم این عبارت محذوف ست هیچ کجی در عالم نماند
و واو عاطفه بعد از لفظ کمان محذوف ست و لفظ طاق در اینجا بمعنی منفرد و تنهای بی مثل در
خوبی و لطافت و لفظ موصوف و طاق صفت آن پس این صفت و موصوف مجموع

مضاف

مضاف ست و لبر حاصل آنکه ای ممدوح کج منشان و سرکشان روی زمین همه بفرامین تهدید تو
در معنی راست شدند چنانچه تیر بظاهر راست ست و هیچ کجی در عالم نماند بجز آن کجی که در کمان و
ابروی بی نظیر دلبر ست باید دانست که اگر کسی کمان را مضاف داند بسوی ابرو پیش این جائز
نباشد زیرا که کسره که علامت اضافت ست در اینجا موجود نیست و نیز اگر کسی ابرو را بسوی طاق
مضاف داند و طاق را بمعنی محراب گرفته اضافت تشبیهی بالقلب مقرر کند آنهم درست
نمی نشیند چرا که در صورت قلب کسره در میان مضاف الیه و مضاف نمی باشد اگرچه ضرورت
شعریه باشد و حال آنکه در اینجا کسره موجود ست قوله خنجر اگر بچنگ تو نای زن ست و جان باید
بر سر نیزه خصم تو رقص کام اژدر ست ✤ چنگ بفتح در اینجا بمعنی چنگل و بمعنی نام ساز ایهام
و نای زن در اینجا بمعنی برندهٔ حلقوم و بمعنی نوازنده نی ایهام و رقص بمعنی رقص کننده در اینجا کنایه
از دشمن و کام بمعنی حلق و اژدها بمعنی اژدهاست در اینجا مراد از نیزه یعنی تیغ اگر بدست تو ای
ممدوح نای زن و جان رباست پس تماشا دیگر انیست که بر سر نیزهٔ تو که کالبد دشمن سفته
شده است گویا یک راقص عجیب ست که در حلق اژدها رقص می نماید و چون راقص
نام ستاره نیز ست که در حلق تنین فلک که آنرا اژدر فلک نیز گویند واقع شده پس باین
تشبیه دیگر لطفی عظیم پیدا گردید قوله بر سر دشمنان تو کاسهٔ لعل و خوان زر ✤ دیدهٔ خون گرفته
و گونهٔ روی اصفر ست ✤ یعنی بر سر دشمنان تو بجای کاسهٔ لعل دیدهٔ خون آلوده است و
بجای خوان زر رنگ روی زرد ست ای از منافع دنیا سوای خرابی و خواری هیچ نصیب
ندارند قوله خشک لبی که سر کشد از خط حکم تو دمی ✤ چهرهٔ زرد او سیه چون سر خامه خوشتر ست ✤
خشک لب به معنی بدبخت و بیحاصل مراد از دشمن ست یعنی دشمن که فرمان ترا یک لحظه
اطاعت نکند روی او که از خوف تو زرد ست مانند سر قلم سیاه بهتر ست قوله گر نهنگ نیلگون
حلقه زند ماهیان ✤ قلزم پنجشاخه را قطرهٔ آب درخور ست ✤ نهنگ نیلگون کنایه از شمشیر
فولادی که از غایت صفا و جلا نیلگون بنظر می آید و حلقه زدن بمعنی بهم آمدن و مجتمع شدن و ماهیان
کنایه از انگشتان یا کنایه از جوهر شمشیر باشد و از قلزم پنجشاخه مراد دست ممدوح سخی ست باعتبار
پنج انگشتان و قطرهٔ آب عبارت از تیغ آبدار و درخور بمعنی لائق یعنی گر نهنگ جمع آمدن ماهیان
و لایق شدن قطرهٔ آب بقلزم بس عجیب ست پس از هیبت تیغ گرفتن تو این هر دو
امر بدیع معاینه میشود حاصل مضمون بیت آنکه ای ممدوح شمشیر را که بدست خود گرفته

پس دست ترا این شمشیر بسیار لایق و سزاوار است قوله زنگی زرد جامه را در کف همچو بحر تو
سه خستنی مه قفا جانب روم رهبر ست ٭ زنگی زرد جامه کنایه از قلم ممدوح که بورق زرپیچیده
باشد و کف را بحر باعتبار سخا گفته و سه خستنی مه قفا کنایه از سه انگشت ممدوح و مه قفا باین
اعتبار گفته که ناخن مانند سه بر پشت دارند و روم کنایه از کاغذ باشد قوله بر سر طاس سیمگون
یکبقه داشت خصم تو ٭ وان شبه هر شب از عناکان هزار گوهر ست ٭ طاس سیمگون
کنایه از چهرهٔ دشمن که از خوف ممدوح خشک شده پوستش سپید محض مانده و شبه به معنی
دانهٔ سیاه رنگ که بهندی پوت گویند در اینجا کنایه از یک مردمک چشم ست زیرا که دشمن را
صاحب یک چشم قرار داده و آن شبه کنایه از همان مردمک چشم و عنا بالفتح بمعنی رنج و مصیبت
و گوهر کنایه از اشک باشد حاصل آنکه دشمن یک چشم تو هر شب از رنج حسرت گریان مینماید ٭
قوله روز مصاف خنجرت لاله فروز گندنا ست ٭ گاه طواف دلدلت بر سر کوه صرصر ست ٭
گندنا نام سبزه است که نهایت سبز میباشد و طواف بمعنی گرد گشتن در اینجا مجازاً دویدن
و باز گشتن و دلدل نام استر مادهٔ سپید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه به پیغمبر صلے الله علیه
وسلم فرستاده بود حضرت علی کرم الله وجهه بران سوار میشدند در اینجا مجازاً کنایه از اسپ ممدوح
و صرصر بمعنی باد تند حاصل آنکه روز جنگ شمشیر فولادی گندنا رنگ تو از زیرش خون لاله فروزی
میکند و وقت رفتار اسپ تو بر سر کوه همچو صرصر بسرعت میگذرد قوله کوه مگو اگرچه اوشست
در آب می نهد ٭ ماهی چرخ خوان که او منزل سعد اکبر ست ٭ ضمیر او راجع بدلدل ای اسپ
ممدوح و شست بالفتح بمعنی انگشت نر در اینجا مجازاً بمعنی سم اسپ و ماهی چرخ کنایه از برج حوت
که خانهٔ مشتری ست و سعد اکبر لقب مشتری یعنی کوه مگو آن اسپ را اگرچه آن اسپ مثل کوه
قدم در آب دارد بلکه آن اسپ را برج حوت بخوان زیرا که آن اسپ جای سعد اکبر ست و
سعد اکبر کنایه از ذات بادشاه باید دانست که شاعر ازین لفظ اسپ بطریق تعمیه برآورده است
بدین دستور که از لفظ شست سین مراد کرده چرا که سین را شصت عدد است و چون سین
سمی در میان کلمهٔ آب نهند پس لفظ اسپ پیدا میشود و باء فارسی و بای عربی کالواحد ست
و لفظ شصت که نام عدد معروف ست در اصل بسین مهمله ست و بصاد نوشتن اختراع
متاخرین ست قوله شیر بدور عدل تو غاشیه دار روبه است ٭ باز بعهد حکم تو دانه کش کبوتر ست ٭
غاشیه بمعنی زین پوش و غاشیه دار و دانه کش بمعنی خادم قوله کار زمانه قلب شد از کف تو

که این زمان + بحر غنی ست مفلس و آن گدا تو نگر ست + یعنی از سخاوت کف تو کار زمانه منقلب شد زیرا که درین زمانه تو بحر که غنی بود مفلس شده است چرا که آنچه در و از جواهرات بود همه بخشیدی و آن و حرص که گدا بود از سخاوت تو تونگر گردید قوله طاق تو گفت عرش را کز تو بسی قرون ترم گفت که خاکپای تو با سر من برابر ست + از طاق در اینجا مراد قصر بلند و فاصل گفت در مصرعهٔ دوم عرش ست قوله تا که سپهر نیلگون لاف غلامی تو زد + از سر حسرت آتشی بر سر شاه خاور ست از شاه خاور مراد آفتاب ست چرا که خاور بمعنی مشرق ست یعنی از راه حسرت آتشی که مانند سپهر شرف غلامی بادشاه مرا نصیب نشد آتشی عظیم بر سر شاه خاور ست قوله بگر گران بهای من عقد دریست یکشبه + با تو نکاح کردمش زانکه بغمزه دلبر ست + از بگر گران بهای مراد قصیده و حرف یا مجهول که در لفظ دریست برای تفخیم ست یا برای وحدت و یک شبه یعنی در یک شب گفته ام و با تو نکاح کردمش ای برنام تو تصنیف کردم آن قصیده را قوله سرو قد ان سمن بر لب جوی دلبری + تا که بنات سبز شان رسته بگرد شکر ست + جوی دلبری باضافت قشمی همان دلبری باشد و بنات بمعنی سبزه در اینجا کنایه از خط و ضمیر شین راجع بسوی سرو قد ان سمن و شکر کنایه از لب یعنی معشوقان را بر کناره نهر دلبری تا وقتیکه خط سبز بگرد لب رسته باشد قوله باد چو عمر روز و شب دلبر ملک دربرت + کائنهٔ بقای تو تا دم صور نور ست + مضمون این بیت از راه تفول میگوید یعنی چنانچه درازی عمر ترا حاصل ست همچنین دلبر ملک در آغوش تو باد قوله دل چو قراضه پاره باد ار نه چو زر بمهر تست + سینه چو مه دو نیمه باد ار نه ز مهر تو پر ست + قراضه بالضم بمعنی ریزهٔ زر و در مصرعهٔ اول مهر بالضم کنایه از سکه و در مصرعهٔ ثانی مهر بالکسر بمعنی محبت و ایهام با آفتاب یعنی دل شخصی که اگر مانند زر بسکه حکم تو نقش پذیرفتست مثل ریزهٔ زر پاره پاره باد و سینه شخصی که اگر از محبت تو مملو نیست مانند ماه دو نیمه باد ای دریغا باد و ماه را دو پاره ازان گفته که بمعجزهٔ حضرت صلعم شق قمر شده بود یا ماه را دو نیمه ازان گفته که

در هر ماه دو بار قرص قمر نیمه سیاه و نیمه روشن میگردد

قصیدهٔ هشتم - قوله بعید نیست که این جشن جنت الماوا ست + صف ملایک اینک ستاده از چپ و راست + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون محذوف ست و وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات جنت الماوا نام یکی از هشت بهشت و جشن بمعنی مجلس شادی و ملائکه جمع ملک که بمعنی فرشته است در اینجا مراد مردمان حسین و جمیل اند قوله هزار اختر

خورشید تاج ورسجده ۰ هزار صفدر جمشید تخت بر یکپایست + از اختر خورشید تاج مراد
بادشاهان یا محبوبان واز صفدر جمشید تخت مراد بادشاهان عظیم الشان وبهادر بر یکپا
از کمال اطاعت وادب قوله صفی که چون مژه در پیش حاجبان بینی + هزار کوکبه هر کوکبه
هزار لواست + حاجبان بمعنی پرده داران وچوبداران وکوکبه بمعنی فوج خاص
باید دانست که در مصرعهٔ اول بالفاظ مژه لفظ حاجبان که بمعنے ابروان نیز ست ولفظ بینی
مناسبتی تمام دارد قوله فضای عرصه یکسر ستون بارگهش + محیط نه ریض وهفت قلعهٔ بالاست
فضا بمعنی کشادگی وعرصه بمعنی پهنائی ولفظ سر یکسره اضافت مضاف ست
بسوی ستون واین جائز ست ومحیط بمعنی احاطه کننده ونه ریض کنایه از نه فلک
یا از نه دائرهٔ عظیمے وریض بفتحتین در لغت بمعنی دیوار شهر پناه است وهفت قلعه بالا
نیز کنایه از هفت آسمان باید دانست که در اینجا بنا بر ضرورت نظم بیان ترقی
معکوس واقع شده است قوله سپهر بر دراو پردهٔ نگارین ست + که راه بسته مدام از
پی مخالف راست + فاعل بسته سپهر ست ومخالف بمعنی دشمن ولفظ راست مرکب از
لفظ را ولفظ است یعنی سپهر پرده بسته است از براه مخالف باید دانست که مخالف در راست
نام ده مقام ست از دوازده مقام موسیقی در اینجا بمناسبت پرده بطریق ایهام واقع شده اند
قوله درون پرده بهر گوشهٔ که چنگ زنی + هزار مطرب گویاے عندلیب نواست
چنگ بمعنی دست وبمعنی نام ساز ایهام ونوا بمعنی آواز ونام مقام از دوازده مقام موسیقی
بطریق ایهام ولفظ پرده ولفظ گوشه بطریق ایهام نیز از لوازم موسیقی ست قوله زپیل کوه
روان وزبوق نفخه صور + قیامتی ست کزین هر دو در جهان برخاست + بوق
بمعنی قرنا ونفخه بالفتح بمعنے دمیدن یکبار قوله اگر نه خلد برین ست این هزار ستون +
چرا فضای درش عرصه گاه روز جزاست + هزار ستون نام عمارتے که ممدوح شاعر
بنا ساخته بود وعرصه گاه بضاد معجمه بمعنی جای ظاهر کردن قوله بلی چنان حرم آباد
زان چنان شاهی ست + که او متابع امر خلیفهٔ دنیاست قوله ابو الربیع سلیمان خلیفهٔ
برحق + که آستان درش آسمان فرو علاست + ابو الربیع کنیت خلیفه وسلیمان هم
لقب اوست که از ابو الربیع بدل واقع شده وعلا بالضم بمعنی بلندی قوله امام امت احمد
که خسرو هندش + بجان غلام وبتن چاکر وبدل مولاست + مولا بمعنے غلام قوله ابو المجاهد

غازی محمد تغلق * که هندوی در اوصد چو بادشاه خطاست * ابو المجاهد کنیت بادشاه شاعره هند و بمعنی غلام و خطا نام ملکی ست از ترکستان قوله امیر بار وی ست آصف سلیمان دل * ندیم خاص وی استاد بوعلی سیناست * امیر بار بمعنی میر توزک که انتظام دربار میکند و آصف بفتح صاد نام وزیر سلیمان علیه السلام و بوعلی نام حکیمی ست و سینا بکسر سین مهمله نام پدر اوست یعنی هر مصاحب بادشاه در دانائی و حکمت استاد بوعلی سیناست قوله زهی سکندر کشور کشای عالمگیر * که نعل مرکب او به زافسر داراست قوله زطول و عرض جناب تو یکسر انگشت * مسافتی که خرد در میان ارض و سماست * یعنی آن دوری که نزد خرد در میان آسمان و زمین ثابت ست از طول و عرض آستانه تو بقدر یکسر انگشت ست قوله سپاه عدل تو تا صف کشید گرد جهان * ز بهر آنکه عدو در میانه ناپیداست * این بیت با بیت آینده قطعه بندست قوله کشاده پنجه و دهن باز شیر بر چرخ ست * کشیده تیغ و کمر بسته کوه در صحراست * یعنی چون دشمن تو گریخته در میان عالم روپوش گردیده و برای جستن او سپاه عدل تو گرد جهان صف کشیده است لهذا معاونان تو از آسمان و زمین برای کشتن دشمن گریختهٔ تو مستعد شده اند چنانچه شیر یعنی برج اسد بر آسمان پنجه و دهن کشاده است و کوه هم در صحرا تیغ از نیام کشیده و کمر بسته است باید دانست که لفظ تیغ و کمر با کوه مناسبت تمام دارد و بر متبع مخفی نیست قوله زبان تیغ تو جز حلق خصم تر نکند * از انکه قطرهٔ آبی میانهٔ دریاست * قطرهٔ آب کنایه از شمشیر آبدار و از دریا مراد دست ممدوح یعنی چون تیغ تو یک قطرهٔ آب ست ازین سبب جز گلوی دشمن گلوی دیگری را تر نخواهد کرد قوله قلم که زرد قبا هند و یست در کف تو * اگرچه آبکش رو میان ماه قفاست * قوله هزار بار سیه کرد جامهٔ مه را * هنوز در سر املای این سوداست * این هر دو بیت قطعه بندست قلم را هندو با عتبار سیاهی رنگ قلم گفته و زرد قبا با عتبار زر پوشی قلم گفت و آبکش بمعنی خادم یا سقّا و رو میان ماه قفا کنایه از انگشتان ممدوح با عتبار پس سر بودن ناخنها و مه کنایه از کاغذ سفید و سیه کردن چهره کنایه از نوشتن و فاعل کرد قلم ست و ضمیر او راجع بقلم و املا بالکسر بمعنی بسیار سیری و پری و سودا در اینجا بمعنی خیال که از غلبهٔ خلط سودا در سر پیدا شود و چون از لفظ سودا ایهام بسیاهی دوات نیز ست لهذا لطفی دارد قوله نگینه وار نشیند به چار بالش زر * چو حلقه بر در تو هر گرا که پشت دوتاست * چار بالش زر کنایه از خانهٔ نگین

که نگین را دران می نشانند و تابودن پشت خمدار بودن پشت قوله کشاده گویم عید است خلق را آمدم * که بسته گردن خصمت برای قربان راست * یعنی ظاهر و صریح میگویم که خلق را آنوقت از نهایت خوشی بمنزله عید الضحی ست که دشمن تو گردن برسن بسته برای ذبح حاضر شده است قوله همیشه تاکه زتاثیر مجمر زرین * بهار غالیه بیز نسیم و باد صبا ست * مجمر زرین کنایه از آفتاب و غالیه نام خوشبوی مرکب ست و فاعل غالیه بیزی بهار ست و نسیم نام باد نرم و صبا نام باد مشرقی این هر دو باهم معطوف و معطوف علیه اند قوله گل سعادتت ازخار نحس باد بعید * که سرو ذات تو بستان ملک را آراست * از خار نحس یعنی از تاثیر ستاره نحس و آراست صیغه ماضی ست از آراستن و کاف بالای مصرعهٔ دوم برای علت ست

قصیدهٔ نهم - قوله دوش چو شاهد حبش آئینه در دهان گرفت * مطرب پنج شویه را مهر سه خواهران گرفت * این قصیده در بحر رجز مثمن مخبون مطوی وزنش مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن شاهد حبش کنایه از شب و آئینه کنایه از آفتاب و آئینه در دهان گرفتن کنایه از غروب شدن آفتاب ست و مطرب پنج شویه کنایه از زهره و پنج شوی او پنج ستاره دیگر سوای آفتاب چرا که آفتاب در شب نمیباشد و آن پنج انیست قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل و مهر بمعنی محبت و سه خواهران کنایه از سه ستاره بنات النعش یعنی چون آفتاب غروب کرد پس زهره و بنات النعش طلوع نمودند یا آنکه شاهد حبش کنایه از هلال باشد چرا که بشب می برآید و مردم مشتاق دیدار میشوند یا در میان شب بخوبی ممتاز ست و ظاهر ست که هلال صورت دهان دارد و آئینه مراد از باقی جرم قمر که تا دو سه شب در جوف هلال بصورت آئینه مدور مردم قوی البصر را بنظر می آید و چون مردم حبش خیلی بی تمیز میباشند و آئینه را دوست ندارند پس در دهان گرفتن آئینه از ایشان بعید نمی نماید قوله ترک نسیج پوش مه ترک کلاه زر گرفت * قطب ز اطلس سیه خرقه و طیلسان گرفت * و در بعضی نسخ ترک کلاه زر و گفت واقع ست بهر تقدیر ترک گفتن و ترک گرفتن یعنی ترک کردن می آید نسیج پارچه بافته و ماه را بافته پوش باعتبار سفیدی نور او گفت و کلاه زر و کلاه زر بهر دو صورت کنایه از جرم آفتاب یعنی ماه که در اوقات تحت الشعاع اند آفتاب کلاه زر حاصل کرده بود حالا که بتاریخ اول یا دوم از قرب آفتاب بیرون آمد گویا ترک آن کرد اطلس سیه کنایه از تاریکی شب یا کنایه از تیرگی که جرم ستاره قطب را لاحق ست خرقه بالفتح

نوعی از لباس صلحیار که پیش چاک دارد طیلسان چادر منقش کم عرض که قاضیان و مطیبان بهر دو دوش می اندازند و تجنیس و تناسب نطقی که درین شعر واقع ست بر مثال پوشیدهٔ نیست
قوله باز سپید شد نهان زاغ سیاه از طرب * پر رد و بیضه های زر جمله در آشیان گرفت *
باز سپید کنایه از آفتاب و مراد از زاغ سیه شب باشد و پرزدن یعنی ظاهر شدن و بیضه های زر کنایه از ستارگان و از آشیان مراد فلک ست قوله قرص شکسته می نهد بر سر سفره بیشتر *
دور فلک که طشت زر از سر هفتخوان گرفت * مراد از قرص شکسته قمر غیر کامل یعنی غیر مدور و سفره کنایه از فلک بیشتر یعنی در اکثر تاریخهای ماه و فاعل می نهد دور فلک باشد و کاف بمعنی هرگاه و طشت زر کنایه از آفتاب و مراد از هفتخوان هفت فلک اند یعنی دور فلک هرگاه که طشت زر از هفتخوان باز گرفت ای آفتاب غروب کرد قوله کرد سیاه ترک را لشکر هند منهزم * مه چو خدایگان ازان ملک همه جهان گرفت * مراد از سیاه ترک روز ست و از لشکر هند مراد شب و منهزم شکسته و گریخته و مراد از خدایگان بادشاه شاعر حاصل آنکه چون سپاه ترک از لشکر هند منهزم و گریزان شد پس بهمین سبب ماه مانند بادشاه ماهمه ملک جهان را فراگرفت قوله خیز که باز باز زر بر سر چنر نیلگون * کشت پدید و باز مرغ از غم دل فغان گرفت * باز اول یعنی بار دیگر و مراد از باز زر آفتاب و چتر نیلگون کنایه از فلک یعنی ای مخاطب برخیز که آفتاب بر آسمان پدید گشت و بار دیگر مرغان سحر فریاد برگرفتند قوله داشت در آستین نهان پارهٔ زرد آسمان * صبح درید جیب ازان دامن آسمان گرفت * پارهٔ زرد بتجنانی یعنی کنگن طلائی مراد ازین آفتاب باشد و فاعل داشت آسمان ست و دریده جیب کنایه از مرور ند و مفلس یعنی چون آسمان پارهٔ زرد در آستین خود نهان میداشت پس بهمین سبب صبح دریده جیب دامن آسمان گرفت تا آن پاره زر را از آسمان انتزاع نماید قوله صبح چو تاج زر گرفت از کف خازن فلک * سوی جناب شه شد و روی بر آستان گرفت * از تاج زر مراد آفتاب و خازن یعنی خزانچی و خازن فلک همان فلک باشد و شد بمعنی رفت و فاعل شد صبح باشد یعنی صبح آرایش نموده برای مجرای تعظیم و تسلیم بادشاه رفت قوله بادشه جم اعتلا احمد موسوی لقا * آنکه هماے چتر او بر سر مه مکان گرفت * مراد از جم سلیمان و موسوی منسوب بحضرت موسی صلوات الله علی نبینا و علیه و موسوی لقا ازان گفت که شوکت و جلال حضرت موسی

علیه السلام بدرجهٔ کمال بود و ضمیر او راجع بپادشاه مطلع ثانی خیز که بره و روهن لاله زرفشان
گرفت * لاله زژاله درچمن لوے بیکران گرفت * این بیت مطلع دوم همین قصیده است
و بره عبارت از برج حمل و مراد از لاله زرفشان آفتاب و فاعل گرفت بره و مفعول
آن لاله وژاله بمعنی شبنم حاصل آنکه آفتاب در برج حمل آید و موسم بهار شروع
گردید و لاله درچمن از قطرات شبنم مروارید بسیار حاصل نمود قوله بسکه سحاب بحر و بر
سر کوه موج زد * کشتی لعل پاره را بر سر بادبان گرفت * اضافت سحاب بسوی
بحر و بر لازمی ست یعنی سحاب که مفید ست برای بحر و بر و موج زدن بر سر کوه نمنے بارید ان
بر سر کوه بشدت تمام و کشتی لعل پاره آن کشتی که پاره های لعل مرکب بود و درینجا مراد گل
و لاله و کشتی را بر سر بادبان گرفتن عبارت ست از تیز روان کردن کشتی یعنی سحاب کشتی
گل و لاله را بهر سو روان کرد ای بهر سو شگفته و نمایان ساخت و در بعضی نسخ بجای پاره باده
نوشته شده پس لعل باده بقلب ترکیب بمعنی بادهٔ احمر باشد و کشتی بمعنی پیاله یعنی اقتضای
هوای باران پیاله شراب سرخ را تیز دور روز و گردش ساخت قوله گیسوی شب برابر قامت
ترک روز شد * مهچهٔ زرد جبهه را خود شرف این زمان گرفت * ترک قومی ست از اولاد
یافث بن نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام که لون شان سفید باشد و مهچه بالفتح و جیم
فارسی اینچه بشکل ماه از زر و نقره ساخته بر سر علم و نشان نهند و جبهه بالفتح پیشانی پس مهچهٔ
زرد جبهه کنایه از آفتاب ست حاصل آنکه اکنون درازی شب که همچو زلف ست برابر طول
روز که در سفیدی همچو ترک است واقع گردید ای روز و شب برابر گشت پس درینوقت
آفتاب را شرف حاصل شد باید دانست که نزد اهل تنجیم ثابت ست که در نوزدهم درجه
منجمله سی درجه برج حمل آفتاب را شرف حاصل میشود قوله غنچه چو دید ز آئینه سرمه کم کند پر
حقهٔ غازه بر سر پنجهٔ و سمه سان گرفت * از آئینه مراد آفتاب و سرمه کنایه از شب و لفظ پر
بالضم بمعنی افزون و بسیار است و غازه بمعنی گلگونه باشد و آن دوائیست از سیندور و سپیدهٔ
و شحم حنظل و روغن یاسمن که برای سرخی و صفائی رنگ بر چهره مالند پس درینجا از حقهٔ غازه
مراد گل نیم شگفته و سمه برگ نیل و از پنجهٔ و سمه سان مراد شاخ و برگ گل ست حاصل آنکه
چون غنچه از آفتاب اینمنی را دریافت نمود که حالا موسم بهار ست و روز بر و شب کم و روز دراز
خواهد بود پس آن غنچه صورت گلها را بر شاخسار ظاهر نمود و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنان نوشته

حقه غازه بر سرش پنجه و سمه سان گرفت پس در صورت ضمیر شین راجع بسوی غنچه و فاعل گرفت حقه غازه که مراد از آسمان ست باعتبار سرخی شفقین و از پنجه و سمه شان مراد برگ چنار باشد که بصورت پنجه است یعنی چون موسم بهار شد پس آسمان برگهای چنار را بر سر غنچه آویزان ساخت باید دانست که نسخهٔ اول اقوی ست **قوله** قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته شد ✤ سرو پیاده جامه در نیل زریخ آن گرفت ✤ سرو پیاده یعنی سرو نورسته که بقدر قامت مرد پیاده باشد و جامه در نیل گرفتن یعنی ماتم دار شدن ست چه رسم اهل ایران ست که در ماتم جامه را سبز یا سیاه یا نیلی میکنند و در محاورهٔ فرس اطلاق هر یکی ازین هر سه رنگ بر هم گر میشود و چون درخت بنفشه کمال باریک و نازک ساق میباشد پس در وقت کمال بالیدگی در هم می افتد لهذا شاعر میگوید که قد بنفشه که از بس بالیدگی مانند سر زلف معشوقان شکسته و خمدار شد پس سرو نورسته که رنگ سبز دارد گویا بتو هم هلاک بنفشه جامه خود را در رنگ نیل زده **قوله** سروروان عالمی بر لب جوی دلبری ✤ در خم سنبل دو تا گوشهٔ ارغوان گرفت ✤ سروروان عالمی بیار مجهول وحدت عبارت از معشوق و سنبل دو تا کنایه از زلف خم در خم و گوشه یعنی کناره و ارغوان کنایه از رخسارهٔ گلگون معشوق **قوله** مجمر باغ و بوستان از سر زلف آن پریست ✤ لاجرم از برای آن نکهت بوستان گرفت ✤ مجمر بکسر میم اول و فتح میم دوم یعنی عود سوز یعنی خوشبوی مجمر باغ و بوستان چون در حقیقت مستفید از زلف محبوب ست پس ازینجهت از گلهای بوستان آن محبوب خوشبو را اخذ نموده والا از ملک غیر فائدهٔ حبستن غرور سن تفاضا نمیکرد **قوله** گل چو کشاد طلعت در صبح کشید تیغ خور ✤ بلبل ازین قبل مگر وقت سحر فغان گرفت ✤ قبل بکسر قاف و فتح باء موحده یعنی طرف و جهت ست در اینجا مجازاً یعنی سبب ست یعنی چون گل از ذات خود طلعت زر بکشاد پس صبح عیار پیشه تیغ آفتاب بران کشیده اراده انتزاع آن دارد بلبل که بوقت سحر شور و فغان آغاز نهاده است شاید که ازین جهت ست و آنچه در بعضی نسخ بجای لفظ مگر که میم ست لفظ نگر بنون نوشته تکلف طلب ست **قوله** بلبله گفت از سرم نیمه چرا پریده اند ✤ گفت قدح که مرترا خون دل زنان گرفت ✤ بلبله بضم هر دو باء موحده در اینجا عبارت از صراحی ست که از کدوی گردن دراز میسازند و خون رزان کنایه از شراب انگوری چه رز درخت انگور را گویند و خون کسے کسی را گرفتن در وبال خون کسی گرفتار آمدن ست یعنی بلبله گفت که سر من چرا مردمان بریده اند قدح در جواب گفت تو که اراده خونخواری رزمان داشتے

وبال من سر تراب باد داده است **قوله** فاخته گفت بید را لرزه چراست در برت * گفت صبا که مرورا ریخ غم خزان گرفت * **چون** درخت بید که آنرا خیزران نیز گویند از بس که شاخ و برگ نازک و باریک دارد و باندک هوا در لرزه میباشد پس ازینجهت برای او لرزه ثابت کرده و لفظ ورا محذوف او راست **قوله** گفت سمن که لاله را خرقه چراست غرق خون * گفت چمن که مرورا قهر خدایگان گرفت * **خدایگان** درین بیت عبارت از بادشاه ممدوح خودست * **قوله** آنکه بروز معرکه فرق لوای رفعتش * گوشهٔ آفتاب را چون خط دلستان گرفت * **فرق** لوا کنایه از پرچم که بر سر لوا بندند یعنی پرچم لوای بادشاه تا بآفتاب رسیده **قوله** تیر ز سهم ناوک جبهه انتقام او * قامت خود هزار پی بر صفت کمان گرفت * **تیر** بمعنی عطارد و سهم بمعنی خوف و جبه بمعنی ترکش و هزار پی بمعنی هزار پاره بر صفت کمان به سبب کجی و خمیدگی کمان و فاعل گرفت تیر باشد که بمعنی عطارد ست و لفظ تیر و نازک با جبه مناسب ست و لفظ پی با کمان **قوله** بر سر قصر قدرش از بیم مساس آسمان * شکل خم هلال او قامت پاسبان گرفت * ضمیر شین براجع بخدایگان و مساس بالفتح مالیدن و سودن یعنی کاخ مرتبه ممدوح آنقدر بلند و قریب فلک رسیده که پاسبان بر سر آن کاخ قد خود راست نمیکند بلکه مانند هلال خمیده میدارد که مبادا سر من از صدمهٔ مساس آسمان شکسته شود **قوله** راه پر از ستاره شد خنجر او چو برق زد * خود قمر دو پاره شد سهم چو در کمان گرفت * مراد از راه زمین و ستاره کنایه از قطرات خون ست و برق زدن در اینجا کنایه از زدن زخم ست بشدت تمام و لفظ خود بواو مجهول بمعنی کلاه آهنی که مصیقل هم میباشد و سهم بمعنی تیر و هر دو مصرعه این بیت دو لخت ست **قوله** ای تو همی که خنجرت صدمهٔ هفتخوان شکست * دی تو شهی که چاکرت ملکت هفت خان گرفت * **یای** همی و شهی هر دو معروف برای خطاب ست و مراد از ماه بادشاه شاعر و صدمه بمعنی حمله در اینجا مراد و بدبه و شوکت ست و هفتخوان نام هفت منزل رستم ست که برای رهائی کیکاوس پس از بند دیو سپید باز ندران میرفت پس رستم را چون در هر منزل بلاے عظیم پیش می آمد رستم آنرا دفع میکرد و یعنی آوازهٔ عجائب کاری شمشیر تو شهرهٔ شوکت هفتخوان رستم فرو نشانده و در مصرعهٔ دوم ملکت بالضم بمعنی بادشاهی ست باید دانست که چون لفظ خان لقب سلاطین توران و ترکستان ست لهذا در اینجا از هفت خان هفت بادشاه مراد ست **قوله** قطرهٔ آب در بر بحر کف تو موج زد * آتش غصه خصم را جملهٔ خانمان گرفت * قطرهٔ آب

دریغا کنایه از شمشیر آبدار و لفظ بر بالفتح بمعنی بغل و آغوش قوله خامهٔ زرد جامه چون خصم تو کرد
سرکشی * دهر سیاه کرد رخ دهره سر زبان گرفت * خامه بادشاه زرد باعتبار زرپوشی
گفت و دهره بالفتح بمعنی خنجر دریغا کنایه از کارد قلم تراش و لفظ گرفت دریغا بمعنی قطع کرد و
برید یعنی هرگاه قلم مانند دشمن تو اراده سرکشی بخیال آورده بود پس زمانه اینمعنی را دریافته
روی قلم را سیاه کرد و بکار دتیز زبان قلم را برید قوله کلک هلال قامت بهر صلاح
ملک دین * از حبشه بلال وش سجده کنان اذان گرفت * کلک را هلال قامت باعتبار
نزاری و باریکی قرار داده و حبشه نام ملک حبش که مردم آنجا سیاه رنگ باشند دریغا کنایه از
دوات ست بلال بکسر با رموحده نام یکی از اصحاب رسول صلعم که او حبشی بود و همیشه در مسجد
آنحضرت صلعم بانگ نماز میگفت و سجدهٔ قلم نوشتن ست و اذان کنایه از صریر قلم
که گاه گاهی اندک آواز در حالت نوشتن برمی آید قوله برق سحاب خنجرت دید عددی
تیره دل * بر لب بام چشم زان هر مژه ناودان گرفت * خنجر را سحاب باعتبار نیلگونی
فولاد قرار داده یا باعتبار خون باری خنجر یا باعتبار جوهر خنجر مقرر نمود و برق خنجر تابش و
لمعان خنجر باشد و بام چشم عبارت از پلک چشم و مژه موی چشم که صورت ناودان دارد و ناودان
در هندی بمعنی پرنالهٔ چوبین باشد یا آهنین قوله سبزه ز شاخ زعفران ریخته آب ارغوان *
تیغ تو چون حسود را دل بدید و جان گرفت * سبزه کنایه از تیغ فولادی که رنگش به سبزی
مائل باشد و شاخ زعفران کنایه از قد دشمن که زرد و نزار ست و آب ارغوان کنایه از خون
پس مصرعهٔ دوم شرط ست و مصرعهٔ اول جزا قوله پرچم بیرق تو شد کیسوی هفت خواهران *
چون مه رایت بخور روز و غاقران گرفت * پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم فوج بندند بیرق
بالفتح در ترکی نشان و علم را گویند و هفت خواهران کنایه از هفت ستاره بنات النعش و
خور بمعنی آفتاب ست و غا بالفتح بمعنی جنگ و ماه رایت کنایه ماهچه که از زر و نقره بصورت
ماه ساخته بر سر علم نهند و قران بالکسر بمعنی نزدیکی عموماً و بمعنی نزدیکی دو ستاره خصوصاً
قوله ولوله چیست در جهان آنکه شهنشه زمان * بر تیغ نفاذ عدل او ملکت جاودان گرفت
ولوله بفتح هر دو واو بمعنی شور و جوش و خروش و نفاذ بالفتح و ذال معجمه بمعنی اجرا و روائیست
ملکت بالضم بادشاهی پس ولوله چیست در جهان سوال ست و باقی همه جواب قوله تا که بود
بهر سحر مشغلهٔ خروس صبح * اینکه عروس صبحدم مشغله در دهان گرفت مشغله بغین معجمه بمعنی

شور و غوغا و اضافت خروس بفتح با دفی ملابست ست یعنی خروس که بوقت صبح بانگ میکند باید دانست که اگر خروس صبحدم کنایه از همین صبح باشد پس مشعله بعین مهمله کنایه از آفتاب باشد و اگر مراد از عروس صبحدم آفتاب بود پس مراد از مشعله شعاع آفتاب باشد **قوله** در زبان انس و جان باد همین که شاه هند * پایه تخت بخت را بر سر فرقدان گرفت * انس بالکسر بمعنی انسان و جان بمعنی جن و فرقدان نام دو ستاره که قریب قطب واقع اند و کله گرفت بمعنی نهاد و فاعل گرفت شاه هند ست

قصیدهٔ دهم - **قوله** بر آفتاب جمالش چو ذره تابان ست * دو پاره لعل که پوشنده سی و دندان ست * این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور ست و وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات مراد از آفتاب جمال چهرهٔ معشوق و از دو پاره لعل مراد دو لب معشوق که عبارت از دهان ست و بلحاظ خوردی آنرا بذره تشبیه کرده و کسرهٔ اضافت لفظ پوشنده در اینجا ساقط شده است چرا که اسقاط کسرهٔ اضافت از ها مختفی جائز ست و واو عاطفه بعد از لفظ سی بضرورت وزن شعر محذوف شده **قوله** دران دهن سخنی نیست کوست جوهر فرد * مراد ازین سخن ایجان هزار برهان ست * سخنی نیست یعنی هیچ کلام و اعتراضی کسی را نیست و معنی که آن دهن مانند جوهر فرد ست و جوهر فرد باصطلاح حکما جزء لا یتجزی را گویند و آن جسمی ست نهایت کوچک و موهوم که نزد متکلمین تقسیم نمی پذیرد و مراد ازین سخن ای مرا برین جوهر فرد بودن آن دهان هزار دلیل موجود ست **قوله** بگرد شکر او رسته شد بنات مرا * ز شوربختی خود دل چو پسته بریانست شکر کنایه از لب معشوق و بنات بمعنی سبزه و اینجا کنایه از خط و شوربختی بمعنی بدنصیبی درین بیت با لفظ شکر و لفظ بنات که بمعنی قند نیز آمده و شور که بمعنی نمک هم آمده بصنعت ایهام لطفی دارد **قوله** مدام مست و خراب ست در خم محراب * به بین که چشم سیاهش چه نامسلمان ست مراد از محراب ابرو و ایهام بطاق مسجد ست چون لفظ مدام بمعنی شراب نیز آمده لهذا با لفظ مست و خراب لطفی دارد **قوله** بچشم حاسه مشک سیاه خال رخش * اگرچه طفل حبش رشک کافرستان ست حاسه به تشدید سین مهمله بمعنی قوتی ست که دریابد چیز را بیکی از حواس خمسه پس چشم حاسه بمعنی چشم ظاهری یعنی در چشم باصره خال رخسار او اگرچه طفل حبش ست لیکن از کمال سیاه درونی خود رشک یک کافرستان ست و مشک سیاه صفت خال ست **قوله** بگو که قطرهٔ آبی بر آتش افتاد ست * بگو که ذرهٔ کفر میان ایمان ست * باید دانست که شعرا در ذهن خود کفر را

چیز سیاه قرار کنند و ایمان را چیز روشن یعنی خال را بر چهرهٔ معشوق دیده چنین تشبیه بکن که آن خال یک قطرهٔ آبی ست که بر آتش افتاده است بلکه چنین بگو که ذره کفر در میان ایمان واقع شده است **قوله** دران میان که بموی کشد دو کوه گران ✻ خرد که موی شگاف است نیز حیران ست ✻ کمر را باعتبار باریکی بموی تشبیه کرده و دو کوه گران کنایه از دو سرین ست چرا که گلانی سرین یکے از خوبیهای معشوق ست **قوله** مباد در دل بدرا زچراغ جان نوری ✻ اگر زمهر تو یک ذره بنقصان است ✻ باید دانست که مضمون این بیت بر سبیل قسم واقع شده است یعنی اگر از محبت تو بقدر یک ذره از دل من کم شود پس در انصورت در دل من از چراغ جان نوری مباد ای زنده نمانم **قوله** چو جام از می وصل تو تلخ کامی نیست ✻ ولی ز جنگ سپهرم هزار افغان ست ✻ یعنی مانند جام از می وصل تو لبریز هستم و هیچ تلخ کامی و محرومی مرا نیست ولیکن از دست جور فلک مرا هزار فریاد ست و بیان جور فلک در ابیات آینده بیان کرده خواهد شد **قوله** بیان حالت خود را بگو بشیونی ✻ به پیش خسرو عالم که کهف گیهان ست ✻ **کهف** بمعنی پناه گیهان بالکسر یا بالمجهول بمعنی زمانه و مجازاً بمعنی جهان و اهل جهان **قوله** مطلع ثانی وجود بدر چندان در کمال نقصان ست ✻ که پیش بدر هلال آفتاب تابان ست ✻ وجود بمعنی جسم و بدن ست و بدر در هر دو مصرعه تخلص شاعر ست یعنی در بیتولا از جور فلک چنان لاغر و نزارم که هلال با وصف باریکی خود در مقابله من مثل آفتاب فخیم و عظیم مینماید حاصل آنکه نسبت من با هلال چنان ست چنانکه نسبت هلال با آفتاب باید دانست که بدر در جنگی زخمی گردیده بیمار و نزار شده بود لهذا این قصیده را در بیان نقاهت خود و مدح بادشاه تصنیف نمود **قوله** چو صبح خواب و خورش نی دهد دم از آهش ✻ سیاه آئینه ماه همچو قطران ست ✻ **خور** بمعنی طعام زیرا که امر بمعنی مفعول ست و در مصرعه اول هر دو ضمیر شین راجع بسوی بدر که اسم شاعر ست باید دانست که معمول اطبا چنان ست که پیش دهن مریض مجهول النفس آئینه می نهند اگر آئینه مکدر شود پس پندارند که دم باقی ست والا در یابند که مرده است **قطران** بالکسر روغنی ست سیاه که از درخت چیتر پیدا شود یعنی مثل صبح او را از خواب و طعام اصلا بهره نیست و آه آه از درد بفلک میرسد چنان از بخار آه او آئینه ماه هر لحظه سیاه میگردد **قوله** ز لاغری مژه را ماند و چو مردم چشم ✻ درون خانه خود هم بحیله گردان ست ✻ **ماند** بمعنی مانند میشود چرا که ماندن سوای معنی دیگر بمعنی مانند شدن و مشابهت داشتن نیز می آید **قوله** ضعیف تر شده زان موی دیده که زرد ✻ در آب دیدهٔ خود

خوار وزار و پنهان ست ✤ موی دیده یعنی موی باز گونه که در باطن پلک چشم میرویند بهندی آن را پر بال گویند و آب دیده یعنی اشک **قوله** درون پیرهنش تپ نیافت تا گیرد ✤ اگر چه ناله نمودش که ره گریبان ست ✤ ضمیر شین در مصرعه اول راجع ببدر که مفعول واقع شده و لفظ تپ فاعل و لفظ نیافت فعل ست و فاعل نمودنالهٔ ست و ضمیر شین در مصرعهٔ دوم راجع به تپ یعنی تپ اول بدر را بنظر تامل در پیرهن جستجو کرد مگر بدر تپ را محوس نشد هر چند که ناله بدر تپ را رهنمونی کرده که بدر درون پیرهن موجود ست پس از راه گریبان اندرون پیرهن در آمده بگیرد مگر تپ او را در دغلگو پنداشته یقین نکرد و باز گشت **قوله** زمردمک کم و چون مردم ارر و اپوشد ✤ زیک پرگسش هفت تای خفتان ست ✤ مردمک نقطه سیاه کوچک که در سیاهی چشم باشد بهندی آنرا تل گویند و آنرا مردمک بکاف تصغیر ازان نامند که شکل آدمی بغایت کوچک دران معاینه میشود و آن در حقیقت عکس همین شخص ست که آن شکل کوچک را می بیند و لفظ ارر بفتح اول و سکون را مهمله یعنی اگر و لفظ رو ابکسر را مهمله و بعده واو یعنی چادر در ینجا بمعنی مطلق جامه است و فاعل پوشد بدرست و ضمیر شین راجع بسوی بدر و لفظ تای بمعنی توکه در عرف آنرا تة گویند و خفتان بالفتح نوعی از قبای سپاهیان که آنرا چلته نیز گویند یعنی بدر آنقدر منحنی شده است که از کمال لاغری از مردمک هم کمتر ست پس اگر مانند مردمان ارادهٔ جامه پوشی کند از یک پرگس برای او قبای هفت تة میتوان ساخت **قوله** چو بویش از سبکیها بخود بخواهد برد ✤ بهر کجا که صبا را هوای جولان ست ✤ ضمیر شین راجع به بدر و بخواهد برد بصیغه اثبات ست و فاعل باد صبا ست و هوا بمعنی خواهش یعنی از کمال سبکی و لاغری بدر را باد صبا مانند بوی گلها هر جا که رود همراه خود خواهد برد **قوله** بشکل تار بریشم که در بر چنگ ست ✤ نزار و زار پر از تاب و سخت نالان ست ✤ بریشم بمعنی ابریشم و لفظ بر بمعنی نغل و آغوش و نزار و زار بمعنی لاغر ضعیف و تاب بمعنی پیچ و تاب و سخت بمعنی بسیار **قوله** ز رنج ریش که از نیش عقرب آمد بیش ✤ ز درد خویش بخود بر چو مار پیچان ست ✤ در آخر مصرعه اول لفظ بیش بیار موحده بمعنی زیاده باشد چون بدر را زخم پیکان رسیده بود لهذا میگوید که از درد زخم پیکان که از گزیدن نیش کژدم هم در شدت زائد ست پس ازین در خود مانند مار بر خود می پیچد و لفظ بر که بعد لفظ بخود واقع ست زائد ست **قوله** کمان مثال ازان روی پشت خم گشت ✤ که در میان دو بازوش زخم پیکان ست ✤ ازان رو بمعنی ازان سبب و ضمیر او

در مصرعهٔ اول وضمیر شین در مصرعهٔ ثانی راجع ببدر قوله چو از گرانی رنجش بسک سری آورد ۰ طبیب گفت که این از خواص بحران ست ۰ گرانی در ینجا بمعنی شدت وضمیر شین راجع ببدر وسبک سری بمعنی بیهوده گوئی وهذیان وبحران بالضم باصطلاح اطبا تغیری عظیم در بیماری که بیمار را بسوی صحت یا هلاکت کشد قوله حبیب گفت که آثار علت صفراست ۰ حسود گفت که سرسام زهرافشان ست ۰ حبیب بمعنی دوستدار وعلت بمعنی سبب ومادهٔ بیماری و سرسام ورمی ست در دماغ که اکثر سبب آن حرارت باشد وسقوط حواس واضطراب هذیان از لوازم اوست بیشتر مریض را بهلاکت کشد قوله حکیم گفت که از ردی طالعش ۰ بدم ۰ جو زلف تیره وآشفته وپریشان ست ۰ حکیم در ینجا عبارت از منجم ست چرا که علم نجوم هم یکی از علوم حکمت ست طالع نزد منجمین عبارت ست از برجی از دوازده بروج که بوقت تولد مولود یا بهنگام کردن کاری از افق شرقی در طلوع کردن باشد پس خواص مناسبات آن برج را دریافته پیک وبدام حکم کنند یعنی منجم گفت که از طالع بد در یافت نموده ام که چند روز حالش مانند زلف معشوقان تیره وپریشان ست قوله قوی ضعیف شد وسخت سست شد نبضش ۰ لبش کبود شد وچشم او دگرسان ست ۰ این بیت نیز از مقوله حکیم ست وقوی ضعیف بمعنی بسیار ناتوان وسخت سست بمعنی بسیار سست ست باید دانست که کبودی لب بیمار علامت ردی ست منجر بهلاک ودگرسان بمعنی طور دیگر یعنی مخالف مردم زنده قوله خبر بخسرو عالم رسید در ساعت ۰ جواب گفت هنوزش بقا فراوان ست ۰ در ساعت بمعنی جلد وشتاب ۰ فاعل گفت خسرو عالم ست وضمیر شین راجع ببدر یعنی او را قوله هنوز خاکدر ماش سرمهٔ چشم ست ۰ هنوز ابر کف ماش آبجیوان ست ۰ ضمیر شین در هر دو مصرعه راجع ببدر بمعنی او را ولفظ آب از بالای لفظ ابر محذوف ست واز آب ابر کف مراد انعام وبخشش ست یعنی سرمه خاک در ماد آب ابر کف ماهر دو سبب حیات اوست پس او چگونه میرد قوله هنوز بر در داخول دود کلخن با ۰ سواد سلسلهٔ زلف شاهد جان ست ۰ داخول بمعنی احاطه بار عام که پیش مکان دربار خاص امرا وسلاطین باشد کلخن بضم کاف عربی ست وانچه بضم کاف فارسی یا بکسر کاف فارسی شهرت دارد خطا ست چه کل بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند ولفظ خن بالفتح محفف خانه ست در ینجا مراد از کلخن دیگدان ومطبخ ست باید دانست که در آخر مصرعهٔ اول لفظ ما که ضمیر جمع متکلم ست مضاف الیه لفظ کلخن ست وضمیر شین که بعد لفظ ما باشد رافع ست بسوی ۰ وانچه

در بعضی نسخ بجای لفظ ماش لفظ ماست واقع ست محض غلط ست چراکه مضمون مصرعهٔ ثانی را نامربوط میسازد یعنی بر دروازه داخول و دو مطبخ ما بدر را بمنزلهٔ سیاهی زلف معشوقان جان مرغوب و مطلوب ست یعنی چون بدر از خوان نعمت ما مستفید ست این علامت زندگی اوست پس او چگونه میرد **قوله** دعای کرد شهنشه بحق که جان بخشش * شفاش ده که مرا بیدهٔ بسامان ست در لفظ بحق حرف با بمعنی طرف و جانب و لفظ بخش صیغهٔ امر ست و بعده شین ضمیر که راجع ست بسدر یعنی جان به بخش بدر را و لفظ بسامان بمعنی لائق و بهتر **قوله** ز آب مرحمت خویش بخش برگ و نواش * که شاخ گلبن دین را هزاردستان ست * برگ و نوا بمعنی سامان و روزی در بنجا کنایه از صحت و عمر ست هزاردستان بمعنی بلبل و هر طائری که چند قسم آواز کند چه دستان بمعنی آواز نیز آمده **قوله** شفاش داد هم اندر زمان خداوندش * که او بجان و دل و تن غلام سلطان ست اندر زمان بمعنی فی الفور باید دانست که کلمهٔ وند در لفظ خداوند در بنجا زائد ست یعنی بدر را شفا داد فی الفور خدائی او چراکه او یعنی بدر بجان و دل غلام بادشاه است **قوله** عدو چو شمع ازین سوز شد بگریه و بدر * ز مهر خدمت سلطان چو صبح خندان ست * ازین سوز کنایه از غم صحت بدر و لفظ بدر متعلق بمصرعهٔ ثانی ست یعنی دشمن از غم صحت بدر مانند شمع بگریه درآمد و بدر از شوق خدمت سلطان مانند صبح خندان ست باید دانست که لفظ مهر با لفظ بدر و صبح نهایت خوبی دارد **قوله** خدایگان جهان کز مهابت تیغش * میان هفت سپهر آفتاب لرزان ست * هفت سپهر کنایه از هفت آسمان که زیر و زبر آفتاب ست و لرزش آفتاب باعتبار رویت ست والا در حقیقت لرزان نیست **قوله** شهی که خاک درا و بدیدهٔ شاهان * هزار بار فزون تر ز آب حیوان ست * معنی شعر ظاهر ست **قوله** شهی که بر درا و پرده دار غفور ست * شهی که بر سرا و چتر دار خاقان ست * غفور لقب بادشاه چین و خاقان نیز لقب بادشاه ترکستان ست **قوله** شهی که تابع امر خلیفهٔ عهد ست * شهی که رافع رایات شرع یزدان ست * خلیفهٔ عهد همان خلیفه بغداد که مستکفی بالله نام داشت **قوله** ز سطح دائره جاد او یکی نقطه * محیط نه ربض چارطاق ارکان ست * سطح بمعنی صفحه و پهنائی و ضمیر او راجع بادشاه و نقطه باصطلاح اهل ریاضی سر خط را گویند که از غایت خردی تقسیم نپذیرد و ربض بمعنی شهرپناه و دیوار قلعه باشد و نه ربض کنایه از نه فلک و چارطاق نوعی از خیمه است و ارکان در بنجا عبارت از اربعه عناصر و نه ربض مضاف و چارطاق ارکان

سقط الیه

مضاف الیه است یعنی یک نقطه از سطح دائره جاه ممدوح احاطه کننده نه فلک ست که محافظ مکانات چهار عنصر ست قوله چراغ دودهٔ بهرام کاستان درش ✤ فراز کنگرهٔ هفت طاق کیوان ست ✤ دودهٔ بالضم دودمان وخاندان وقبیله است بهرام نام بادشاه عظیم الشان که آنرا بهرام گور نیز نامند چرا که بشکار گور خر شوق تمام داشت وچراغ دودهٔ بهرام عبارت از ذات ممدوح مصنف ست چرا که محمد شاه بن تغلق از نسل بهرام بوده است وطاق بمعنی کاخ وقصر وکیوان در فارسی نام ستاره زحل وهفت طاق کیوان کنایه از هفت فلک است باید دانست که چون لفظ دودهٔ بمعنی دود چراغ نیز ست که بهندی کاجل گویند لهذا بالفظ چراغ مناسبتی دارد وهمچنین لفظ بهرام که نام ستاره مریخ نیز ست بالفظ کیوان لطفی دارد قوله همیشه تا که شهنشاه هند را که مه ست ✤ هزار کاسهٔ زرین مثال نه خوان ست ✤ ماه را شهنشاه هند ازان گفته که شب بمناسبت سیاهی بهند مشابهتی دارد وسیاهی هند ازان ست که مردم هند سیاه لون باشند خصوصاً مردم ضلع بنگاله ودکن کاسهٔ زرین کنایه از کواکب روشن ونه خوان کنایه از نه فلک قوله همیشه تا کمی مه ز قرب خورشید ست ✤ چنانکه راستی روز وشب بمیزان ست ✤ از دلائل علم هیئت محقق ست هر قدر که ماه بخورشید قریب میشود جرمش کمتر وناقص تر مینماید چنانچه این صورت از تاریخ پانزدهم ظاهر میشود وهر قدر که بعید میشود روز بروز جرم ماه زائد النور باشد تا شب چهاردهم که در محل کمال بعد میرسد نصف کرهٔ ماه که مثل آئینه مصقل است آن نصف تمام مقابل آفتاب می افتد تمام روشن وکمال بنظر می آید وتفصیل این مقدمه تطویل بسیار میخواهد لهذا بهمین قدر اکتفا نموده شد راستی دریجا بمعنی استواء وبرابری است ونزد منجمین یونان برابری روز وشب در سال دوبار اتفاق می افتد یکی آنکه آفتاب در اول درجه حمل آید ودیگر آنکه آفتاب بر اول درجه میزان رسد قوله بگرد درگهش از خیل خاکروبان باد ✤ هر آنچه در خم نه طاق وهفت میدان ست ✤ خم بالفتح بمعنی خمیدگی وطاق بمعنی قصر وکاخ ونه طاق کنایه از نه فلک وهفت میدان عبارت از هفت طبقات زمین یا کنایه از هفت اقلیم ست قوله بدست هر همه فراشه محاسن بدر ✤ که اوز قلب اسد خاکروب دربان ست ✤ لفظ بر که بالای لفظ همه واقع ست زائد ست وفراشه بالفتح بمعنی جاروب فروشان ومحاسن بفتح میم وکسر سین مهمله در عربی ریش مردان را گویند وضمیر او راجع ببدر ست وقلب اسد عبارت از ریش است که بعربی محاسن گویند باین وضع که ترجمه

اسد در فارسی شیر ست وچون شیر را قلب کنند ای معکوس نمایند ریش میشود واز لفظ قلب اسد ایهام ست بستاره که آنرا قلب اسد گویند وخاکروب دربان بترکیب قلب ای بتقدیم صفت بر موصوف یعنی دربانی که خاکروبنده باشد یعنی بدست همه خادمان سلطان جاروب ریش بدرست چیرا که آن بدراز ریش خود دربان خاکروبنده است درین بیت کمال خضوع خود بدرگاه بادشاه اظهار کرده است

قصیده یازدهم - قوله این جشن نیست مجلس فردوس اکبر ست * کز فرعید وطلعت خورشید خوشتر ست * این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مقصور ست وزنش مفعول فاعلاتن مفعول فاعلات جشن شادی وعیش ست فربالفتح یعنی شان وشکوه وطلعت یعنی دیدار ونمود قوله این اطلس مرصع نه توسپهر نیست * عکس فروغ چتر شه هفت کشور است * تو بواو مجهول یعنی تو وطبقه یعنی این نه سپهر مجموع که از کواکب بمنزله اطلس نه تو مرصع ست پس چنان نیست بلکه عکس چتر اطلسی بادشاه است قوله این تخت نیست قلعه عرش معظم ست * این شاه نیست عیسی اوریس منبر ست * میتواند که بجای قلعه لفظ قله باشد یعنی بلندی وسر وبادشاه را عیسی باعتبار آن گفته که مردگان حالت افلاس را زنده میسازد واوریس منبر ازان گفت که حضرت اوریس علیهم السلام تدریس علوم وفضل ووعظ میکردند پس برین تقدیر عیسی موصوف واوریس صفت باشد واگر عیسی واوریس بواو عاطفه باشد پس منبر این هردو پیغمبران افلاک ست چیرا که این هردو پیغمبران ازدنیا نزد برافلاک رفته اند قوله وملک مصر یوسف موسی مهابت است * بر قصر دین محمد جبریل چاکر ست * ملک بادشاه را بمصر استعاره کرده ویوسف باعتبار حسن وثروت گفته وموسی باعتبار مهابت وشوکت مقرر نموده ودر هدایت دین واسلام همنام آن محمد ست معلوم که جبریل بمنزله چاکر او بوده است قوله درزیر بال بازرز چتر آل شاه * هفت آسمان زیک مگس سبز کمتر ست * آل در ترکی یعنی سرخ که بعربی احمر گویند ومعمول بادشاهان بوده است که شکل همایا بازیاطاوس از زر یا سیم ساخته بر قبه چتر می نهادند و بازرز مضاف ست بسوی شاه وچون آسمان رنگ سبز دارد لهذا بمگس سبز تشبیه کرده باید دانست که در مصرعهٔ اول این بیت پنج کسرهٔ اضافت ویک کسرهٔ توصیف ست قوله صفهای حاجیان که چو مژگان کشیده اند * هر صف هزار اختر خورشید افسر ست * حاجیان

بمعنی چوبداران و سرهنگان و لفظ حاجیان بمناسبت مژگان ایهام ست بسوی ابروان واخ
خورشید کنایه از بادشاه بلند مرتبه زرین تاج ست قوله زان چار گوشه مجمر زرین میان صحن +
کز بوی او مشام ملایک معطرست + معنی بیت ظاهرست و این بیت با بیت آینده قطعه تمام
قوله دود وش سواد دیدهٔ حوران جنت ست + عطرش بخار غالیهٔ حوض کوثرست + ضمیر شین
مصرعه اول راجع بمجمرست و سواد بمعنی سیاهی چشم ست یا کنایه از دود و است که بهندی کاجل
گویند و عطر بالکسر بمعنی مطلق خوشبو از هر چیز که باشد و ضمیر شین دیگر نیز راجع بمجمرست و بخار مجازاً بمعنی
خوش خصوصاً آن بوی خوش که از سوختن بعضی اشیا حاصل شود و غالیه نام خوشبوئیست
مرکب از چند چیز باید دانست که شاعر حوض کوثر را در ذهن خود یک عروس قرار داده که برای او
غالیه ثابت کرده قوله پیل ست کوه سایر و شیهه ست نفخ صور + درگاه شه خونه صحرای محشرست +
سایر بمعنی سیر کننده و روان باید دانست که روز محشر کوهها از جای خود جنبیده شوند و بحرکت
آورده شوند چنانچه منقول ست شیهه بیای معروف و های اول و مظهر و های دوم مختفی بمعنی
آواز اسپ یعنی پیلان رونده گویا کوهها روان هستند و آواز بلند اسپان گویا نفخ صور ست
پس درگاه بادشاه از جهت موجود شدن این دو آثار قیامت و باعتبار ازدحام خلائق خونه
صحرای محشرست قوله عید آمده برای تماشای جشن شاه + بر درنشسته طالب پروانه ایدرست +
پروانه بمعنی پروانگی و لفظ ایدر بیار مجهول و فتح دال مهمله بمعنی اکنون یعنی عید با امید تماشای
جشن بادشاه بر درنشسته اکنون برای آمدن پروانگی میخواهد قوله نوروز نیز آمده آورد عیدی +
یک سبز بره کاهوی زرد پیش در برست + نوروز نام اول روز ماه فروردین و آن روز آمدن
آفتاب در اول درجه برج حمل پس دران روز بادشاهان جشن عظیم کنند و عیدے بمعنی نذرانه
و پیشکش که در روز خوشی باشد و بره کنایه از برج حمل ست و آهوی زرد کنایه از آفتاب باید دانست
که مصرعه دوم این بیت تمام بیان عیدی ست قوله خاتون نوبهار شده پای کوب جشن +
موی سیه بقد سپیدش برابرست + پای کوب بمعنی رقاص و موی سیه کنایه از شب و
قد سپید اشاره است بروز و ضمیر شین راجع ست بخاتون نوبهار و ظاهرست که در ابتدای
بهار در اوای روز و شب برابر باشد قوله زان مهر زر به پیش ترازو شرف گرفت + کانجای
وزن مشک بکافور همبرست + مهر زر بضم میم کنایه از آفتاب و ترازو عبارت ست از برج میزان
و پیش ترازو کنایه از برج حمل چرا که حمل در پیش اوی روبرو و مقابل میزان واقع ست و مشهورست

که آفتاب را در برج حمل شرف حاصل میشود و کاف برای علت و لفظ آنجا اشاره است ببرج حمل
و حرف یا در لفظ کا نجا زائد است و مراد از مشک شب است و از کافور روز و ظاهر است که چون
آفتاب در برج حمل آید درازی روز و شب برابر باشد قوله در عرصهٔ زمانه بهر جا که راستی ست +
آن راستی بعدل شه داد گستر ست + لفظ راستی در هر مصرعه بمعنی حق و صدق و خوش معاملگی
قوله سلطان کیقباد غلام ان سکندری + کز آب خضر خاکدر او فزون تر ست + کیقباد
در زمانهٔ سلف نام بادشاهی عظیم الشان بوده است و بعد از چند بادشاه دیگر را همین نام
شده است در اینجا اول مقصود ست و کیقباد غلام بمعنی کسی که غلام او کیقباد باشد باید دانست
که سلطان موصوف و کیقباد غلام صفت اوست و در آخر لفظ سکندری حرف یا برای تفخیم
است و آب خضر بمعنی آب حیات قوله افعال او موافق رای امام شد + کاقوال او مطابق
شرع پیمبر ست + امام عبارت از خلیفه بغداد قوله آن سروری که پشت هدی را زر دی فخر
نعل تگاور تو به از تاج سنجر ست + در لفظ سروری حرف یا معروف برای خطاب ست و لفظ
پشت در اینجا بمعنی پشتی و تقویت ست هدی بضم اول و فتح دال بمعنی نمودن راه راست و تگاور
بمعنی اسپ و سنجر بفتح سین و سکون نون و فتح جیم نام یکی از بادشاهان ایران که بغایت عادل
و راست رو بود قوله این سقف بی ستون که بشش روز شد تمام + در گوشه هزار ستون تو
مضمر ست + سقف بی ستون کنایه از مجموع افلاک ست که بشش روز حق تعالی پیدا کرده است
چنانچه در قرآن مجید واقع ست ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام باید دانست
که هزار ستون نام قصری که محمد شاه بن تغلق در دهلی بنا نموده بود و لفظ مضمر بالضم بمعنی پوشیده
شده قوله هر آیت کمال که پیش از تو حکم یافت + آن حکم منتسخ شد و آن نسخه ابتر ست +
منتسخ بضم میم و سکون نون و فتح فوقانی و فتح سین و خا معجمه بمعنی رد کرده شده و در
بعضی نسخ منفسخ بکسر سین واقع ست بمعنی تباه و فاسد مگر اول اقوی ست یعنی هر کار و پیشه
کمال که پیش از تو رواج یافت پس آن کار و پیشه الحال از جهت نقصان پیش ای تو مردود ست
قوله زرین همای چتر ترا در هوای ملک + نه بال چرخ ریشهٔ یک گوشه پر ست + زرین همای عبارت
از شکل طائر که از زر یا نقره راست کرده بر قبهٔ چتری نهند و هوا بمعنی خلا و جوف آسمان خصوصاً
و بمعنی مطلق جوف از هر چه باشد عموماً و نیز بمعنی آرزو و خواهش ست درین بیت هر دو معنی
درست میتواند نشست قوله از دام انتقام تو در آشیان عدل + شهباز و حمایت بال کبوتر ست +

عدل بالفتح برابر کردن ظالم را بمظلوم در شکستگی حال یعنی از خوف گرفتاری دامی که تو برای انتقام طیور مظلوم گسترده شهباز را ظلم برکبوتر میکرد حالا در آشیانه مساوات و برابری در حمایت و پناه بال کبوتر ست ای شهباز از خوف آفت دام انتقام تو کبوتر را بعذر و معذرت خود چنان راضی و مهربان ساخته که کبوتر شهباز را در پناه بال خود محفوظ میدارد **قوله** آنکس که چون قلم نهد بر خط تو سر ✤ در وستمال حادثه مانند مسطر ست ✤ **سر** بر خط نهادن بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن یعنی چنانکه قلم سر بر خط تو می نهد آنکس که اینچنین نهد و وستمال بمعنی مالش دست **قوله** چون خاتم آنکه بر در پشت تو حلقه کرد ✤ **دیوار** های خانه نگین وارش از زر ست ✤ **حلقه** کردن پشت عبارت ست از خم کردن پشت در کورنش و تسلیمات و ضمیر شین راجع بشخصی که مشار الیه لفظ آنکه ست **قوله** تیغت میان معرکه شد تیر آسمان ✤ کانجا که او مقام نماید دو پیکر ست ✤ **معرکه** بفتح میم و کسر رای مهله جای انبوه لشکر و تیر آسمان اشاره است بعطارد که خانهٔ او برج جوزا ست و برج جوزا را در فارسی دو پیکر گویند حاصل آنکه تیغ تو در جنگ گاه بر هر جا و هر شخص که واقع شود آنرا دو پاره مینماید پس در جسم دو پاره تیغ تو چنان مینماید که گویا عطارد در برج دو پیکر که خانهٔ اوست داخل شده **قوله** بازار تیر ظلم ز عدل تو کاسد ست ✤ پهلوی چرب صنف ز زهد تو لاغر ست ✤ **بازار** تیر عبارت است از بازاریکه خرید و فروخت دران بکثرت باشد و کاسد بکسر سین مهله بمعنی بی رواج که ضد بازار تیر ست و حرف زا بمجمه که بعد از لفظ صنف واقع ست بمعنی از سببیه ست زهد بمعنی محنت کشیدن در عبادات غیر مفروضه **قوله** شکل جزیره در بر دریا بهانه ایست ✤ شوریده ایست کز کف تو خاک بر سر ست ✤ **در اینجا** بر بمعنی بغل و شوریده بمعنی شخصی پریشان حال و کف در اینجا بمعنی دست ست لفظ شوریده حال ست از دریا یعنی دریا یک شوریده ست که از دست جود تو خاک بر سر دارد باید دانست که درین بیت لفظ بر بمقابله لفظ دریا که ترجمه بحر ست و لفظ شوریده و لفظ کف این هر سه لفظ بمعانی دیگر خود لطفی دارند کما لا یخفی **قوله** تا منهزم کند سپه زنگبار را ✤ شمشیر زر که در کف سلطان خاور ست ✤ **منهزم** بمعنی شکست یابنده و سپه زنگبار کنایه از تاریکی شب و شمشیر زر کنایه از خطوط شعاعی آفتاب و خاور بمعنی مشرق و سلطان خاور عبارت از آفتاب **قوله** در پیش آب تیغ تو کمتر ز خاک باد ✤ آن آتشی که بهر شررش قصر قیصر ست ✤ **آب** بمعنی برش و آبداری تیغ و شرر بفتحتین اخگر و ریزهٔ آتش که از میان

آتش میهمد و قصر یعنی کاخ و قیصر بالفتح لقب بادشاه روم باید دانست که در مصرعهٔ ثانی تلمیح ست
بآیهٔ کریمه که در بیان شدت آتش آتش دوزخ ست قوله تعالی انها ترمی بشرر کالقصر یعنی
تحقیق آن آتش دوزخ خواهد انداخت شرارها را که آن شرارها مانند کاخها بزرگ و کلان باشند
قوله برسمت اختیار تو باد امدار چرخ ✤ تا قطب را مکان طرف خط محور ست ✤ سمت
بالفتح بمعنی راهها و روش و لفظ مدار اگرچه شهرت در ظرف مکانی دارد بمعنی جای دور کردن
مگر در اینجا مطلوب مصدر میمی ست بمعنی دور کردن و گرد گردیدن و قطب بالضم نام ستارهٔ
مشهور که قبله را بدان شناسند طرف بفتحتین بمعنی کناره و محور بکسر میم و سکون حا و طی و
فتح واو بمعنی تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و باصطلاح اهل علم هیئت خطی ست فرضی
که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگر بقطب جنوبی پیوسته است حاصل آنکه تا زمانی که قطب
فلک را جای بر سر محور باشد گردش آسمان بر روش اختیار و مطابق مقصود تو باد ✤
قصیده دوازدهم ـ **قوله** سواد قلعهٔ دهلی اگرچه در دنیاست ✤ هزار بار فزون تر ز جنت الماوست
این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور ست وزنش مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
سواد بالفتح حوالی شهر جنت الماوا بالفتح واو نام بهشت **قوله** چه قلعه ایست که قوسی ز حلقهٔ دراوست
محیط نه ربض هفت طارم اعلی ست ✤ **قوس** باصطلاح اهل علم هیئت در ریاضی نصف دایره را
گویند و حلقه در عبارت از حلقهٔ آهنی که بر هر دو لخت دروازه های کلان مرکوز نمایند
تا دران حلقه رسن بسته لختهای دروازه را برداشته قائم نمایند محیط بمعنی احاطه کننده و ربض
شهر پناه و نه ربض کنایه از نه فلک یا نه دائرهٔ عظیمه و طارم بمعنی بالاخانه و اعلی صفت اوست
و مراد از هفت طارم اعلی هفت آسمان اند یعنی نصف حلقه در آن قلعه فرو گیرنده مجموع
افلاک ست پس وسعت آن قلعهٔ دهلی را ازینجا قیاس باید کرد **قوله** چنان هوای درش در
علو غلو دارد ✤ که قصر قیصرش از خشک آسمان کسری ست ✤ **هوا** ست در عبارت است از
جوف و خلوی که در میان دروازه باشد پس درینجا اشارت ست به بلندی دروازه لفظ علو
که اول ست بضم عین مهمله بمعنی بلندی و لفظ غلو که ثانی ست بضم غین معجمه بمعنی کثرت و مبالغه
و گاهی مجازاً بمعنی شور و غوغا آید و لفظ کسری بضم کاف و سکون سین مهمله و فتح راو
الف مقصوره بصورت یا صیغه مونث افعل التفضیل ست بمعنی شکسته تر درینجا مجازاً بمعنی
خرد تر و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بقلعه و در مصرعهٔ دوم راجع بدروازه قلعه **قوله** به پیش قلعه

ایوان بارگاهش قاف ✤ نمود کمتر از ان نقطهٔ که بر سر قاف است ✤ قله بضم بمعنی سر کوه در اینجا کنایه
از قبه وضمیر شین راجع بقلعه دهلی باید دانست در اکثر نسخ که بجای لفظ قله لفظ قلعه نوشته شده
محض غلط است قاف نام کوه عظیم که بر تمام عالم محیط است نمود صیغه ماضی لازم بمعنی دیده شد و
نه متعدی و فاحه فی ست معروف که در حروف تهجی در میان حرف غین وحرف قاف واقع شده
پس لفظ سر مضاف وحرف قاف مضاف الیه است **قوله** به پیش بحر سواد ش ز بسکه موزونست
ز روی معنی هر بیت او پر از شعری ست ✤ **پیش** بمعنی رو برو و بحر بمعنی دریا و هم ایهام ست
بمعنی وزن شعر و سواد بمعنی حوالی شهر و باغات و دیهات گرداگرد شهر وضمیر شین راجع بقلعه
دهلی ست و موزون بمعنی مطبوع و خوش وضع ولفظ معنی بمعنی حقیقت ولفظ بیت بمعنی خانه
وضمیر او راجع بقلعه دهلی و شعری بکسر شین معجمه وسکون عین مهمله وفتح را والف مقصوره
بصورت حرف یا نام چهار ستاره است یکی شعری عبور و آن ستاره است روشن که بعد جوزا
برآید و این اشهر ست دوم شعری غمیصا بضم عین معجمه وفتح میم بفاصلهٔ چهار یا پنج گز از شعری
عبور بجانب شمال طلوع میکند سوم شعری شامی چهارم شعری یمانی که آنرا سهیل نیز نامند
واطلاق شعری درین هر سه ستاره شهرت ندارد و درین بیت کنایه از شعری مردمان
حسین وجمیل ست **قوله** بلد مگوی که بنیاد او پر از خلد ست ✤ از انکه تخت گه شاه والی دنیاست
بلد بفتحتین در عربی بمعنی شهر و خلد بالضم نام بهشت و در بعضی نسخ بجای لفظ خلد لفظ بلد
واقع ست پس درینصورت لفظ بلد در جای دوم لفظ فارسی باشد بمعنی رهبر نه عربی و
مراد از لفظ بلد دوم مشائخ و علمای توران بود و معنی ظاهر ست **قوله** خدایگان سلاطین
محمد تغلق ✤ که کمترین غلامش هزار چون کسریٰ ست ✤ **کسری** بالکسر نام نوشیروان **قوله**
ترا که سنبل مرغول بر کنار گل ست ✤ بعارض تو چه رو آفتاب را دعوی ست ✤ باید دانست
که درمیان این قصیده قطعه چند بیت بطریق تشبیب آورده مرغول بمعنی پیچیده و سنبل
مرغول کنایه از زلف و مراد از گل رخساره یعنی هرگاه که رخساره از زلف و خط خوبی در رونق بر
رونق دارد پس آفتاب که چهره اش از زلف و خط آرایش ندارد چرا عجب و بیجا بر رخساره
تو دعوی مساوات دارد **قوله** دهان تست که موی زدره فرقی نیست ✤ میان تست که کوهی
بموی اندر واست ✤ اندر وا بالفتح اول وسکون نون وفتح دال وسکون را مهمله و بعده واو
وبعده الف بمعنی نگونسار و آویخته یعنی دهان تو در خردی آنقدر خرد ست که از تا ذره بقدر

یک مو فرق نیست وهیئت مجموعی کمر تو با سرین گویا کوهی ست که بموآویخته است باید دانست
که چون کلانی سرین و باریکی کمر از جملهٔ لوازم حسن ست لهذا چنین گفته **قوله** کمند زلف تو بر آفتاب
باوجهه است ✣ خط سیاه تو بر طرف ماه با معنی ست ✣ یعنے بودن کمند زلف تو بر آفتاب
چهرهٔ تو نهایت بجا و مناسب ست و خط سیاه تو بر کنارهٔ ماه رخسارهٔ تو بغایت زیبا و معقول ست
قوله ترا بنات از ان رسته شد بگرد شکر ✣ که بر کنارهٔ لالهٔ زمردین افعی ست ✣
بنات در اینجا عبارت از سبزه و گیاهی که دافع زهر مار باشد و مراد از ان خط معشوق ست و
شکر کنایه از لب و لاله کنایه از رخساره و افعی بفتح همزه و سکون فا و بفتح عین مهمله و در
آخر الف مقصوره بصورت یا بمعنی مار سیاه باید دانست که فارسیان لفظ افعی را بتصرف خود
بکسر عین خوانند و زمردین افعی کنایه از زلف چون در محاوره شعرای فارسی سبز و سیاه حکم
واحد دارد لهذا افعی را باوجودیکه سیاه میباشد زمردین گفته یعنی ای محبوب دمیدن خط تو بیجا
و بفائده نیست چرا که زلف تو مار سیاه است پس جائیکه مار باشد آنجا گیاه دافع زهر مار
ضرور ست باید دانست که بنات و شکر و زمرد و افعی از الفاظ متناسبه است چرا که افعی از دیدن
زمرد کور میشود و مناسبت بنات با شکر ظاهر ست **قوله** دو مار زلف تو ایمان شکار چون کفرند ✣
خمار چشم تو مردم فریب چون تقوی ست ✣ **تقوی** بمعنی پرهیزگاری و ظاهر ست که از دیدن تقوی
و پرهیزگاری کسے خواه اصلی باشد خواه جعلی مردمان فریفته و معتقد آنکس میشوند و در بعضے نسخ
بجای لفظ تقوی لفظ لغوی بلام و غین معجمه که بمعنے لهو و بازی ست دیده شده و انچه
در مصرعهٔ اول مار را بشکار نسبت کرده درست ست چرا که مار هم اکثر شکار میکند **قوله** مراست
بر طبق زرد و کاسهٔ نقره ✣ که سالهاست که لعل مذاب را مجری ست ✣ **طبق زرد**
کنایه از چهرهٔ عاشق که از جور و غم و الم معشوق زرد میباشد و دو کاسه نقره کنایه از دو چشم
سفید شدهٔ اوست مذاب بضم میم و ذال معجمه و بار موحده بمعنی گداخته شده و لعل مذاب
در اینجا عبارت ست باشک خونی عاشق مجری بفتح میم ظرف مکانی بمعنی جای جاری
شدن یعنی در فراق تو زرد چهره و نابینا شده خون میگریم **قوله** چو شام خط ترا بدید روشن
شد ✣ که بر کنارهٔ خورشید سایه طوبی ست ✣ **درمیان** لفظ شام و لفظ خط اضافت
تشبیهی ست و بدر تخلص شاعر ست و روشن شدن بمعنی ظاهر شدن و خورشید
کنایه از رخسارهٔ محبوب و سایه طوبی کنایه از خط او **قوله** رخ تو صبح شب قدر

یا مه عید ست ٭ لب تو خاک در شاه یا دم عیسی ست ٭ لب معشوق را باعتبار جان بخشی
بخاک در شاه و نیز بادم عیسی تشبیه کرده مطلع دوم ـ قوله توئی که قدر تو برتر ز طارم اعلی ست
نصیب طالع جاهت عطیهٔ کبری ست ٭ این بیت مطلع دوم این قصیده است لفظ
توئی خطاب ست بپادشاه و طارم اعلی عبارت ست از عرش و طالع بمعنی بخت و عطیه کبری
بمعنی بخشش بزرگ ست و در اصطلاح منجمین پانصد و هشتاد و هشت سال را گویند یعنی در حصه
بخت جاه تو مدت کثیر ست قوله کتابه علم رایتی که رایت زد ٭ سواد آیت اقبال و سورهٔ
بشری ست ٭ کتابه بکسر کاف و تخفیف تاء فوقانی انچه از قسم آیت وغیره بر دروازه یا
مسجد یا مقبره یا پارچه نشان لشکر یا ماهچه علم وغیره نویسند یا نقش کنند پس علم در اینجا
بمعنی علامت و نشان ست و رایت اول بمعنی نیزه و نشان فوج و رایت ثانی مرکب ست
از لفظ رای که بمعنی فکر و عقل و از حرف تای فوقانی که برای خطاب ست سواد بمعنی نقل خط
و حروف و سورهٔ بشری عبارت ست از سورهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا که دران بشارت فتح
و ظفر ست بحضرت صلعم و آیت اقبال معطوف علیه ست و سوره بشری معطوف و انچه در بعض
نسخ در میان لفظ اقبال و سوره واو عاطفه نوشته خطا ست در اینجا مراد از آیت اقبال
آیت نصر من الله و فتح قریب ست یعنی بر علم لشکر تو نصر من الله و فتح قریب مکتوب ست
و این شگون فتح ست قوله بنی مثال ازان فایقی تو در عالم ٭ که ذهن پاک تو کشاف
معضلات نبی ست ٭ فائق بمعنی برتر و اعلی معضلات بضم میم و سکون عین مهمله و کسر
ضاد معجمه بمعنی مشکلات ست باید دانست که لفظ بنی در مصرعه دوم بضم نون و کسر بای موحده
و در آخر یای معروف در فارسی قران مجید ست و بفتح بای موحده و در آخر الف مبدل یا معرب
آنست بهر حال خالی از تسامح نیست و بنی در مصرعه اول بمعنی پیمبر ست و در مصرعه دوم
بضم ست تجنیس واقع شده و لفظ فائق و کشاف هم خالی از لطف نیست زیرا که فائق نام کتاب
در لغت علم حدیث و کشاف نام تفسیر معروف ست و این هر دو از تصانیف جار الله زمخشری
اند قوله اگرچه خصم تو در دست منجنیق بلاست ٭ ولی ولی تو سرمست خمستان بلی ست منجنیق
بالفتح التی ست که بدان سنگهای کلان بر دیوار قلعه زنند و لفظ بلا در مصرعه اول بمعنی آفت و
زحمت ست و بمعنی نعمت و دولت نیز آمده و لفظ ولی اول بیای مجهول مخفف و لیکن ست
و ولی ثانی دوستدار و یار ست و لفظ بلی اشارت ست بمضمون آیت کریمه الست بربکم قالوا بلی

وخمستان بمعنی میخانه باید دانست که اگر بجای لفظ بلی لفظ بلا باشد پس درینصورت بلا بمعنی نعمت
گفته شود قوله فلک ز مهر تو هر صبح چاک زند خرقه ✻ ببین که پارهٔ او را ترنج زر دوزد است ✻
باید دانست که خط صبح کاذب در فلک بچاک خرقه مشابهت دارد یعنی فلک از محبت و عشق تو
هر صبح خرقه خود را چاک میزند ولفظ در مصرعه دوم بمعنی پارچه هست و درینجا ترنج باصطلاح
چکن دوزان انچه بر گوشه دوشاله وجل وغیره نقش ونگار کنند و ترنج زر کنایه از آفتاب است
وضمیر او راجع ست بفلک ولفظ در با بالفتح دال بمعنی نگونسار و آویزان قوله چه قلعه ایست
جلالت که بارهٔ ازوی ✻ محیط شمش جهت وهشت روضه عقبی ست ✻ بارهٔ بیا موحده بمعنی
دیوار قلعه وعقبی بالضم بمعنی آخرت وهشت روضه عقبی مراد از هشت بهشت ست قوله پیش
قصر همایون تو رواق مسیح ✻ چو حبس خانه قارون فرو دقعر ثری ست ✻ رواق بالضم بمعنی
طرهٔ بام که بهندی چهجه گویند ومسیح لقب حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا وعلیه السلام ست
ورواق مسیح درینجا عبارت از فلک چهارم که مسکن حضرت عیسی علیه السلام ست وحبس خانه
بمعنی قید خانه قعر بالفتح عمق وثری بالفتح بمعنی خاک نمناک که کنایه از زیر زمین ست وثری مسکن
قارون ست چرا که قارون بدعای موسی علیه السلام مع خزانه خود در زمین فرو رفته است یعنی
قصر تو آنقدر بلند ست که پیش بلندی او فلک چهارم بمنزله پستی تحت الثری ست قوله
توئی که از فلکت سایهٔ خدا لقب ست ✻ توئی که از ملکت حاکم زمانه ندا ست ✻ یعنی فلک
ترا لفظ سایهٔ خدا لقب داده است وفرشته ترا برای خطاب بلفظ حاکم زمانه ندا و آواز میکند
قوله از انکه هندوی شب جوهری پرسود است ✻ برای پیشکشت مه ز مشتری بشر است
شب را باعتبار سیاهی لون هندو قرار داده ونیز شب را بلحاظ ستارگان جوهری گفته
وسود الفظ ترکی ست بمعنی متاع وجنس که خریده یا فروخته شود مگر چون لفظ سود در عرب
چیز سیاه را گویند لهذا بلفظ شب مناسبتی دارد وپیشکش نذرانه وتحفه وحرف تا برای خطاب ست
بادشاه ومشتری نام ستارهٔ معروف وشرا بالکسر بمعنی خریدن پس هندوی شب موصوف
وجوهری پرسود اصفت وموصوف مع صفت فاعل خریدن ولفظ مه مفعول ومبیعه و
بایع لفظ مشتری ست چون هندوی شب جوهری صاحب جنس ست لهذا برای نذرانهٔ
تو ماه را از مشتری خریداری میکند باید دانست که لفظ مشتری که بمعنی خریدار نیز آید بالفظ
جوهری ولفظ شر الطفی پیدا کرده قوله در انتظام تراکیب گوهر عالم ✻ نفاذ عدل تو چون فیض

علت اولی ست ٭ تراکیب جمع ترکیب وگوہر عالم عبارت از اربعہ عناصر وعلت اولی باصطلاح حکما عقل اول راگویند وآن یک فرشتہ است کہ اللہ تعالی اورا از ہمہ موجودات اول پیدا کردہ دیگر موجودات از فیض او پیدا شدہ **قولہ** ہمیشہ تا کرۂ خاک چنگ گردون را ٭ بساط عرصۂ میدان عالم صغری ست ٭ **بساط** بمعنی فرش وعرصہ بمعنی وسعت وکشادگی وعالم صغری درینجا کنایہ از عالم دنیا چراکہ نسبت بعالم افلاک خردہ کوچک ست یعنی تا ہمیشہ برای جولان اسپ گردون کرۂ خاک بساط عرصہ میدان ست کہ آن عرصہ میدان از عالم صغری باشد ای تا فلک بالای زمین سیر وحرکت مینماید **قولہ** دلیل قافلہ سالار شرع رای تو باد ٭ کہ نور خاطر تو شمع رہنمای ہدی ست ٭ **دلیل** بمعنی راہبر یعنی رای تو برای شرع کہ قافلہ سالار ست رہنما و راہبر باد

قصیدۂ سیزدہم ـ **قولہ** ہر کہ غواص لجۂ خرد ست ٭ قیمت افزای در حال خود ست ٭ این قصیدہ در بحر خفیف مسدس صدر وابتدا سالم وحشو مخبون وباقی مجہول موقوف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلات یعنی ہر کہ داناست وقت وحال خود را گرامی میدارد وضائع نمیکند بلکہ در تحصیل نکوئی صرف میسازد **قولہ** عاقلان نقص خویشتن جویند ٭ گوش کن کین حدیث معتمد ست ٭ **نقص** بالفتح بمعنی کمی درینجا بمعنی عیب ست **قولہ** نہ پدر را از چار مادر عصر ٭ در کنار حدوث سہ ولد ست ٭ نہ پدر کنایہ از افلاک وچار مادر از اربع عناصر وحدوث بمعنی پیدایش وسہ ولد عبارت از موالید ثلاثہ کہ نباتات وجمادات وحیوانات باشد **قولہ** جملہ سرمست و غافل اند یکی ٭ طالب وصل ذات لم یلد ست ٭ در لفظ سرمست کلمہ سر زائد ست لم یلد صیغہ جحد بمعنی نہ زائدہ است کسی را واز لفظ لم یلد اشارت ست بتمام مضمون سورۂ اخلاص یعنی از ہزاران یکی طالب خدایتعالی ست **قولہ** ملحد است آنکہ باغ دنیا خواست ٭ ای موحد سرای تو لحد ست ٭ **ملحد** بالضم بمعنی کافر وموحد آنکہ خدایتعالی را بہ یگانگی واندای مومن یعنی فقط طالب بودن دنیا کفر ست پس ای مومن خانہ تو قبر ست چراکہ دنیا جای نغزش شت واگر لفظ سزای بزا معجمہ باشد بمعنی لائق وسزاوار باشد ای قبر سزای تو لائق ست **قولہ** چکنی طارم مقرنس چرخ ٭ کہ خرابی او بیک لکد ست ٭ **طارم** بمعنی بالاخانہ ومقرنس بمعنی بلند ماخوذ از قرناس بالضم کہ بمعنی بینی گوہ است وضمیر او راجع ست بچرخ ولکد درینجا کنایہ از صدمۂ صور سرافیل یعنی ہر شی فنا پذیر را پسند مکن اگرچہ آن عالیقدر باشد **قولہ** بر سر بام چرخ پای مکوب ٭

زانکه نه سقف چرخ بی عمدست ٭ حاصل آنکه برتبه عالی نازان مشو چراکه بقائی و اعتباری
ندارد پس بالفرض اگر بر چرخ روی از شادی رقص مکن چراکه بام چرخ بی ستون ست مبادا
که بیفتد قوله دل عاشق سراچه کل نیست ٭ کارگاه جلالت صمدست ٭ سراچه بمعنی خانه
کوچک وصمد یکی از اسمای الهی بمعنی بی نیاز از همه ومجمع جمیع کمالات یعنی دل عاشق را خانه
خاکی بدان بلکه کارخانه بزرگی حق تعالی ست قوله هرکه در کوی عشق زد قدمی ٭ شهسوار ممالک
ابدست ٭ در اینجا مراد از عشق حقیقی ست واز ممالک ابد مراد بهشت ست قوله خانهٔ دل بنای
لم یزلی ست ٭ نه برآورده اب ست وجدست ٭ بنا بمعنی عمارت ولم یزل بمعنی باقی ودائم
که اورا زوال نباشد وآن ذات حقتعالی ست یعنی خانه دل انسان تعمیر حق عزوجل ست
وپیدا کرده پدر وجد نیست قوله دل فاسق خزانه حق نیست ٭ گلخن ودو آتش حسدست ٭
درین بیت لفظ حق بمعنی معرفت وراستی ست وگلخن بمعنی خانه خاکستر قوله نزد عقل آزمای
شعبده ایست ٭ هرچه در جوف نیلگون رصدست ٭ عقل آزمای مرکب بمعنی دانا وعاقل ست
شعبده بفتح شین معجمه وفتح بای موحده چیزهای عجیب که بازیگران ببرومان نمایند وجوف بالفتح
شکم وخلو هرچیز ورصد عمارت بلندکه منجمان سازند پس نیلگون رصد درینجا کنایه از آسمان ست
یعنی هرچه در آسمان وزمین ست نزد دانا بی بقاست قابل دل بستن نیست قوله آسمان
شیشه ایست سرگردان ٭ کاندران شیشه پارهٔ زبدست ٭ زبد بفتح زا معجمه وفتح بای موحده
بمعنی کف صابون وکف شیر وآب وغیره در اینجا مراد از زبدستارگان اند قوله گرچه زرین قباست
شاهد خور ٭ لیک از آه صبح زردخدست ٭ یعنی از وبال آه صبح زرد رخساره است قوله بت
شیرین لقاست بکه هلال ٭ او هم از مهر خورد وتاه قدست ٭ لفظ دوتاه بزیادتی ها یعنی خمیده
یعنی هیچکس در جهان خالی از عیب نیست چنانچه هلال که از کمال نوی وتازگی خود اگرچه بمنزله
بکر مرغوب دیدارست لیکن آنهم این عیب میدارد که در عشق آفتاب کوزه پشت وبرای ماه
عشق آفتاب ازان قرار داده که ماه از شب اول تا چهاردهم بسوی آفتاب بظاهر متوجه میباشد
واز پانزدهم تا بست وهشتم بجانب آفتاب مائل میگردد فافهم وتفکر فانه من الخفیات قوله سبب
قول علت اولی ٭ نه قیاسی ست بلکه مجتهدست ٭ علت اولی نزد حکما عبارت از عقل اول
ونزد متکلمین قلم یا نور محمدیست صلعم وقول کنایه از لفظ کن ومجتهد بفتح ها بمعنی اجتهاد کرده شده
یعنی باعث فرمودن لفظ کن نور محمدیست صلعم وبس فقط قیاسی نیست بلکه علماء دین باجتهاد خود

ثابت کرده اند **قوله** خر بزرین جل ست وعیسیٰ را + جامه روز عید از ندست + یعنی کار دنیا برعکس
قیاس ست چنانچه خر که حیوان خسیس ست جل زرین می پوشد وحضرت عیسی که پیمبر ست روز عید
جامه نمی پوشد باید دانست که مراد از خر مردم اجلاف ست واز حضرت عیسی مردم صلحا واشراف اند
قوله دیدهٔ گاو روشن ست هنوز + چشم موسیٰ ز خاک در رهگذر ست + مراد از گاو گوساله سامریست
رهگذر چشم که باسرخی چشم باشد یعنی تذکره گاو سامری هنوز موجود ست وچشم موسے علیه السلام از
خاک مرقد در عارضه رمد مبتلاست **قوله** پایمال ست هر کجا که سر ست + ننگ حال ست هر کجا که بدست +
سر بمعنے سردار وپائمال عبارت از خراب حال **قوله** بازگونه است جمله کار جهان + تا بجای که ماورای
حد ست + بازگونه بمعنے معکوس ومنقلب وخلاف العقل ست وماورای حد یعنی بیرون از حد
قوله از یکے بازگونیش دان آنکه + کل در وپنجه است ونیم صد ست + در مصرعهٔ اول تعقید لفظی
است باخذف لفظ جمله پس در اصل چنین ست یعنی یکی از جمله بازگونی جهان بدانکه حالت لفظ کل و
لفظ نیم است پس بازگونی در لفظ کل ولفظ نیم چنان ست که کل بضم کاف عربی که بمعنی تمام وکامل ست
قیاس چنان میخواست که اعداد آن آنهم تمام وکامل باشند وطرفه نیست که همه عدد لفظ کل پنجاه است و
شک نیست که پنجاه نسبت بصد ناقص وناتمام ست ولفظ نیم که بمعنی نصف ست قیاس چنان میخواست
که اعداد آنهم ناتمام باشند وطرفه این ست که عدد لفظ نیم یکصد ست که کامل وتمام ست **قوله** سی
بود از حساب اندریک + پنجه وپنج پنج را عدد ست + یعنی هر ادنے که لیاقت بزرگی عند العقل
نداشته باشد مگر از بازگونی زمانه بزرگی وزد موجود باشد چنانچه لفظ یک که باعتبار لفظ بمعنے
یک ست وباعتبار اعداد سی عدد دارد وهمچنین لفظ پنج را پنجاه وپنج عدد حاصل ست
قوله از یکی هم یکی طلب که یکی + از عدد بیست مبدا عدد است + **یعنی** هر عدد را که در نفس
خودش ضرب کنند چیزی زیاده ازان حاصل شود مگر یک عدد را که در یک عدد ضرب کنند چیز
یک عدد حاصل نمیشود چنانچه گفته میشود لا یصدر من الواحد الا الواحد بلکه طرفه این ست که
نزد محاسبین یک عدد از جمله اعداد نیست چرا که تعریف عدد نزد محاسبین این ست که
عدد مقداری ست که از نصف مجموع حاشیتین خود پیدا آید چنانچه عدد دو که حاشیتین او
یک وسه است پس چون یک وسه را جمع کرده نصف نمایند عدد دو ظاهر شود علی هذا القیاس
باید دانست که این تعریف عدد که نزد اکثر محاسبین ست سوائے عدد واحد بر جمیع اعداد
صادق مے آید وحال آنکه نزد همه اهل حساب عدد واحد مبدا وآغاز ست مر عدد

مطلق را قوله چپ نهاوند عقد نهصد را ۰ راست گیرش نهصدت نود ست بعقد
بالفتح در ینجا بمعنی صورت و شکل عدد که بگره زدن انگشتان پیدا میشود چنانچه قاعدهٔ آن
در حساب عقد انامل مشهور ست پس معمول ست که در حساب عقد انامل اعداد مآت والوف
را بانگشتان دست چپ نگاه میدارند و احاد و عشرات بانگشتان دست راست میشمارند
و قیاس چنان میخواست که اعداد مآت والوف که کثیر ست بدست راست که شریف ست
تعلق داشتی و اعداد قلت که احاد و عشرات ست بدست چپ که خسیس ست متعلق بودی
و حال آنکه چنین نیست باید دانست که عقد عدد نهصد و عقد عدد نود که در حساب عقد انامل مسطور ست
هر دو بیک صورت و یک شکل می آید چنانچه برای نهصد باطن سر سبابه دست چپ را بر مفصل دوم
ابهام عقد نمایند و برای نود باطن سر سبابه دست راست را بر مفصل دوم ابهام عقد کنند
قوله هست اوباد و صفر و نصف دو و چند ۰ ثلث جذرے که شصت و پنج صد ست ۰
باید دانست که درین بیت لفظ برای بعد لفظ جذری محذوف ست و از معمار این بیت
اسم بدر که نام مصنف ست بیرون می آید باین دستور که آنچه در مصرعهٔ ثانی شصت و پنج گفته
مراد ازان نهصد ست بدینصورت که از عدد شصت اولاً لفظ پنجه مقصود ست و باز از لفظ پنجه
حرف نون اراده کرده و از لفظ پنج حرف ها مشخص نمود از مجموع نون و ها لفظ نه شد و چون لفظ
صد بآن ضم کردند نهصد شد و چند برای نهصد سی میباشد چرا که چون سی را در سی ضرب کنند نهصد
حاصل میشوند پس ثلث سی ده باشد و ازین ده عدد لفظ دو مقصود ساخت زیرا که لفظ دو
ده عدد می باشد پس مصنف بنا بر تعمیه برهین عدد دو نهاد که از معنی مصرع دوم مستخرج
شده است و در مصرعهٔ اول حاصل مصرع ثانی را بسه وضع تصرف اشارت کرد یکی باد و صفر نیچه
باد و نقطه دوم نصف سوم دو چند غرض آنکه چون هندسه دو را باد و صفر قرین ساخت دو صد
شد و ازان حرف را مهمله که در آخر اسم بدست حاصل گردید و باز آن دو را دو چند نمود چهار شده
دال اسم بدر بظهور پیوست و باز اعداد دال را نصف کردند باز موحده بوجود آمد از مجموع آن
تمام اسم بدر بر همه روشن شد و میتواند که از لفظ اوله حاج مراد باشد زیرا که عدد این هر دو برابر اند
و الاضمیر او راجع باشد ببدر بسبیل اضمار قبل الذکر لله در القائل قوله هر یکے دانه زین طویله در ۰
در خور گوش شاهد خرد ست ۰ دانه در ینجا کنایه از بیت و طویله بیاء معروف بمعنی
سلک مراد ازین قصیده است و مراد از شاهد خرد فاضل و دانه است قوله دل

پر نور بدر چاچی را ✤ هر دم از روح قدسیان مدد است ✤ چاچی منسوب بچاچ که شهریست از توران و قدسیان عبارت ست از مقربان حق سبحانه تعالی **قوله** زانکه او ماوح شهنشاهیست که جهان از عطاش در رغد ست ✤ رغد بقتح راء مهمله و فتح غین معجمه بمعنی آسودگی و فراغ عیشی **قوله** سایهٔ حق که دست اقبالش ✤ بر سر آفتاب چتر زدست ✤ حاصل بیت آنکه اقبالش کمال بلندست **قوله** قلعه جاهش آنچنان ربض ست ✤ که دو عالم در و چو چار حدست ✤ ربض بمعنی دیوار قلعه و شهر پناه **قوله** خوک خصمش که مار محش ریخت ✤ خون ماهی شمر که بی قود است ✤ رمح بالضم نیزه و ضمیر شین راجع بپادشاه است قود بفتحتین بمعنی قصاص **قوله** تا بود لعل بار وقت سخن ✤ پارهٔ آتشی که بر بر دست ✤ لعل بار بمعنی لب معشوق و بر و بفتحتین ژاله و تگرگ باید دانست که لعل مشبه است و پارهٔ آتش مشبه بر و دندان مشبه است و تگرگ مشبه به و در بعض نسخ چنین نوشته شده ✤ تا بود لعل بار وقت سحر ✤ پارهٔ آتشی که دهد بر دست ✤ پس لعل عبارت از سرخی شفق و پارهٔ آتش کنایه از قرص آفتاب و بر و بفتحتین که بمعنی ژاله و تگرگ است در اینجا اشاره از بعضی کواکب که بوقت سحر بر افق شرقی باشند چه آفتاب زیر اینها باشد **قوله** کمترین بندهٔ شهنشه باد ✤ هر کجا حاکمی که بر سدست ✤ سند بفتحتین بمعنی بالش بزرگ که آنرا گاو تکیه گویند

قصیدهٔ چهاردهم - این ابروی زرین هلال رمضان ست ✤ یا غبغب سیمین صنم تنگ دهان است ✤ این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل غبغب بفتح هر دو غین معجمه و هر دو باء موحده بمعنی گوشت زیر زنخ آدمیان فربه که از یک بناگوش تا بناگوش دیگر باشد و غبغب نوعی مشابهت بهلال دارد و سیمین صنم بتقدیم صفت بر موصوف لقب معشوق مقرر کرده و تنگ دهان صفت آن آورده باید دانست که در چهار و پنج بیت آینده تشبیهات متغایره هلال و شب و آسمان بحرف تردید آورده که ناسخی از کمال بلاغت ست **قوله** یا پارهٔ سیم ست که در ساحت زنگیست ✤ یا ماهی سیم ست که در نیل روان ست ✤ یا پارهٔ بیار نخانی زیوریست که در دست زنان باشد بهندی کنگن گویند پس هلال را بپارهٔ سیمین استعاره کرده و شب را بزنگی تشبیه نموده و باز هلال را بماهی و شب را بر و نیل تشبیه کرده باعتبار مجانست لفظ رو و نیل به نیل که نام رنگ سیاه معروف ست **قوله** یا زره قواره ایست که

ورجیب کبود ست ✤ یا بر سپهر سبز زبیجاده کمان ست ✤ **قواره** بضم قاف پارچهٔ جامه باشد رنگین منقش یا ساده که بشکل هلال قطع نموده برزه گریبان دوزند وجیب بالفتح بمعنی گریبان باید دانست که در مصرعهٔ اول فلک را بجیب کبود تشبیه کرده و در مصرعهٔ دوم بسپهر سبز و هلال بقواره زرد و کمان و بیجاده تشبیه نموده و بیجاده بکسر باء موحده و یاء مجهول وجیم عربی و دال و ها جوهریست که رنگش سرخ و زرد باشد **قوله** یا ابروی زال ست که بر شهپر عنقاست ✤ یا یشک سپهبل شهنشاه جهان ست ✤ زال نام پدر رستم که بموی سفید متولد شده بود پس از و مادرش خائف شده او را بصحرا انداخت عنقا آنرا برداشته برده پرورش نمود و عنقا بالفتح بمعنی سیمرغ ست یشک بفتح یاء تحتانی وسکون شین معجمه وکاف عربی بمعنی دندان ناب که بهندی کچلی گویند در اینجا هلال را به ابروی زال و دندان فیل و فلک را یا شب را بشهپر سیمرغ تشبیه کرده **قوله** یا حلقهٔ گوش شه اقلیم عراق ست ✤ یا نعل سم مرکب سلطان زمان ست ✤ اقلیم عراق عبارت ست از ملک ایران و سلطان زمان کنایه از بادشاه ممدوح خود ست باید دانست که اگر بجای زمان لفظ جهان باشد نهایت لطفی و بلاغتی دارد چرا که لفظ جهان و لفظ هند را اعداد برابر ست پس مراد از سلطان جهان سلطان هند باشد که ممدوح مصنف ست در اینجا هلال بحلقهٔ گوش شاه ایران و به نعل سم اسپ ممدوح خود تشبیه کرده **قوله** برخوان فلک در نظر مردم صائم ✤ گه قرص درست ست گهی نیمهٔ نان ست ✤ در اینجا ماه تمام را بنان تمام و هلال را به نصف نان تشبیه کرده باید دانست که شاعر بعد ازین بمطالب دیگر گریز نموده میگوید **قوله** معرض مشو از مصحف سی پاره روزه ✤ کو بر ورق جرم تو طغرای امانست ✤ **معرض** بضم میم وکسر راء مهمله بمعنی روگرداننده و انکار کننده و مراد از مصحف سی پاره روزه ماه روزه باشد و مشار الیه لفظ کو مصحف ست و جرم بمعنی گناه و عصیان و طغرا علامت و دستخط بادشاه **قوله** آبی مشو از نار صیام ایدل بیمار ✤ کو در قدح قالب تو شربت جانست ✤ **آبی** بالف ممدوده وکسر باء موحده در عربی بمعنی انکار کننده و مجتنب و بفارسی نام میوه که آنرا بهی نیز گویند و بهدانه تخم آنست در اینجا بمعنی اول مقصود ست و در معنی ثانی ایهام و همچنان لفظ نار که بمعنی آتش مراد ست و در معنی آشار ایهام و مشار الیه لفظ کو نار صیام ست **قوله** اشفته مشو پیش زگیسوے نگاران ✤ کان مار سیاه ست که در لاله ستانست **پیش** بمعنی پیش ازین و ماه سیاه اشاره بگیسو و لاله ستان کنایه از چهرهٔ معشوق یا لاله فقط اشاره و چهرهٔ معشوق و ستان

بمعنی برداشت خوابیده قوله بردار دل از خال سیاه رخ جانان ✤ کان ذرهٔ دودیست که سوزندهٔ جان ست ✤ معنی شعر ظاهرست قوله از نرگس خوبان مطلب دارو دلها ✤ کان جادوی مستست کز بانغ و سنان ست ✤ جادو بمعنی ساحر و تیغ اشارت ببرو و سنان کنایه از مژگان قوله سه آتش سر دست خرد سوز سپارش ✤ کز وی همه بی آبی و صد رنج و زیان ست ✤ خرد سوز صفت می و ضمیر شین راجع بی و بی آبی بمعنی بیعزتی قوله در جنگ شو از چنگ که موریخته زالی ست ✤ کز گردن و یک ساق که گیسوی کشان ست ✤ جنگ بمعنی خصومت و چنگ نام سازکه خمیده پشت و کج گردن و یک پا دارد و علاقه ابریشم بمنزله گیسوی اوست و در مصرعهٔ دوم کاف برای بیان حال چنگ ست قوله دف گوش دریده که بصد زخم طپانچه ✤ در چوب کشیدش که هم از راهزنان ست ✤ دف را گوش دریده ازان گفته که یک جانب دائره تراشیده و کاسهٔ رویین کم عمق دران وصل کنند تا بوقت نواختن دف ازان هر دو جلاجل آواز برآید و در چوب کشیدن معذب کردن ست و راهزنان بمعنی قزاقان و قطاع الطریق ست قوله بادهٔ زخمی خواه که در میکده او ✤ نی مشرب و نی ساخر و نی کام و زبان ست ✤ ضمیر او راجع بطرف خم و باده در اینجا کنایه از معرفت الٰهی و مشرب بالکسر بمعنی صراحی و پیاله قوله مطرب ز سرا پردهٔ سلطان ازل خواست ✤ کز نغمهٔ او جان و خرد در طربست سلطان ازل عبارت از حق تعالیٰ و خواه بمعنی طلب کن و دران بفتحات بمعنی گرد گردیدن و در اینجا کنایه از رقص و وجد ست قوله خدمت بدر بارگه بادشهی کن ✤ کانجا همه عزم و کرم و امن و امان ست ✤ خدمت بمعنی اطاعت و فرمان برداری قوله سلطان سلاطین جهان شاه محمد ✤ کامروز کمین بندهٔ او فخر زمان ست ✤ فخر زمان لقب شاعر که بدر تخلص دارد قوله بر مائدهٔ عمر دراخوانچهٔ خورشید ✤ صد سال دگر ضامن ماه رمضان ست ✤ مائده به معنی خوان پر طعام و لفظ در را مخفف او را یعنی برای مائدهٔ عمر باقی مائدهٔ ممدوح خورشید که بصورت خوانچه است ضامن آمینی شده است که بقدر سال دیگر ماه رمضان را حاضر خواهم کرد و ظاهرست

که ایام و شهور و سنین تعلق بگردش آفتاب دارد

قصیدهٔ پانزدهم — قوله ای مرغ صبح بال و پر افشان که جان گداخت ✤ کز چنگ ناله باز زدی دل بیک نواخت ✤ این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات مرغ صبح کنایه از سالک شاغل سحر خیز و نواخت بمعنی نواختن ساز در اینجا

مراد از ذکر حق تعالی یعنی ای سالک در قید قفس دنیا جان گداخته مضمحل گردیدی پس تعلقات
دنیا از خود دور کن تا دل تو از دست آه و ناله غم عدم حصول آنها رهائی یافته بذکر حق مشغول شود
و نجات یابد قوله بر رخ چو دف طپانچهٔ احداث کی خورد ٭ آن کو نوای درد زد و چنگ غم
نواخت ٭ احداث بالکسر چیز نو پیدا کردن در اینجا عبارت ست از پیدا کردن حوادث و
مکروهات حاصل معنی آنکه آن شخص که او نوای درد عشق آلهی زد و ساز غم ماهو الحق نواخت از
ورود حوادث فلکی مضطرب نمیشود و در آخر مصرعه این بیت اختلاف نسخ بسیار ست مگر بتبع
واضح همین ست که در صدر مسطور شد قوله طی کن بساط تیره که از نو عروس صبح ٭ هر زر که داشت
شب همه در راه مهر باخت ٭ بساط تیره کنایه از بساط تیرگی غم و الم ماسوی الله ست نو عروس
صبح و زر بمعنی روپیه و اشرفی ست در اینجا کنایه ست از ستارها و مهر بمعنی نجوم و ایهام ست
با آفتاب و فاعل باخت شب است قوله از آه آتشین سحر بکر چرخ را ٭ هر عقد عنبرینه که بودش
همه گداخت ٭ آه آتشین سحر کنایه از شعاع سپیده صبح و بکر چرخ همین چرخ و عقد عنبرینه
بکسر عین اول نام زیوریست از طلا که جوف آن از عنبر پر کنند و گرداگرد آن مروارید آویزند و در
وسط سلک مروارید مفته زنان بگلو آویزند مثل دُهگدی و جگنو پس عقد عنبرینه در اینجا کنایه
از ستارگان قوله سلطان یک سواره چین هم بجنگ زنگ ٭ بر نقره خنگ نیزه زرین گرفته
تاخت ٭ سلطان یک سواره چین کنایه از آفتاب ست چرا که از سمت چین طلوع مینماید
و حرف ها در لفظ یک سواره زائد ست و مراد از زنگ شب است و نقره خنگ کنایه از روز ست
باعتبار سپیدی و مراد از نیزهٔ زرین خط شعاع آفتاب ست قوله جیش جیش بکتم عدم منهزم
شده ٭ آندم که آسمان علم روم بر فراخت ٭ جیش بالفتح و سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی
لشکر و جیش جیش کنایه از ستارگان یا از تاریکی شب و کتم بالفتح پرده و منهزم شکسته و گریزنده
و علم کنایه از خط و از صبح و روم عبارت ست از روز باعتبار آنکه لون مردم روم سفید باشد
قوله صبح از پی جنیبت خاص شهنشهی ٭ این سبز خنگ را ز زر سرخ ساخت ساخت
جنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ آراسته که پیش سواری ملوک و امرا برند بهندی کوتل شهرت
دارد و سبز خنگ بمعنی اسپ سبزه در اینجا مراد از سبز خنگ فلک ست و زر سرخ بمعنی طلای احمر ست
در اینجا کنایه از آفتاب و لفظ ساخت اول صیغه ماضی ست از ساختن و لفظ ساخت دوم بمعنی
لوازم زین اسپ و زیور ست قوله سلطان شرق و غرب که هر سالش آورند ٭ از حضرت امام زمان خلعت تو راست

ضمیر شین راجع بسلطان که ممدوح مصنف ست و امام زمان عبارت از خلیفه بغداد و نواخت یعنی اکرام و نوازش قوله دوشینه مرگ بر سر بالین خصم رفت ۞ نوعیش خسته دید که کس را نمی شناخت دوشینه منسوب بدوش ای در وقت شب گذشته و خصم عبارت ست از دشمن بادشاه و خسته یعنی بیمار و تباه حال و فاعل دید مرگ و فاعل نمی شناخت خصم ست قوله غم روی در کشید چو جام طرب گرفت ۞ ظلم از جهان گریخت چو شمشیر عدل آخت ۞ رود در کشیدن یعنی روگردان شدن رج فاعل گرفت بادشاه است و لفظ آخت بالف ممدوده و صیغه ماضی ست از آختن که یعنی شمشیر کشیدن از نیام ست و فاعل آخت بادشاه است قصیدهٔ شانزدهم ۔ قوله از نام تو در کام و زبانها شکر افتد ۞ و ز بوی تو در گلشن جانها شمر افتد ۞ این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف ست بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن درین بیت مع هفت ابیات آینده خطاب ست بمعشوق و لفظ بو بمعنی امید و آرزوست و در بعضی نسخ بجای لفظ بو لفظ رو واقع ست قوله بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراید ۞ صد قطب بر قص آید و از چرخ در افتد ۞ ناهید بکسر ها نام ستاره زهره و سراییدن در اصل بمعنی نغمه کردن بدهن و مجازاً بمعنی ساز نواختن در بنجا معنی دوم مطلوب است حاصل آنکه اگر بر یاد تو ناهید چنگ را سراید پس ستاره قطب با وجود یکه از جای خود نمی جنبد و حرکت نمیکند آنقدر در حال آمده رقص و وجد کند که از بالای چرخ بیهوش شده بر زمین افتد باید دانست که افتادن خورشید بر بام و در باعتبار مجاز گفته یعنی شعاع خورشید از سا خر عجمت تو چنان مست و بیخود گشته که از آسمان بر بام و در می افتد و اصلا از درد و رنج افتادن خبر دار نمیشود قوله بهرام زسهم تو چنان خسته که هر شام ۞ بر چهرهٔ او خون جگر راگذر افتد ۞ بهرام نام ستاره مریخ که جلاد و ترک فلک ست و سهم بمعنی تیر و خسته بمعنی مجروح و بیمار و خون را بر چهره او گذار افتادن ازان گفته که مریخ رنگ سرخ دارد قوله هر دل که نشد تشنهٔ دریای وصالت ۞ سنگیست که در شعلهٔ نار سقر افتد ۞ تشنه بمعنی مشتاق و سقر بمعنی دوزخ و افتادن سنگ در سقر ثابت ست بنص قوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة پس بترسید از ان آتش که هیمه اش مردم و سنگهاست قوله وان جان که نشد سوخته آتش مهرت ۞ خاکیست که از قعر ثری بر اثر افتد ۞ قعر بمعنی نشیب و عمق و ثری بفتح ثا مثلثه و فتح را مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی خاک نمناک و بنجا عبارت ست از تحت ثری که زیر زمین باشد و لفظ اثر بکسر اول و فتح ثا مثلثه بمعنی نقش قدم حاصل معنی آنکه آن جان مذکور با وجود پستی مرتبه کمال ذلیل و پامال ست قوله در دایرهٔ مهر تو هرگز نشود

جمع + آنرا که نظر بر ورق ماه دمخور افتد + دائره بمعنی مجلس ست ورق بفتح واو وکسر راء مهمله بمعنی روپیه واشرفی یعنی درمجلس عاشقان تو هرگز آن شخص داخل نخواهد شد که نظر او بر روپیه واشرفی ماه وآفتاب که بی مثل اند واقع شود حاصل آنکه عاشقان تو خواهش مهر وماه ندارند تابزر وسیم چه رسد قوله چون صبح که زد یک نفس از پرتو نورت + کی میل بخواب آید و مهرش بخور افتد + در مصرعهٔ اول کاف بمعنی هرکه ونفس زدن از چیزی بمعنی مدح ویاد کاری کردن آن چیز باشد ومیل بالفتح بمعنی رغبت وخور مخفف خوردن ست وایهام ست در آفتاب یعنی هرکه از پرتو نور حسن وجمال تو مانند صبح یک نفس زند قوله هر صبح خطابی کندم مرغ سحرخوان + چون آتش وجدش همه در بال وپر افتد + مرغ سحرخوان عبارت از بلبل یا کنایه از مرشد سحرخیز ست وجد بالفتح اگرچه بمعنی دریافتن ست لیکن دربنجا بمعنی حالت ذوق وشوق فقراست وضمیر شین راجع بمرغ سحرخوان پس سیزده بیت آینده همه مقوله مرغ سحرخوان ست یعنی هرگاه آتش وجد آن مرغ را در بال وپر افتد هر صبح مرا خطاب کند قوله کای بدر کلید درعرفان بکف آور + زان پیش که نُه طارم شش روزه در افتد + عرفان بمعنی معرفت الٰهی ونُه طارم شش روزه کنایه از نُه فلک که بمدت شش روز حقتعالیٰ آنرا مرتب ساخته قوله تعالیٰ ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام قوله اندیش ازان روز که از زلزلهٔ صور + منشق شود این گنبد وآن خشت زر افتد + زلزله صور بمعنی زلزله که از آواز صور اول پیدا خواهد شد ومنشق بضم میم وسکون نون وفتح شین معجمه بمعنی شگافته شونده واین گنبد اشارت ست بسوی فلک وخشت زر کنایه از آفتاب قوله تا چند ترا از هوس زلف دلارام + برطشت زر از دانهٔ عبهر گهر افتد + طشت زر کنایه از چهرهٔ زرد عاشق وعبهر بفتح بین مهمله وسکون موحده وفتح ها نوعی ست از نرگس که میان گلش زرد باشد واین قسم نرگس باچشم عاشق مناسبتی دارد بخلاف نرگس شهلا که میان گلش سیاه باشد پس این قسم نرگس باچشم معشوق مشابهت دارد ودانهٔ عبهر کنایه از مردمک چشم عاشق وگهر مراد از اشک ودر بعضی نسخ بجای عبهر لفظ عنبر وبجای گهر لفظ در واقع ست پس نسخهٔ ثانی اقوی ست ومراد از دانهٔ عنبر مردمک چشم عاشق ودر بضم دال وفتح رای اول بمعنی مروارید ست دربنجا کنایه از اشک قوله زان زلف پریشان مشو ای نجم صفت مهر + کان زلف نه شامی ست که گرد سحر افتد + مهر بمعنی محبت ودر مصرعهٔ دوم حرف نون برای استفهام انکاریست یعنی درظاهر انکار باشد وبحقیقت اقرار و

سحر کنایه از رخساره محبوب یعنی تو نمیدانی که آن زلف همان شام ست که صبح را از همه طرف
احاطه نموده است و در بعضی نسخ گردش سحر افتد واقع است پس درینصورت حرف نون برای
نفی مطلق باشد وضمیر شین راجع بشام وسحر کنایه از انتها واتمام یعنی آن زلف چنان شام
نیست که انتها واتمام داشته باشد باید دانست که این بیت با بیت آینده قطعه بند است
قوله هندوی سیاهی ست که از جنبش بادی * از کنگرهٔ ماه نگونسار در افتد * هندوی
سیاه همان زلف وکنگرهٔ ماه عبارت از بلندی رخسارهٔ معشوق قوله ابروش کمانیست که
هر تیر کزو جست * تا سینه خبردار شود در جگر افتد * ضمیر شین راجع بمعشوق وتیر کنایه از غمزه
قوله وان خال بلائیست سیه کز سبب او * در عالم ایمان تو صد شور و شر افتد * وآن خال
اشاره بخال معشوق وضمیر تو راجع است ببدر قوله کام ولب شیرین خود ای دوست
مکن تلخ * اندم که ترا در قدح می نظر افتد * باید دانست که تلفظ ای دوست خطاب ببدر میکند
یعنی وقتیکه نظر تو ای بدر بر قدح شراب افتد پس کام ولب خود که بذاته شیرین اند
از غم وغصهٔ زمانه تلخ مکن قوله کان ماه دو هفته ست که بر پنج هلالست * هر لحظه در اجانب پروین
گذر افتد * در لفظ کان کاف علت ست ومشار الیه لفظ آن قدح می ست یعنی آن
قدح می بمنزله ماه دو هفته است ای مثل ماه کامل ست و پنج هلال کنایه از پنج انگشت است
زیرا که بوقت گرفتن پیاله وغیره اند کی خمیده میشوند ولفظ در ا مخفف اورا وضمیر او راجع بماه
دو هفته وحرف را برای مفعولیت ست وپروین کنایه از دندان میخوارگان باید دانست که
آنچه در بعضی نسخ در آخر مصرعهٔ اول بجای هلال ست لفظ هلاش بشین ضمیر نوشته محض خطاست
قوله برگیر یکی را بد و در چار یکی کن * کز نو دش جانب دو چل گذر افتد * این معمای ست
که ازین اینقدر عبارت بیرون می آید که می را بگیر و در جام بنه از که به پنج انگشتان بر دولب
در آید باید دانست که این عبارت باین طریق بیرون می آید که عدد لفظ یکی چهل ست و
از چهل عدد حرف میم مقصود ست ولفظ دو را بحساب ابجد ده عدد واند وازده عدد حرف یا
مراد ست چون میم ویا مرکب شوند لفظ می حاصل میشوند ومراد از لفظ چار و یکی جام ست
باین طور که عدد حرف جیم را که سه عدد واند وعدد حرف الف را که یک ست چون جمع ساختند
چار عدد شدند وازین چار عدد لفظ جا بهم رسید وهرگاه از لفظ یکی ثانی میم مشخص کرده بعد لفظ جا
آورند لفظ جام حاصل گردید پس خلاصه مصرعهٔ اول این ست که می را بگیر و در جام کن

وبیان مصرعهٔ ثانی این ست که لفظ نه و نود عبارت ست از پنج انگشت باین صورت که اعداد
لفظ نه پنجاه و پنج عدد باشند و پنجاه و پنج عدد لفظ پنج را نیز مقرر اند لهذا از عدد پنجاه و پنج لفظ پنج
گرفته شد و اعداد لفظ نود شصت اند و چون شصت عدد لفظ پنجه را که مخفف پنجاه است
نیز ثابت اند از پنجهت از لفظ نود لفظ پنجه حاصل گردید باز از پنجه که نام عدد معروف ست
حرف نون مقصود کردند چون نون بزبان عربی ماهی را نیز گویند ازین باعث از نون ماهی را
مراد ساختند و از ماهی انگشت اراده نمودند بلحاظ مشابهت ماهی با انگشت و از دو چل و لب
مراد ست زیرا که حرف لام را سی عدد و حرف بارا دو عدد باز لفظ دو که از لفظ با
حاصل شده است ده عدد دارد و هرگاه سی و دو جمع شوند چهل میشوند پس باین طریق لفظ
لب را چهل عدد میشوند و از دو چل و لب ثابت کردند باید دانست که تقریر دیگر برای دو چل
این ست که دو چل بقلب بمعنی چهل و دو میشوند و مراد از چهل و دو لفظ دولب ست باین طریق
که دال را چهار عدد ست و واو شش و حرف لام را سی عدد و حرف بارا دو عدد چون این
جمله اعداد را جمع کنی چهل و دو میشوند فافهم فانه من الخفیات **قوله** در میکدهٔ رو که یکے قطرهٔ
جامش + گر عرش خورد تا باید بخیر افتد + میکدهٔ کنایه از عشق الهی ست و جام
اشارت ست بکیفیت عشقیه و فاعل افتد عرش ست **قوله** و زنغمهٔ اطربهٔ او چرخ زند
رقص + رقصی که کلاه زرش از فرق سر افتد + صدر مصرعه اول بواو و زاء معجمه است و
اطربه بضم اول و سوم و حرف پنجم بار موحده بمعنی چیزیکه طرب و خوشی از و حاصل شود و نغمهٔ
موصوف و اطربه صفتش و لفظ زند بمعنی مینزند و فاعلش چرخ ست و کلاه زر چرخ آفتاب ست
و ضمیر شین راجع ست بچرخ باید دانست که افتادن کلاه زر از فرق سر چرخ ظاهر ست که آفتاب
هر شام از اوج فلک بپائین مغرب می افتد و فرق سر بمعنی وسط سر است و در بعضی نسخ از فرق
بر افتد واقع ست درینصورت لفظ بر زائده باشد **قوله** و رباد بر دبوی بخارش بسر کوه + دامن
بسر آید زمیانش کمر افتد + در صدر مصرعه اول واو را مهمله است بمعنی واگر و ضمیر شین راجع
بمیکده که در بیت سابق گذشت و در مصرعه دوم ضمیر شین راجع بکوه یعنی باد اگر خوشبوی بخار
آن میکده بسر کوه رساند پس کوه از کمال حالت و بیتابی بیهوش شده چنان بر زمین غلطد
که دامن کوه منقلب شده بر سر کوه آید و از کمر کوه تیز کمر بند کوه کشاده شده بر زمین افتد
قوله در مجلس خسرو بهانا که کسے را + زین قطعه شیرین هوسے بر شکر افتد + در لفظ بهانا حرف با

زائدہ است پس درینصورت استفہام اقراریست کہ بظاہر اقرار و درحقیقت انکار ملحوظ باشد و در بعضی نسخ بجای بار موحدہ نون نفی واقع شدہ درینصورت تعقید لفظی باشد زیرا کہ درحقیقت نون نفی لفظا بفتدست وخسرو عبارت از بادشاہ ممدوح مصنف چون درین قصیدہ مدح بادشاہ بود لہذا تعبیر بقطعہ کردہ

قصیدہ ہفتدہم - **قولہ** جبرئیل از طاق گردون البشروا گویان رسید ✤ کز خلیفہ سوی سلطان خلعت و فرمان رسید ✤ این قصیدہ در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا وحشو ہا سالم و عروض ضرب مقصور بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان طاق بمعنی گنبد و محراب و مجازا بمعنی قصر و کوشک باطلاق جزو بر کل البشروا بفتح اول وسکون بار موحدہ و کسر شین معجمہ و ضم راء مہملہ و واو بعدہ الف زائدہ برای علامت واو جمع صیغہ جمع امر حاضرست از باب افعال بمعنی بشارت دہید و غالبا در نسخہ مصنف بشروا بودہ باشد بفتح با و تشدید شین بکسور و ضم راصیغہ جمع امر حاضر از باب تفعیل یعنی بشارت دہید مردم را و کاف کہ برای علت و خلیفہ مراد از خلیفہ بغداد ست و مراد از سلطان محمد شاہ بن تغلق ست **قولہ** ہمچنان کز بارگاہ کبریا ✤ لایزال از پی عز محمد آیت قرآن رسید ✤ **کبریا** بمعنی بزرگی و لایزال اگرچہ صیغہ مضارع منفی ست لیکن بمعنی دایم و بی زوال می آید درینجا عبارت ست از حقتعالی درین بیت تشبیہ رسیدن خلعت و فرمان ست **قولہ** مر سلیمان را کہ کوس رب ہب لی زد نخست ✤ سر بمہرش مصحف از داؤد خوش الحان رسید ✤ **سلیمان** مشبہ بہ ست برای محمد شاہ و عبارت کوس رب ہب لی زد نخست جملہ معترضہ ثنائیہ است و در صفت حضرت سلیمان علیہ السلام و بآن عبارت اشارت ست بانقدر آیت رب ہب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدے ترجمہ اے پروردگار من ببخش مرا ملک و دولت کہ سزاوار نباشد ای میسر نشود برای ہیچکس پس از من و ضمیر شین راجع بسلیمان علیہ السلام یا زائدہ باشد زیرا کہ زیادت حرف شین در محاورہ قدما عجم بسیار آمدہ و مصحف عبارت ست از زبور کہ کتاب داؤد علیہ السلام ست داؤد مشبہ خلیفہ است باعتبار بزرگی معنوی خلیفہ و نیز مصحف داؤد علیہ السلام مشبہ بہ است برای فرمان خلیفہ پس سر بمہر صفت ست برای لفظ فرمان کہ محذوف شدہ **قولہ** شاہ را بر کل عالم حکم مطلق دادا مام ✤ وین خبر در ہفت کشور بر ہمہ شاہان رسید ✤ شاہ عبارت ست از محمد شاہ و امام ہمان خلیفہ بغداد و لفظ کل بضم کاف عربی و تشدید لام بمعنے تمام و ہمہ

ہ قولہ ہمچنان کز بارگاہ کبریای لایزال الخ از پی عز محمد آیت قرآن رسید ✤ نسخہ لطف اللہ

و لفظ کل مضاف ست بسوی لفظ عالم و همزه که حرف اول امام در تقطیع ساقط میشود اگرچه درین محل نوعی کراهیت دارد مگر جائز ست **قوله** نسخه فرمان شاهان جهان منسوخ شد ✤ کاصل توقیعات دارالملک جاویدان رسید کاف بالای مصرعه دوم برای علت ست و عبارت اصل توقیعات دارالملک جاویدان کنایه از فرمان خلیفه است و توقیع بمعنی فرمان بادشاهی **قوله** حاسد آتش نژاد را خاک بر سر کن چو باد ✤ کز خضر سوی سکندر چشمهٔ حیوان رسید ✤ الف در آخر حاسد و آتش نژاد برای ندا است خضر بفتح خا معجمه و کسر ضاد معجمه کنایه است از خلیفه و خضر بکسر اول و سکون ثانی نیز آمده و سکندر عبارت ست از محمد شاه و مراد از چشمهٔ حیوان فرمان و خلعت ست باید دانست که درین بیت رعایت اسامی اربعه عناصر فرموده **قوله** ملک را بازو قوی شد دین سرافرازی نمود ✤ شرع را حرمت فزود و رونق ایمان رسید ✤ حرمت بالضم بمعنی عزت و وقاری بسبب فرمان و خلعت مضمون این ثابت شد **قوله** جاه حاسد را چو چاه یوسفی بی آب کرد ✤ خلعت مصری که از کنعان بهندستان رسید ✤ لفظ جاه اول بجیم عربی و لفظ چاه دوم بجیم فارسی پایه که حضرت یوسف علیه السلام را برادران دران انداخته بودند و آن نهایت خراب و کم آب بود و خلعت مصری بمعنی خلعتی که از جامه مصر ساخته باشد کنعان بالفتح نام شهر که مولد یوسف علیه السلام بود درینجا کنایه از سمت و جانب کنعان چه کنعان و بغداد که دارالخلافة خلیفه بود هر دو از هندستان بجانب مغرب اند و لفظ کنعان و مصر محض برای رعایت یوسف علیه السلام آورده **قوله** کیش داران ضلالت را هوای دین گرفت ✤ پیشوایان شریعت را حیات جان رسید ✤ کیش بمعنی دین و مذهب و لفظ هوا بمعنی رغبت و خواهش است و حیات جان اشاره است از همان خلعت و فرمان خلیفه **قوله** راست عید مومنان آمد که هر سالی دوبار ✤ از امیرالمومنین خلعت سوی سلطان رسید ✤ راست بمعنی موافق و مشابه است یعنی موافق و مشابه بعید مومنان آمد یعنی که در هر سال دوبار از خلیفه خلعت بمحمد شاه آمد چرا که عید هم در سال دوبار می آید در بعضی تواریخ مسطور ست که خلیفه گاهی بعد شش ماه و گاهی بعد سال خلعت بمحمد شاه میفرستاد **قوله** زان نثاریها که بر فرق رسولان کرد شاه ✤ چرخ را از تنگهای لعل نه دامان رسید ✤ در آخر لفظ نثاری حرف یا تحتانی برای تعظیم ست یعنی از ان بزرگ نثاریها و تنگ بفتح تا رفوقانی و سکون نون با غنه و کاف

عربی سیم وزر و مس مسکوک و ریخا مراد از تنگهای لعل اشرفیهاست و کنایه ازان ستارگان
ورسید بمعنی فراهم رسیدای بقدر نه و امان جمع شدند و نه و امان عبارت ست از نه فلک
قوله آسمان با هفت دامن از طرب در چرخ شد ✤ صبح با یک طشت زرین آستین افشان
رسید ✤ آسمان و ریخا عبارت ست از فلک الافلاک که عرش باشد و هفت سپهر دیگر
سوای کرسی و چرخ زدن بمعنی رقص کردن ست و لفظ با لفظ آسمان با یهام لطفی دارد و
طشت زرین عبارت ست از آفتاب و آستین افشان نیز کنایه است از رقص کردن باید دانست
که در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع ست آسمان با هفت دامن در برفت و چرخ زد
پس در بالضم دال مهمله و رفت بضم را مهمله باشد قوله آن یکی پیغمبر ست و آن دگر باشد
رسول ✤ نیست کفر این میتوان بر مبنای این برهان رسید ✤ یعنی آن یک ایلچی
خلیفه را پیغمبر میتوان گفت و ایلچی دیگر را رسول باید گفت و این گفتن پیغمبر و رسول
ایلچیان خلیفه را کفر نیست بلکه بر رازاین دلیل باید رسید و راز دلیل انیست که پیغمبر
در اصل پیغام برست بمعنی برندهٔ پیغام و رسول که لفظ عربی ست نیز در اصل لغت بمعنی
فرستاده شده است پس اطلاق پیغمبر و رسول با عتبار لغت بر همه ایلچیان عالم جایز باشد
اگرچه با عتبار اصطلاح شرع جایز نیست قوله هم بتاریخی که مه بر سال هفصد شد قرون ✤
زین سفر ماه محرم سابق شعبان رسید ✤ مراد از همه اعداد لفظ مه ست که چهل و پنج باشد
و لفظ هفصد بحذف تا و فوقانی مخفف هنقصد ست و زین سفر اشارت ست بسفر آوردن
خلعت و فرمان خلیفه و لفظ در از بالای لفظ ماه محرم مخذوفست زیرا که گاهی لفظ در را از
بالای ظروف مکانی و زمانی حذف میکنند یعنی آن سفر در ماه محرم بود باید دانست که در لفظ
سابق شعبان تعمیه اسم ایلچی خلیفه است که نام او رجب بود چون با عتبار شمار شهور از ماه
محرم رجب از شعبان سابق میباشد لهذا نام آن ایلچی را بنا بر تعمیه بلفظ سابق شعبان
ادا کرده و اجتماع لفظ مه و سال و محرم و شعبان و رجب لطفی پیدا ساخت قوله راست گویم
ماه حق سوی جناب ظل حق ✤ صبح وار از آفتاب ملک و دین خندان رسید ✤ دیگر
بار دیگر تعمیه اسم رجب مذکور بلفظ ماه حق نمود چرا که ماه رجب را شهر الله نیز نام ست بموجب
حدیث الرجب شهر الله والشعبان والرمضان لی و از ظل حق مراد از محمد شاه است و
کنایه از آفتاب ملک و دین خلیفه قوله دف بلف رایت بدوش اطرو به وحدت بچنگ ✤

رقص زن مانند چرخ از صاحب دوران رسید ✤ درین بیت بیان سال رسیدن همان ایلچی
خلیفه است اطروبه بالضم یعنی ساز مطربان درینجا مراد از اطروبه وحدت نامه و فرمان خلیفه
و صاحب دوران کنایه از خلیفه یعنی ایلچی که دف که سامان نشاط و ساز مباح است در دست
و علم اسلام بر دوش و اطروبه وحدت در چنگ داشت از خلیفه رسید قوله قبه چتر سیاه آل بهرام
این زمان ✤ بر سر ایوان هفتم طارم کیوان رسید ✤ قبه بهندی کلس و آل بهرام عبارت ست
از محمد شاه بن تغلق که از نسل بهرام گور بود و گویند که بادشاه مذکور اکثر چتر سیاه که بخشیدهٔ خلیفه
بود بر سر میداشت و مراد از ایوان بالاخانه و طارم یعنی سقف و طارم هفتم کنایه از فلک هفتم
که مقام کیوان ای زحل ست یعنی قبه چتر بر سر ایوان طارم هفتم کیوان رسید قوله آفتاب
ظلم بر چرخ تغلب تیز بود ✤ رفت تا بر تیغ او چون سایهٔ یزدان رسید ✤ تغلب بمعنی
تاختن بر کسی غالب شدن و بمعنی ظلم و تعدی مستعمل یعنی قبل از زمانه بادشاه ممدوح ظلم در جهان
بسیار بود و ضمیر او در مصرعه دوم راجع ست با آفتاب ظلم و سایهٔ یزدان عبارت ست از
محمد شاه قوله آستین عدلش از نه دامن افلاک خواست ✤ عذر هر تابی که از مهتاب بر
کتان رسید ✤ ضمیر شین راجع است بادشاه ممدوح خواستن بمعنی طلب نمودن یعنی آستین
عدل بادشاه از نه دامن افلاک اینمعنی تهدید طلب نمود که انچه از مهتاب شما بر کتان ظلم رفته
عذر خواهی و معذرت هر یک ظلم او پیش ما بکنید قوله از تعجب گفته اند اسپ سلیمان ست بادرا
تا بیک روزی دو ماهه راه را بتوان رسید ✤ این بیت با بیت آینده قطعه بند است در مصرعه دوم حرف
یا در لفظ روزی زائد ست یعنی این مقدمه را مردم متعجب نقل میکنند که باو گویا قائم مقام اسپ
سلیمان علیه السلام بود که تا بوسیله آن تخت سلیمان علیه السلام در یک روز دو ماهه راه رفتن
میتوانست بموجب آیت کریمه ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر غدو ورواح بمعنی صبح و
شام و ضمیر ها هر دو راجع ست بریح و شهر هر دو جا بمعنی ماه قوله این عجب تر بین که یکران شهنشه مبدم
چار ماهه بعد را در یک قدم آسان رسید ✤ یکران بالفتح و کاف فارسی بمعنی اسپ بهتر و خوب
بعد بالضم بمعنی دوری و بعد چار ماهه کنایه از مسافت هر چهار نعل اسپ بادشاه ممدوح که هر چهار
نعل مشابه بماه تواند قوله از سم یکران او گاو زمین آن بار یافت ✤ کز فشارش چون طبق
بر پای او کوهان رسید ✤ گاو زمین گاویست زیر زمین که زمین بر پشت اوست و ضمیر شین
راجع است ببار یا راجع باشد بگاو پس درینصورت ضمیر شین مفعول له بمعنی او را باشد و هم

میتوان که این شین مصدری و ماقبلش مکسور باشد طبق بفتحتین نام ورمی بزرگ ست که
پیرامون ناف اسپ پیدا میشود و برپای او یعنی محاذی پای او کوهان آن گاو رسید قوله
گرد سمش تو تیا در چشم مهر و مه فشاند * حیست نعلش هم بگوش قیصر و خاقان رسید گرد
بالفتح و کاف فارسی قوله بد رناگه شمع بزم شاه را گفت آفتاب * شمع را بر سر ز غیرت
آتش سوزان رسید * دریغا بد ربهر دو معنی درست ست خواه نام شاعر باشد خواه ماه تمام
یعنی هرگاه شمع بزم بادشاه را بدر از بیوفائی خود آفتاب گفت پس شمع را ازین غیرت که باچنین
ادنی مرا تشبیه داده بر سر از غضب آتش شعله زن پیدا گردید قوله لاف رفعت میزدی
با فرق گزرش لاجرم * سر زنش های گران بر چرخ سرگردان رسید * فاعل میزدی چرخ است
یعنی چرخ که لاف سربلندی با سر گزرش ممدوح میزد ازین موجب ملامت و تشنیع بسیار از غیب
بر چرخ سرگردان رسید قوله ازین دندان برون شد آرزوی تخت عاج * چون نشست خصم پیل
از سر دندان رسید * بن دندان بضم با رموحده بمعنی الحاح و عاجزی تمام و عاج دندان فیل را
گویند و بیشتر تخت ملوک از عاج راست کنند یعنی دشمن شاه قتیل ازین ارزوی
کرده بود که مثل شاه بر تخت عاج نشیند پس هرگاه پیل شاه دشمن را برای ماتش بخرطوم
کشیده بالای دندان خود انداخت آنوقت بالحاح وزاری تمام آرزوی نشستن تخت عاج
ثابت شد و فاعل رسید نشست خصم ست قوله هر که از حکم چو تیرش گوشه گیر د چون کمان *
زود ترگش گیر کان بدکیش را قربان رسید * یعنی هر کس که از حکم همچو تیر راست ممدوح مانند
کمان گوشه گیر دای یکسو شود و کج گردد پس بمخاطب زود ترک آنکس اختیار کن که آن بدبخت
را وقت قربانی رسیده ای کشته خواهد شد قوله کوه را کاهی شمر آندم که صور افغان گرفت *
بیشه را یک ریشه دان چون تیشهٔ بران رسید * یعنی بالفرض اگر دشمن شاه کوه باشد
پس برای پراکندن او عزم شاه حکم نفخهٔ صور دارد و مقرر ست که پیش نفخهٔ صور کوه حکم کاهی
دارد فوج مخالف بالفرض اگر بیشه پر انبوه باشد پس پیش تیغ ممدوح که همچو تیشه بران ست
حکم یک ریشه دارد قوله آسمان تا خلعت عباسیان در بر کشید * شاه مشرق را چو مه یک
فربت جولان رسید * خلعت عباسیان کنایه است از لباس سیاه چرا که خلفای عباسی
سیاه پوشی را تمغای خلافت کرده بودند و شاه مشرق آفتاب ست یعنی از وقتیکه آسمان
لباس سیاه پوشیده و از وقتیکه آفتاب را در یک سال یک بار دویدن تمام آسمان مثل ماه

روزی شده چه ماه سیر تمامی دوره فلک در یک ماه بلکه در بست و هفت روز میکند و همچنین آفتاب سیر تمام دوره فلک در یک سال مینماید باید دانست که این بیت با بیت آینده قطعه بندست **قوله** کافرم گر در سرا بستان هندستان چو بدر ✤ طوطی گویا و قرآن خوان و معنی دان رسید ✤ شاعر میگوید که اگر دروغ گویم کافر شوم در اینمعنی که از ابتدار جهان تا حال درین باغ هندستان مانند من شاعری دیگر باکمالات پیدا شده باشد **قوله** از خلیفه بر توالی با دسلطان را خلاع ✤ همچنان کز مهر انور بر مه تابان رسید ✤ **توالی** بالفتح پیاپی شدن و خلاع بالکسر جمع خلعت یعنی از خلیفه بادشاه ما را خلعت های پیاپی رسند چنانکه خلعتهای نور از آفتاب بماه میرسند بموجب قول حکما نور القمر مستفاد من نور الشمس **قوله** ورد اسلامی که در دل داشت شاهنشاه هند ✤ از ولی المسلمین این ورد را درمان رسید ✤ درد اسلام کنایه از لحاظ و احتیاط درستی اسلام است ولی المسلمین بمعنی خداوند مسلمانان که همان خلیفه باشد و درمان بمعنی دوا در اینجا کنایه ست از فرمان و خلعت حکومت از خلیفه باید دانست که ظاهرا بودن این بیت در آخر قصیده از عدم تتبع تاسخنان ست بلکه نزد فقیر مؤلف بودن این بیت زیر بیت ملک را باز و قوی شد الخ میباید **قوله** دوش کز دوش سحر گیسوی شب یکسو فتاد ✤ این خطاب خوش بگوش هوش این پرمان رسید این بیت با بیت آینده قطعه بندست یعنی در شب گذشته که از دوش سحر زلف شب دور شد از غیب این خطاب بگوش خاطر این اندوهگین که شاعرست رسید **قوله** شاد باش ای بدر کز فضل اله و بذل شاه ✤ محنت دوران گذشته نوبت احسان رسید ✤ ای بدر شاد باش زیرا که از فضل حق تعالی و عنایت بادشاه رنج و محنت و گردش فلکی که بتو لاحق بود حالا دفع شده نوبت احسان بادشاه بحال تو رسید

قصیدهٔ هیجدهم - **قوله** نبات سبز چو بر شکر تو پیدا شد ✤ عقیق ساده تو در پناه میباشد ✤ این قصیده در بحر بحث مثمن مخبون مقطوع بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن نبات بمعنی سبزه و سبز صفت آن و نبات سبز در اینجا کنایه است از خط نورسته و مراد از شکر لب معشوق و عقیق ساده نیز کنایه ست از لب رنگین محبوب ساده رخ و مینا بمعنی آبگینه رنگین که بیشتر سبز یا لاجوردی باشد در اینجا مراد خط ست **قوله** بجز دهان تو در عین آفتاب که دید ✤ که ذره شفق مطلع ثریا شد ✤ عین بمعنی ذات و نفس در اینجا ایهاما بلفظ آفتاب مناسبتی دارد چرا که آفتاب را نیز عین گویند و ذره و شفق کنایه است از همان دهان با عتبار خردی و سرخی و مراد از ثریا

دندان قوله مه دو هفته شود از کنار شب پیدا * شبت ز گوشهٔ ماه دو هفته پیدا شد مه دو هفته
عبارت ست از ماه تمام و کامل که بدر باشد مگر در مصرعهٔ ثانی مراد از ماه دو هفته چهرهٔ محبوب ست
و لفظ شب در مصرعهٔ ثانی کنایه است از زلف یا خط و کنار بمعنی کناره ای ابتدا حاصل معنی آنکه ماه تمام
که از کنارهٔ شب پیدا میشود تعجب نیست بلکه معمول ست عجب این ست که معامله برعکس گشت
که شب از گوشهٔ ماه تمام پیدا شد یعنی از چهرهٔ تو ای محبوب خط نمایان شد قوله هلال راست تر
از فرق بود پیوسته * بگویمت که چو ابرو بخم چه معنی شد * ز مهر زلف و رخت کرد عزم بیداری *
شبی دراز تر از ماه دید دو تا شد * این هر دو بیت قطعه بند است فرق بمعنی خطی مائل سفیدی که
از دو نیم کردن موی سر زنان ظاهر میشود در مصرعهٔ چهارم این قطعه لفظ ماه بمعنی شهرست که
مدت سی روز باشد یعنی قبل ازین هلال راست قامت بود اکنون که مانند ابروی تو ای
محبوب خمار شده است و سبب خمیدگی او اینست که هلال در عشق و محبت زلف و رخ تو عزم
بیداری کرد چون هر شب هجر را دراز تر از مدت یکماه دید دل باخته از شدت بار غم دو تا شد
قوله دو ترک مست کمان ها کشیده تا بن گوش * که گرد چین سپه زنگ آشکارا شد *
ز سهم شان دل سرگشته و پریشانم * بزیر مشک زره شکل ماه فرسا شد * این هر دو بیت
قطعه بند اند دو ترک مست کنایه است از هر دو چشم محبوب و مراد از کمانها ابروان و
تا بن گوش کشیدن عبارت ست از تمام و کمال کشیدن و حرف کاف بالای مصرعهٔ دوم برای
علت است و چین کنایه است از چهرهٔ معشوق باعتبار سفیدی لون مردم چین و سپه زنگ
عبارت ست از خط و سهم بمعنی خوف و ایهام بمعنی تیر و ضمیر شان راجع ست بدو ترک است
و عبارت از مشک زره شکل ماه فرسا مجموع لقب زلف ست و لفظ شد بمعنی رفت یعنی از خوف
نگاه چشم تو دل بزیر زلف پنهان گردید قوله رخت گلی ست که در بوستان جانهاست * لبت
ملی ست که داروی درد دلهاشد * مراد از جان جان عاشقان ست و ل بالضم شراب قوله
دهان تست که موی ز ذره فرقش نیست * میان تست که کوهی بموی در واشد * در و بالفتح
دال و حروف سوم واو بمعنی آویخته و نگونسار یعنی دهان تو برابر ذره است و بقدریک سر موی در برابر
آن فرق نیست و کمر تو با سرین چنین مینماید که کوهی بمو آویخته است باید دانست کمر معشوق را
در باریکی بمو و سرین را از بزرگی بکوه تعبیر نمود قوله بریخت ابر دو چشم بهار مروارید * ترا چو بر طرف
لاله سبزه پیدا شد * مروارید کنایه است از اشک و طرب بمعنی کناره دلاله عبارت ست از

رخساره و مراد از سبزه خط است **قوله** تنم زضعف چنان شد که هر شبی تا روز ✤ گرفته دامن آهم بطاق خضرا شد ✤ هر شبی ای در هر شبی و خضرا بمعنی سبز که بالفتح ست و طاق خضرا عبارت ست از فلک و فاعل گرفته و فاعل لفظ شد که بمعنی رفت ست تن ست **قوله** دمم بوی لبت آتشی ست در دهنم ✤ که هر زبانه او افسر زبانا شد ✤ بو بمعنی امید و ضمیر لفظ او راجع است با آتش و زبانه بمعنی شعله و زبانا نام دو ستاره که بجای دو شاخ برج عقرب واقع شده و آن منزل شانزدهم قمرست **قوله** گدای لعل تو بودیم ولیک بی منت ✤ زنقد عین خودم وجه زر مهیا شد ✤ لعل بمعنی لب یعنی به تمنای لب تو گدائی میکردم و لفظ عین بمعنی چشم و نقد عین کنایه است از اشک و لفظ وجه بمعنی روی و مجازاً بمعنی ذات و هستی ست درین جا بمعنی صورت ست چون لفظ عین بمعنی زر نیز می آید لهذا ایهاماً با لفظ زر لطفی پیدا کرد **قوله** اگر جهان همه تن زر شود بجز نخرد ✤ چو بدر مفلس درگاه حقتعالی شد ✤ بدر تخلص شاعر و فاعل نخرد بدرست مصرعه دوم شرط ست که سوخر افتاده و مصرعهٔ اول با شرط و جزای خود جزای مصرعه دوم **قوله** برای عزت دنیا و دولت عقبی ✤ توجهش بجناب خدیو دنیا شد ✤ ضمیر شین راجع ست بدر جناب بالفتح آستانه و خدیو بالضم بمعنی خداوند بادشاه **مطلع دوم قوله** چو شاه شرق بسوی سریر جوزا شد ✤ سپهر پیش کمان رفت و ترکش آرا شد ✤ این بیت مطلع دوم ست مراد از شاه شرق و سریر جوزا باضافت تشبیهی عین جوزا باشد و سپر کنایه است از آفتاب و پیش بمعنی مقابله و کمان عبارت ست از برج قوس باید دانست که چون آفتاب در برج جوزا مقابل برج قوس میشود چرا که جوزا و قوس باهم مقابل اند و ترکش کنایه است از خطوط شعاعی یا آنکه ترکش آرای آفتاب عبارت ست از حدت و تیزی آفتاب و ظاهرست که در جوزا تیزی آفتاب زائد میشود **قوله** نمیرسد بگریبانش دست زنگی شب ✤ که ترک روز بغایت بلند بالا شد ✤ ضمیر شین راجع ست به ترک روز بسبیل اضمار قبل الذکر و چون آفتاب در جوزا رسد منتهای درازی روز می شود **قوله** چه ساغریست زراندوده خورکه از تف او ✤ چو باده جمله تن آب آتش اجزا شد ✤ یعنی آفتاب یک پیاله عجیب زراندوده است که از گرمی او آب همه آتش اجزا شد مثل شراب که آتش اجزاست و آتش اجزا بودن بمعنی محض آتش گردیدن ست **قوله** چه دوستی ست بماجام باده را که مدام ✤ زدست میرود آن ساعتی که بی ما شد ✤ حرف چه برای تفخیم ست واز دست رفتن بمعنی بیخود شدن ست مگر اینجا بطریق لطف در ایهام ست و لفظ ما

در آخر مصرعه دوم بمعنی آب ست وظاهرست که پیاله خالی مانده از دست نوشنده بدر میرود وچون
لفظ مدام بمعنی شراب نیز آمده لهذا در اینجا خالی از لطف نیست **قوله** میار بلبله کان رومی است
خون آشام ✤ که سجده هاش همه پیش پای ترسا شد ✤ **بلبله** بضم هر دو بار موحده بمعنی صراحی
وبمعنی کوزه لوله دار نیز آید و بلبله را رومی باعتبار سفیدی لون صراحی بلور وخون آشام
باعتبار سرخی شراب گفته وضمیر شین راجع ست به بلبله وپای ترسا باصطلاح پیاله را گویند و
ظاهرست که بوقت برآوردن شراب صراحی پیش پیاله نگونسار میشود **قوله** توجام می سخنشان
لایزالی نوش ✤ که خاک جرعهٔ او جان جمله اشیا شد ✤ درین بیت شاعر خطاب بسوی خود کرده و
معنی شعر ظاهرست **قوله** بآب خود بجناب خدایگان بیساز ✤ که کاروبار دو عالم بدو تولا شد ✤
بآب بمعنی جای بازگشت ومرجع که عبارت ست از خانه و بیساز مرکب ست از لفظ می که برای
تاکید واستمرار ست یا زائد واز لفظ ساز که امر ست ولفظ تولا در اصل تولی بود بکسر لام که مصدر
ناقص ست از باب تفعل بمعنی حکومت نمودن وبکار کسی قیام نمودن مگر در اینجا مصدر
مبنی المفعول ست بمعنی مفوض وسپرده شده باید دانست که پارسیان بعضی مصادر ناقص
یائی را چنانچه تمنی و تولی باشد بتصرف خود تمنا و تولا خوانند **قوله** میان دائره حلقهٔ در
او عرش ✤ بشکل نقطه موهوم نانمایا شد ✤ **نقطه** موهوم عبارت ست از جزو لایتجزی یعنی
نقطه خرد یا جسم کوچک که از غایت خردی تقسیم نپذیرد مگر نزد حکما باعتبار توهم تقسیم
می پذیرد ونانمایا بمعنی نانماینده چه الف ونون یا فقط الف در آخر امر افاده اسم فاعل میکند
قوله چو قصر حلم وی افگند سایه برگردون ✤ خور از تحرک قسری خود مبر اشد ✤ خور بمعنی
آفتاب وقسر بفتح قاف وسکون سین مهمله بزور دستم برکاری داشتن باید دانست که
حرکت هر سه نوع ست یکی ارادی ودوم طبعی که بارادهٔ وطبع خود باشد چون حرکت هر حیوان
که ارادی ست وحرکت آتش بسوی فوق وحرکت خاک وآب بسوی تحت که طبعی باشد سوم
حرکت قسری که بتحریک دیگری باشد چنانچه حرکت کلوخ وغبار بسوی فوق پس باید فهمید که
آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت طبعی که بآن حرکت در سصد وشصت وپنج وربع روز سیر
همه دوره فلک تمام میکند دوم حرکت قسری که در یک شب ویک روز سیر همه دوره فلک تمام
کند واین حرکت کمال سریع ست پس قاصر ومحرک این حرکت فلک الافلاک ست **قوله**
تولی که از کفت آزگدا تونگر شد ✤ تولی که بر درت ایام پیر برنا شد ✤ معنی شعر ظاهرست

قوله گرفت دست برادر برون گریخت اجل + ازان دیار که عدل تو کار فرما شد + برادر اجل خواب ست چراکه النوم اخ الموت واقع ست قوله لوای قدر تو سر ز آسمان چنان برکرد + که افتراق دوئی از میان جوزا شد + باید دانست که برج جوزا در خود دو شکل کودکان دارد یعنی لوای قدر تو از آسمان سر چنان بگذرانند که فرق دوئی از میان جوزا بیرون رفت ای هر دو را یک جا دوخت قوله چو دامن علمت رقص کرد بر سر غول + چو راقصش دهن مار چرخ ماوا شد + سر غول نام شکلی ست از اشکال شمالی سوای دوازده بروج و آن بصورت یک مرد پیست که بر پای چپ گرفته و آن شکل را در عربی حامل راس الغول گویند و راقص نام ستاره است در دهن تنین فلک و نار چرخ عبارت ست از همان تنین فلک که بصورت اژدهای بزرگ و باشکنها بسیار ست یعنی چون شعله علم تو بر سر غول بجنبش آید سر غول از هیبت آن مانند راقص در دهن مار چرخ گریزان و پنهان شد و ضمیر شین راجع است بسوی سر غول قوله رسول عزم تو چون بر براق قدر نشست + نخست گام که زد بر ز اوج ادنا شد + در مصرعه دوم لفظ بر بمعنی علو و بلندی ست و اوج ادنا اشارت ست باوج مقام قاب قوسین و ادنی یعنی بگام نخست از اوج مقام مذکور عالی شد قوله علو قصر جلالت چنان غلو دارد + که آستان درش جفت طاق بالا شد + علو بعین مهمله بمعنی بلندی و غلو بغین معجمه بمعنی غلبه و افراط و طاق بالا کنایه است از فلک الافلاک و مراد از جفت مقابل و برابر ست درین بیت لفظ طاق و جفت بلطف تمام واقع شده قوله ز دست برد تو آنم که کلک زر دانم + سیاه روی نگون سر بسان اعدا شد + این بیت با بیت آینده قطعه بند ست کلک را زر دانم باعتبار لاغری گفته یا آنکه بعضی کلک سفید مائل بزردی میباشد یا آنکه قلم بادشاهان زر پوش میباشد قوله ردای زر بکتف بر فگنده یک هنده + ز رنگبار سوے چین ز دست دریا شد + ردای زر عبارت ست از همان غلاف طلا که بر قلم بادشاهان باشد و هنده کنایه است از همان قلم زیرا که اکثر قلمها باعتبار خلقت خود سیاه باشند و زنگبار اشارت ست بدوات و مراد از چین کاغذ و از دریا دست ممدوح قوله که در میان سه فندق یکی سیه بادام + دویده بر طبق ماه مست و شیدا شد + کاف بالای مصرعهٔ اول برای بیان جمله مطویه است و جمله مطویه اینقدر عبارت ست که تشبیه دیگرش آنکه و سه فندق کنایه است از سر سه انگشتان که بدان قلم را میگیرند و سه بادام عبارت از سر قلم و مراد از طبق ماه کاغذ ست و قلم را مست و شیدا باعتبار پریشانی رفتار گفته

قولہ اگرچہ دو یم او را دو از یکی کم شد ۔ یکیش آخر مجذور دوش پیدا شد ۔ ضمیر او در مصرعہ اول وضمیر ہر دو شین در مصرعہ ثانی راجع است بقلم و بلفظ دوم اشارت ست بحرف دوم لفظ قلم کہ لام ست چون عدد لفظ دو کہ دہ باشند از اعداد لفظ یکی کہ چہل اندکم شود سی عدد بماند پس ہمان سی عدد حرف لام را باشند و آخر حرف قلم میم ست و میم حرفی ست کہ اعداد لفظ یکی با عداد آن مساویست و مجذور دو کنایہ است از حرف قاف کہ صد عدد دارد باین صورت کہ مراد از لفظ دو اعداد لفظ دوست کہ دہ باشند و دہ جذر ست و مجذور دہ صد ست و دانستہ باشی کہ مجذور حاصل ضرب را گویند وقتیکہ عددی را در نفس خودش ضرب کنند چون دہ را در دہ ضرب کنند حاصل ضرب صد میشود قولہ چنان شکوہ تو زد خیمہ بر سر عالم ۔ کہ ماہتاب نیارد بگرد و بیاشد ۔ خیمہ زدن یعنی قیام کردن و دیبا بکسر دال و یا رمجہول و با رموحدہ بالف نام نوعی ست از جامہ لطیف و دیبا خا دیبا عبارت ست از کتان کہ پیش مہتاب شق میشود یعنی چنان شکوہ تو بر سر عالم قیام کرد کہ ہیبت آن مہتاب گرد کتان گشتن نمیتواند تا بشق کردن کتان چہ رسد قولہ ہمیشہ تا شہ انجم زاوج و رفعت خود ۔ بفرد خانۂ سرد وزیر تنہا شد ۔ شہ انجم عبارت ست از آفتاب و اوج و رفعت آفتاب کنایہ از جوزا ست وزیر اشارت ست بماہ و فرد خانہ سرد کنایہ از برج سرطان ست و سرطان را فرد خانہ یعنی خانہ فرد ماہ ازان گفتہ کہ ماہ را فقط سرطان خانہ است و سرطان را سرد ازان گفتہ کہ یکی از بروج آبی ست و ہمچنین از برای آفتاب برج اسد خانہ فرد ست و باقی پنج ستارہ دیگر را دو دو خانہ اند حاصل آنکہ تا آفتاب از محل اوج خود کہ جوزا ست بسرطان کہ خانہ ماہ است تحویل نماید قولہ رواق قلعہ مرفوع قدرت ایمن باد ۔ ز کسریٰ کہ در ایوان طاق کسریٰ شد ۔ رواق بالضم اول سقفی کہ از سر دیوار ایوان بقدر یک گز کم و بیش برآمدہ باشد ہندی چھجہ گویند قلعہ بالفتح بمعنی عمارت محکم و مرفوع بمعنی بلند و قدر بالفتح بمعنی مرتبہ و تار خطاب بسوی ممدوح و کسر بالفتح بمعنی شکستگی و ایوان طاق بقلب اضافت بمعنی طاق ایوان چہ طاق بمعنی محراب ست اگرچہ مجازاً بمعنی کوشک نیز آمدہ و کسریٰ بالکسر نام نوشیروان باید دانست کہ چون در زمانہ پدر نوشیروان راہشت صد سال شدہ بود در عمارات نوشیروان از کہنگی شکستگی تمام راہ یافتہ بود لہذا چنین گفتہ

قصیدهٔ نوزدہم ۔ قولہ لعلت از خندہ شکر ازو در تر بر گیرد ۔ جز غم از گریہ در بر طبق زر گیرد ۔ این قصیدہ در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ہا مخبون و عروض و ضرب مقطوع بروزن فاعلاتن

فعلاتن فعلاتن فعلن لعل اگرچه در فارسی بیشتر بمعنی لب معشوق مستعمل میشود لیکن در اینجا مجازاً باطلاق جزو بر کل بمعنی دهن معشوق ست ولفظ از سبیبه است و شکر کنایه است از لب ولفظ در بضم دال بمعنی در آبدار ست در اینجا مراد دندان ست ولفظ برگیرد بمعنی بردارد و جزع بفتح جیم مهرهٔ سلیمانی که بخطوط سیاه و سفید باشد در اینجا کنایه است از چشم و حرف میم برای متکلم ست و در بضم دال و فتح رای اول جمع دُر در اینجا مراد اشکها ست و طبق زر عبارت ست از چهرهٔ زرد عاشق ولفظ گیرد بمعنی چیند قوله جز سر زلف تو بر عارضت ای حور سرشت * ملک فردوس که دیدست که کافر گیرد * لفظ سر بالای لفظ کافر در محاوره زبان فارسی اکثر بفتح فا مستعمل میشود و کافر در اینجا عبارت ست از زلف محبوب قوله دلبرا نرگس شوخ تو بچشم مردم * ترک مستیست که هندو بچه در بر گیرد * ترک مست عبارت ست از چشم معشوق و هندو بچه اشارت ست بر مک که سیاه میباشد قوله چین زلف تو بهر حلقه که مشک افشاند * ز آتش غم جگر سوختگان برگیرد * حلقه عبارت ست از مجلس و سوختگان اشارت ست بعشاق و برگیرد بمعنی روشن شود و مشتعل گردد و لفظ چین و مشک و حلقه و زلف از الفاظ متناسبه است قوله طاق ابروی تو پیوسته بیک جفت کمان * بر سر چشمهٔ نور آهوی عبهر گیرد * طاق بمعنی محراب و پیوسته بمعنی همیشه و جفت کمان بمعنی دو کمان در اینجا کنایه است از هر دو ابرو پس بیک جفت کمان یعنی بدو کمان که دو ابرو باشند و چشمهٔ نور عبارت ست از چهرهٔ معشوق و عبهر بمعنی نرگس و آهوی عبهر کنایه از چشم معشوق و در بعضی نسخ صدر مصرعه اول چنین ست ابروی طاق تو الخ پس طاق به معنی یکتا و بی نظیر ست ولفظ طاق و جفت و پیوسته این هر سه ذو معنیین اند قوله اے پری چهره که بر بوی وصالت لاله * بر سر آتش تر دانهٔ عبهر گیرد * بوی بمعنی امید و آتش تر عبارت ست از سرخی گل لاله و دانهٔ عبهر اشارت ست بداغ لاله و معمول عزیمت جوانان ست که برای امید احضار پری عود و لوبان و عنبر وغیره خوشبوها در وقت خواندن عزیمت میسوزند و در بعضی نسخ بجای وصالت لفظ جمالت آمده قوله گوشه شاه فلک را چو خم طرهٔ تو * پرچم رایت سلطان مظفر گیرد * پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم فوج بندند و سلطان مظفر اشارت بپادشاه ممدوح یعنی چنانچه خم طرهٔ تو ای خم زلف تو گوشه ماه رخت را گرفته همچنین پرچم رایت سلطان ممدوح گوشه ماه فلک را میگیرد قوله مرغ چون رقص کنان باز نوا برگیرد * لب پر از خنده کند صبح و دف زر گیرد * یعنی هرگاه که وقت سحر طایران حرکت و رقص کنان بار دیگر آواز

بر دارند صبح نیز خندان شده دف زرکه عبارت ست از آفتاب برای نواختن بدست میگیرد
در ینجا صبح عبارت ست از صبح صادق قوله تا مگر دل شدگان را بکنار آید باز + دهن بلبله هروم
لب ساغر گیرد + لفظ تا برای ترتیب فائده هست و مگر بمعنی شاید و بلبله بمعنی صراحی
و گرفتن دهن صراحی لب ساغر را کنایه است از بر آوردن شراب از صراحی در ساغر برای
خوردن و معمول ست که چون معشوق شراب مینوشد در حالت نشه بیحجاب شده با غوش
عاشقان تن در میدهد دل شدگان عاشقان و یار معشوق ست قوله آسمان سفره گلریز
چو بردارد صبح + در دهان خنده زنان قرص مزعفر گیرد + سفرهٔ گلریز کنایه است از
نقش و نگار کواکب و مزعفر انچه که آنرا بزعفران زرد کرده باشند در ینجا بمعنی مطلق زرد
و قرص مزعفر کنایه از آفتاب ست و فاعل گیرد صبح قوله رومی زرد سپر چرخ سیه جوشن را +
بسر نیزه کلاه قمر از سر گیرد + رومی زرد سپر بتخفیف اعتباری کنایه از آفتاب ست و جوشن
نوعی ست از پوشش آهنی سپاهیان مشابه بزره و نیزه اشارت ست بخطوط شعاع
پس گرفتن آفتاب به نیزه خود کلاه قمر را از سر چرخ سیه جوشن کنایه است از بی نور کردن
یعنی طلوع آفتاب ماه را بی نور کند قوله آسمان پیشکش خسرو آفاق کند + زین زر صبح
چو برصهوهٔ اشقر گیرد + پیشکش بمعنی نذرانه و خسرو آفاق بادشاه ممدوح ست
و مراد از زین زر آفتاب ست و صهوه بالفتح پشت اسپ و اشقر اسپ سرنگ را گویند
در ینجا مراد از اشقر روز ست یعنی آسمان ببادشاه آن زین را که صبح آنرا بر پشت اشقر
می نهد نذر میگذارد قوله حامی مرکز نه دائره مولی الخلفا + آنکه بر خلق خدا خلق پیمبر گیرد +
حامی بمعنی نگهبان و مرکز نه دائره کنایه است از کره زمین و نه دائره آن نه فلک اند و
مولی الخلفا بمعنی غلام خلیفهای عباسیه و لفظ خلق ثانی بالضم قوله ذات او محی آثار
بنی عباس ست + لیک در صف وغا تیغ چو حیدر گیرد + محی بالضم میم و سکون حا و کسر
یای اول و یای دوم نیز مکسور بکسر اضافت بسوی لفظ آثار و آثار بمعنی رسوم و طریقه و
بنی عباس بمعنی فرزندان حضرت عباس رضی الله عنه که عم رسول صلی الله علیه وسلم بود
وغا بالفتح بمعنی جنگ و کارزار قوله بر خط محور اگر حرز عزیمت خواند + سی و یک مهرهٔ
زرین زیک اژدر گیرد + محور بکسر میم و سکون حا مهمله بمعنی چوبی که چرخ دولاب بران گردد
و خط محور نزد ارباب علم هیئت خطی ست که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته و سر دیگر بقطب جنوبی

متصل شده و حرز بکسر حا مهمله و سکون را مهمله و زا معجمه بمعنی پناه و مجازاً بمعنی تعویذ و هرچه از آفات نگاهدارد و عزیمت بمعنی افسون و حرز عزیمت باضافت بیانی حرزیکه از قبیل عزیمت باشد و عزیمت در اینجا بمعنی قصد و عزم نیز درست میتواند شد و فاعل خواند بادشاه ممدوح ست و اژدر بفتح الف و سکون زا، فارسی و فتح دال و را ساکن بمعنی اژدها و در اینجا عبارت از تنین فلک و آن شکلی بزرگ ست با بسیار پیچ و خم که بر خط محور واقع ست و سی و یک مهرهٔ زرین کنایه است ازان سی و یک ستاره که شکل آن اژدها از آنها مرکب ست یعنی بادشاه اگر حرز عزیمت خود خوانده بر خط محور بدمد پس اژدهارا باهمه اجزایش از بالای خط محور دفع کند **قوله** ایکه طاق دربارت که محیط فلک ست ٭ وتر قوس جلالت خط محور گیرد ٭ **طاق** بمعنی محراب و در بالفتح بمعنی دروازه و بار بمعنی دخل و محیط بمعنی احاطه کننده و تر بفتحتین بمعنی رودهٔ چله کمان و قوس در اینجا عبارت ست از یک جانب محراب که بصورت قوس باشد و جلال بمعنی بزرگی و ضمیر تاکه بمعنی خود است راجع بطاق باشد یعنی محراب دروازه بار عام تو چنان وسیع ست که بریک قوس جلال و بزرگی خود خط محور را چله میتواند کرد **قوله** بست و یک پیکر نور اند در ایوان شمال ٭ همه رارای تو از خاک فرو تر گیرد ٭ بست و یک پیکر نور عبارت ست از بست و یک اشکال شمالی یعنی رای تو آنقدر روشن ست که اشکال شمالی را پیش نور خود با خاک برابر میداند و تفصیل اشکال شمالی و جنوبی این ست بدانکه اهل هیئت از کواکب مرصوده هلی چهل و هشت صور قرار داده اند از انجمله دوازده صور بر نفس منطقة البروج واقع اند که دوازده بروج مشهوره عبارت از انست از انجمله بست و یک صور بجانب شمال منطقة البروج اند یکی ازان دب اصغر بصورت خرس استاده کواکب آن هفت دوم دب اکبر و آن نیز بصورت خرس کلان ست کواکب آن هفت سوم تنین بصورت اژدهای بزرگ با شکنهای بسیار کواکبش سی و هفت چهارم قیقاوس شکل مثلثی بزرگ و کواکب آن یازده پنجم عوا بصورت مرد استاده دو ستها کشیده و بدست راست عصا گرفته و این را حارس السمار نیز نامند کواکبش بست و دو ششم فکه و آنرا کاسهٔ درویشان نیز گویند چراکه در استدارت آن رخنه افتاده است گویا که کاسه لب شکسته است ستارهٔ آن هشت هفتم حانی علی رکبته بصورت مردی بر زانو آمده ای بر زانو نشسته ستارهٔ آن بست و هشت هشتم شلیاق و آن بصورت سلحفات ست یعنی باخه و کواکبش ده و از انجمله کوکبی ست از قدر اول آنرا انسر واقع گویند نهم وجاجه و آن بصورت

ماکیان ست کواکبش هفده وهم ذات الکرسی بصورت زنی ست که بر کرسی نشسته و پا فرو گذاشته
کواکبش سیزده یکی از کواکب آن کف الخضیب ست از قدر ثالث یازدهم حامل راس الغول
بر مثال مردیست بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و
بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته کواکبش بست و شش دوازدهم ممسک العنان
بصورت مردی استاده بیک دست تازیانه و بدست دیگر عنانی کواکبش چهارده از انجمله عیوق
از قدر اول سیزدهم عقاب و آنرا نسر طائر نیز گویند کواکبش نه اند چهاردهم دلفین صورت حیوان
بحریست که بمشک پر باد کرده مشابهت دارد کواکب آن ده اند پانزدهم سهم بصورت تیر
کواکبش پنج شانزدهم خوان بصورت مرد بار افساست کواکبش بست و چهار هفدهم حیه
بصورت مار که بدست همان مار افساست کواکبش شزده اند هژدهم قطعة الفرس کواکبش
چهار و در نفالیس الفنون بجای قطعة الفرس فرس نام نوشته که بصورت اسپ خوش شکل
و کواکبش سی نوزدهم فرس اکبر بصورت اسپی که او را سر و دو دست باشد و کفل و دو پای نبود
کواکبش بست اند بستم مرات مسلسله بصورت زنی استاده و دستها کشیده و زنجیری بر هر دو
پای او نهاده و بعضی نوشته که زنجیری بر دست اوست کواکبش بست اند بست و یکم مثلث
و آن مثلثی ست که در وی طول باشد کواکبش چهار اند و پانزده صورکه بجانب جنوب از
منطقة البروج واقع شده این ست اول قنطس و آن بر شکل حیوان بحری ست که او را دو دست
بود و دو بال دوم چون مرغ کواکبش بست و دو اند دوم جبار بر شکل مرد قائم بدو کرسی و در دست
راست عصا گرفته و کمر بسته و شمشیر حمایل کرده در نیصورت را جوزا نیز خوانند کواکبش سی و هشت
سوم نهر بر شکل جوی باریک بار گردشهای بسیار کواکبش سی و چهار اند چهارم ارنب بصورت
خرگوش کواکبش دوازده پنجم کلب اکبر بصورت سگ کواکبش شزده منجمله آن شعری یمانی که
شعری عبور نیز گویند از قدر اول ششم کلب اصغر از کواکب او یکی شعری شامی و دیگر مرزم ست
هفتم سفینه بشکل کشتی کواکبش چهل و پنج منجمله آن سهیل ست از قدر اول هشتم شجاع بصورت
مار بزرگ و دراز با شکنهای بسیار ببرج اسد پیوسته کواکبش بست اند نهم باطیه و آنرا کاس نیز
گویند شکلی ست مستدیر کواکبش هفت دهم غراب بصورت زاغ کواکبش هفت یازدهم
قنطورس بصورت حیوانی مرکب از اسپ و آدمی از سر تا پشت چون مقدم آدمی و از کمر
تا پا مثل اسپ کواکبش سی و هفت دوازدهم سبع بصورت حیوانی درنده کواکبش نوزده

سیزدهم مجره بصورت منقل کواکبش هفت چهاردهم اکلیل جنوبی بشکل صنوبری کواکبش سیزده پانزدهم حوت جنوبی بشکل ماهی بزرگ کواکبش یازده **قوله** شاهد سلطنت خیمه زرنگاری را + درعروسی بقا تکمه چادر گیرد + خیمه زرنگاری آسمان ست وشاهد سلطنت خیمه زرنگاری کنایه از آفتاب وعروسی بمعنی شادی کتخدائی وتکمه بالضم بمعنی گوی گریبان که بهندی گهنڈی گویند وچادر دریجا بمعنی مطلق لباس وفاعل گیرد بادشاه یعنی ممدوح درشادی عروسی بقای خود آفتاب رایک تکمه لباس خود فرض میکند دربعضی نسخ این شعر چنین واقع ست **قوله** شاهد سلطنت خیمه زرنگاری را + درعروسی بقایک تکه چادر گیرد + یعنی شاهد سلطنت تو ای ممدوح درشادی عروسی بقای خود خیمه زرنگاری فلک رابمنزله یک توچادر خیال میکند **قوله** گر بشارت طلبد نورحقش پیش آید + درولایت طلبد ملک سکندر گیرد + **فاعل** طلبد بادشاه ست وضمیر شین راجع بادشاه **قوله** بسر تیغ تو اندر صف میدان خلاف + خصم بیدین تو بیدست که خنجر گیرد + **حرف** با بر لفظ سر تیغ برای قسم ست ولفظ خلاف بمعنی عداوت وجنگ ولفظ بید درختی ست که برگش بخنجر مشابهت وارد یعنی ای ممدوح مراسوگندست بسر تیغ توکه درمیدان جنگ دشمن بیدین بمنزله درخت بیدست که خنجر باخود میدارد وهیچ محاربه ومقاتله از وبظهور آمدن ممکن نیست وچون لفظ خلاف درعربی بمعنی درخت بیدست بالفظ بید لطفی عظیم بخشیده ولفظ بیدست باعتبار ترکیب تلفظی که از لفظ بی نافیه ولفظ دست باشد دریجا ایهامی پیدا کرده لطافت بی نهایت وارد **قوله** سرهند خصم تو درپای تو ازروی نیاز + تیغ تو لطف کند زود سرش برگیرد + درین بیت لفظ برگیرد بمعنی بردارد **قوله** آن غزالی که وراگرگ سحر پیش روست + خانه درعهد تو درکام غضنفر گیرد + **غزال** کنایه از آفتاب وگرگ سحر اشارت ست بصبح کاذب چراکه باعتبار مخالطت سیاهی وسفیدی برنگ گرگ مناسبتی دارد غضنفر بفتحتین غین وضاد معجمتین بمعنی شیر درنده دریجا عبارت ست از برج اسد که خانه آفتاب ست حاصل معنی آنکه هرچند که شیر درنده غزال رامیخورد لیکن اینهم ازخوبی عهد تست که غزال آفتاب همه سال یک ماه در برج اسد مقام میکند وسلامت میماند **قوله** بازچتر تو به پرواز چو پر باز کند + آشیانها همه بر سر نه قبه اخضر گیرد + این بیت بابیت آینده قطعه بندست ومعنی شعر ظاهرست **قوله** سقف بالای گل افشان اولی اجنحه را + درخم سایه یک گوشه شهپر گیرد + سقف بالای

گل افشان کنایه است از کرسی که فلک هشتم باشد چه اکه همه کواکب سوای هفت ستاره سیاره بر کرسی هستند واولی اجنحه بضم اول وواو وغین معجمه ملفوظ وکسر لام وفتح همزه وسکون جیم وکسر نون وحاء مهمله بمعنی صاحبان بازوان ومراد ازین فرشتگان اند وفاعل گیرد باز چتر ممدوح ومفعول آن سقف گل افشان ست **قوله** بدر بر شاه زین سمط لآلی افشاند ✽ آچو شاه فلکش در زر وزیور گیرد ✽ سمط بالفتح بمعنی سلک ولآلی بالفتح جمع لولو ودرینجا مراد از سمط لآلی این قصیده است واز شاه فلک باضافت تشبیهی یا بیانی همین فلک مراد وزر وزیور فلک ستارگان ست یا آنکه شاه فلک کنایه ست از آفتاب وزر وزیور آفتاب نور وضیای اوست یا ضمیر شین راجع ببدرست وفاعل گیرد شاه زین که ممدوح باشد **قوله** پایهٔ تخت مربع دش شه باد فلک ✽ تا خرد اعدل اشکال مدور گیرد ✽ **تخت** مربع دش بمعنی تخت چهار گوشه واعدل بروزن اکمل بمعنی برابر تر ودرست تر باید دانست که نزد حکمار اعدل اشکال واحسن اشکال شکل مدورست حاصل آنکه تا زمانیکه خرد حکمار درمیان جمیع اشکال مثلث ومربع ومخمس ومسدس وغیره شکل مدور را احسن واعدل اشکال پندارد تخت مربع بادشاه را فلک بمنزله یک پایه باد **قوله** خصم شه باد سیه روی و پریشان احوال ✽ تا سر زلف شب از روی سحر بر گیرد ✽ **درین** بیت فاعل گیرد محذوف ست که لفظ حق تعالی باشد حاصل معنی آنکه تا زلف شب از روی سحر حقتعالی می بردارد واین صورت هر روز میباشد تا روز قیامت

قصیدهٔ بستم - **قوله** چو یار پارهٔ شب را بر آفتاب نهد ✽ ز مشک حل شده بر روی ماهتاب نهد ✽ **این** قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن است پاره شب مراد زلف ست وآفتاب عبارت ست از چهره وماهتاب چنانچه بمعنی تاب ماه آمده همچنین گاهی بمعنی قرص ماه نیز می آید یعنی چون یار زلف بر چهره می اندازد پس آن زلف بر چهره نیست بلکه گویا از مشک حل شده خطوط بر ماه می نگارد **قوله** شفق بسوی ثریا روان شود آندم ✽ چو ماه بر لب خود ساغر شراب نهد ✽ **شفق** کنایه از شراب وثریا اشارت ست بدندان معشوق ومراد از ماه معشوق ست درین بیت مصرعه اول جزا مقدم ومصرعه ثانی شرط موخر **قوله** تو آن مهی که شکر خندهٔ تو پروین را ✽ میانهٔ دو هلال از شفق نقاب نهد ✽ در لفظ مهی حرف یا معروف برای خطاب ست وپروین کنایه است از دندان معشوق ودو هلال عبارت ست از دو لب او

زیرا که لب صورت هلال دارد و شفق مراد از سرخی پان و مجموع از شفق نقاب حال ست برای دو هلال که افادهٔ معنی صفت میکند یعنی میان آن دو هلال که از شفق نقاب بر خود دارند حاصل آنکه تو آن ماه هستی که شکر خندهٔ تو در میان دو هلال شفق پوش پروین را حائل میگرداند قوله بکوی مصطبه او پیش از انکه دست سحر ✤ طفاده بر در طربال هفت باب نهد ✤ مصطبه بفتح میم و سکون صاد مهمله و طار مهمله و بار موحده یعنی میخانه و دکان می فروشی طفاده بضم طار مهمله و فا و واو و بعنی دائره که گاه گاهی گرد آفتاب برآید در اینجا مجازاً بمعنی آفتاب ست طربال بالکسر و بار موحده بمعنی مناره و صومعه بلند در اینجا مراد از طربال هفت باب مجموع هفت فلک ست فاعل نهد وقت سحر ست یعنی پیش از انکه صبح آفتاب را بر طربال فلک ظاهر نماید در کوی میخانه برو قوله زهر آئینه لولی زن سپیده فروش ✤ زفرق خود قصب زرد ماهتاب نهد ✤ مهر بمعنی محبت و آئینه عبارت ست از آفتاب و لولی زن یعنی زن لولی اشارت ست بستاره زهره و زهره را سپیده فروش ازان گفته که زهره چون در طرف شرقی میباشد قریب سپیدی صبح طلوع میکند و قریب طلوعش طلوع صبح میباشد و نور و شعاع ماه که اندک زردی در خود دارد از سر زهره دور میشود بسبب برآمدن آفتاب یا آنکه قصب نور ماه را زرد ازان گفته که در بعضی سحرها ماهتاب از اختلاط ابخره ارضی نیز زرد مینماید فاعل نهد زهره و قصب زرد ماهتاب مفعول قوله شود خموش خروشان چو چرخ طوطی رنگ ✤ هزار بیضه بزیر پر غراب نهد ✤ این بیت با بیت آینده قطعه بندست طوطی رنگ بمعنی سبز رنگ و بیضه کنایه است از ستارگان و غراب کنایه است از شب اخیر و نهادن بیضه زیر پر غراب کنایه است از پوشیدگی ستارگان یعنی چون بوقت صبح آسمان سیاه برنگ پر طوطی سبز رنگ شده ستارگان را مخفی میسازد پس خروس بیدار شده خروش بمضمون بیت آینده میکند قوله تو خون دختر رز خور که بی تو دور فلک ✤ پیاله بر کف ایام بیحساب نهد ✤ دختر رز بمعنی شراب انگوری و خون دختر رز باضافت تشبیهی بمعنی دختر رز که همچو خون سرخ است و پیاله همین پیاله است یعنی زمانه بعد از تو دیگران را بسیار پیاله شراب خواهد داد یا آنکه مراد از پیاله آفتاب باشد یعنی دور فلک بی تو پیالهٔ آفتاب را بر کف ایام بیحساب خواهد نهاد و اے بعد از تو زمانه بسیار خواهد گذشت قوله اگر ز گوشهٔ ماه تو شب دمد روزی ✤ چه داغها ز غمت بر دل خراب نهد ✤ ماه کنایه از چهره و شب عبارت از خط و لفظ چه بمعنی بسیار و غم بمعنی عشق است

یعنی روزیکه خط تو خواهد دمید از افزونی حسن تو عاشق بیتاب شده چه بسیار داغ بر دل خود
بنهاد و اگر در مصرعهٔ ثانی بجای زا معجمه کاف شود دران صورت فاعل نهد عشق و غم باشد
قوله شب فراق تو چشم جزاین چه کار کند * که گرد سفرهٔ زر کاسهای آب نهد * سفرهٔ زر
کنایه از چهرهٔ زرد عاشق و کاسهای آب عبارت ست از هر دو چشم گریان قوله بجز دو هندوی
سیمین قبای من نبود * کسی که بر طبق زر دُرِ خوشاب نهد * دو هندوی سیمین قبا کنایه از
دو چشم سپید گردیدهٔ عاشق و طبق زر رخسارهٔ زرد عاشق و دُرِ خوشاب اشک قوله چو بدر
از لب تو کام خود ندید آن به * که روبسوی درِ شاه کامیاب نهد * لفظ تو
خطاب ست بمعشوق ازین شعر شاعر گریز نموده بمدح ممدوح می پردازد قوله خدایگان
جهان فخر آل بهرامی * که مشتری لقبش شاه مه رکاب نهد * حرف یا در لفظ آل بهرامی
برای خطاب بادشاه ست وضمیر شین راجع بخدایگان جهان که عبارت ست از بادشاه
و فاعل نهد مشتری چرخ ست یعنی مشتری بادشاه را شاه مه رکاب لقب نهاده است
قوله روایح روحات ضربتش باثر * حلاوتی ضربی در فروغ ضاب نهد * روایح بمعنی بادها
روحات بفتحتین خوشبوها و ضربیت بفتح ضاد معجمه طبیعت و خود وضمیر شین راجع بادشاه است
ضرب بفتحتین ضاد معجمه و را مهمله و با موحده بمعنی شهد و حرف یا در لفظ ضربی برای
نسبت ست یعنی حلاوت که منسوب باشد بشهد و ضاب بضاد معجمه درختیست تلخ زهردار
بعضی گویند که زقوم ست و فاعل نهد روایح ست یعنی بادهای خوشبوی طبیعت فرخلق
بادشاه باثر خود شیرینی شهد را در شاخهای زقوم می نهد قوله بگنج دست شه این زر درنگ
افگنی چیست * یکی هلال که بر مه زشب خضاب نهد * گنج بفتح کاف فارسی و زر و رنگ
افگنی عبارت ست از قلم که در ورق طلا پیچیده میباشد پس مصرعهٔ اول سوال و مصرعهٔ ثانی
جواب ست و مه اشارت ست بکاغذ و شب کنایه از سیاهی دوات قوله توئی که منقل سیمین
مه بر آتش خور * زبهر بزم تو قلب اسد کباب نهد * منقل بالکسر و بالفتح انگشت دان که
کباب برای نقل بران بریان کنند و آتش خورشید را بامنقل ماه آن نسبت که حکما
گفته اند نور القمر مستفاد من نور الشمس و قلب بمعنی دل و اسد شیر ست و لطف انیست
که قلب الاسد ستاره ایست روشن که بجای قلب برج اسد واقع ست درین بیت بیان
عظم وشان ممدوح ست قوله صنم زخط تو توحید بر زبان راند * ستم زخانهٔ تو تیغ در قراب نهد *

صنم بمعنی بت وخط عبارت از فرمان و توجیه اشارت ست بکلمهٔ توحید حق تعالے وخامه عبارت ست از نوشته وفرمان وقراب بکسر قاف بمعنی نیام شمشیر قوله زلطف مخترعات روایت تو سروش ✤ اساس وحی سوی پنجمین کتاب نهد ✤ سروش عبارت از جبریل علیه السلام یعنی از خوبی وپاکیزگی پیدا کرده های روایت وحکایت تو جبریل علیه السلام را می باید که برای جمع کردن کتاب پنجمین سوای ازین چهار کتاب معروف بنا وحی نهد قوله بخاک پای توکان آتشی که آبی شد ✤ سزاست پیش تو گر روی بر تراب نهد ✤ حرف بای در ابتدای مصرعهٔ اول برای قسم ست ولفظ آتشی بیار معروف بمعنی جن ودیو ومجازاً بمعنی آدم متمرد وسرکش ولفظ آبی بیار معروف کلمه عربی ست بمعنی انکار کننده پس مراقسم ست بخاک پای تو ای ممدوح هران سرکش که از حکم تو انکار کننده شد پس لائق ست که آن سرکش خائف شده روی خود را پیش تو بر خاک نهد قوله ز مهر بزم تو در پیشگاه خیمهٔ سبز ✤ سپهر کرسی زرین آفتاب نهد ✤ مهر بمعنی محبت وخیمه سبز عبارت از فلک وباقی معنی شعر ظاهر ست قوله شریک حلم تو جز قاف کس نشان ندهد ✤ وشیک عزم تو بر قطب انقلاب نهد ✤ قاف نام کوه که بغایت بلند ست وگرد همه عالم برآمده وشیک بفتح واو وکسر شین معجمه بمعنی شتابی وتیزروی یعنی در باب حلم وتمکین مثل تو بجز کوه قاف دیگری نیست وسرعت وشتابی عزم تو چنان ست که ستارهٔ قطب را که اصلا از جای خود نمی جنبد در انقلاب وحرکت می اندازد قوله بدور عیش تو مرعیش خانه را ز امن ✤ تذرو عدل تو بر هامهٔ عقاب نهد ✤ مر بفتح میم حرفی ست که برای تخصیص آید وزائد نیز آید وعیش خانه بقلب اضافت بمعنی خانهٔ عیش تذرو بفتح فوقانی وفتح ذال معجمه نوعی از خروس صحرائی وتذرو مضاف ست بسوی عدل باضافت اولی ملابست یعنی تذروی که در زمانه عدل تو موجود ست وهامه در اینجا بمعنی تارک سر است یعنی در زمانه عیش تو تذرو عیش خود را بر سر عقاب می نهد واصلا از عقاب نمی ترسد باید دانست که چون لفظ هامه بمعنی بوم نیز آمده بمناسبت ظاهریت بالفظ تذرو وعقاب لطفی دارد ولفظ مرعیش نیز خالی از لطفی نیست چرا که مرعش بضم میم وکسر عین نوعی از کبوتران ست اگرچه در اینجا باندک تفاوت تلفظ واقع شده است واین بیت را همین نسخه که بقلم آمده اصح ست قوله دبیص خنجر تو از خواص آبجیات ✤ هزار تعبیه در لمعهٔ سراب نهد ✤ دبیص بفتح واو وکسر باء موحده وسکون تحتانی وصاد مهمله بمعنی تابندگی ودرخشانی تعبیه آنچه چیزی را در چیزی پوشیده از راه حکمت نهند لمعه بالفتح

درخشندگی و سراب بفتح سین مهمله آنچه مشتاق آب را در صحرا از دور ریگ بصورت آب بنظر آید یعنی و ببیں خنجر تو باین خوبی ست که اگر بر لمعهٔ سراب افتد پس هزار خاصیت مثل خاصیتهای آبجیات در لمعه سراب که محض خاک ست پیدا کند **قوله** همیشه تا که یکی چین زلف یار از مشک + بگرد یاسمن تر هزار تاب نهد + **یاسمن** ترکنایه از چهرهٔ محبوب **قوله** همیشه تا طبق سبز کاسهٔ زرا + میانهٔ چه ناهید وقت آب نهد + **طبق** سبز کنایه از آسمان و کاسه زر عبارت ست از آفتاب و ناهید در فارسی نام ستاره زهره و چه ناهید کنایه از برج سنبله چرا که خانهٔ هبوط و پستی زهره ست و آب بالف ممدوده و با موحده بزبان رومی مدت ماندن آفتاب ست در برج اسد که نزد هندیان ماه بهادون باشد چون اخیر اسد با بتدای سنبله متصل ست لهذا در بخا تقریباً تحویل آفتاب را که بسنبله باشد نیز آب گفته یعنی تا آسمان آفتاب را در برج سنبله در اخیر ایام ماه آب داخل نماید و لفظ آب در بخا بلفظ جاد لطفے دارد **قوله** لوای قدر ترا آنچنان جلالت باد + که بر کناره مه گوشه طناب نهد + **لوا** بالکسر بمعنی رایت و علم بزرگ که در لشکر و فوج باشد و آنرا از بس بلندی بطنابها استاده کنند و باقی معنی ظاهر ست

قصیدهٔ بست ویکم - **قوله** بباغ ملک یمینم گلی ببار آمد + که پیش عارض تو ماه شرمسار + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن ملک یمین بکسر میم و چهارم یای تحتانی مفتوح باصطلاح فقها بمعنی غلام و کنیزک چرا که آن مالی ست که بمنزلهٔ دست راست خدمتگزار جمیع امور ست یعنی در جمع غلامان و کنیزان من که در خوبی همچو باغ ست یک گل با ثمر محبوبی نو وارد گردید حاصل آنکه شخصی کنیزکی حسین را برای فروختن پیش من آورده **قوله** ز مهر مشتری او شدم که آن مه را + نجوم زیر و یاقوت آبدار آمد + **مهر** بمعنی شوق و محبت و مشتری بمعنی خریدار و نجوم کنایه از دندان و یاقوت آبدار عبارت از لب سیراب باید دانست که مهر و مشتری و مه و نجوم از الفاظ متناسبه اند **قوله** کمند طرهٔ او بر کنار لالهٔ تر + چو سنبلیست که از باد بیقرار آمد + **لالهٔ تر** عبارت از عارض گلگون محبوب **قوله** خدنگ غمزه او در خم کمان ابرو + ستاره ایست که در ماه نو بکار آمد + **خدنگ غمزه** در بخا مجازاً عبارت ست از نور چشم باطلاق سبب بر مسبب و لفظ کمان بفک کسره اضافت مضاف ست با برو با اضافت تشبیهی یعنی در خم ابرو که همچو کمان ست ستاره عبارت ست از همان چشم که از خدنگ غمزه حاصل شده و ماه نو اشارت ست بهمان ابرو که تشبیه اول او بکمان ست **قوله** سواد خال رخش در بیاض دیدهٔ من +

چو زنگی ایست که بر طرف لاله زار آمد ✤ مراد از بیاض در اینجا نور بینائی ست چرا که مبدا ابصار رطوبت جلیدیست و آن بصورت ژاله ست و طرف بفتح طا و سکون را بمعنی کناره **قوله** چو پسته گشت دل شوربخت من بریان ✤ که تنگ شکر او لعل در نثار آمد ✤ شوربخت بمعنی بدبخت و بدنصیب باید دانست که در بعضی بلاد مغز پسته را بریان کرده نمک آلوده میخورند لهذا لفظ شور که هم بمعنی نمک ست در اینجا لطف دارد تنگ بالفتح خریطه کلان که با جناس پر کرده پر پشت یا بوخر وغیره نهند و تنگ شکر باصطلاح شعرا عبارت ست از دهن معشوق و لفظ در بالضم در اینجا کنایه است از دندان یعنی دهن او از روی تشبیه یک لعلی ست که مروارید می باشد **قوله** شکسته شد دل خورشید همچو مه بدونیم ✤ بدست بدر در آمدم که آن نگار آمد ✤ ماه را شکستگی از روی نقصان که از شب پانزدهم تا بست و هفتم لاحق میشود ثابت ست **قوله** بچنگ طرهٔ او دل چنان مقید شد ✤ که از سراچهٔ دل ناله های زار آمد ✤ چنگ بالفتح بمعنی دست و طره بمعنی زلف و سراچه بمعنی خانهٔ کوچک **قوله** چو شاخ مردی مانرد امتحان درباخت ✤ بساط حسن دُر انقش دو سه بار آمد ✤ شاخ مردی باصطلاح فارسیان دست را گویند و نرد نام بازی ست خاص از قمار و بساط در اینجا بمعنی فرش کوچک که بران قمار بازند و نقش عبارت ست از نقشی که پر پهلوی کعبتین باشد و کعب را در هندی پانسه گویند و از لفظ دو سه بار مراد از نشستن ست زیرا که چون دو را سه بار گیرند شش میشود و در بازی نرد نقش شش بهترین نقشهاست و از همه داوها زیاده است یعنی چون بدست برقعه آن کشاده حسن و خوبی اکثر اندامش بمعیار نظر و فکر آزمودم در بساط حسن او نقش شش یافتم ای حسن او را کامل یافتم معنی دوم آنکه لفظ دو را ده عدد ست و عدد ده چون سه بار آید سی میشود و لفظ سی را هفتاد عدد اند و از عدد هفتاد لفظ کمی حاصل شد چرا که لفظ کمی هفتاد عدد دارد یعنی هرگاه که دست من در مال خود اندازهٔ قیمتش کرد در سرانجام قیمت که لایق حسن او باشد کمی رو نمودای خریدن نتوانستم و معنی سوم بطریق مطابقه این ست که شاخ مردی باصطلاح لوطیان ایران الت رجولیت را گویند و نقش دو سه بار آمد بمعنی صورت هندسه دو سه کرت آمد پس از آمدن صورت دو سه کرت شکل هندسه دو صد دبست و دو متحصل میشود که همین اعداد لفظ بکرست باین طور که عدد حرف با و حرف کاف بست و حرف را دو صد اند یعنی چون بآلت رجولیت فکر رسائی خود بمراهیتش تعمق نمودم دریافت گردید که هنوز بکرست **قوله** قرار

بیع بصد حیله گشت برنهصد ٭ اگرچه قیمت آن ماه صد هزار آمد ٭ حیله بمعنی تدبیر و ماه که
مشار الیه لفظ آن ست کنایه از همان کنیز باشد یا آنکه مشار الیه لفظ آن محذوف باشد که
کنیز ست و لفظ ماه بلحاظ اعداد کنایه باشد از عدد چهل و شش و صد هزار بمعنی لکه یعنی اگرچه
قیمت آن کنیز چهل و شش لکه روپیه ست **قوله** بدان خدای که در دامن فلک
زعطاش ٭ هزار تنگهٔ زر هر شب آشکار آمد ٭ **حرف** با در اول مصرعه اول برای قسم ست
و ضمیر شین راجع بخدای و تنگه بمعنی زر مسکوک در اینجا مراد از تنگهٔ زر کواکب اند باید دانست
که این بیت با هفت بیت آینده قطعه بند ست **قوله** ز فیض مکرمتش حقهٔ عقیق دهان ٭
صدف مثال پر از دُر شاهوار آمد ٭ **دهان** عبارت ست از دهان معشوق و حقهٔ عقیق مشبه به
و دهان مشبه و دُر شاهوار کنایه از دندان و ضمیر شین راجع بخدای **قوله** بنعل سم سمندت که
پیش گوهر او ٭ درست مغربی مهر کم عیار آمد ٭ **حرف** با در صدر مصرعهٔ اول برای قسم ست
و تای خطاب بپادشاه و گوهر بمعنی ذات و خوبی و ضمیر او راجع بسوی نعل سمند و درست
بضمتین بمعنی اشرفی و مغرب منسوب بمغرب که ملکیست وسیع در منتهای آبادی عالم بجانب
مغرب و دران ملک کان طلای احمر ست پس آفتاب را اشرفی مغربی گفتن لطف عظیم دارد
و کم عیار بمعنی کاسد و مغشوش **قوله** که بدر بدره چو بکشادنیم حاصل شد ٭ که بود ضعف گل آندم
که در شمار آمد ٭ **مضمون** این بیت مقسم علیه ست بدره بالفتح کیسهٔ زر که بهندی توڑه
گویند و از لفظ نیم اعداد لفظ نیم مقصود ست که یک صد باشند و ضعف بکسر ضاد معجمه بمعنی دو چند
و از لفظ گل نیز اعداد لفظ گل مطلوب ست که پنجاه باشند و مضمون مصرعه دوم مفسر و
موکد مضمون مصرعه اول ست حاصل آنکه از کیسهٔ من صد روپیه برآمدند **قوله** هوای وجه زرم
کرد روی من بچنان ٭ که نقد عین روان گشت در کنار آمد ٭ **هوا** بمعنی خواهش و وجه بمعنی روے
و صورت و نقد عین کنایه از اشک **قوله** ولی بوقت سحر گه که رومی خندان ٭ گرفت خنجر زر
سوے زنگبار آمد ٭ **رومی** خندان عبارت ست از آفتاب باعتبار سفیدی رنگ مراد
از خنجر زر خطوط شعاعی اند و زنگبار کنایه از شب ست **قوله** ندای هاتف غیب از سرادقات
جلال ٭ بگوش هوش من خسته دل فگار آمد ٭ **هاتف** فرشته که آواز دهد و سرادقات جلال
عبارت ست از پرده های بزرگی حق تعالی **قوله** که روی زرد مکن بدر قلب باخود دار ٭ که وقت
تربیت شاه کامگار آمد ٭ **حرف** کاف بر صدر مصرعه اول برای بیان ندای هاتف ست

و قلب یعنی دل **قوله** خدایگان سلاطین دین محمد شاه ✤ که بحر پیش کفش ساقط اعتبار آمد ✤ ساقط اعتبار یعنی شخصی که اعتبار او نزد مردم نمانده باشد **قوله** شه ستاره سپه آفتاب ماه کلاه ✤ کز آسمان لقبش ظل کردگار آمد ✤ یعنی ممدوح شه و آفتاب ست که سپه و کلاه از ستاره و ماه دارد **قوله** فلک جنیبت خاصش شدست از سر مهر ✤ که آفتاب بروزین زرنگار آمد ✤ جنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ آراسته که در سواری کوتل رود **قوله** بنای قلعهٔ جاهش چنان رفیع افتاد ✤ که قعر خندق او اوج نه حصار آمد ✤ یعنی عمق خندق آن قلعه نیز از بلندی نه فلک بلندست **قوله** نهاد افسر زرشاهوار مروارید ✤ که او به بندگی شاه حلقه وار آمد ✤ **فاعل** نهاد مروارید و ضمیر او راجع بمروارید و حلقه وار یعنی حلقه وار نده ای غلام حلقه بگوش باید دانست که این بیت از لباس بلاغت عاریست ظاهرا الحاقی ست **قوله** بحلقهٔ که سران گوش استماع نهند ✤ چو نعل اسپ شه این دانه گوشوار آمد ✤ حلقه بمعنی مجلس و سران بمعنی سرداران و شه عبارت ست از بادشاه خود و دانه کنایه ازین قصیده و گوشوار بمعنی لایق گوش یعنی چنانچه از نعل اسپ پادشاه ممدوح سرکشان دیگر بگوش خود ها حلقه می اندازند اگر همچنین سرداران مجلس بادشاه این قصیده را بگوش خود ها اندازند ای بشنوند گنجایش دارد **قصیده ۲۲ بست و دوم** - **قوله** بیا ای مه که در گلشن نوای مرغزار افتاد ✤ ز افغان دل بلبل صدا در مرغزار افتاد ✤ این قصیده در بحر هزج مثمن مسبغ بروزن مفاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان مه کنایه از محبوب و مرغزار در اینجا عبارت ست از بلبل چرا که زار بمعنی شیفته و ناتوان ست و این از صفات عاشق ست و بلبل نیز عاشق ست حاصل آنکه موسم بهار ست و در گلشن از نغمهٔ بلبلان شور افتاده مرغزار بفتح میم و نون معجمه موقوف و حرف چهارم زار هوز بمعنی سبزه زار و مجازا بمعنی باغ چه مرغ نوعی از گیاه است که سبزه اش خوشنما باشد **قوله** ببوی مجمر لاله دل مرغ نواخوان را ✤ دهد از سبزه آرای چمن کو سایه دار افتاد ✤ بو بمعنی عطریات و فاعل دهد چمن و لفظ از سببیه است و لفظ کو بضم کاف عربی مخفف که او بود و ضمیر او راجع بمرغ نواخوان و کاف برای علت ست و فاعل افتاد هم مرغ ست یعنی چمن بهر آرام و صحت بلبل سبزه را بجای عود و لوبان بر مجمر لاله افگنده افسون خوانده بلبل را آرام میدهد زیرا که بلبل یک شخص ست بر بستر افتاده که سایه پری دارد و در بعضی نسخ چنین نوشته شده ببوی مجمر لاله دل مرغ پری خوانرا ✤ دهد از سبزه آرای سمن کو سایه دار افتاد ✤ حاصل

آنکه مقام تعجب ست سمن که خود سایه دار و پری زده است بوی مجمر لاله مرغ را که یک پری
خوان و افسون گرست آرام میدهد و لائق آن بود که مرغ پری خوان سمن سایه دار را
آرام میدهد باید دانست که سمن را سایه دار ازان گفته که سمن اکثر زیر سایه درختان
میباشد **قوله** نمکدان زر از ماهی بسوی بره شد مائل ✤ چه شور شها که در بازار گرم نوبهار
افتاد ✤ نمکدان زر عبارت ست از آفتاب و ماهی برج حوت ست و بره بالفتح و تشدید
بچهٔ گوسپند را گویند درینجا کنایه است از برج حمل و بازار گرم بازار برا گویند که دران رونق خرید
و فروخت بسیار باشد حاصل آنکه آفتاب از حوت بحمل قریب شده اے موسم بهار ست
قوله چو دل گل دید از شادی درون باغ جان بشگفت ✤ چو گل زر دید از خنده سنان
بر روی خار افتاد ✤ **باغ جان** عبارت از جسم و زر کنایه از زیرهٔ زرد که درمیان گل باشد و
سنان بکسر سین مهمله و تای فوقانی بمعنی چیزی یا شخصی چنان افتاده باشد که رو و سینه او
بطرف آسمان باشد و پشت بسوی زمین بهندی چت گویند بکسر جیم فارسی یعنی چون دل من
گل و موسم بهار را دید از شادی در جسم بشگفت و گل تنگ ظرف چون بر زر خود نظر افگند
از نهایت خنده بیهوش شده بر روی خارها بر پشت افتاد **قوله** میان شاهدان باغ اے
سرو سهی اینک ✤ بنفشه خادمی گیر تا گردن نیلی شعار افتاد ✤ **شاهدان باغ** عبارت ست
از گل و لاله و سهی بکسر تین بمعنی راست پس قوله ای سرو سهی خطاب ست بمعشوق بر احوال باغ
و لفظ شعار بالکسر بمعنی لباس و بنفشه را گیر کردن و نیلی شعار ازان گفته که درخت بنفشه از جهة
باریکی شاخ و ساق بیشتر کج و لنج شده بر زمین میغلطد و گلش کبود باشد **قوله** خروس صبح
گر از لعل تاجی دارد او بر سر ✤ عروس لاله را از مشک خالی بر عذار افتاد ✤ **خروس صبح**
عین صبح و تاج لعل عبارت از آفتاب و عروس لاله عین لاله و خال مشک عبارت ست
از داغ که در لاله میباشد **قوله** ترا در غنچهٔ نسرین ست بر برگ سمن سنبل ✤ ازین غم لاله را از باد
در سینه غبار افتاد ✤ **خطاب** بمعشوق ست غنچه کنایه از دهان و نسرین بالکسر گلی ست خوشبو
و سفید که در هندی سیوتی گویند درینجا عبارت ست از دندان و برگ سمن عبارت از
رخساره و مراد از سنبل زلف ست و مصرعهٔ ثانی لفظ غم بمعنی رشک **قوله** بقد چون سرو آزادی
در آغوشت ازان گیرم ✤ که این بنده ز راه بوسه دائم بر کنار افتاد ✤ از راه در کنار افتادن
بمعنی از مقصود باز ماندن ست یعنی از بوسه همیشه محروم مانده ام **قوله** چمن را از گل و بلبل چو شد

برگ و نوا حاصل ✤ چو من اورا هوای مدح شاه کامگار افتاد ✤ برگ و نوا بمعنی توشه و سامان ست و بنا بر ایهام برگ تعلق بگل دارد و نوا به بلبل و در مصرعهٔ دوم ضمیر او راجع است بچمن مطلع ثانی چو دوش از سقف مینا رنگ طشت زر نگار افتاد ✤ فلک را کاسهای نقره در دریای قار افتاد ✤ این بیت مطلع دوم ست و سقف مینا رنگ عبارت ست از فلک و مراد از طشت زر نگار آفتاب ست و کاسهای نقره عبارت ست از ستارگان و لفظ قار چون لفظ قیر نام روغن سیاه است و دریای قار در اینجا عبارت ست از شب حاصل آنکه آفتاب غروب شد و ستارگان در شب برآمدند قوله دل دریا بسوی لب که بازان کشتی زرین ✤ ز موج تیره دریای پر در در کنار افتاد ✤ از لفظ دل بطریق ترجمه لفظ قلب منظور ست و باز از لفظ قلب معنی دیگر قلب که واژگون باشد مقصود ست و از لفظ دریا بسبیل ترجمه لفظ یم مطلوب ست پس تقدیر عبارت چنین باشد که قلب و معکوس لفظ یم را بسوی لب ببر و چون لفظ یم را مقلوب و معکوس نمایند می حاصل میشود و لفظ باز بمعنی باز دیگر ست و کشتی زرین عبارت ست از آفتاب و تیره دریا کنایه از آسمان و در بالضم کنایه از ستارگان و مراد از لفظ کنار مغرب ست و فاعل افتاد کشتی زرین ست حاصل آنکه می بنوش که آفتاب در مغرب رفت چرا که می نوشی در شب بسیار لطف دارد قوله بخشت خم عمارت کن سواد قلعهٔ دل را ✤ که خشت زر سرخ از برج زرین نیلی حصار افتاد ✤ خشت خم خشتی باشد کلان که بر سر خم برای حفاظت شراب می نهند و سواد بمعنی گرد نواح و خشت زر سرخ عبارت ست از آفتاب و نیلی حصار فلک ست پس حاصل این بیت نیز همان ست که می بنوش زیرا که آفتاب غروب کرده قوله گل سیمین مشگفت چون زابر سیاه شب ✤ هزاران قطرهٔ باران برین نه سبزه زار افتاد ✤ شگفتن گل سیمین ماه عبارت ست از روشن شدن ماه و هزاران قطرهٔ باران کنایه ست از ستارگان و مراد از نه سبزه زار فلک ست حاصل آنکه بسبب سیاهی شب ماه روشن شد و ستارگان برآمدند قوله قمر در کهکشان مرغیست کش در آشیان شب ✤ بگرد خرمن او ارزن ز بیشمار افتاد ✤ در مصرعهٔ اول ضمیر شین و در مصرعهٔ دوم ضمیر او راجع ست بمرغ دارزن زر عبارت ست از کواکب قوله ازین خضرای پر عبهر چو شیر چرخ سر برکرد ✤ فلک مینای پر گوهر چو تیغ شهریار افتاد ✤ خضرا بالفتح بمعنی سبزه زار و مراد از خضرای آسمان ست و عبهر بالفتح بمعنی گل نرگس ست و مراد از عبهر ستارگان اند و شیر چرخ عبارت ست از برج اسد و لفظ افتاد بمعنی واقع گشت یعنی وقتی که درمیان

ستارگان برج اسد نمایان شد پس در آنوقت فلک مانند تیغ فولادی بادشاه یک بینای پر گوهر
در نظر مردم واقع گشت **قوله** محمد شاه بن تغلق که در منشور امام اورا بلقب سلطان اعظم
خواند حاسد دلفگار افتاد ٭ **امام** همان خلیفه بغداد ست باید دانست که حرف الف از لفظ
امام در تقطیع بحسب ضرورت ساقط میشود و این جائز ست وضمیر او راجع به محمد شاه و دل فگار
بمعنی مجروح القلب و دلریش **مطلع ثالث** زدستش مرغ زرین را چو در منقار قار افتاد ٭
سر زلف سیاه شب بمه برتار تار افتاد ٭ این بیت مطلع سوم این قصیده است ضمیر شین
راجع ست به محمد شاه و مرغ زرین کنایه از قلم بادشاه که بورق زر پیچیده میباشد و لفظ تار بمعنی
قیر که روغن ست معروف سیاه رنگ که از درخت چیر حاصل میشود در اینجا مراد از قار سیاهی دوات ست
و لفظ سر زائد و زلف سیاه شب عبارت از همان سیاهی دوات و مه کنایه از کاغذ و لفظ بر
زائد ست و تار تار عبارت ست از خط و حروف **قوله** ز توقیعش مشام روح سازد لخلخه آنرا ٭
که بر نقره ز شاخ زعفران مشک تتار افتاد ٭ توقیع در لغت بمعنی اعتبار و عزت و در اصطلاح
منشیان بمعنی فرمان و منشور بادشاهی ضمیر شین راجع ست بپادشاه و مشام بالفتح دماغ
و روح بالضم جبریل علیه السلام و مطلق فرشته و جان مردم و لخلخه بفتح هر دو لام و خائین
معجمتین بمعنی خوشبو که مرکب باشد از چند چیز و نقره عبارت ست از کاغذ و شاخ زعفران
کنایه از قلم بادشاهی که بزر پیچیده باشد و مشک تتار کنایه از سیاهی حروف **قوله** باین مطلع
که در تشبیه کلکش در خط آوردم ٭ برابنای زمانم تا قیامت اعتبار افتاد ٭ این مطلع
اشارت ست بهمین مطلع سوم این قصیده و در خط آوردن بمعنی نوشتن ست و ابنای زمان
عبارت ست از شاعران زمانه خود و میم بمعنی مرا یعنی در مطلع سوم که قلم بادشاه را بمرغ زرین
تشبیه داده ام پس باین مطلع برابر تمامی شاعران زمانه خود عزت و اعتبار حاصل شد **قوله**
حسود باد پیمایش که چون میخوار شرع آمد ٭ چو آبش خاک بستر شد چو آتش چوب خوار افتاد
باد پیما پریشان و هرزه گرد و لفظ خوار در اینجا بمعنی ذلیل ست مگر از راه ایهام بمعنی خورنده هم باشد
و چوب خوردن آتش سوختن ست چوب را مگر مقصود شاعر در اینجا موافق محاوره بمعنی مضروب شدن
بچوب ست حاصل آنکه دشمن بادشاه چنانکه شراب در شرع ذلیل ست همچنین در مردم ذلیل
و خوار ست و مانند آب بستر خاک نصیب او گردیدای مفلس شد و مانند آتش چوب خواری
کار او گشت و لفظ باد و آب و خاک و آتش از الفاظ متناسبه **قوله** نیاز جیب خالی و جود من

بوسه بر پایش ✤ طراز آستین دارش زدست شه بیسار افتاد ✤ نیاز بمعنی فروتنی و احتیاج و جیب خالی کنایه از مفلس و فاعل زد نیاز مفلس ست وضمیر شین راجع بپادشاه طراز بمعنی نقش و آرایش وضمیر شین در مصرعه ثانی راجع بمفلس و یسار بمعنی تونگری و آسودگی و دست چپ دریجا معنی اول مقصود ست یعنی نیازمندی هر مفلس که بر پای پادشاه مانند دامن بوسه زد از دست پادشاه زیور و آرایش مانند آستین سلاطین بآن مفلس برای تونگری او مرحمت شد و درین بیت چند نسخه بنظر آمد مگر اصح همین مینماید **قوله** سیاوشی که صد افراسیابش حلقه در گوش است ✤ فلک رخشی که از لکمه بخششش صد ننگ و عار افتاد ✤ **سیاوش** بکسر اول نام شاهزاده پسر کیکاؤس که بغایت عشرت دوست از پدر رنجیده نزد افراسیاب پادشاه توران که مخالف کیکاؤس بود رفت افراسیاب با عزاز و اکرام پیش آمده دختر خود باو داد داماد دیگرش بمرتبهٔ او حسد برده بهانه بر و بسته بدست افراسیاب مقتول گردانیدرخش بالفتح نام اسپ رستم مجازاً بمعنی هر اسپ بهتر وضمیر هر دو شین راجع به محمد شاه و افتاد بمعنی زائل شد یعنی پادشاه ما چنان رتبه عالی دارد که فلک بمنزله اسپ اوست و از لکمه بخششی پادشاه ننگ و عار محتاجان دور شد و عزت حاصل گشت **قوله** زهی آرش کمان رستم که سهم تیر تو چون دید ✤ مه سیمین سپر در پای اسپت لعل وار افتاد ✤ **آرش** بفتح راء مهمله و شین معجمه نام پهلوانی که بکمان خود تیر حکمت بمسافت چهل منزل انداخته بود و رستم دریجا کنایه است از پادشاه خود و آرش کمان لقب او مقرر کرده و سهم بمعنی خوف و بنا بر ایهام در طرف لطف بمعنی تیر و سیمین سیر صفت ماه و خطاب در لفظ اسپت بپادشاه ست و فاعل دید و افتاد ماه است **قوله** خدیو تاجدارانی و آن کو همچو تیغ تو ✤ دوروی کرد در ملکت سر او تاجدار افتاد ✤ **خدیو** بالضم بمعنی مالک و خداوند و یا خطاب بسوی پادشاه است و دوروی تیغ ازان گفته که قسمی از تیغ دو دمه میباشد و دوروی دریجا بمعنی نفاق و خلاف ست وضمیر او در مصرعه دوم راجع است بلفظ آن کو و تاج که مضاف است و دار که بمعنی سولی ست مضاف الیه و خطاب در لفظ ملکت بپادشاه و لفظ افتاد بمعنی واقع شد یعنی سر آن شخص که مشار الیه لفظ آن کو ست بردار واقع گشت **قوله** بدار الضرب سلطانی درم ریزان ملکش را ✤ نقوش سکهٔ نامش شه دارا مدار افتاد ✤ **دار الضرب** جائیکه دران زر و سیم را ساخته شوند در هندی ٹکسال گویند وضمیر شین در هر دو مصرعه راجع بپادشاه است و دارا نام پادشاه عظیم القدر و لفظ مدار ظرف مکانی بمعنی جای دور کردن پس دارا مدار کسی که

مدار سلطنت او مانند مدار سلطنت دارا باشد وافتاد یعنی دریافت شد **قوله** بنای قلعهٔ قدرت
چو مکه ثابت ارکان شد ✤ صفای مشرب عیشت چو زمزم خوشگوار افتاد ✤ قدرت بفتح
قاف وتا خطاب واز مکه در اینجا خانه کعبه مقصود ست باطلاق ظرف بر مظروف وثابت ارکان
یعنی درست بنا ومشرب یعنی چشمه بس لفظ صفا وارکان وزمزم با مکه لطف دارد
قوله چو یک برج هزار استون تو صد بیستون آمد ✤ بسندان در او کوه را دعوی چکار افتاد
الف در استون زائد ست برای وزن آورده شده باید دانست که محمد شاه قلعه ساخته
آن را هزار استون نام نهاده بود و بیستون نام کوهیست که فرها دبتمنای شیرین آنرا میکند
وسندان بالکسر تنکه آهنی که بر تخته دروازه آنرا میکوبند تا اگر صاحب خانه راز آمدن خود خبر کند
حلقه را بران میزند وباقی معنی شعر ظاهر ست **قوله** ازان گل زاطلس نه تهه برون آرد زراندوده ✤
که بازش در دل از سودای بزمت خار خار افتاد ✤ یعنی ازان سبب گل از اطلس نه تهه زراندوده
برون می آرد الخ اطلس نه تهه عبارت ست از برگهای گل که رنگین وتو بر تو باشند یا آنکه مراد از لفظ
نه که بالضم ست لفظ چند ست چرا که اطلاق لفظ چند بر افرادی که از سه تا نه باشد میشود ای
چند ته وی تواند که ته به دو تای فوقانی یعنی ته بر ته باشد وکاف در مصرعه دوم برای علت ست
وضمیر شین راجع بگل وسودا یعنی عشق وبمناسبت زر بیرون آوردن ایهام ست که یعنی خریدن
وخار خار یعنی تفکر واندیشه وخلجان خاطر ودر بعضی نسخ صحیحه بجای لفظ زراندوده لفظ زرده واقع
شده وزرده یعنی زر خالص **قوله** به پیش آستان تو بهفت اقلیم در رفعت ✤ چو هفتم چرخ کس نامد
که با او در دو چار افتاد ✤ ضمیر او بقلعه هزار ستون ورفعت یعنی بلندی ودو چار یعنی مقابله
یعنی روبروی آستان آن قلعه در باب دعوی بلندی چنانکه چرخ هفتم بنیامده بود همچنین کسے
دیگر درین هفت اقلیم پیدا نشده که بآن قلعه در مقابله افتاده باشد **قوله** فلک شب با قمر
میگفت سلطان زر فشانی کرد ✤ مرا در جیب ودر دامن درست زر هزار افتاد ✤ شب ای
در شب گذشته ودرست زر کنایه از ستارگان **قوله** الا تا زلف بکشاید نگار وعاشقان گویند ✤
که بر روی قمر زنجیرهای مشکبار افتد ✤ الا کلمه تنبیه یعنی آگاه باش ای مخاطب وحرف تا برای
انتهای زمانه ست ونگار یعنی معشوق وفاعل بکشاید نگار است ومضمون مصرعه دوم بیان
لفظ گویند ست وقمر عبارت از چهرهٔ معشوق وزنجیرهای مشکبار کنایه از زلف ست **قوله**
سرای کبریایت را زگردون حلقه در باد ✤ که بنیاد وطرب آباد ملکت استوار افتاد ✤ کبریا یعنی

بزرگی و حرف تا در کلمه کبریایت و لفظ ملکت برای خطاب ست بسوی بادشاه یعنی خانه بزرگی تو آنچنان کلان ست که دائرهٔ فلک بمنزلهٔ حلقه در بر دروازه آن سرای مرکوز باد زیرا که سرای کبریای تو برای طرب آباد ملک تو بنیاد استوار واقع شده پس برای آنچنان سرای حلقه درهم همین طور استواری باید **قوله** چو تیغ آفتاب از عدل عالم گیر و زرمی بخش * که بر فرق سرت پیوسته ظل کردگار افتاد * یعنی مانند تیغ آفتاب از راه عدل و داد عالم را مسخر کن و زر بمردم بخش چرا که بر فرق سر تو همیشه سایهٔ حق تعالی افتاده است **قوله** سخنهای مرا در گوش آرای خسرو عالم * کزین عقد گهر هر دانه شیرین گوشوار افتاد * **عقد** بالکسر بمعنی سلک مروارید که عبارت ست ازین قصیده و دانه شیرین کنایه است از هر یک بیت از ابیات این قصیده حاصل آنکه ای بادشاه عالم سخن مرا بشنو که ازین قصیده هر بیت لائق شنیدن ست

قصیده بست و سوم - **قوله** چون نسیم سحری عطر بصحرا آورد * ماه رخ در تتق عنبر سارا آورد * این قصیده در بحر رمل مثمن که صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مخبون دارد بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات * عنبر چیزیست خوشبو که رنگش سیاه باشد با لفظ سارا یعنی خالص ست درینجا مراد از عنبر سارا بی نوری و تیرگی و سیاهی است یعنی هرگاه که باد ملائم صبح خوشبوی گلها را بصحرا هر طرف رساند پس آنوقت ماه آسمان رخ خود را در پرده تیرگی پوشیده ساخت **قوله** مهد شش روزه چو یک طفل زراندوده نمود * شب زپستان سحر شیر مصفا آورد * مهد شش روزه کنایه است از آسمان بموجب آیه کریمه ان ربکم الله الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و طفل زراندوده عبارت ست از آفتاب و لفظ نمود بمعنی ظاهر ساخت و پستان سحر عین سحر ست زیرا که بیاض سحر را مانند پستان سر باریک و زیر پهن ست یا آنکه پستان سحر عبارت ست از آفتاب و شیر مصفا کنایه از ضیا و نور آفتاب **قوله** بود شب چون دل فرعون سیاه و بیمهر * صبح زان روی چو موسی ید بیضا آورد * **ید بیضا** بمعنی دست سپید که معجزه موسی علیه السلام بود چه هرگاه که دست خود را بجیب خود انداخته بیرون می آوردند مثل آفتاب روشن بنظر می آمد و درینجا مراد از ید بیضا آفتاب است **قوله** صبح بر کتف یهودانه زند پارهٔ زرد * دم جان بخش بمعنی چو مسیحا آورد * حرف ها در لفظ یهودانه برای تشبیه ست یهودان امت موسی علیه السلام است و معمول شان آنست که برای امتیاز خود از دیگران یک پارچه زرد بر جامه خود بالای

شانه می دوزند و با عیسی علیه السلام که جان بخشی معجزه اوست دشمنی دارند درینجا مراد از پاره زرد آفتاب ست و فاعل آورد صبح ست پس شاعر ازراه تعجب میگوید که صبح بصورت خود بیهودست و در معنی از دم جان بخش خود عیسی را پیدا میکند **قوله** برشود یوسف زرین رسن از چاه افق ✤ بسکه مه کرد عذار اشک زلیخا آورد ✤ برشود یعنی بالا برآید و یوسف زرین رسن عبارت ست از آفتاب باعتبار خطوط شعاعی و یوسف را با رسن آن نسبت ست که یوسف علیه السلام را برادرانش رسن در کمر بسته در چاه انداخته بودند و اشک زلیخا کنایه از ستارگان ست چون گرد عذار برآمدن اشک سبب زوال اشک ست لهذا مقصود شاعر آنست که ستارگان قریب زایل شدن گردیده اند و وقت برآمدن آفتاب رسیده **قوله** قرصهٔ کاه ربا خورد تا بشیر سحر ✤ دفع سوادش شد و علت صفرا آورد ✤ **حرف** با در لفظ قرصه زائد ست و کهربا دوائیست مثل صمغ زرد رنگ که آنرا صاف کرده قرصها بسته نگاهدارند درینجا مراد از قرصهٔ کاه ربا آفتاب ست و تابشیر دوائیست که از میان نی یعنی بانس برآید بهتر آن سفید مائل بکبودی) باشد چون در سحر سفیدی با سیاهی آمیخته میباشد لهذا سحر را با تابشیر تشبیه کرده یعنی طلوع خورشید سفیدی با سیاهی پاک شده بزردی درآمیخت **قوله** شد سواد خط شب محو چو صبح از زر سرخ ✤ نقطه بر حاشیه صفحه مینا آورد ✤ **نقطه** زر سرخ کنایه از آفتاب و صفحه مینا عبارت ست از آسمان **قوله** دوش بر بود شب از دست فلک تنگهٔ زر ✤ باز رخ برطبق لولوی لالا آورد ✤ مراد از تنگه زر آفتاب ست و لالا بمعنی روشن و لولوی لالا عبارت ست از ستارگان **قوله** زان سبب موی کشان هندوی شب را گردون ✤ تا در بارگه حاکم دنیا آورد ✤ هندو منسوب بهند حقیقتاً و مجازاً بمعنی وزود پاسبان نیز پس هندوشب درینجا عین شب ست و حاکم دنیا بادشاه که ممدوح شاعر ست

قصیده بست وچهارم۔ **قوله** مرغ سحر پر فشاند بیضه زر شد پدید ✤ مرغ گلین سر فشاند خون جگر بر دمید ✤ این قصیده در بحر مسرح مثمن مطوی موقوف ست بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مرغ سحر باضافت تشبیهی عین سحر ست و پر فشاندای مستعد پریدن شد و بیضه زر آفتاب ست و مرغ گلین صراحی و خون جگر کنایه است از شراب و بر دمیدای ظاهر شد حاصل آنکه صبح شد می نوشان شراب خوری آغاز کردند **قوله** جان قدح زانتظار دید که آمد بلب ✤ صبح بیکدم ازان ساغر زر برکشید ✤ **فاعل** لفظ دید جان قدح ست

و مفعولش محذوف که رنج و مصیبت باشد و فاعل لفظ آمد نیز جان قدح ست معمول می نوشان
است که بوقت صبح نیز شراب می نوشند و ساغر زر عبارت ست از آفتاب و درکشیدن بمعنی
آشامیدن ست یعنی جان قدح از انتظار می نوشی می نوشان آنقدر رنج و مصیبت دید
که بلب آمد و حال آنکه صبح بیک دم زدن ساغر زر را نوشیدی ساغر آفتاب را ظاهر ساخت
پس مضمون مصرعه دوم دال بر ترغیب مینوشی می نوشان و لفظ بلب آمدن با لفظ پیاله لطفے
دارد قوله نسترن از سبزه ریخت سنبل شب دست شد ✤ لاله زرین شگفت باد سحرگه وزید ✤
نسترن بالفتح گلی ست سفید رنگ که بهندی سیوتی گویند و ینجا عبارت ست از ستارگان
و مراد از سبزه فلک ست و از لاله زرین آفتاب و سنبل شب تاریکی شب باشد و دست شدن
بمعنی زائل شدن ست قوله از غلبات ضیا چرخ قبا چاک زد ✤ وز حرکات صبا غنچه گریبان
درید ✤ چاک زدن قبا در ینجا کنایه ست از ظهور خط صبح اول که صبح کاذب ست پس فاعل
لفظ چاک زد چرخ ست و قبا مفعول قوله خیز که بر پای خاست جام بکف برجوف ✤ بلبله
هم بچو چنگ بر سر زانو خمید ✤ بلبله بمعنی صراحی و بر پای خاستن بمعنی استاده شدن تعظیم
وغیره یعنی محبوب برخیز و باده بکش زیرا که جام می بر کف ساقی مانند جوف بدست مطربان
برای تو منتظر استاده ست و صراحی نیز مانند چنگ مطربان بر سر زانو ساقی خمیده ست برای می دهی
قوله جام بیک تاختن داد به پروین شفق ✤ چنگ بیک ساختن ده مه نو را گزید ✤ تاختن بمعنی روان شدن
جام ست از دست لب و پروین کنایه از دندان و شفق عبارت ست از شراب سرخ و ساختن بمعنی
موافقت کردن پس موافقت کردن چنگ و ینجا کنایه از در آمدن چنگ ست بدست مطرب و ده مه نو
عبارت از ده انگشتان هر دو دست مطرب که بگرفتن و نواختن چنگ بکار باشند و گزید
بمعنی اختیار کرد قوله بر بط عیسی نفس خورد بسی گوشمال ✤ تا خر رگها کشید بر شکمش آرمید ✤
در اول مصرعه دوم لفظ تا ابتدائیه ست و خر رگها مضاف و مضاف الیه است پس خر
عبارت ست از عاج یا استخوان که بصورت دیوارک ساخته بر شکم بر بط و ستار و سارنگی
وغیره می نهند و نیز خرک بکاف تصغیر یاد کرده اند در معنی مذکور استعمال اے یابد و رگها عبارت
است از تارهای بر بط که بران خرک قائم می باشند و کشیدن بمعنی حاصل کردن آرمید صیغهٔ ماضی ست بمعنی
مصدر یعنی بر بط عیسیٰ دم بسی گوشمال خورد و سختی ها دید تا بمانیکه خرک بر شکم او قرار گرفته آرمیده
و لفظ گوشمال با لفظ بر بط مناسب ست زیرا که مطربان اکثر میخها را که تارهای ساز بدان بسته باشند

برای تنگ کردن تارهای بچینند **قوله** نای چو زرین الف بر سر یک سیم **لعل** ✤ لرزه دهد نون سیم نغمه برآرد شدید ✤ مراد از نای در اینجا شهناز است و زرین الف آن الف باشد که آب زر کشیده باشند و سیم لعل عبارت ست از دهن نی نواز و ده نون سیم کنایه است از دهٔ انگشتان نی نواز که آن انگشتان خمیده و سفید باشند باید دانست که نی نواز را در ادای کلمات سه دو بتحریک شش انگشتان هر دو دست اکثر حاجت می افتد لاکن چون آن چهار دیگر که دو ابهام و دو خنصر اند نیز باین شش پیوسته و در حرکت مطلق دستها شریک اند لهذا ده گفته **قوله** راهزنی میکند گوش دریده ازان ✤ سیلی بسیار خورد زخم طپانچه کشید ✤ راه زن عبارت ست از قطاع الطریق و گوش دریده عبارت از دف زیرا که دف بصورت گوش باشد و معمول است که یک کناره دف چاک کرده دران دو جلاجل و در بعضی چهار میخ آهنی مرکوز کنند یعنی دف از آواز خود راه صبر و هوش میزند و چون چنین تعدی میکند پس غالبا بهمین سبب دف مذکور سیلی و طپانچه خورده **قوله** جام چه بی آب شد شاه که فرمان رساند ✤ بسجده نیارد دگر شیشه برای نبید ✤ نبید بدال مهمله بمعنی شراب و بذال معجمه نیز آمده است حاصل آنکه جام چه قدر بی آب رو و بیرونق گردید هرگاه که بادشاه ممدوح فرمان کرد که مار دیگر شیشه خمیده نشود برای شراب دادن کسی **قوله** از اثر عدل شاه بدر بخیر چشم دوست ✤ وز خم محرابهای مردم مستی ندید ✤ **حاصل** آنکه بدر از تاثیر عدل بادشاه بجز چشمان معشوق خود که در خم محرابهای ابروان بمنزله دو مست اند در زمانه هیچ جا مردم مست را بشوخی و بیباکی در محراب مسجد در آمده نه دید ✤

قصیدهٔ بست و پنجم - قوله درین سراچه فرسودهٔ کبود که بود ✤ که یک دم آیینهٔ دل ز زنگ غم بزدود ✤ این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات سراچه بمعنی خانه کوچک و فرسوده بمعنی کهنه و پوسیده و کبود بمعنی نیلگون و کاف کدامیه است پس مراد از سراچه فرسودهٔ کبود جهان ست مع آسمان حاصل آنکه در زمانه کدام شخص چنین بوده است که یکدم آیینه دل خود را از زنگ غم صاف کرده باشد **قوله** دهن بخنده یکی دم کشاد صبح ازان ✤ دو دسته بر سر او میزند سپهر عمود ✤ عمود بفتح عین مهمله و ضم میم بمعنی گرز در اینجا کنایه ست از خط صبح کاذب که بشکل عمود میباشد یعنی در زمانه صبح بیچاره یکدم دهن بخنده کشاده بود که ناگهان سپهر بیمهر بقوت تمام بهر دو دست گرز بر سر او میزند و او را هلاک میکند **قوله** چه سود آئینه زر کز آسمان رادوش ✤ هزار آبله بر چهرهٔ کبود دش بود ✤ مراد از

آئینہ زر آفتاب ست دوش بمعنی شب گذشتہ ولفظ دوش محذوف ست مراد
از آبا ہ ستارگان اند و ضمیر شین راجع ست بآسمان **قولہ** اگر بدیدہ ندیدی شنیدہ باری ؛
زسروران سر تخت بارگاہ وجود ؛ این بیت با بیت آیندہ قطعہ بندست وحرف یا در لفظ
ندیدی برای خطاب عام ست و سروران کنایہ ست از سرور عالم محمد صلی اللہ علیہ وسلم و حضرت
ابراہیم خلیل اللہ کہ در بیت آیندہ مذکور اند و وجود عبارت ست از ہستی عالم **قولہ** حبیب خستہ
تیغ مکائد بوجہل ؛ خلیل سوختہ آتش غم نمرود ؛ **حبیب** عبارت ست از پیغمبر ما صلی اللہ علیہ
وسلم و مکائد بمعنی بدا ندیشہا و بوجہل مخفف ابوجہل ست کہ کافری بود از مشاہیر عرب و نمرود
بادشاہی بود کافر و ظالم کہ حضرت ابراہیم خلیل اللہ را در آتش انداختہ بود و آتش بحکم الہی
بر خلیل اللہ علیہ السلام سرد گردیدہ گلشن گشت **قولہ** منم کہ خدمت سلطان بجان چنان کردم ؛
کہ چرخ کرد از ان خدمتم ہزار سجود ؛ **یعنی** بر کمال خدمت من چرخ قائل شدہ مرا سجدہ ہا نمود
قولہ منم کہ از پی یک نقطہ در مدایح شاہ ؛ ہزار بار بشستم دہن بعنبر و عود ؛ **مضمون** این بیت
ظاہر ست **قولہ** حد و بحضرت خورشید دین حکایت کرد ؛ کہ بد رو قت حکومت دیانتی نمود ؛
خورشید دین عبارت ست از بادشاہ **قولہ** چو شمع بر سرم آتش دوید از غیرت ؛ کہ من منیر
چو شمع عدو ست تیرہ چو دود ؛ **مضمون** بیت واضح ست **قولہ** از ینکہ من دُر بحر عقولم اوست
شبہ ؛ وز ینکہ من در شہر علوم اوست جہود ؛ در مصرعہ اول لفظ دُر بالضم ست و در مصرعہ
دوم لفظ در بالفتح بمعنی دروازہ و عقول بضمتین بمعنی انواع ہنر و فضل و دانش و شبہ بفتحتین
شین معجمہ و بای موحدہ بمعنی دانہ از آبگینہ و نوعی ست از سنگ سیاہ کہ براق و لامع باشد
مثل سرمہ و دروازہ شہر علوم عبارت از حضرت علی کرم اللہ وجہہ بموجب حدیث شریف
انا مدینۃ العلم و العلی بابہا و جہود بمعنی کافر **قولہ** گہی چو شمع کنم گریہ ہای سینہ گداز ؛ گہے چو
صبح زنم خندہ ہای خون آلود ؛ صبح را خندہ خون آلود باعتبار سرخی شفق ست کہ
گاہ گاہی بوقت صبح میباشد و خندۂ خون آلود نسبت بشاعر بمعنی خندہ کہ در حالت غم
و الم باشد **قولہ** دریدہ جیب زگرگ و فغان نمای زخر ؛ گہی چو یوسف صبح و گہی چو عیسیٰ
عود ؛ **عود** نام سازکہ بر شکمش دیوارک استخوان باشد کہ آنرا خر و خرک گویند و در ہندے
گھڑچ خوانند و یوسف صبح عین صبح عین صبح و عیسی عود عین عود ست و مناسبت عیسیٰ
و عود در جہان بخشی ست و یوسف صبح صبح صادق و مراد از گرگ صبح کاذب ست

زیراکه شعرا صبح کاذب را باعتبار اختلاط سیاهی و سفیدی تشبیه بگرگ کنند و نسبت گرگ با یوسف علیه السلام بموجب افترای برادران شهرت دارد اگرچه در واقعه گرگ با یوسف علیه السلام دوچار نشده و مناسبت خر با لفظ عیسی آنست که در سواری آنحضرت خر میبود و نسبت خر باعود در صدر بیان کرده شد یعنی گهی مانند یوسف صبح از گزند گرگ دریده جیب هستم و گهی مانند عیسی عود از گزند خرقان کننده هستم پس درین بیت لف و نشر مرتب ست و مراد از گرگ و خر نسبت بشاعر دشمن و مخالف شاعرست **قوله** ز گوشمال زمان و ز چشم زخم فلک * گهی بتاب چو رودم گهی در آب زرود * رود اول بمعنی تار ساز و رود ثانی بمعنی جوی و نهرست پس رود ثانی درینجا کنایه است از چشم **قوله** خراب گشته و ویران چو آشیانهٔ چغد * بسیل حادثه بنیاد خانمان حسود * ای بنیاد خانمان حسود خراب گشته و ویران باد **قوله** ولی ندیدم در هیچ مجلسی الحق * که خسروم رخ شیرین زمن ترش فرمود * و در بعضی نسخ بجای خسروم خسرو واقع ست پس الف برای تعظیم ست و مراد از خسرو بادشاه ممدوح شاعرست **قوله** بدان شکوه و جلالت که عرش در لرزست * هزار مرحمتم کرد و لطفها نمود * حرف با در اول مصرعهٔ اول برای قسم ست و جلالت چون جلال بدون حرف تا مصدرست و فاعل نمود ضمیریکه راجع ست بخسرو **قوله** شبی که خازن دولت سرای شاه ازل * دریچهای ز راز کاخ آسمان بگشود * **خازن** بکسر زا معجمه بمعنی خزانه دار و خزانچی درینجا کنایه است از فرشته که موکل افلاک ست و شاه ازل عبارت ست از حضتعالی و دریچهای ز کنایه است از اشکال بروج و منازل فلکیه **قوله** خطاب هاتف قدسی بگوشش هوش رسید * که ای دلت بوفا مست جرعهای شهود * لفظ مست مضاف و جرعهای شهود مضاف الیه و شهود بمعنی ظهور صنایع سبحانی **قوله** تو دل مگیر که بنیاست بادشاه بحق * تو جان مسوز که دانای کردگار ودود * یعنی ترا که دشمن متهم ساخته ازین معنی دل خود را گرفتار بند غم مدار زیراکه بادشاه تو با امور ریاست و حق بنیاد هوشیارست و ودود بفتح بمعنی دوست دارنده و این یک از اسمای الهی ست **قوله** همان زمان اثر انتقام روح الله * بنیزه دیدهٔ دجال بر دراندزود * روح الله لقب حضرت عیسی علیه السلام ست و دجال بادشاهی کافر قریب قیامت پیدا خواهد شد و او را یک چشم کور باشد و او چون مسلمانان را ایذا بسیار رساند حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نزول کرده بانتقام مسلمانان او را خواهند کشت

و فاعل بر و راند لفظا اثر انتقام روح الله است و لفظ بر و راند و در راند و بر و رد و در و متحد المعنی انداز
در ایندن و در یدن **قوله** تو از محاسن خود خاک روب آن درکن + که سجده گاه قدوس ست
و بوسه گاه وجود + **محاسن** بمعنی ریش مردان و خاک روب بمعنی خاک روبیدن یا بمعنی جاروب
قدوس بفتح قاف و تخفیف دال مرد پیش آینده بر کسے بشمشیر و میتواند که بضمتین باشد بمعنی
پاکیها جمع قدس و در بعضی نسخ قدور بضمتین واقع شده پس درینصورت بمعنی صاحبان قدرت
باشد یا جمع قدیر و در بعضی نسخ قدوه بضمتین بنظر آمده جمع قده بفتح اول و بفتح تشدید ثانی
بمعنی گروه مردم پس نزد فقیر همین نسخه اخیر اقوی ست **قوله** سبین تو بر درشه نقش نفس را
زنده + بدان بخدمت شه ذات خویش را موجود + **یعنی** ای بدر بر دروازه شاه نقش
نفس خود را از کمال خضوع و خشوع زنده مبین بلکه مرده انگار و بخدمتگاری بادشاه ذات
خود را موجود و زنده بدان که بهبود تو همین ست **قوله** لطیفهای رباب کلام یزدانی + اگر بداد
شود بحرکی . سد بوجود + **رباب** بمعنی اپرسپید و آنکه لفظ رباتی بیاور بعضی نسخ دیده شد
اصلی ندارد بلکه تحریف کاتبان و حرف یار لفظ یزدانی برای نسبت ست و مداد بمعنی سیاهی
دوات و فاعل رسد لطیفهاست و مراد از وجود اتمام ست یعنی لطیفهای ابر کلام الهی اتمام و
انحصار نخواهند یافت اگر برای نوشتن آن لطیفهای بحر مداد گردد پس حال عنایات بادشاه
چون حال لطیفهاست یعنی بسیار و کثیر ست باید دانست که مضمون مصرعهٔ دوم این بیت مقتبس ست
ازین آیه کریمه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا
بمثله مددا **قوله** که هیچ آئینه را زنگ بر جبین ننشست + که باز کلکش آن زنگ را ازان نزدود +
کاف اول که در مصرع اول ست برای بیان ست از عنایات بادشاه یعنی عنایات بادشاه
چنانست که بر هیچ دل زنگ غم ننشست که قلم عنایات بادشاه آن زنگ را دور نکرده باشد
قوله زهی بذات تو لاحق ثنای لا احصی + خهی بشان تو لائق خطاب یا داود + لاحق بمعنی
پیوسته و لازم و لا احصی بضم همزه و سکون حا مهمله و کسر صاد مهمله اشارت بحدیث شریف که
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بجناب الهی عرض کرده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی
نفسک یعنی ای بار خدا شمار نمیکنم ثنا را بر تو آنچنان هستی که ثنا کردی بر ذات خود حاصل آنکه
ای ممدوح ثنای تو آنقدر بسیار و کثیر ست که در شمار نمی آید و چون بحکم تو دیوان فولاد بازو مانند
موم نرم شده اند پس ترا باسم داود خطاب کردن لائق **قوله** کسے که رازده قست

روز حشر اورا + شفاعت همه پیغمبران ندارد سود + رازده بمعنی افشا کنندهٔ راز که مخالف باشد
و در بعضی نسخ کسی که رود رتست واقع ست یعنی کسی که مردود دروازه تست اورا همه پیغمبران
شفاعت نخواهند کرد چرا که او با نیست **قوله** بروز نابه راز شکوه تست سکون + شرار هاویه
راز حسود تست و قود + بروز بضم بار موحده و ضم راء مهمله و واو معروف و زاء معجمه بمعنی ظهور و نابه
بمعنی آفت و سختی و اینجا مراد قیامت ست و آنچه در بعضی نسخ سرور ناصیه واقع ست محض تحریف
ناسخان ست و هاویه نام دوزخ هفتم و وقود بفتح واو و ضم قاف بمعنی هیزم که برای سوختن باشد
یعنی از عزت شان و شوکت تو ظهور قیامت را تو قف و تاخیر ست و از دشمنان تو دوزخ را
هیزم سوختنی ست **قوله** بدان خدای که دستار زر کند پنهان + بزیر دامن این سبز چادر
فرسود + حرف با قسمیه و خدا مقسم به و بیت آینده مقسم علیه ست و دستار زر کنایه است از
آفتاب و سبز چادر کنه عبارت ست از فلک **قوله** که از مسیر دبور فراق حضرت شاه +
ردای عشرت ما را نه تار ماند نه پود + مسیر بفتح میم و کسر سین مهمله مصدر میمی ست بمعنی
سیر و رفتار و اینجا مراد از وزیدن ست و دبور بفتح دال مهمله و ضم باء موحده بمعنی بادیکه از
جانب مغرب آید و واو بکسر راء مهمله بمعنی چادر و لفظ تار بهندی تانا و لفظ پود بضم باء فارسی
و واو معروف در هندی بانا گویند **قوله** بآب تیغ تو آن کد خدای هفت اقلیم + بخاک پای
تو آن تو تیای دیدهٔ جود + کد خدا بمعنی خداوند خانه و اینجا بمعنی مطلق مالک و خداوند ست
و بالای مصرعه اول و ثانی حرف بای قسمیه است باید دانست که این بابیت آینده قطعه بند ست
قوله بنوک کلک تو آن رومی سیاه کلاه + که بر قمر چو سر زلف یار خالیه سود + بالای مصرعه
اول حرف با قسمیه ست قلم بادشاه را رومی باعتبار سرخی ورق طلا و سیاه کلاه باعتبار
سیاهی مداد گفته و مراد از قمر کاغذ ست و خالیه نام خوشبوی ست سیاه رنگ **قوله** که جز مدیح
تو ام نیست در جهان کاری + بجز جمال تو ام نیست در جهان مقصود + مدیح مصدر ست بمعنی
مدح پس مضمون این بیت مقسم علیه هر سه سوگند ست که در هر دو سابق گذشت **قوله**
همیشه تا شه مشرق به نیزهٔ زرین + ز فرق زنگی شب تاج ماه را ببود + شاه مشرق آفتاب
ست و نیزهٔ زرین خط شعاعی و ببود صیغه ماضی ست که بجای صیغه استقبال واقع شده
افاده معنی مستقبل میدهد و این کثیر الوقوع ست زیرا که در امور استقبالیه که متیقن الوقوع باشند
بجای استقبال صیغه ماضی را استعمال کرده معنی استقبال مطلوب دارند **قوله** زمین بارگهت

باد چرخ سبز لباس + غلام پایگهت باد صبح زرین خود + پایگه بمعنی اصطبل اسپان و لفظ خود بمعنی کلاه آهنی و خود زرین کنایه است از آفتاب یعنی بسبب علو مرتبه تو چرخ سبز لباس زمین بارگاه تو باد و نیز صبح زرین خود غلام اصطبل تو باد و غلام پایگاه بودن ذلیل ترین خدمات ست قوله خیام حکم تو بر اوج کبریا مرفوع + طناب ملک باد تا دسرمدی مسدود + خیام بکسر اول جمع خیمه کبریا بالکسر بزرگی و بلندی و مرفوع بمعنی بلند و اوتاد بالفتح جمع وتد که بمعنی میخ ست و مراد از مسدود در اینجا محکم و مضبوط باید دانست که واو عاطفه بالای مصرعهٔ ثانی محذوفست و بعد از لفظ مرفوع و مسدود لفظ باد مقدر

قصیده بست و ششم - قوله کسان که روز و شب اندر هوای سیم و زرید + بعین لطف بیائید و روی ما نگرید + این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور ست بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات هوا بمعنی محبت و لفظ عین بمعنی محض و غایت ست یعنی ای کسان که همیشه در آرزوی تحصیل زر اید باید که بغایت مهربانی خود بیائید و روی ما ببینید که ما چقدر در اکتساب زر خود را زرد و نزار کرده ام لیکن هیچ فائده مرتب نشد پس طلب شما بیجاست قوله زروی دوستی مال خود گریبان را + وگر چو صبح زبهر دولت زر بدرید + لفظ وگر بمعنی دیگر بار درست عبارت ست از آفتاب یعنی از دوستی مال گریبان خود را بار دیگر مانند صبح برای یک اشرفی بدرید و هرگز هوس زر مکنید قوله هوای نفس زر بخ طلب نخواهد رست + کلید گنج دو عالم اگر بدو سپرید + یعنی خواهش نفس از زر بخ زر طلبی اصلا نجات نخواهد یافت اگرچه کلید خزانهای دنیا و آخرت بهوای نفس سپرده اید قوله هزار یوسف شد بنده و دران هوسید + که عیسی یکی سوزن شکسته خرید + یعنی اے مردم دنیا با وجودیکه مانند یوسف هزار کس غلام دارید باز درین هوس اید که بهر فریب که باشد یک عیسی را نیز بعوض یک سوزن شکسته خرید نمائید باید دانست که بالفظ یوسف لفظ بنده و بالفظ عیسی لفظ سوزن و خرلطف عظیم دارد قوله زسر کشی نکشد دست و از پریشانی + هزار بار سر زلف را اگر ببرید + یعنی درین زمانه سرکشی و نخوت آنچنان شیوع گرفته که بالفرض اگر سر زلف را هزار بار ببرند تاهم از سرکشی و پریشانی دست خود نخواهد کشید قوله زهفت خوان زمرد اهی آید + که پیش عشوهٔ زرینه قرص خور مخورید + هفت خوان زمرد عبارتست از فلک و عشوه بمعنی فریب و زرینه قرص بقلب اضافت

بمعنی قرص زرینه و حرف ها در لفظ زرینه برای نسبت ست ای قرص که منسوب بزر باشد و خم
بمعنی آفتاب و ایهام بسوی طعام و خوراک پس مراد از قرص زرینه آفتاب زمانه باشد یعنی
پیش ازین فریب زمانه مخورید **قوله** کمان چرخ چو تیر فنا جگر دوزست * اگرچه چون مه و خورشید
جمله تن سپرید * **کمان** چرخ ای چرخ که همچو کمان ست در خمیدگی مانند تیر اجل جگر دوزندهٔ
خلائق ست یعنی کسی را بی زخم نخواهد گذاشت اگرچه ای مردم دنیا شما مثل ماه و آفتاب همه تن
سیر شده اید پس شما را این حفاظت و احتیاط از کمان چرخ فائده نخواهد داد **قوله** درین
سراچه نه سقف کار نکشاید * چرا ازبهر کشایش چو قفل در بدرید * سراچه نه سقف عبارت
ست از دنیا چرا که نه سقف نه فلک اند و کار نکشودن بمعنی عدم حصول مطلب ست و
کشایش بمعنی حصول منفعت ست یعنی در دنیا کار کسی حاصل نمیشود پس ای طالبان دنیا
شما چرا برای کشایش کار خود و حصول منفعت مانند قفل در بدر میگردید **قوله** زخمستان فلک
پر شکم نخواهد شد * چرا نشسته عبث بر امید ما حضرید * خمستان جائیکه دران خمهای
ماکولات و مشروبات نهاده باشند و ما حضر آنچه از ماکولات و مشروبات پیش مهمان قبل
از طعام ضیافت بزودی حاضر می توانند ساخت حاصل آنکه از نعمتخانهٔ فلک کسی سیر شکم
نخواهد شد پس چرا در امید ما حضر نشسته اید **قوله** فراز هودج سه خواهرست جای شما *
چو چار مادر اگرچند زیر نه پدرید * هودج بالفتح وجیم عربی کجاوه سرپوشیده که دران زنان
پرده نشین توانند نشست و سه خواهران عبارت ست از سه ستاره منجمله هفت ستاره
بنات النعش کبری و هودج سه خواهران کنایه است از فلک و مراد از چار مادر اربع عناصر
و لفظ چند بمعنی چند روز ست و نه پدر نه فلک اند که بالای اربع عناصر بر آمده اند
باید دانست که چون بالای افلاک رفتن ارواح پس از موت اجساد میباشد لهذا
میگوید که ای مردم دنیا شما اگرچه چند روز مانند اربع عناصر زیر فلک زیست
مینمائید لیکن مرده خواهید شد و جای زیست گذاشته بجای دیگر انتقال خواهید کرد
قوله بران شوید کزین تنگنای تیره درون * همای وار سوی طاق کبریا پرید *
حاصل آنکه ای مردم دنیا بران اراده محکم شوید که ازین تنگنای تنگ کوچه
دنیا که تاریک ست مانند همای بسوی قصر بلند قرب الهی پرواز نمائید باید دانست که این
بیت با بیت آینده مربوط ست بجهت بودن کاف علت که بالای بیت آینده است

قوله که بلبلان گلستان باغ بهشت ✤ نوای شوق شما میزنند و بیخبرید ✤ در بیخبا مراد از بلبلان حور و غلمان اند یعنی حوران شما را بسوی بهشت طلب مینمایند و شما ازین بیخبر هستید قوله غم جهان مخورید از برای شادی دل ✤ که تا بجیب از ان غم در آتش جگرید ✤ غم جهان عبارت ست از تفکر حصول دنیا و آتش جگر کنایه است از غصه و رنج قوله چو برگ گل زسر زر چو برنمی خیزید ✤ ز برگ خویش پریشان صرصر ضرر زید ✤ زریکه برگ گل بر سر آن باشد عبارت ست از زیرهٔ زرد که میان گل میباشد و فاعل لفظ برنمی خیزید مردم دنیا ست و لفظ برگ در مصرعه ثانی بمعنی شامان و حرف ز ابالای لفظ برگ سببیه است یعنی بسبب حصول سامان راحت خویش پریشان کرده صرصر نقصان هستید قوله چو خم نشسته و حیران شده ز بهر نوا ✤ چو چشم جام ازان دمبدم بگریه ترید ✤ نوا یعنی سامان یعنی چنانچه خم بر جای خود باستحکام تمام برای حصول سامان می نشیند و تشبیه حیرت نیز بجهت ست زیرا که خم بی حس و حرکت میباشد و بودن بجیبی و حرکت از لوازم حیرت ست و چشم جام عبارت ست از حلقهٔ لب جام که مشابه است بحلقه چشم و گریه جام عبارت ست از ریختن قطرات شراب از جام سابق از نوشیدن شراب چنانچه معمول می نوشان ست و مشار الیه لفظ ازان لفظ نوا ست قوله چو ابر بهر زر و سیم خویش در بارید ✤ سزای خنجر خون ریز حاکم بشرید ✤ بارید ن در معنی گریه گردن ست یعنی چون برای حصول زر و سیم گریه میکند پس شما ازین بیوقوفی خود لایق شمشیر خون ریز بادشاه هستید قوله برای جمع زر و مال همچو کاه شدید ✤ به اشک همچو عقیق و بروی همچو زرید ✤ ای از فکر جمع کردن زر و مال مانند کاه خشک و لاغر شدید و نیز به اشک و چهره هستید که آن اشک مانند عقیق سرخ ای خونی ست و آن چهره مانند زر زرد ست قوله بنات وار همه سال در خور خوان اید ✤ که از درون همه زهر و از برون شکرید ✤ یعنی چنانچه قند و بنات همیشه لایق خوان میباشد همچنین شما هم لائق خوان هستید ای از گرسنگی مشتاق خوان هستید و ازین باعث حال شما این ست که از غم حصول طعام از درون مانند زهر تلخ هستید و از برون برای اخفای راز خود که غم حصول طعام باشد مانند شکر شیرین و خندان هستید قوله اگر شوید که عالم بنور دل گیرید ✤ چو صبح بر درشه هر صباح سجده برید ✤ یعنی اگر چنین شوید که عالم را بنور دل بتصرف خود آرید پس چنانچه صبح هر صباح بر آستان بادشاه سجده میکند شما هم همچنین بر در بادشاه سجدهٔ تعظیم بکنید قوله بباغ شاه نهاده بسر دین سیبی

خوشش کہ آب بریزید و باغبان مبرید ✤ ازین معما اسم خسرو بیرون می آید باید دانست کہ لفظ سیصد عبارت ست از سہ بار موحدہ و چون ہر یک بار موحدہ دو عدد دارد پس ہر سہ بار موحدہ شش عدد میشود و چون لفظ شش را ششصد عدد اند لہذا از ششصد حرف خا معجمہ مقصود نمود پس ہر گاہ کہ حرف خا معجمہ را بر سر لفظ سر و نہند لفظ خسرو بظہور می آید و ضمیر شین راجع بباغ ست حاصل معنی آنکہ در باغ محامد بادشاہ کہ خسرو لقب اوست بہتر برای آن باغ این ست کہ آب تقریر و بیان بریزید ای آن محامد را کہ برای بادشاہ خسرو لقب ثابت ست بیان کنید و این خدمت بیان محامد را بباغبان ظاہری سپرد نکنید **قولہ طویلہ گہر ست اینکہ بدر چاچی گفت** ✤ **وے شما نہ خریدار رشتہ گہرید** ✤ **طویلہ** بیار معروف بمعنی سلک و خطاب بلفظ شما بردم دنیاست کہ بعضے ازینان خواہش و پروای لطائف شعر و سخن ندارند

قصیدهٔ بست و ہفتم ـ **قولہ** خیز کہ در خانہ کمان سپہر آمد ✤ مغفر زر در و بال تیر در آمد ✤ **این** قصیدہ در بحر منسرح مثمن مطوی ست عروض و ضرب منحور بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فع باید دانست کہ مامور بامر لفظ خیز ساقی ست و خانہ کمان برج قوس ست و سپر کنایہ از آفتاب و مغفر بالکسر خود آہنی و مغفر زر کنایہ است و خانہ کمان باید دانست کہ در مصرع ثانی لفظ جای بعد لفظ در و ما قبل لفظ و بال محذوف ست و تیر بمعنی عطارد ست و جای و بال عطارد برج قوس ست حاصل مضمون ہر دو مصرعہ آنکہ آفتاب در قوس در آمد و شدت موسم سرما شد **قولہ** گوشہ تیر ست آن کمان کہ بدامش ✤ آہوے زرینہ فام شیر نر آمد ✤ گوشہ دینجا بمعنی خانہ و تیر بمعنی عطارد و کمان عبارت از برج قوس و ضمیر شین راجع بکمان و آہوی زرینہ فام کنایہ از آفتاب و شیر نر برج اسد کہ صاحبش آفتاب ست و آہوی زرینہ فام مضاف و شیر نر مضاف الیہ است و خانہ خاص عطارد برج جوزا و برج سنبلہ اند یعنی خانہ عطارد شدہ است آن برج قوس کہ در نیولا در وام آن برج قوس آفتاب کہ صاحبخانہ برج اسد ست در آمدہ است باید دانست کہ عطارد و آفتاب اکثر بایکدیگر قریب می مانند لہذا چون آفتاب در برج قوس داخل شد عطارد نیز ہمراہش در قوس در آمد **قولہ** در سر بازار باشکوہ ماہی ✤ ہست چہی کاب او ز دلو ز آمد ✤ باید دانست کہ لفظ باشکوہ باشین معجمہ موقوف مبدل ست لفظ بازگونہ کہ بمعنی وازگونہ و معکوس باشد و ماہی عبارت ست از برج حوت و از لفظ بازار مقصود شاعر مرادف آنست کہ لفظ سوق باشد و چون لفظ سوق را معکوس نمایند قوس

میشود بس درینجا از لفظ بازار باشگونه قوس مراد ست ولفظ چاه کنایه است از برج دلو که محل دبال آفتاب ست وحرف کاف بیانیه است ولفظ آب بمعنی رونق وآب وتاب باشد ودلو رز کنایه است از قرص خورشید حاصل آنکه درمیان برج قوس وبرج حوت برج دلو است آینده را آفتاب از قوس بدلو انتقال خواهد کرد ولفظ سرزائد ست اگرچه آفتاب را در دو بال ست مگر آن برج دلو را از آفتاب روشنی وآب وتاب حاصل میشود اگرچه مابین قوس وحوت وجدی دلو واقع ست مگر شاعر بجهت ضرورت ادای مطلب جدی را که هیچ در دو بال وشرف آفتاب دخل نداشت مذکور نساخت فافهم فانه من الخفیات **قوله** دلو چه وگوهرش که آب زر قلب ✤ در قدح دل چکان که لعل تر آمد ✤ دلو نام برج ولفظ چه بهای محتفی کلمه تحقیر ست وگوهر کنایه از آفتاب وضمیر شین راجع ست بدل وکاف بمعنی بلکه وآب زر قلب بسبیل تعمیه بمعنی شراب انگوری چرا که چون زر را قلب ومعکوس کنند رز میشود ورز انگور را گویند واز انگور شراب را میسازند ولعل نام جوهر معروف ولفظ تر که بمعنی آبدار ست صفت آن حاصل آنکه تذکره دلو وآفتاب وغیره چه میکنی بلکه درینوقت که موسم زمستان ست شراب انگوری در پیالهٔ دل بینداز که آن شراب بمنزله لعل آبدار آمده است باید دانست که انداختن شراب در پیالهٔ دل کنایه است از نوشیدن شراب **قوله** مرغ بمستان خطاب کرد که خیز ید ✤ کز دهن صبحدم پیاله برآمد ✤ مرغ عبارت از مرغ سحر که بلبل باشد یا خروس وپیاله کنایه از آفتاب یعنی بلبل بمی نوشان خطاب کرد که برای می نوشی برخیزید زیرا که آفتاب از میان صبح صادق ظاهر شد **قوله** زنگی گریان نقره قوس خون گریست ✤ رومی خندان آتشین سپر آمد ✤ زنگی گریان کنایه است از فلک واشک اوستارگان یا شبنم باشد ونقره قوس کسی که قوس او نقره باشد پس زنگی گریان موصوف ونقرهٔ قوس صفت آن واز قوس نقره درینجا هلال مقصود ست وخون عبارت از سرخی شفق که قبل از طلوع آفتاب باشد حاصل آنکه آسمان سرخی شفق را ظاهر کرد ورومی خندان کنایه است از روز وسپر آتشین او آفتاب **قوله** بوسه زنان صبح جام مهر گرفته ✤ تا در اسکندر خضر سیر آمد ✤ خضر بالفتح وکسر ثانی وبکسر اول وسکون ثانی نیز آمده وسیر بکسر سین مهمله وفتح تحتانی جمع سیرت پس اسکندر خضر سیر عبارت ست از بادشاه ممدوح یعنی صبح وقتیکه بدروازه بادشاه بیامد پس جام آفتاب را از راه تعظیم بوسه زنان ازان دروازه برگرفت ومعمول ست که چون چیزی از بزرگان میگیرند از راه تعظیم بوسه

بران سید هند قوله سرو مرا مشک تر زلاله برآمد + ماه مرا سایه بر کنار خور آمد + این بیت مطلع دوم ست و سرو عبارت ست از معشوق نوخاسته و مشک ترکنایه است از خط و مراد از لاله خصار و مراد از ماه معشوق ست و سایه اشارت ست بهمان خط و مراد از خور که بمعنی آفتاب ست رخساره معشوق باشد قوله بر دو هلالی ستاره پرور لعلش + رسته نباتی که زیور شکر آمد + مراد از دو هلال دو لب ست و لب معشوق را باهلال در باریکی و خم تشبیه داده و حرف یای مجهول در آخر لفظ هلال برای اشباع کسره بود پس دو هلال موصوف و ستاره پرور صفت و لعل که بمعنی سرخ ست صفت بعد صفت و ستاره کنایه از دندان و ضمیر شین راجع ست بمعشوق و نبات بمعنی سبزه در اینجا عبارت ست از سبزهٔ ریش و بروت قوله وسمه دمیدش ز ترک آئینه افروز + طعنه زن ترک غازهٔ سحر آمد + وسمه عبارت ست از خط و ضمیر شین راجع ست بمعشوق و ترک آئینه افروز بضم تا رفوقانی کنایه از لب و آئینه کنایه از دندان و ترک را آئینه افروز باعتبار صفائی دندان گفته و حرف کاف بیانیه از بالای مصرعهٔ دوم محذوف ست و غازهٔ سحر عبارت ست از سرخی شفق صبح و ترک مضاف و غازه سحر مضاف الیه باضافت بیانیه یا باضافت تشبیهی غرض آنکه ترک غازه سحرین غازه سحر ست حاصل معنی آنکه معشوق را خط بر آمد بر لبی که از صفای دندان آئینه وار ست و آن لب چنان ست که از سرخی خود طعنه بر سرخی شفق میزند قوله مشک بر آتش فگند جادوی زلفش + مار سیه بر کنارهٔ قمر آمد + مشک سیه کنایه از سیاهی مو و آتش عبارت ست از چهره و جادو بمعنی سحر و معمول جادوگران است که بوقت تسخیر جن و پری مشک و عنبر وغیره را بر آتش میسوزند و مار سیه کنایه از زلف یا خط و قمر کنایه از رخساره قوله بر رخ ما اشک نیست بچهٔ رومی ست + کز دو عروس حبش سوی تو آمد + اشک را بچه رومی باعتبار سرخی و سفیدی گفته و دو عروس حبش کنایه از هر دو مردمک زر عبارت ست از چهرهٔ زرد عاشق قوله قلزم اشکم ز روی سیم فشانی + چون کف خورشید مشتری نظر آمد + قلزم شهریست در ملک مصر مگر بمعنی دریاکه آن شهر بر لب آن واقع ست شهرت گرفته یعنی اشکم که همچو قلزم ست و سیم عبارت ست از سفیدی همان اشک ست بتغایر اعتباری خورشید موصوف و مشتری نظر صفت و نظر و تاثیر مشتری نیک میباشد پس خورشید مشتری نظر اشارت ست بپادشاه خود قوله دشمن بی آب او چو آئینه و قفل + گر دجهان ردا بر و دو در بدر آمد لفظ گرد بکسر کاف فارسی و بی آب که بمعنی ذلیل و بی آبرو ست صفت دشمن و ضمیر او راجع ست

بیاد شاه ممدوح باید دانست که درین بیت لف و نشتر مرتب ست یعنی دشمن ممدوح را در ہمہ جہان این حال شد که همچو آئینه روبروی هر کس برای سوال میرود و مانند قفل در بدر از برای گدائی میگردد قوله دہرہ قہرش شگافت زہرہ زہرہ ✤ راقص ازان در دہن مار در آمد ✤ دہرہ بفتح دال بمعنی خنجر و زہرهٔ اول بالفتح و زہرهٔ ثانی بالضم در بیان این ہر دو لفظ تجنیس خطی ست و راقص نام ستاره ایست که در دہان اژدہای فلک واقع ست و فاعل شگافت ضمیر که راجع ست بدہرہ و ضمیر شین راجع بباد شاه ممدوح و زہرہ اول مفعول مضاف و زہرهٔ ثانی مضاف الیه و مشار الیه لفظ آن دہرهٔ قہر ست حاصل آنکه در زمانه ممدوح اہل بدعت و نامشروع خراب اند لہذا حال راقص و زہره که از اہل بدعت و غنا ہستند چنین شده قوله بال شرف باز کرد باز جلالش ✤ قبهٔ عرشش چو بیضهٔ زیر بر آمد ✤ یعنی ہرگاه که باز بزرگی ممدوح باز وی بلندی خود بکشاد پس آنوقت گنبد عرشش با وجود بلندی و بزرگی خود ہمچو بیضه بزیر پر آن باز جلال در آمد حاصل آنکه جلال و بزرگی ممدوح کمال بزرگ است قوله بر صفت مبتدا است رای منیرش ✤ کز ہمه اسرار پیرخ باخبر آمد ✤ ہر دو ضمیر شین راجع به ممدوح مبتدا در اینجا کنایه است از عقل اول چون در علم نحو مبتدا از خبر و خبر را از مبتدا ناگزیر ست لہذا میگوید که ممدوح از بسکه از ہمه اسرار افلاک باخبر ست ازین جہت رای منیر او بالضرور مانند عقل اول داننده و عالم ہمه اسرار کونیه است و لفظ صفت و مبتدا و خبر بر عنایت ضلعه نحوست قوله نور قدم انقطاب بر دل او داشت ✤ چون نظر ذو الجلال بر حجر آمد ✤ قدم بکسر قاف و فتح دال مهمله بمعنی ہمیشگی پس نور قدم به معنی ہمیشگی ذات باریتعالی و انقطاب بالکسر و نون و قاف و طا مهمله و با موحده بمعنی جمع شدن و استواری و ضمیر او راجع بممدوح و ذو الجلال نام حقتعالی و حجر بمعنی سنگ ست مگر در اینجا مراد از حجر کوه طور ست باید دانست که مضمون این بیت را ازین آیهٔ کریمه اقتباس نموده قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا ای ہرگاه تجلی کرد پروردگار او برای کوه طور گردانید او را ریزه ریزه و افتاد موسی بیہوش پس معنی بیت آنکه چون نظر و تجلی حقتعالی بر کوه طور واقع گشت پس طور تحمل آن نمود بلکه ریزه ریزه گشت بخلاف دل ممدوح که چون نور ذات الهی بر و ظاہر گشت دل ممدوح تحمل آن نمود قوله راست چو تیر دعاست تیغ نفاذش ✤ کز زره سبز نه تهش گذر آمد ✤ نفاذ بالفتح و ذال معجمه بمعنی اجرای حکم و زره سبز نه کنایه است از مجموع افلاک نه گانه و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع ست بممدوح و ضمیر شین در مصرعهٔ دوم

راجح ست به تیغ نفاذ ولفظ راست بمعنی صدق ویقین ست حاصل آنکه بالصدق ویقین تیغ نفاذ امر ممدوح مانند تیر دعای اهل الله است که بیک دم از افلاک میگذرد ولفظ راست بالفظ تیر مناسب ست **قوله** چون تو خلف کس ندید تا که جهان را ✽ چارزن اندر نکاح نه پدر آمد ✽ **خلف** بفتحتین بمعنی فرزند سعادتمند که قائم مقام پدر باشد وچارزن کنایه از ارکان عناصر ونه پدر عبارت ست از نه افلاک حاصل آنکه از ابتدای ایجاد عالم مانند تو کسی پیدا نشده **قوله** ایکه تر وخشک هفت سفره نه خوان ✽ بر سر خوان عطات ماخضر آمد ✽ تر وخشک عبارت ست از جمیع اشیای عالم بحری وبری وهفت سفره کنایه است از هفت زمین یا هفت اقلیم ونه خوان نه فلک باشد وماخضر طعامی مختصر که قبل از ماکولات ضیافت پیش مهمان نهند **قوله** سال بقای ترا چو عقد گرفتند ✽ از همه یوم الحساب بیشتر آمد ✽ **فاعل** لفظ آمد سال بقاست وعقد گرفتن بمعنی شمار کردن ست چه شمار را از یک تا صد ده عقد واقع میشوند ویوم الحساب روز قیامت باشد پس مدت یک ماه از روزهای قیامت بقدر پانزده لکھ سال دنیا باشد اگرچه در اکثر نسخ لفظ عقد واقع ست مگر پیش مولف بجایش لفظ هفته باشد بهتر ست تا معنی بیت بر کرسی بلاغت نشیند والا عدم متانت لفظی ومعنوی پیدا میکند فافهم پس بر ثبوت لفظ هفته فاعل لفظ آمد لفظ هفته باشد **قوله** در رصد وهم فطرچه رخ معدل ✽ قد مجیب بعکس قوس در آمد ✽ رصد عمارتی باشد بوضع خاص بغایت بلند زائد از دو صد گز ودرمیان آن چاهی باشد تا قریب آب پس منجمین دران عمارت نشسته بدوربین های دراز احوال کواکب دریافت نمایند ولفظ وهم دریجا مجازاً بمعنی خیال وتصور که دقیق وباریک باشد ولفظ قطر بالضم خطی باشد که بر مرکز دائره گذاشته دائره را برابر دو نیم سازد بخلاف وتر بفتحتین که آن نیز خطی باشد که بر مرکز دائره نگذشته دائره را دو نیم سازد بنهجی که یک نیم کلان ودیگر خرد باشد وچرخ معدل بکسر دال مشدد وعبارت ست از فلک هشتم چراکه بیشتر تفرقات فکر منجمین بآن تعلق دارد ومعدل دریجا مخفف معدل النهار ست وآن دائره ایست که حکما بر وسط فلک هشتم فرض کنند پس بنابر تخیل تنصیف همه افلاک زیرین میشود ولفظ قد بالفتح مجازاً بمعنی مقدار ولفظ مجیب بضم میم وفتح یای تحتانی مشدد وبا موحده دریجا بمعنی خطی که آنرا جیب گردانیده باشند وجیب در اصطلاح اهل ریاضی نصف وتر را گویند چنان نصف وتر که در دائره مقابل

نصف قوس که آن قوس از وتر حاصل شده باشد واقع شود بدین شکل

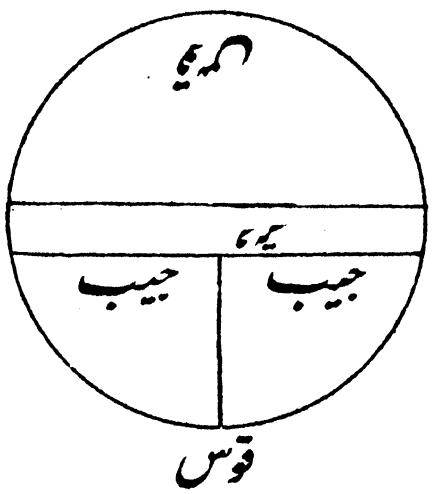

ولفظ عکس دریجا بمعنی ظل و سایه است ولفظ قوس بمعنی محراب ست مضاف ولفظ در بمعنی دروازه مضاف الیه معنی بیت آنکه محراب دروازه ممدوح آنقدر وسیع و بلند ست که عقلا در مصدخیال خود قطر فلک ہشتم را بمقدار جیب در میان سایه محراب دروازه ممدوح کمتر است بلکه برابر یک جیب وتر محراب دروازه ممدوح ست چه وتر از قطر خرد میباشد وقاعده لفظ عکس که بمعنی سایه است آنست که قطر فلک ہشتم اگر بمحراب دروازه بلند ممدوح نسبت مساوات خود در بلندی جوید چه ممکن ست مگر از کمال پستی خود بقوس سایه محراب که برزمین افتاده باشد نسبت جیبی پیدا کند مضایقه ندارد دفهم فان ہذا من عطیات ربی قوله لطف تو دایهٔ فلک شد که جدیرا + خوابگهش درکنار سه خواهر آید + لفظ جدی بضم جیم و فتح دال مهمله و یا تحتانی که باعتبار اصل مشدد ست نه باعتبار تقطیع چرا که حرف یا مدغم که در آخر کلمه افتد وآن کلمه در آخر مصرعه اول افتد خواه در آخر مصرعه ثانی آنرا فارسیان در تقطیع محسوب نکنند ولفظ جدی مشدد که در اصل صیغهٔ تصغیر ست نام ستاره شمال بود که قریب قطب فلک ست وحالا از روی عرف ومجاز آن ستاره در قطب گویند وضمیر شین راجع ست بجدی وجدی ستاره آخر ست از سه بنات منجمله بنات النعش صغری ولفظ کنار بمعنی آغوش دریجا بمعنی قریب وسه خواهر عبارت ست از سه بنات منجمله بنات النعش کبری وآن قریب جدی میباشد یعنی لطف توای ممدوح چون مربی فلکیات ست لهذا قریب سه خواهر خوابگاه جدی مقرر شده واگر سه خواهر عبارت از سه بنات منجمله بنات النعش صغری باشد پس تغایر اعتباری خواهد بود ولفظ کنار بمعنی آغوش قوله دست تو دریای پنج شاخ که در دی + ماہی مسکین زبان

شاه درآمد + پنج شاخ باعتبار انگشتان دماهی مشکین زبان کنایه از قلم ست ولفظ شاه در بزیادت های هوز نیز جائز ست یعنی شناکننده قوله کلک دبیر تو گنجهای نهان را + مارزراندوده سیاه سر آمد + دبیر یعنی نویسنده وگنجهای نهان کنایه است از حقایق واسرار علوم ومارزراندوده سیاه سر مشبه به کلک ست که درصدر مصرعهٔ اول واقع ست یعنی ممدوح کلک دبیر تو گویا یک مارست برای حفاظت گنجهای نهان که آن مارزراندوده وسیاه سر باشد قوله رای وزیر تو اهتمام جهان را چون عمل زیج شاه معتبر آمد + اهتمام مجازاً بمعنی انتظام وزیج بکسر زا بمجمه ویا بمعروف وجیم عربی علمی ست که دران اصول علم هیئت ونجوم مذکورست وهر کتابی که دران علم زیج مسطور باشد آنرا نیز زیج گویند وزیج شاه نام کتاب ست درعلم زیج بغایت معتبر که تالیف کرده ملکشاه سلجوقی ست قوله خالق موسی ونار ونارهٔ تجلی + تا بمیان انام مشتهر آمد + مار عبارت است ازاژدرهائی که ازعصای موسی علیه السلام صورت میگرفت ونار اشارت ست باتشی که چون زدجهٔ ایشان مادرسفر هنگام تاریکی درصحراودره طاری شد پس موسی علیه السلام برای جستجوی آتش بهرسو میگردید ند که ناگاه دروادی ایمن نورحقتعالی بردرختی ایشان راظاهر شد واین اولین معراج ایشان بود حاصل آنکه تا وقتیکه قدرت خالق وقصه های موسی علیه السلام از گردیدن عصا بصورت مار وجستن آتش ونوردرد رخت یافتن وپاره پاره شدن کوه طور از تجلی آلهی درمیان عالمیان مشهور باشند غرض اینکه تاقیامت قوله شعشعه شمع بزم جمع تو باد + بر تو آن شعله که از شجر آمد + شعشعه بفتح هردوشین معجمه بمعنی روشنی ست ولفظ جمع صفت بزم ست وحقیقت شعله شجر همان ست که بر موسی علیه السلام دروادی ایمن از درخت نور ذات حقتعالی ظاهر شده بود حاصل آنکه روشنی شمع بزم تو از پرتو نور آلهی باد

قصیدهٔ بست وهشتم ـ قوله دوش آن زمان که خسرو درین قبای خور + درمیکشید خلعت عباسیان ببر + این قصیده دربحر مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف برزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن خلعت عباسیان کنایه از تیرگی وسیاهی شب زیرا که خلعت خلفاء عباسیان سیاه می بود یعنی درشب گذشته وقت شام که آفتاب درتیرگی مغرب دمبدم فرومیشد قوله شاه سپاه هند که ماه است نام او + پر کرد دشت های زمرد درست زر + سپاه هند کنایه از تیرگیهای شب یا از ستارگان ودشت های زمرد عبارت از افلاک ولفظ از بعد لفظ زمرد محذوف ودرست زر کنایه از ستارگان حاصل آنکه ماه

ستارگان در فلک موجود بودند قوله یعنی رسید خلعت و فرمان سلطنت ✤ از حضرت خلیفه بدای
بحر و بر ✤ معنی شعر طاهر ست قوله والی عصر احمد عباس امام حق ✤ دارای دهر داست پیغمبر
دبشر ✤ این بیت در نعت خلیفه واقع شده احمد اسم و ابو العباس کنیت اوست
در بنجا بضرورت نظم لفظا بو محذوف ست و الف که بالای لفظ امام ست در بنجا از تقطیع ساقط
است اگرچه این قسم سقوط کراهیت دارد مگر جائز ست وارث پیغمبر ای جانشین پیغمبر قوله
فرمان صدور یافت که آئین و لفریب ✤ پیدا کنند کله نگاران پرهنر ✤ آئین به معنی
آرایش کوچه و بازار از جامه های نفیس و رنگین کله بالکسر چیزی باشد مثل چهپر کهت از
جامه بغایت باریک که برای دفع مگس و پشه بر پالنگ خواب نصب کنند و کله نگار در بنجا
عبارت از خیاطان وزردوزست فرمان رسید یعنی محمد شاه بنوکران خود فرمان کرد که برای
جشن رسیدن خلعت و فرمان خلیفه آئین بندی شهر کنند قوله در جوف چار قبه ز آئین که
بسته شد ✤ نه چرخ بود یک مگس سبز در نظر ✤ جوف بمعنی اندرون چار قبه نوعی از خیمه کلان
یعنی اندرون چار قبه که از جنس آئین بندیها بود فلک مانند یک مگس سبز بنظر می آمد قوله
هر قبه نوعروس زراندوده پیرهن ✤ هنگامه دار مجلس حوران نغمه گر ✤ یعنی هر یک برج
آن خیمه چهار برج از کمال زروزی یک عروس زراندوده پیرهن بنظر می آمد و در اندرون خود
از مطربان و لولیان هنگامه داشت قوله خیاط چرخ دوخته بر دامن قباش ✤ از پرده های
سبز زراندوده آستر ✤ چرخ در بنجا بمعنی فلک الافلاک و خیاط چرخ عین چرخ ست و ضمیر شین
در آخر مصرعهٔ اول راجع بخیمهٔ چار قبه و پرده های سبز زراندوده عبارت از افلاک هشتگانه باقی
یعنی آن خیمه چار قبه آنقدر بلند بود که افلاک مانند آستر زیر آن بودند قوله بهر بساط صحن
سرایش که جنتی ست ✤ طاؤس هشت بال مرصع کشوده پر ✤ ضمیر شین راجع بخیمه چار قبه
وطاؤس هشت بال مرصع عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند و هشت بال
مرصع هشت افلاک باقی قوله در صفه هاش شعر طراز ان شعر پوش ✤ در طاقهاش نغمه نوازان
زهره فر ✤ صفه بالضم و تشدید فا بمعنی دالان و ضمیر شین راجع بخیمه چار قبه شعر طراز ان
بکسر شین شاعران و شعر فهمان یعنی اهل فضل و کمال و شعر بالفتح نوعی از جامه باریک که آنرا
بافته گویند با عبارت از دوشاله و پوستین و طاق عبارت از محرابهای دروازه
نغمه نوازان اشارت بمطربان و فر بمعنی شان و شکوه قوله در برجهاش طارم نه طاق

سایه جوی ۞ بر حوضه هاش کوثر و فردوس رشک بر ۞ طارم نه طاق عبارت از مجموع نه فلک
و ها در لفظ حوضه زائد ست یعنی حوض و نسبت حوض بسوی خیمه چار قبه آنست که بتعلق بعض
خیمه های بسیار کلان حوضهای چرمی هم میباشند که بهنگام جشن بشهاب یا گلاب یا شربت آب میسازند
قوله در گرد او برای تماشای خلق را ۞ اظهار کرد هر طرف آئین خوبتر از آئین یعنی آرایش آئین بسیار
و باقی معنی شعر ظاهر ست **قوله** فراش آستان در او با آستین ۞ صدران با عمامه شاهان باکمر ۞ فراش
در اینجا بمعنی خاشاک روب و ضمیر او راجع بخیمه چار قبه صدر بالفتح بالانشین و امیر و مراد از عمامه عزت
و اعتبار ست و کمر که بمعنی میان بند ست در اینجا عبارت از شان و شوکت ست آنکه امرا و بادشاهان
از راه کمال تعظیم با آستین خود خاک و خاشاک روبنده آستان آن خیمه بودند **قوله** بانی این عمارت و
آئین نگار او ۞ روح القدس بامر شهنشاه نامور ۞ یعنی این خیمه و آئین و آرایش و باین بزرگی و خوبی
ساختهٔ بشر نیست بلکه جبرئیل بامر بادشاه بنا کنندهٔ عمارت این خیمه و آرایش کنندهٔ او شده است **قوله** این
جشن شاهیست که از حضرت امام ۞ آورده اند خلعت و فرمان معتبر ۞ حضرت بمعنی درگاه و امام
عبارت از خلیفهٔ بغداد **قوله** مضمونش اینکه در کنف حفظ شاه باد ۞ بر روی خاک آبی و بادی خشک و تر
یعنی مضمون فرمان این بود که بر روی زمین همه باشندگان دریا و پرندگان هوا و همرنگ و بد
در پناه نگهبانی محمد شاه محفوظ باد **قوله** اقلیم ترک و روم و خراسان و هند و شام ۞ مامور امر شه
زبد و نیک و خیر و شر ۞ مامور در اینجا بمعنی محکوم و حرف زا مخفف از جنبیه **قوله** گر چتر سبز بایدش
اینک لباس چرخ ۞ ور تاج لعل بایدش اینک عذار خور ۞ یعنی اگر چتر سبز ممدوح را درکار باشد
لباس چرخ که سبز ست مهیاست و اگر او را تاج لعل مطلوب باشد همین دم رخسارهٔ خورشید
که بهتر از لعل ست موجود ست **قوله** القاب شه که بر سر منبر برد خطیب ۞ سلطان شرق و غرب
شهنشاه بحر و بر ۞ یعنی منجمله القاب بادشاه که خطیب بر سر منبر برده میخواند الفاظ مصرعهٔ ثانی ست
قوله سلطان دین محمد تغلق جهان عدل ۞ ماه زحل مکانت و شاه سیع فر ۞ مکانت
بفتح میم مرتبه زحل ستاره معروف که بر فلک هفتم تا بد حاصل بیت آنکه محمد شاه بن تغلق
سلطان دین ست که از کمال عدل گویا که جهان عدل ست و در حسن و خوبی ماهی ست
لیکن مانند ماه پست نیست بلکه بلندی مرتبه مانند زحل دارد و بظاهر بادشاه هست مگر مانند
عیسی علیه السلام بدرگاه الهی قدر و منزلت دارد **قوله** خلعت بر نگ مردمک چشم داد امام ۞
تا نور شرع در دل مردم کند اثر ۞ حاصل آنکه امام المسلمین یعنی خلیفهٔ بغداد که خلعت سیاه

بپادشاه فرستاده و همچش آنکه در سیاهی مردمک نور بصارت لازم ست همچنین از برکات این خلعت نور شرع محمدی باجتهاد پادشاه در دل مردم کور باطن اثر کرده براه اسلام بینا گرداند قوله ای بر قبای جاه تو ارزوی کبریا ✦ از اختران لآلی و ازمه ترنج زر ✦ کبریا بمعنی بزرگی لآلی بفتح لام اول و کسر لام ثانی جمع لولو ترنج باصطلاح زرد وزان بمعنی پوستهٔ کلان که در گوشه های دامن قبا وغیره دوزند قوله ای بر کنار گوشهٔ کندوری سخات ✦ خوان هزار کاسه نه چرخ ماحضر کندوری بفتح کاف عربی وسکون نون وضم دال وواو معروف و کسر راء مهمله و یاء معروف در ترکی سماط و دسترخوان را گویند و تارفوقانی در آخر لفظ سخات برای خطاب ست یعنی ای پادشاه و نه فلک را خوان هزار کاسه باعتبار کواکب گفته ماحضر انچه که حاضر باشد و در اصطلاح بمعنی طعام قلیل که پیش از طعام دعوت برای تسکین روبروی مهمان نهند قوله در بیشهٔ مهابت عدل تو زاهتمام ✦ امین شده است آهوی ماده زشیر نر ✦ مهابت بفتح میم بمعنی هیبت حرف زا راسمجه بالای لفظ اهتمام مخفف از سبیه اهتمام بمعنی کوشش و لفظ تو بعد لفظ اهتمام محذوف ست نزد بعضی آهوی ماده کنایه از آفتاب و شیر نر عبارت از برج اسد مگر این محض تکلف ست قوله تا در ریاض حسن جمال بتان بود ✦ بادام عین نرگس و پسته پر از شکر ✦ یعنی تا در باغ جمال محبوبان بادام چشم بمنزله نرگس بود و پسته پر از شکر باشد و پسته دهنها کنایه از دهن ست و شکر عبارت از تبسم قوله بادا بلعل حل شده اندوده خصم را ✦ بام و در سرایچه بر مردم بصر ✦ مراد از لعل حل شده اشک خونین و سرایچه بمعنی خانه کوچک در اینجا کنایه از چشم بام و در پلک چشم و مردم بصر عبارت از مردمک حاصل آنکه چشم دشمن تو همیشه خون آلوده باد قوله رویش سیاه باد و زبانش بریده باد ✦ چون خامه هر که از خط حکمش کشید سر ✦ معنی شعر ظاهر ست قوله تا زیر تیر چرخ کمانش بود بقوس ✦ هر ماه گه سپر شود و گه کمان قمر ✦ تیر چرخ عطارد قوس برج قوس تا ب عبارت از وبال و ضمیر شین راجع بتیر چرخ سپر شدن قمر عبارت از بدو و کامل شدن قرص او و کمان شدن کنایه از حالت هلال بودن یعنی تا وقتیکه زیر عطارد که بر فلک دوم ست و وبال آن عطارد در برج قوس مقر بیت و هر ماه قرص قمر که بر فلک اول ست کم و بیش شود قوله بی پرده با و در دل بی مهر دشمنان ✦ پیکان انتقام تو چون ناوک سحر ✦ انچه در اکثر نسخ بجای لفظ تو چون لفظ ترا واقع است ظاهرا از تحریف ناسخان ست ناوک سحر کنایه از آه مظلومان حاصل آنکه مانند آه مظلومان

پیکان انتقام تو در دل دشمنان بی پر و در رفته باد لفظ بی و پیکان بالفظ ناوک مناسبت تمام دارد **قوله** زاقبال آفتاب کمالی به بدر باد ✤ کز نقص روزگار نه بیند دگر اثر ✤ آفتاب کنایه از بادشاه بدر تخلص شاعر و باقی معنی شعر ظاهر ست

قصیده بست و نهم بر سر این سبز خوان خور چو نهد قرص زر ✤ خشک لبان را میار مائده جز لعل تر ✤ این قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی مخذوف واقع ست بروزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن مراد از سبز خوان فلک و مائده بروزن فائده بمعنی خوان پر طعام لعل تر عبارت از شراب سرخ حاصل آنکه چون صبح شود ای ساقی برای ما مشتاقان خیز از شراب غذای دیگر میار **قوله** ماه دو هفت ست جام پنج هلالش غلام ✤ با شفق اورا مدام سوی ثریا ببر ✤ ماه دو هفته عبارت از ماه کامل و مدور پنج هلال کنایه از پنج انگشتان دست چرا که بوقت گرفتن جام مثل هلال خمدار میشوند غلام در اینجا عبارت از خادم از شفق مراد شراب سرخ و ضمیر اورا راجع بجام ثریا اشارت بدندان محبوب **قوله** بلبله مرغی ست کش از سر منقار دم ✤ میچکد و میدهد ارزان ثر بر اثر ✤ بلبله بضم هر دو با ر موحده صراحی و کوزه لوله دار و ضمیر شین راجع به بلبله و دم بفتح دال بمعنی خون که عبارت از شراب سرخ ست و منقار اشارت از لوله بلبله و فاعل چکد دم ست و فاعل میدهد بلبله ارزن غله ایست باریک بهندی آنرا چینا گویند در اینجا ارزن ترا مراد قطرات عرق از چهره میخوارگان برا ترای از پس یکدیگر یا آنکه بر اثر بمعنی من بعد باشد **قوله** خون خروس آر پیش پیش که از حلق زاغ ✤ بیضهٔ زر برکشد طوطی طاؤس پر ✤ خون خروس عبارت از شراب سرخ پیش اول بمعنی روبرو و بعد پیش ثانی لفظ ازان محذوف ست زاغ کنایت از شب و بیضهٔ زر آفتاب ست و طوطی طاؤس پر عبارت از فلک باعتبار سبز بودن در روز طاؤس پر بلحاظ نقش و نگار داشتن کواکب در شب باید دانست که خروج بیضهٔ مرغان از جانب دم میباشد نه از حلق پس توجه بیضه برآمدن از حلق زاغ شب آنست که شب باتفاق اهل هیئت شکل مخروطی دارد طرف باریکش که بمنزلهٔ دم ست مخالف جانب روی آفتاب باشد و طرف مستدیرش که مقدم اوست بجانب روی آفتاب پس از سمت بیضهٔ آفتاب گویا از دهن زاغ شب خروج مینماید فافهم و تامل فانه من الدقایق یا آنکه چون زاغ پیش مردم بادهٔ خوشی نمیشود بجز آنکه منقار در منقار هم می درآرند لهذا گمان برده میشود که شاید جفتی زاغان بخلاف دیگر حیوانات بدان مقرر باشد پس بیضه دادن اینها

تیز بدان باشد شاعر تخیل همین معنی در اینجا چنین گفته قوله کشتی زر در شکم دارد مقلوب یم ✤
خیز در دانش بر سوی لب ای سیمبر ✤ کشتی زر یعنی پیاله زرین مقلوب یم کنایه از مے که
شراب باشد چرا که چون لفظ یم را که بمعنی دریاست قلب کنند می میشود و لفظ روان بمعنی
شتاب و جلد و ضمیر شین راجع بمی قوله طاسک سیمین ماه تیره و بیتاب شد ✤ صبح چو بر کف
نهاد ساغر زرین خور ✤ طاسک بمعنی پیاله کوچک که بهندی کٹوری گویند تاب بمعنی
روشنی و خور بفتح خا معجمه که بوی ضمه دارد و واو معدوله بمعنی آفتاب قوله در نظر اختران
سایه نمود آفتاب ✤ راست چو بر سر فراخت چتر شه بحر و بر ✤ حاصل آنکه هرگاه که شاه بحر و بر
چتر خود راست و مستقیم نموده بر سر افراخت آن زمان در مقابله روشنی چتر ممدوح در نظر
تمامی اختران قرص آفتاب مانند سایه تیره نمود مطلع ثانی قوله مارز راندوده بین در دهنش
مشک تر ✤ مورچه بین صد هزار از پی او بر قمر ✤ این مطلع و چند بیت آینده همه
در نفر قلم ست مارز راندوده کنایه از قلم بادشاه چه قلم سلاطین در ورق زر پیچیده میباشد
مشک تر عبارت از سیاهی دوات مورچه کنایه از حروف و ضمیر او راجع به سوے
مارز راندوده واز قمر مراد کاغذ قوله زر دو قباز نگی ست آبکش رو میان ✤ تا نه کند سر کشی
سلسله دار دگر ✤ زر دو قباز نگی کنایه از قلم بادشاه آب کش به معنی خادم رو میان
عبارت از انگشتان بادشاه فاعل نه کند زر دو قبا ست و سلسلهٔ عبارت از رشتهٔ
باریک که در جوف قلم باشد و می تواند که سلسلهٔ عبارت از نقش و نگار باشد یعنی قلم
بر میان خود از نقش و نگار طلا و لاجورد وغیره سلسله دار دفاعل دار دگر و لفظا و بعد لفظ
گر محذوف قوله وقت دویدن کشد خال سیه بر جبین ✤ گاه غنودن نهد آئنه در زیر سر ✤
دویدن کنایه از نوشتن از خال سیه مراد سیاهی دوات واز غنودن نیز نوشتن مقصود ست
چرا که بوقت غنودگی آدمی سر خود را نگون میسازد همچنین قلم بوقت نوشتن سر نگون میشود
آئینه مراد از زانوی کاتب وزانو را بآئینهٔ فولاد که مدور باشد مشابهت مشهور ست و در بعضی
نسخ بجای خال سیه لفظ آب روی مرقوم ست درینصورت آبرو عبارت از سیاهی دوات باشد
قوله ماهی زر در دهن عنبر تر کرد و خواست ✤ تا بسوی مه رود بحر گرفتنش به بر ✤ زر عبارت
از قلم بادشاه عنبر تر سیاهی دوات و فاعل خواست ماهی و مفعول آن رفتن بسوی ماه بحر
اشاره از دست ممدوح و ضمیر شین راجع بماهی واز مه مراد کاغذ قوله سیر هلال فلک نیست

مگر تا شفق ✤ رفتن آن ماه نو هست زشب تا سحر ✤ از ماه نو مراد از قلم باعتبار خوردی و لاغری
و شب کنایه از دوات و سحر عبارت از کاغذ یعنی سیر و روانگی هلال حقیقی که بر آسمان می برآید نظر
مردم تا سرخی شام پیدا شد و بعد ازان از نظر غائب میشود و این عجیب ست که سیر این
ماه نو که قلم باشد از شب تا سحر مینماید **قوله** رفته بیک تاختن از حبشه تا ختن ✤ داده بکافور
خشک طره از مشک تر ✤ حبشه بفتحتین نام ملکی ست که لون مردم آنجا سیاه میباشد و درینجا
عبارت از دوات ختن ملکیست در اقصای ترکستان که لون مردم آنجا سفید باشد و درینجا
کنایه از کاغذ باید دانست که میان حبشه و ختن مسافت چند هزار کروه است کافور خشک
اشاره از کاغذ و طره مشک تر کنایه از حروف سیاهی و انچه در بعضی نسخ بجای طره لفظ
طبله نوشته تحریف کاتبان ست **قوله** یک الف از پنج نون تا نرود سوی میم ✤ سر بخطش
تا ورند جمله حروف دگر ✤ **الف** کنایه از قلم و از پنج نون مراد از پنج انگشتان چراکه بوقت
گرفتن قلم مثل نون خمیده میشوند میم اشاره از دوات چراکه دهن دوات مشابهت بسر
میم خط نسخ دارد ضمیر شین راجع بسوی زلف که قلم باشد و سر بخط آوردن عبارت از طاعت
کردن **قوله** برز بر برف خشک ابرق ولی ابر پاش ✤ در شکن دام مشک مرغ ولی دست پژ
لفظ ز بر بعد لفظ برز ابر ست برف خشک کنایه از کاغذ برق عبارت از قلم زرین بادشاه
ابر از حروف سیاه دام مشک تیر کنایه از حروف سیاه مرغ اشاره از قلم دست پر آنکه باعانت
دست پرواز میکند و ظاهر ست که قلم بتائید دست حرکت میکند **قوله** حاسد شه نی وهمت
زرد تن و روسیه ✤ زشت رو و سست دل سرزده و محتقر ✤ بعد لفظ شه لفظ نی بکسر نون
و یا مجهول علامت نفی و بعده واو عاطفه و بعده لفظ هست که کلمه اثبات ست سرزده
بمعنی سر بریده چه زدن بمعنی بریدن بسیار آمده حاصل آن چیز یعنی قلم دشمن بادشاه نیست
ولیکن تمامی صفات دشمن بادشاه در وموجود ست اول زردی تن دوم روسیاهی سوم
زشت روی چهارم سستی دل چراکه اندرون قلم بنسبت پوست بیرونش بسیار سست و
ملائم باشد پنجم بریدگی سر ششم حقارت که پاره نی و کم قیمت ست **قوله** مهدی هو اقتدار
شاه سلیمان ظفر ✤ احمد یوسف لقا حیدر ادریس فر ✤ **مهدی** بفتح میم هدایت کرده شده
و اسم امام دوازدهم که در آخر زمانه پیدا خواهند شد هو نام پیغمبری که بر قوم عاد رسالت
یافته بود و آخر بدعای او قوم عاد ببادی بور هلاک افتاد اقتدار یعنی قدرت و مرتبه ادریس

نام پیغمبر که اکثر علوم و فضل بایشان عطا شده واز دنیا زنده به بهشت رفتند و باقی معنی ظاهر ست
قوله ای شه جمشید بخت وی مه خورشید تخت * وی بت ناهید رخت بزم ترا جلوه گر * این
بیت با بیت آینده قطعه بند ست حاصل معنی بیت آنست که ای بادشاه که بخت تو
چون بخت جمشید اعلی ست وای مه لقا تخت تو مانند خورشید وای فلانی معشوق زهره لباس
در بزم تو جلوه گر ورقاص ست قوله خیر و شر کائنات رای ترا منتظر * خشک و تر ممکنات
خوان ترا ماحضر * یعنی ظهور خیر و شر عالم اجازت رای ترا انتظار کننده است و تمامی خشک
و تر موجودات بر خوان وسیع تو طعام مختصر قوله خامه تو ماه را پای نهد بر جبین * خنجر تو
کوه را دست زند در جگر * یعنی ای ممدوح قلم تو در علو مرتبه آن رتبه دارد که اگر بر صفحه ماه
چیزے نگارد بجاست و شمشیر تو در برش آن پایه دارد که اگر بر جگر کوه دست زند انرا
دو پاره سازد سزاست و در بعضی نسخ بجای جگر لفظ کمر واقع شده بر عایت کوه آنهم بهتر ست
قوله چند دل حاسدان تیر تو آرد بدست * چون همه عمرش بود در دل دشمن گذر *
حاصل معنی آنکه یعنی حیرانم که تا چند مدت تیر تو دل دشمنان را بدست خود آرد و چگونه عمر خود
آن تیر را در دل دشمنان گذرافتد قوله دشمن اگر همچو مار سر نه نهد بر خلت *
کژدم مرگش زند بر رگ جان نیشتر * سر بر خط نهادن اطاعت کردن رگ جان بمعنی
شریان و آن رگ همنده است تعلق آن بقلب باشد نیشتر بمعنی نیش و در مصرعهٔ اول
تعقید لفظی ست یعنی دشمن همچو مار تو ای دشمن همچو مار ست اگر اطاعت تو نکند کژدم مرگ
که عین مرگ باشد بر رگ جان آن دشمن نیش بزند او را هلاک سازد قوله شام
در ایوان تو زنگی سیمین کمان * صبح بمیدان تو رومی زرین سپر * شام را زنگی سیمین کمان
باعتبار بودن هلال گفته یا باعتبار ظهور برج قوس و زرین سپر مراد از آفتاب قوله تا که
بهنگام سیر تیر کند این ندا * کاهوی ماده گریخت از دهن شیر نر * تیر بمعنی عطارد و آهوی ماده
کنایه از آفتاب و آفتاب را ماده ازان گفته که آفتاب در محاوره عرب مونث ست شیر نر
عبارت از برج اسد ست و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین نوشته تا که بهنگام خواب
تیر کند این ندا هنگام خواب تیر عبارت از مدت ماندن عطارد در برج سنبله چرا که سنبله
خانه عطارد ست گویا که محل خواب اوست و چون عطارد در آفتاب قریب یکدیگر
میباشند پس وقتیکه عطارد به سنبله باشد آفتاب نیز از اسد خروج کرده باشد فافهم

قوله در زمن عدل تو زید که زد عمرو را ۞ نیست بجز مبتدا هیچ کسی را خبر ۞ زمن بفتحتین بمعنی زمانه زید و عمرو نام دو شخص که نحویان برای مثال رفع فاعل و نصف مفعول می آرند و مبتدا اسمی که در ابتدای جمله اسمیه واقع میشود و خبر آنکه از احوال اسمیه مبتدا است به نهجی که گفته میشود که کلام تمام شود حاصل آنکه در زمانه عدل تو آنقدر امن از دفع فتنه و فساد است که کسی را کسی بمیزند بلکه تذکرهٔ ظلم کسی هم بمیان نمی آید مگر در مثال نحویان که زد زید عمرو را مذکور میشود بجز مبتدا جمله کسی دیگر از چنین حکایات ستم آگاهی ندارد این بیت در صنایع علم نحو است قوله ای شب آشفته را بسته بگرد سحر ۞ پستهٔ لعل ترا رسته بنات از شکر ۞ شب آشفته کنایه از خط و سحر عبارت از رخساره لعل عبارت از دهان بنات بمعنی سبزه که کنایه است از خط بردت شکر عبارت از لب و در مصرعهٔ اول منادای لفظ ای که محبوب محذوف ست قوله روی بر و یم بنه آئینه دار و نگر ۞ آن طبق لعل را بر زبر طشت زر ۞ طبق لعل عبارت از چهرهٔ معشوق و طشت زر اشارت از چهرهٔ عاشق یعنی روی خود ای محبوب بر روی من نهاده و آئینه رو برو برداشته طبق لعل بر طبق زر نهاده تماشا کن قوله خوانچه زرین یکی کاسهٔ نقره ست دو ۞ در تک هر کاسهٔ یک شبه و صد گهر ۞ خوانچهٔ زر کنایه از چهرهٔ زرد عاشق و دو کاسهٔ نقره عبارت از مردمک و صد گهر مراد از قطرات اشک قوله وان گهر آرمش شورش دریای دل ۞ وان شبه آرایش صحن سرای بصر ۞ گهر عبارت از اشک شبه کنایه از مردمک و ظاهر ست که از ریختن اشک تسکین جوش خاطر میشود و روشن ست که از مردمک آبادی خانه چشم ست قوله مردم چشم منی بی سببی همچو اشک ۞ دور ز چشم مرو آب ز رویم مبر ۞ یعنی ای محبوب تو قایم مقام مردمک چشم من هستی یعنی از تو چشم من روشن ست مانند اشک بلا سبب از چشم من دور مرو و مرا پیش خلق بی آبرو مساز قوله سوزن عیسے مشو بخیه بر و یم منه ۞ پیرهن غم مدوز صدره شادی مدر ۞ معمول عیسی علیه السلام بود که چون از دوختن دلق خود فارغ شدی سوزن را در دامن پیراهن خود می آویخت چون ایشان را برای نجات وحی از شر ظالمان ملایک بر آسمان بردند حکم آلهی شد که در دامن عیسیٰ از اسباب دنیا سوزن آویخته است بیشتر بنا باید آورد بر فلک چهارم نگاه باید داشت ازین سبب شاعر میگوید چنانچه سوزن عیسیٰ باعث رنج من مباش در حق عیسیٰ باعث

رنج گردیا همچنین تو هم ای محبوب مثل سودن عیسیٰ باعث رنج من مباش نجیبه برویم منه ای
حجاب و پرده از من مکن و برای من پیراهن غم مدوز صدره بالضم یعنی کرته نیم تنه ای لباس شادی من
دریده مساز قوله زلف چو زنجیر تو کرده چو خصم شهم * آئینه وش روبرو قفل صفت دربدر *
یعنی سودای زلف تو که همچو زنجیر ست مرا مانند دشمن بادشاه که مثل آئینه روبرو در هر کس
بسوال میرود و بسان قفل دربدر بگدائی میگردد مراد ملتجی هر کس و دربدر پریشان ساخته
قصیده سی ام - قوله غرابی کز دهان انداخت دوش آن بیضه های زر * ربودش
از فضا ناگه عقاب آتشین شهپر * این قصیده در بحر هزج مثمن سالم واقع ست بروزن
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باید دانست که در بعضی کتب خواص حیوانات
مرقوم ست که زاغ بخلاف دیگر پرندگان بیضه ها از دهن بیرون می آرد غراب بالضم
کنایه از تاریکی شب و بیضه های زر کنایه ست از ستارگان وضمیر شین راجع بغراب عقاب
آتشین شهپر عبارت از آفتاب یعنی در شب گذشته تاریکی شب ستارگان را ظاهر ساخت
بعده ناگهان آفتاب برآمده تاریکی شب را نابود نمود قوله خروس آنگه خموشان شد
که این نه بال طوطی را * نهان شد بال طاوس از نهیب باز زرین پر * نه بال طوطی کنایه
از مجموعه افلاک بال طاؤس اشاره از کواکب باز زرین پر آفتاب یعنی آفتاب
برآمد و ستارگان گم شدند قوله درون بلبله خون شد مدارای خواجه در بندش * که آن
مرغی است فردوسی که ریزد از دهان کوثر * کوثر کنایه از شراب مصفا حاصل آنکه دل
صراحی در اشتیاق خدمت می نوشان خون گردیده در چنین وقت سحر که هنگام
می نوشی ست آنرا بیکار در بند روا مدار چرا که آن صراحی گویا که یک مرغ بهشتی ست
که از دهن خود آب کوثر می اندازد قوله سپیده جام زردی را ازان برطاس سبز آرد *
که از دست سیه چشمان بلب گیری می احمر * درین بیت شاعر اسمار پنج نون را رعایت
کرده سپیده عبارت از صبح و جام زرد اشارت ست بآفتاب و طاوس سبز کنایه از
آسمان و سیه چشمان بمعنی معشوقان یعنی صبح که جام مهر را بر طاس سپهر بر می آرد اشارت
بهمین کار ست که ای خواجه با معشوقان شراب لعل فام بخور پس تو چرا درین باب
تامل میکنی قوله ز فرق زنگی گریان فتد ستاره سیمابی * چو باز آن رومی خندان نهد
بر سر کلاه زر * زنگی گریان کنایه از شب و گریان باعتبار بارش شبنم گفته یا باعتبار

ستارگان

ستارگان و مراد از دستار سیمابی ماه است در وی خندان عبارت از روز خندان با عتبار صبح گفته و کلاه زر اشارت ست بآفتاب حاصل بیت آنکه وقتیکه شب آخر شود و روز برآید قوله بدست آر ای صنم جامی که در میخانهٔ شادی ✤ یکی خشت سر خم بهتر از صد تاج اسکندر معمول شراب سازان ست که برای احتیاط تا چیزی غیر جنس در خم شراب نیفتد یکی خشت گران بر سر خم می نهند باقی معنی شعر ظاهر ست قوله نعمتست دان تو این دم را که دور جام مینائی ✤ نه وارش ماند نے دارانه قصرش ماند و نے قیصر ✤ انچه در آخر مصرعهٔ اول بجای جام مینائی جام مینا را نوشته خطاست جام مینائی عبارت از فلک دار بمعنی خانه و ضمیر شین لفظ دارش بسبیل اضمار قبل الذکر راجع ست بدارا که بادشاه معروف بوده است و همچنین ضمیر قصرش راجع به قیصر و قیصر در زمانه سلف بادشاهی بوده است در روم حالا مجازاً هر بادشاه روم را قیصر گویند در اینجا قیصر اول مقصود ست و ماند صیغه ماضی ست از ماندن که بمعنی گذاشتن ست و فاعل ماند و در جام مینائی ست که گردش فلک باشد و باقی معنی ظاهر ست قوله کنشت نامرادی نیست الا مجلس دنیا ✤ بهشت جاودانی نیست الا خلد ایت داور کنشت بفتح کاف عربی و کسر نون و شین معجمه و تا فوقانی بمعنی بتخانه و غالباً بجای مجلس لفظ مجلس باشد بمعنی قید خانه که از تحریف ناسخان تغیر یافته فقهم حضرت در اینجا بمعنی دربار و حضور ست قوله ولی عهد امام حق محمد شاه بن تغلق ✤ که ظل آیت رایش بود چون صد شه خاور ✤ ولی عهد مضاف ست و امام حق که عبارت از خلیفه بغداد ست مضاف الیه و محمد شاه بن تغلق بدل ست از ولی عهد امام حق و ضمیر شین راجع بمحمد شاه و شه خاور عبارت ست از آفتاب چه خاور مشرق را گویند یعنی سایهٔ لوای عقل او مانند ضد آفتاب روشن ست پس قیاس باید کرد که نفس عقل او چه قدر روشن باشد قوله چه رهها بود آندم که آید در برم دلبر ✤ اگرچه بازم از غمزه جراحت ها نهد از سر ✤ شاعر درین بیت بتجنیس خطی رارعایت نموده باقطع چه را اعتبار او جراحتها بشرطیکه حرف چه را بلفظ را متصل نویسید یعنی چه قدر راحتها عظیم مرا حاصل شود که معشوق در آغوش من در آید اگرچه بار دیگر مرا از غمزه های خود زخمها از سر نو نهد ای اول از تیغ هجر مرا مجروح کرده بود و حالا در حالت وصل از خنجر غمزه بار دیگر مرا زخمی سازد قوله برای شوری بختم لبش در پسته در پسته ✤ برای تلخی عمرم نباتش رسته از شکر ✤ در لفظ شوری یای مصدری ست شوری بخت بمعنی بدی بخت در پسته

اول بفتح دال وحرف سوم با فارسی مکسور وثانی بضم دال وفتح با موحده پسته کنایه از دهن ودُر بالضم کنایه از دندان بنات بمعنی سبزه وایهام بتشبیهی معروف بنات در اینجا کنایه از خط ریش بروت وشکر عبارت از لب یعنی برای خرابی بخت من آن محبوب در دهان دندانها چون مروارید برآورده وباقی معنی ظاهرست قوله زهی صبح جبینت را دو اختر در دو ماه نو * نهی باغ عذارت را دو لاله در دو نیلوفر * اختر عبارت از چشم وماه نو ابروست ودو لاله هر دو رخساره ونیلوفر در اینجا کنایه از زلف باید دانست که نیلوفر چهار قسم باشد یکی آفتابی که بهندی کمل گویند ودو قسم ماهتابی باشد یکی سفید ودیگری بانذک کبودی وچهار قسم بر زمین روید وبیاره اش بر درختان می پیچد گلش بغایت کبود باشد درین بیت قسم چهارم مقصودست قوله زهی ترک کمان ابرو که چشمش راست پیوسته * سنانها کرد برگرد و هند وطفل بازیگر * سنانها کنایه از مژگان هند وطفل باضافت بالقلب بمعنی دو طفل هند وکه عبارت ست از هر دو مردمک باعتبار سیاهی لون وبازیگر باعتبار سرعت حرکت وشوخی گفته وانچه در بعضی نسخ سقیمه مصرعهٔ اول چنین نوشته خطاست زهی ترک کمان ابرو دو چشمت راست پیوسته قوله تو آن سروی که داری سی ودو نسرین بیک غنچه * من آن نالم که میبارم دو صد نسرین ز دو عبهر * درین بیت بسبیل صفت التفات از غیبت عدول نموده بمعشوق خطاب میکند در لفظ سروی یا معروف برای خطاب ست نسرین در مصرعهٔ اول کنایه از دندان معشوق غنچه عبارت از دهن تنگ ورنگین نال بنون بمعنی نی باریک میان تهی در اینجا عاشق خود را باعتبار ضعیفی ولاغری نی گفته ونسرین در مصرعهٔ دوم کنایه از اشک باعتبار سفیدی لون ودو عبهر یعنی دو نرگس اشارت بدو چشم پرقان زده باید دانست که نال با نرگس مناسبتی دارد زیرا که گل نرگس زیر خود نال میدارد که ان را قلم نرگس میگویند انچه در بعضی نسخ سقیمه بیت مذکور چنین نوشته خطاست تو آن سروی که میدارت دو نسرین در یکی غنچه * من آن ابرم که می بارم دو صد نسرین ز دو عبهر * قوله لبت را در شفق پروین و بدر از مهر او هر دم * همه رو اشک چون پروین همه تن دیده چون ساغر * درین بیت بلاغت عظیم ست از شفق سرخی مراد ست بدر تخلص شاعر وایهام بماه تمام ومهر بمعنی محبت وایهام بآفتاب ولفظ دم در اینجا اگرچه بمعنی زمانهٔ قلیل ست لیکن بمناسبت اشک بمعنی خون ایهامی لطیف دارد یعنی چون ساغر همه تن دیده گشته

در انتظار تو هستم قوله من سرگشته راز لفت چرا آشفته میباشد و پریشانی چو بیرون شد
ز عهد شاه بحر و بر ✻ شاه بحر و بر عبارت از محمد شاه که ممدوح شاعر است و معنی بیت ظاهر
است و ازین بیت اگرچه شاعر گریز بسوی مدح بادشاه دارد لیکن بکمال اظهار قوت بمدح
نپرداخته بسبیل تشبیب شاعرانه چیستان تیغ و قلم سر کرده قوله چه بحر است آنکه در آب
روان موجش زند آذر ✻ کنارش در میان سر میانش مسکن اژدر ✻ بحر عبارت از شمشیر
باعتبار جلا و صیقل یا باعتبار کثرت آبداری و روان بمعنی جان که جان بدخواه باشد یا
آب روان کنایه از افواج دشمن و موج عبارت از شکل شمشیر که بصورت موج دارد یا موج
عبارت از جوهر تیغ و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش پس آتش زون عبارت از تباه و
معدوم کردن ست و کنار اشارت بمبدار او که اندرون قبضه میباشد و سر عبارت
از قبضه که بصورت سر و گردن میباشد و میان ثانی بمعنی نیام و اژدر بفتح اول و سکون
ز از فارسی و فتح دال مهمله و راء مهمله بمعنی اژدها و در بیجا اژدر عبارت از جسم شمشیر شاعر
درین بیت هر سه صفت بحر شمشیر خلاف صفات بحرهای عالم بطرفگی بیان کرده فافهم
قوله محیط پنج شاخ آندم بر و یک قطره آب ازوی ✻ که خواهد از رخ عالم بشوید گرد و شور
و شر ✻ محیط پنج شاخ عبارت از دست ممدوح بلحاظ پنج انگشتان یک قطره آب عبارت
از مجموع جسم شمشیر ست که فی حد ذاته در کمال لطافت بمنزله یک قطره آب ست و در لفظ
ازوی حرف از ترجمه من بیانیه است نه ترجمه عن تجاوزیه و من تبعیضیه فافهم و لفظ دم
که معنی خون نیز دارد و درینجا خالی از لطف نیست قوله زبان کردار چون رویم سرش گوی
زر اندوده ✻ مژه دیدار و چون چشمم همه رویش پر از گوهر ✻ تیغ را زبان باعتبار شکل گفته
یا باعتبار تاثیر و جرح و شاعر خود را یک مرد عاشق قرار داده میگوید که چنانچه روی من از
زردی لون برنگ زر ست همچنین سر آن نیز بمنزله یک گوی زر اندوده است از باعث
تشنان طلائی و مژه گردید باعتبار خمداری چراکه موی مژه هم خمدار باشد و خمداری تیغ
ظاهر ست و چنانکه چشم من از گوهر اشک پر ست همچنین آن تیغ از جوهر پر ست قوله
ز هجرش سنگ بگداز د بوصلش زر همی نازد ✻ اگر روزی سر افراز د رباید از ملوک افسر ✻
یعنی از مفارقت آهن آن تیغ سنگ گداخته میشود معمول ست که در کان آهن سنگهای
سیاه و وزن دار را پاره پاره کرده در کورهٔ آتش میگدازند پس اجزای آهن از اجزای خاک

و سنگ جدا میگردد لهذا از هجرا و گداختن سنگ گفته یا آنکه تیغ را حاجت تیز کردن به سنگ نمیست
ازین باعث سنگ در هجرش میگداز دو زر را که بر قبضهٔ آن تیغ نه نشان کرده لهذا
بخود می نازد و سر افراختن تیغ برکشیده شدن تیغ ست در کارزار **قوله** فروز دلاله ها آنم
که در برگ چنار آید ✤ دهد بر مردم دیده خیالش برگ بیدتر ✤ لاله ها کنایه از کثرت خون و
از برگ چنار مراد دست ست زیرا که برگ چنار صورت پنجه انسان دارد و خیال بمعنی تصور
و هم بمعنی تصویر یعنی تصور آن تیغ یا دیدن تصویر آن تیغ بر مردم دیده مردخیال کننده
صورت برگ بیدی که تر و تازه باشد متخیل میگرداند **قوله** چو چرخ از تابشی دارد همه رویش
پر اختر بین ✤ بهند از نسبتی دارد زرنگش تیره دل بنگر ✤ تابش بکسر سوم که با موحده
است بمعنی خماری و از اختر مراد اشک غیرت که در اینجا کنایه از جوهر آن باشد چون
تیغ هند به نسبت دیگر بلاد بهتر باشد ازین باعث تیغها را آبدار را بهند نسبت کنند بلکه از
شهرت نسبت فقط لفظ هندی تیغ را گویند و رنگ درین بیت همین زنگار که بر تیغ و غیره
می نشیند و بمعنی ملک زنگ بسبیل ایهام یعنی ازین غم که مانند چرخ اندک خمار دارد و همه روی او از اشک
جوهر پرست و ازین غیرت که بهند نسبت دارد که هند ملکیست در پائین زمین و زحل ستاره
آن منحوس ست و مردم آن بیشتر سیاه لون حاکرده تیره دل میشود و این ظهور رنگ اثر
تیره دلی او ست **قوله** سه حرفی نام آن طوطی سلب کز تن زبان دارد ✤ دو بلبل زیر پردارد
که آنرا چار صد شد سر ✤ سلب بفتحتین بمعنی لباس و طوطی سلب کنایه از سبز لباس و تیغ را
سبز لباس ازان گفته که تیغ فولادی بیشتر نیلگون بنظر می آید و از مالش کسیس مائل به سبزی
مینماید کز تن زبان دارد ای از جمله جسم خود بصورت زبان ست و در مصرعه ثانی این بیت
تعمیه است بلفظ تیغ باین صورت که از لفظ دو حرف یا تحتانی مراد ست چرا که لفظ دو را
ده عدد مقرر ست و ده عدد برای یا تحتانی ست و بلبل کنایت ست از حرف غین معجمه باین مناسبت
که بلبل را در فارسی هزار گویند و هزار عدد و حرف غین دارد لهذا بلبل گفت و حرف غین مراد
نمود و فاعل دارد سه حرفی نام ست یعنی از سه حرفی نام او حرف یا و غین زیرین ست و از لفظ
چار صد حرف تا و قافی مقصود ست زیرا که تا چار صد عدد دارد یعنی حال آنکه تا و قافی
سر آن نام سه حرفی ست **قوله** برهنه گر برون آید چو ایمان از در خانه ✤ در اندازد سراز
غیرت قفای دشمن پرشر ✤ فاعل برون آید همان تیغ ست که بیانش در ابیات سابق

مذکورست و خانه عبارت از نیام ست و تشبیه برهنگی با ایمان ازان کرده که بموجب این حدیث
الایمان عریان لباسه التقوی ایمان هم بدون تقوی در تخیل یک مرد برهنه است و این قسم تشبیه
برهنگی تیغ با برهنگی تخیلی ایمان بسبیل لطیفه و ظرافت ست و فاعل در اندازد قفای دشمن ست
و بجای لفظ پرشر نسخه کافر هم در مقابله ایمان لطفی دارد چون معمول مردم با حیا و غیرت ست
که هرگاه کسی را برهنه و بی ستر بینند سر فرومی اندازند مطابق همین مضمون شاعر میگوید وقتیکه
در کارزار تیغ ممدوح برهنه می برآید گردن دشمن سر خود را از حیا و غیرت فرومی اندازد حاصل
آنکه دشمن کشته میشود قوله چه برق ست آنکه برف خشک می پوشد با برتره چه فرق است آنکه
سر در مشک دارد چون خور و خنجر * برق عبارت از قلم بادشاه که در خول طلائی میباشد یا آنکه
قلم را باعتبار تیزروی برق گفته و برف خشک کاغذ و ابر ترکنایه از سیاهی دوات فرق
در اینجا بمعنی خطی که از هم شگافتن موی سر پدید می آید بهندی مانگ گویند در اینجا عبارت
از قلم بمناسبت شکل طولانی از مشک مراد سیاهی و لطیفه اینکه مشک در حق زهر قاتل ست
و مراد از خنجر کارد قلم تراش حاصل آنکه کدام ست آن برق که با برتیره برف خشک را پنهان
میکند و باقی معنی ظاهرست قوله چو شمع از سر ببرندش بروی سیم هر ساعت * ازار عنبرین
پوشد نگار کهربا پیکر * یعنی اگر هر ساعت مانند شمع سرش ببرند ای قطا آن زنند و سیم کنایه
از کاغذ ازار عبارت ست از پایجامه و مراد از ازار عنبرین خط حروفست و لفظ پوشد متعدی
است نه لازم فاعلش نگار کهربا پیکر ست نگار بمعنی معشوق در اینجا کنایت از قلم بادشاه و کهربا پیکر
صفت نگار ست و چون قلم بادشاهان از طلاکاری برنگ زرد باشد لهذا کهربا پیکر گفته و کهربا
چیزیست معروف که رنگش زرد میباشد قوله بریزد بر عذار صبح ماه نوشب تیره * فشاند بر گل
بادام شاخ زعفران عنبر * صبح کاغذست ماه نو قلم ست باعتبار باریکی و درخشانی ملمع کاری
زرد و شب تیره کنایه از سیاهی و مصرعه ثانی اعاده مضمون مصرعه اول ست گل بادام که سفید
میباشد در اینجا کنایه از کاغذ و شاخ زعفران قلم بادشاه که به ملمع کاری طلائی زرد میباشد و عنبر
اشارت بسیاهی قوله بزنگستان رود از چین چو مفلس گردد آن رومی * خرامان می رود
در چین کشان در پای خود مهجر * زنگستان کنایه از دوات و چین در هر دو مصرع عبارت
از کاغذ بمناسبت آنکه لون مردم بعض بلاد چین سفید باشد و رومی کنایه از قلم بادشاه که از
ملمع کاری طلا زرد رنگ باشد بمناسبت آنکه مردم روم نیز در لون صفرت دارند و بهمین جهت

رومیان را بنی اصفر گویند و مراد از مفلس بودن رومی بی سیاهی ماندن و معجر بکسر جیم چادر باریک
یک عرض که زنان بر سر پوشند در اینجا عبارت از حروف باریک و گنجان قوله مثلث باشد ش
نام و مثلث راست در مرکز ✤ چو از مرکز برون آید مربع گیرد ش در بر ✤ یعنی نام آن شی و
صفاتش بیان کردم مثلث ست ای سه حرفی ست و آن لفظ قلم ست و مثلث ثانی کنایه
از هیئت مجموعی سه انگشت بوقت گرفتن قلم یکی ابهام دوم سبابه سوم وسطی و لفظ راست
مرکب از لفظ را که بمعنی برای باشد و از لفظ است که علامت اثبات ست در هر دو مصرعه
مرکز عبارت از وسط و میان ست و مربع اشارت از قلمدان ست که بیشتر مربع مستطیل باشد
حاصل آنکه آنچیز که قلم باشد نام خود سه حرفی دارد و در میان سه انگشت میباشد و هرگاه که
از میان سه انگشت بیرون میباشد قلمدان آنرا در میان خود نگاه دارد قوله یکی دان حرف
آخر را و دم را نیمه پنجه بد ولیکن حرف اول را بجز مجذور دو مشمر ✤ باید دانست که در معما این
مراد از لفظ یکی حرف میم ست بمناسبت برابر بودن اعداد چه لفظ یکی را چهل عدد ست و
حرف میم را نیز چهل عدد ست و مراد از لفظ نیمه پنجه حرف لام ست زیرا که لفظ پنجه که مخفف
پنجاه ست شصت عدد دارد و نصف شصت سی عدد باشد و حرف لام نیز سی عدد دارد و
مراد از لفظ مجذور دو حرف فا ف ست بدین طریق که مجذور عددی را گویند که چون عدد را
در نفس خودش ضرب کنند و بعد از ضرب حاصل شود و آن عدد را که در نفس خودش ضرب کنند
جذر آن مجذور گویند پس از لفظ دو در مصرعه ثانی عدد ده مقصود ست چرا که مجموع دال و واو
ده عدد دارد و هرگاه که ده را در ده ضرب کنند عدد صد حاصل میشود پس ده جذر ست و صد مجذور
ده است و ظاهر ست که قاف صد عدد دارد قوله چو این ماهی زرین را به بحر کف بر دخسرو
مراورا پنج ماه نوبسوی مه شود رهبر ✤ ماهی زرین همان قلم بادشاه پنج ماه نو عبارت از
پنج انگشت که بوقت نوشتن اندکی خمدار میشوند و مه کنایه از کاغذ قوله خدیو عرصهٔ عالم
محمد شاه بن تغلق ✤ که در بزم جهانداری سکندر زید ش چاکر ✤ خدیو بضم خا را مالهٔ لفظ خدای
چون الف بامالهٔ یا شد بجهت رفع ثقالت اجتماع یائین یا دوم را بالو بدل کردند محمد شاه
بن تغلق بدل ست از خسرو که در بیت بالا مذکور ست قوله پشنگ شنگ و قدر خان قدر
وارای و آرش رش ✤ سیاوش وش موید تهتن تن مظفر فر ✤ درین بیت صنعت تجنیس
بکسر را کار فرموده پشنگ بفتحتین و کاف فارسی نام پدر افراسیاب تگرنون در اینجا در تقطع

ساقط میشود و گمان نمیکنم سقوط نون غنه در کلام قدما بعض جا واقع شده است و شنگ به فتح
شین معجمه و سکون نون با غنه و کاف فارسی بمعنی شوخ و ظریف و دیجا نجا بمعنی طریقی و چالاک
و قدرخان بفتحتین لقب بادشاه چین و دارا بمعنی مطلق بادشاه و نام بادشاه خاص آرش
بمد اول و فتح راء مهمله و شین معجمه نام پهلوان ایران که در تیراندازی بعالم نظیر خود نداشت که
تیرش بمسافت چهل منزل رفته بود و ورش با فتح بمعنی بازو و بمعنی ساعد نیز آمده و سیاوش بکسر
سین مهمله و فتح واو نام پسر کیکاوس که بغایت خوش منش بود و وش بفتح واو بمعنی نظیر و مانند
و موید بضم میم و فتح هاء که اصوت واو است و تحتانی مشدد مفتوح بمعنی دستیاری کرده شده و نیز نام
یکی از ملوک و بیدبا بالفتح دست و نصرت و قدرت و همن بالفتح اول و دوم و چهارم لقب پسران و منظفر بمعنی غالب و
نام یکی از سلاطین و فرباغ بمعنی شان و شوکت **قوله** از ین پس فتنه را پاس بسکین مید هد بسکین * و زین پس
ظلم را مد لش بخنجری بر د خنجر * **درین** بیت تجنیس اقطی و تجنیس خطی را کار فرموده چنانچه لفظ پاس و پس
و اگر بجای پاس که بمعنی حفاظت ست باس بیاد موحده که بمعنی خوف و قوت ست خوانند
نیز درست ست مگر رعایت تجنیس اقطی از دست میرود و سکین بکسر سین مهمله و تشدید کاف
عربی بکسور بمعنی کارد و فتنه را بکارد تسکین دادن کنایت ست از ذبح کردن فتنه و می برد
بضم باء موحده و خنجر بفتح خاء معجمه و سکون نون و فتح جیم عربی و راء مهمله بمعنی گلو و حلقوم
باید دانست که در کتابت لفظ بسکین و تسکین و خنجر و خنجر تجنیس خطی ست **قوله** تن یکران
رزمش را قدم لاقح بود لایق * کف ساقی بزمش را پیاله خور بود درخور * یکران بکاف
فارسی ست و بکاف عربی نیز نوشته اند بمعنی اسپ خوب و بهتر و لاقح بکسر قاف و حاء مهمله نوعی
از باد تند ست که باران آرد و درختان را بار و برگ داند و خور بمعنی آفتاب و درخور بفتح دال و فتح
خاء معجمه مرکب بمعنی لائق و بمعنی شعر ظاهر ست **قوله** بسوی صدرش از سدره فلک صد ساله
ره برشد * بچشمش نیز میلی بود زان تا آستان در * **یعنی** بطرف سدرگاه ممدوح جبریل بقدر
صد ساله راه بالا رفت بچشم جبریل تا هم بقدر مسافت یک میل تا آستان در ممدوح باقی مانده
بوده آستان بوسی میسر نشد تا بسدرگاه ممدوح رسیدن جبریل چه امکان دارد **قوله** درش عرش
و عدو قارون کفش دریا قلم موسی * دلش مریم کرم نخل دمش عیسی هنر عاذر * **درین** بیت
صنعت تنسیق الصفات را کار فرموده یعنی دروازه ممدوح در بلندی بمنزله عرش ست
و دشمن او همچو قارون زنده بزمین فرو رفته از دولت خود برخورده بحسرت رفت است

در سخا و جوادی همچو دریای محیط فیض بخش ست و قلم ممدوح با عتبار داشتن صفات عصای موسی
خود موسی ست یا با عتبار نوشتن بیان قوت و شوکت و صفات جلالی موسی گفت و دل
ممدوح در طهارت یا در عدم استفاده از غیر یا در زادن معانی زندگی بخش مثل مریم ست و نفس
سخاوت و کرم که در عالم موجود ست بمنزله نخلی ست که از مدت مدید خشک و بی ثمر استاده بود
چون حضرت مریم در ایام تولد عیسی علیه السلام بزیر آن بستر گرفتند از برکت آن عضو جان دار
سبز و بار دار گردید همچنین کرم از ممدوح رونق و رواج گرفت و دم با فتح بمعنی کلام می آید چرا که
مادهٔ کلام دم ست یعنی کلام ممدوح در قدردانی زندگی بخش مانند عیسی ست و فضل و هنر که
قبل از ممدوح در عالم بی رواج شده بود بمنزله عاذر ست و عاذر بعین مهمله و فتح ذال معجمه نام
مردی که بی ایمان مرده بود عیسی علیه السلام بعد از چهل سال او را زنده کرده مسلمان ساختند
قوله تبسم کرد جام می پیاز و رشد عقیق آری ✻ بوقت خنده مه رویان نماند از شفق اثر
تبسم کردن جام عبارت از لبریز شدن جام و در کنایه از جباهای باده و از عقیق مراد
شراب سرخ و شفق کنایه از لب لعل پان خورده و اختر عبارت از دندان و اگر از جام دهن
و از در دندان و از عقیق لب مراد کنند در اینجا بهتر نیست **قوله** سلیمان ملکتا مانع بعهدت
رب هب لی شد ✻ وگرنه تخت بخشت را نهادی بر کتف صرصر ✻ ملکت بضم میم و تا مصدر
بمعنی سلطنت و بادشاهی و سلیمان ملکت مجموع لقب ممدوح مقرر کرده و الف در آخر ملکتا
برای ندا ست و رب هب لی اشارت ست باین آیت که بیان دعا سلیمان علیه السلام
واقع شده رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی ای پروردگار من بخش مرا سلطنتی که
میسر نباشد کسی را بعد از من و این دعا سلیمان علیه السلام بجناب الهی قبول افتاد پس
میگوید که ای ممدوح تو در ملک و مال برابر سلیمان هستی مگر دعا سلیمان علیه السلام مانع شد
وگرنه بعهد تو تخت ترا مانند تخت سلیمان با دبر دوش خود برداشته می برد **قوله** تو آن صدری
تو آن شاهی که گر طوق سگان خواهی ✻ دوالش آهوی ماده کشد از پشت شیر نر ✻ بجای
صدری در بعض نسخ لفظ حیدر واقع است و حیدر در لغت بمعنی شیر ست و در عرف لقب حضرت
علی کرم الله وجهه و صدر بمعنی مرد بالانشین و در مصرعه ثانی ضمیر شین راجع بطوق سگان و
آهوی ماده کنایه از آفتاب و قید ماده ازان کرده که آفتاب در محاورهٔ عرب مونث ست
و شیر نر عبارت از برج اسد **قوله** مه وحشوست بس بار زد فتر و برون آرش ✻ که مجلس بی نوا

بهتر چو مطرب راشود دفتر، حشو بالفتح چیز زاید و بیکار که میان چیزی باشد و باصطلاح
اهل دفتر رقمی ست که بآینده فروگذاشت آن در حساب منظور باشد و بجهت تمیز آنرا در گوشه
فرومی نگارند و بس بیار موحده بمعنی بسیار و بارز بیار موحده و کسر راء مهمله بمعنی ظاهر و پیدا و
باصطلاح اهل دفتر رقمی ست که بعد منها کردن حشو باقی ماند و در میزان درآمده محسوب و مقبول
گردد و این رقم بارز را بخلاف حشو در وسط فرومی نویسند درین بیت معنی لغوی بارز مقصود است
نه معنی اصطلاحی و طرفه لطف که ایهاماً بمناسبت دفتر و حشو مذکور ساخته یعنی ای ممدوح درین
دفتر عالم حشو و بیکار بودن عدوی تو بسیار ظاهر و آشکار است پس متوجه شو و او را هلاک کن
و درین بیت تجنیس لفظی دفتر واقع شده و مطرب و مجلس و نواو تر مناسبت دفتر آورده
قوله کسی کو روی گل بیند بطرفا طرف انداز د یعنی کسی که تو تیا یابد کشد در دیده خاکستر و در بعض
نسخ مصرعهٔ اول چنین واقع شده کسی کو روی گل بیند نظر بر طرف خار آرد پیش مولف این نسخهٔ
دوم فصاحتی ندارد بلکه غلط ست چراکه طرف بسکون راء مهمله بمعنی کناره و گوشهٔ چشم که در بیخا
غیر مطلوب اند می آید نه بمعنی جانب که معنی لفظ طرف بفتح طاء و فتح راء مهملتین ست و طرفا بفتح
طاء مهمله و سکون راء مهمله و الف بمعنی درخت گز که بهندی جهاؤ نامند و طرف بفتح طاء و سکون را
بمعنی چشم ست باید دانست که از لفظ انداز د و کشد که هر دو صیغه مضارع ثبت ست بسبیل استفهام
اقراری معنی منفی مقصود شاعر ست چه در استفهام اقراری بظاهر اقرار و در معنی انکار باشد و
استفهام انکاری ضد این بود و مضمون این بیت مربوط به بیت ماقبل ست که اولش لفظ
عدو حشو ست یعنی ای ممدوح دشمن خود را از ملک بیرون کن که با وجود جمال تو بودن او
حاجت نیست چراکه جائیکه گل بنظر آید کسی بسوی گل طرفا که اندکی سرخی رنگ دارد نگاه نمی اندازد
و کسی را که سرمه میسر شود خاکستر وز گال بعض اشیاء را سوده در چشم نکشد قوله نگشت بیت دوم زین رو
جنیبت دار خاصت شد یعنی که هزار ای زراندوده نهند بر صهوهٔ اشقر یعنی صبح دوم عبارت از
صبح صادق چراکه صبح کاذب اول باشد و بمعنی سبب و جنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ خاص
سواری ملوک و جنیبت دار بمعنی سائیس هزار بالفتح والتشدید بمعنی زین مرصع و موصوف بالفتح
پشت اسپ و اشقر بالفتح اسپ سرنگ و هزار ای زراندوده کنایه از آفتاب و اشعهٔ زرین عبارت از
روز باعتبار سرخی و زردی شفق قوله چنان روی زمین شد راست از تلک تو پیرایه که
خم هرگز نه بیند چشم جز در ابروی دلبر یعنی حاصل آنکه آنقدر اهل روی زمین [illegible]

نوشته های قلم تو مطیع و راست رو شده اند که چشم بینده کجی و خم هیچ جا هرگز نمی بیند مگر در
ابروی دلبر که خم دران موجب خوبی ست البته می بیند قوله عز و جل زهره تا از مهر چنگ
سیم گون سه ۴ دف زرین کند پنهان بزیر نیلگون چادر ۴ مهر درینجا بمعنی نیست و ایام ست
بمعنی آفتاب و چنگ ساز مطربان ست که کوز پشت میباشد و مه درینجا عبارت از هلال و این
مضمون مطابق آن ایام ست که زهره غروبی باشد و دف زرین کنایه از قرص آفتاب و نیلگون پا
عبارت از آسمان یا سیاهی شب و قرب زهره با آفتاب و هلال برناظرین انجمن انجم روشن ست
چرا که در هر سال چند ماه چنین اتفاق می افتد قوله ترا باد ابزم ملک جام خوشدلی بر کف ۴
کلاه سلطنت بر سر دواج مفخرت بر سر ۴ دواج بر سه حرکت دال مهمله و در آخر جیم عربی بمعنی
قبا و لباس مکلف که بالای قبا و کرته پوشند و مفخرت بفتح میم و خاء معجمه بمعنی بزرگی و افتخار

قصیده سی و یکم قوله چون رفت سوی ماهی از دلو چشمه زر ۴ در آب خشک ماهیرا
پیش آر آتش تر ۴ این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب عروض و ضرب سالم بروزن
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن ماهی عبارت از برج حوت که بشکل دو ماهی ست که دم یکی
بردم دیگری برآمده چون آفتاب درین برج آید تر داهل هند ماه چیت حقیقی شروع میشود و
موسم بهار پیدا میگردد و لهذا اشارت بدین برج و لو که چون آفتاب دران آید و آخر موسم خزان
باشد و چشمه زر عبارت از آفتاب و آب خشک کنایه از جام بلورین و آتش تر اشارت بشراب
سرخ حاصل آنکه ساقی خزان رفت بهار آمد در پیاله بلور شراب بده و لفظ سو که تبرکی آب گویند
ماهی و دلو و چشمه و آب و لفظ ماکه بعربی بمعنی آب ست و لفظ ترجمه از الفاظ متناسبه واقع شده اند
قوله زان پیش کاسمان را خیاط صبح دوزد ۴ بر خرقه کبودش یک پاره معصفر ۴ پاره معصفر
بمعنی پارچه سرخ رنگ که بشهاب گل عصفر که بهندی کسنبه گویند رنگین کرده باشند درینجا از پاره
معصفر قرص آفتاب مراد ست که بوقت طلوع بسبب سیاهی بخارات زمین سرخ مینماید قوله
زان پیش کاسمان را طباخ چرخ بنهد ۴ بر هفت خوان گردون یک طاسک مزعفر
طاسک طاس کوچک و مزعفر نوعی از پلاو که بزعفران رنگش دهند و طاسک مزعفر کنایه
از آفتاب قوله خور با سپاه چینان وقت سپیده جامی ۴ کز جرعه خاک مجلس پوشد لباس
حمر ۴ سپیده عبارت از صبح و معمول می نوشان ست که هنگام می نوشی قدری شراب
در پیاله بر زمین می اندازند قوله دریا میان زورق صد بار موج خون زد ۴ بر پشت ماهیانش

یک دم سوی لب آورد ۞ **لفظ دریا** تعمیه اسم می ست چون دریا را بعربی یم گویند بفتح تحتانی ولفظ یم را هرگاه که قلب کنند می حاصل میشود و زورق با فتح شین خورد و درینجا عبارت از پیاله و موج خون زون باعتبار سرخی شراب گفته و ماهیان اشارت بانگشتان درین بیت لفظ دریا و زورق و بارگه بزبان هندی کتابی یعنی سنسکرت آب را گویند و موج و ماهیان و سفینه تبرکی آب را گویند از الفاظ متناسبه و همچنین با لفظ خون لفظ دم که بعربی خون را گویند لطفی دارد **قوله** روشندلان ندیده یک ذره تفاوت ۞ از آفتاب گردون تا آفتاب ساغر ۞ درین بیت آفتاب ثانی بمعنی شراب ست چه در محاورات شعرا فارسی آفتاب بمعنی شراب می آید **قوله** آهوی آتشین را چون بره در برآرد ۞ کافور خشک گردد با مشک تر برابر ۞ **آهوی آتشین** مراد از آفتاب در ره برج حمل و کافور خشک روز ست باعتبار سفیدی و خشکی حرارت را لازم ست و مشک تر شب را باعتبار تری شبنم گفته حاصل آنکه چون آفتاب در برج حمل آید یعنی ماه بیساکه شروع شود روز با شب برابر میگردد و موسم بهار بکمال رسد **قوله** شب زنگیست گریان آئینه اش بکف بر ۞ صبح ست ترک خندان دستار زر در بر ۞ **شب** را زنگی گریان باعتبار ظهور ستارگان گفته که صورت قطرات اشک دارد یا بلحاظ ریزش شبنم و آئینه عبارت از ماه چرا که جرم قمر نزد حکمای یونان مثل آئینه مصقل ست از عکس آفتاب روشن میشود و لفظ بر در آخر مصرعه اول زائد ست و در بعض نسخ آئینه ریش در کف بنظر آمده مگر رسم خط آئینه ریش خالی از قباحات نیست چون ترکستان در اقالیم پنجم و ششم ست واز آفتاب دور و نهایت سرد است لهذا مردم ترک سفید لون باشند و ستار زرد روی شفق صبح یا قرص آفتاب **قوله** بگریخت ادهم شب زین پلنگ زپشت ۞ چون بست شاه مشرق بهرای زر براشقر ۞ **ادهم** بمعنی اسپ مشکی چون پوست پلنگ مثل پوست یوز خالها دارد از بیخبرت خوشنما باشد و اکثر ازان در ولایت زین اسپان سازند درین بیت زین پلنگ عبارت از ابنوهی کواکب و شاه مشرق آفتاب ست و بهرا بالفتح و تشدید زین اسپ و درینجا بهرای زر کنایه از روشنی صبح و اشقر که بمعنی اسپ سرنگ ست درینجا عبارت از روز یا فلک باعتبار سرخی و زردی شفقین **مطلع ثانی قوله** ای زلف عنبرینت شمشاد لاله پرور ۞ عناب شکرلبیت لعل ستاره در بر ۞ **شمشاد** بالکسر و بالفتح نام درختی خوش قد و موزون برگهایش بسبب باریکی و هجوم بخط و زلف مشابهت دارد درینجا از شمشاد برگ شمشاد مقصود و بعضی

اهل لغت بمعنی ریحان و ناز بو نیز نوشته اند و لاله کنایه از رخساره و عناب عبارت از لب و مراد
از ستاره دندان **قوله** دلهای شوربختان بریان زلپسته لست + تا آن نبات سبز رسته بگرد
شکر + **شوربختان** بمعنی بدنصیبان که عاشقان هستند و از پسته مراد لب با عتبار خوری و
باریکی لب و نبات بمعنی سبزه که درینجا عبارت از خط است و شکر کنایه از دهن معشوق
که بوسهٔ شیرین از و حاصل میشود **قوله** در عنبر تو لاله در بسد تو لولو + در غنچه تو نسرین
بر پیچه تو آذر + **مراد** از عنبر زلف و از لاله رخساره و بسد بضم باء موحده و سین مهمله مشدد و
مفتوح و دال مهمله بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و درینجا کنایه از لب سرخ و مراد از لولو
و دندان و از غنچه دهان و از نسرین دندان و پیچه بفتح یای تحتانی و خاء معجمه و جیم فارسی بمعنی
ژاله و تگرگ درینجا مراد از دندان و آذر بفتح ذال معجمه بمعنی آتش درینجا اشارت بلب سرخ
قوله چون سرو در برم آی ای نوبهار خوبی + تا عاشقان بدل ببلند سرو در بر + لفظ بر
در آخر مصرعهٔ ثانی بمعنی ثمر یست که قابل خوردن انسان و طیور باشد والا سرو بقدر جوز
خرد بلکه کمتر ازان ثمر دارد که از کمال خشونت و سختی و عفوصت قابل خوردن هیچ جاندار
نباشد مؤلف بارها دیده است و هم درین لفظ بر که در آخر مصرعهٔ ثانی ست شاعر ایهام
معنی آغوش و کنار نیز ملحوظ داشته بلطافت **قوله** روزیکه سر بر آرد شب از کنار ماهت +
بر روی بدر بینی غلطان هزار اختر + **شب** کنایه از خط و ماه عبارت از رخساره و از اختر
مراد اشک ست **قوله** آن سر شکسته زنگی از سرکشی بچین شد + برگرد روم صف زد از
زنگبار لشکر + **مراد** از سر شکسته زنگی زلف ست با عتبار خمی و برگشتگی سر زلف و بعضی ازین
قلم مراد داشته و سرکشی زلف و سرکشی قلم هر دو ظاهرست و بچین شدن بمعنی چین بچین گشتن
و خشمگین شدن ست و اظهرست که چین با زلف نسبتی تمام دارد و نزد بعضی مراد از چین
کاغذست بمناسبت سفیدی لون اهل چین و روم کنایه از چهرهٔ معشوق بمناسبت سرخ
سفیدی لون اهل روم و نزد بعضی همان کاغذ و لشکر زنگبار عبارت از خط و چهره و نزد بعضی
حروف **قوله** سرحد نیمروزست شام خط تو از چین + خورشید نیمروز دست رویت چو رای
داور + **نیمروز** نام ملکی ست مابین خراسان و هند که آنرا سیستان نیز نامند شاعر چهرهٔ
معشوق مخطط را بملک نیمروز تشبیه کرده که لون مردم آنجا باصباحت اندکی ملاحت دارد
و درین لفظ نیمروز لطافت دیگر نیز لکار برده و آن این ست که چهرهٔ معشوق صاحب خط

گویا نیمه روز ست و نیمه شب ست و چین کنایه از زلف بمناسبت چین و شکن که بزلف تعلق دارد و خط را بلحاظ سوادی که از لفظ شام متبادر میشود ملک شام قرار داده پس بسبیل استعجاب میگوید که در هیئت وقوع بلاد عالم میان ملک شام و چین ولایت نیمروز وغیره آن خانگی ست و بخلاف آن در چهرهٔ تو میان نیمروز بیاض رخساره و چین زلف شام خط تو حائل شده ست و در مصرعهٔ ثانی نیمروز ترجمه نصف النهار ست و ظاهر ست که روشنی و جلال آفتاب بوقت دوپهر بدرجهٔ کمال باشد یعنی روی تو ای محبوب مانند رای دانش بادشاه ما در کمال روشنی ست **قوله** بهرام نسل رستم اوریس فضل عیسیٰ ✤ اقلیم بخش احمد کشور کشای حیدر ✤ **چون** محمد شاه از اولاد بهرام گور بود لهذا میگوید که داور مذکور رستمی ست از نسل بهرام بخلاف رستم سلف که از نسل نریمان و سام بود و در جان بخشی مرده دلان بمنزله عیسیٰی ست که فضل و علم مانند اوریس دارد و در کمالات مشابه احمد مرسل است که ملک بخشی شعار اوست و در شجاعت بمثابه حیدر کشور کشاست و در لفظ کشور کشائی یای تحتانی زائد ست نه برای ادای کسره صفت و موصوف چرا که کشور کشائی حیدر محمول بر قلب ست یعنی در اصل حیدر کشور کشائی ست **قوله** بر آستان جاهش جبریل خویشتن را صد ساله راه دیده از کائنات برتر ✤ **درین** بیت مبالغه بلندی جاه ممدوح است و معنی ظاهر ست **قوله** ای هفت طاق طارم بر آستانت مدغم ✤ وی پنج شاخ دریا در آستینت مضمر ✤ **طارم** هفت طاق عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند و از هفت طاق باعتبار شمول افلاک سبعه گفته و مدغم بضم میم و فتح غین معجمه بمعنی مندرج و بهم در پیوسته و دریای پنج شاخ کنایه از دست ممدوح باعتبار سخاوت و مضمر بمعنی پوشیده کرده شده **قوله** ای بنده خلیفه در پیش تخت بختت ✤ نائب هزار خاقان حاجب هزار قیصر ✤ **درین** بیت هم خطاب بممدوح ست و معنی ظاهر ست **قوله** ای مادح جنابت مفتی چار ملت ✤ ای خادم رکابت مخدوم هفت کشور ✤ **شاعر** درین بیت از کمال علم و فضل خود را مفتی چار ملت قرار داده و چار ملت عبارت از مذاهب اربعه یعنی حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و مخدوم هفت کشور اشارت بپادشاهی که حاکم هفت اقلیم ست **قوله** از خامه کمالت یک نیم هزار دریا ✤ وز نامه جلالت یک خط هزار دفتر ✤ **یعنی** از خامهٔ کمال سخاوت تو یک حرف برابر هزار دریا سرمایه دار ست **قوله** در رزم تیغ بهرام با خنجر تو چو بین ✤ در بزم ساغر مهر با ساقی تو

ورخور ✤ بهرام ستاره مریخ که ترک فلک ست یا از بهرام مراد بهرام گور باشد که بادشاهی بس شجاع بوده است وچوبین بودن خنجر بمعنی بیکار و ساقط الاعتبار بودن خنجر ست ولفظ یا در مصرعهٔ اول بمعنی مقابله است و درخور بفتح خا معجمه که بوی ضمه وارد بوا و معدوله بمعنی لائق **قوله** گربر خط نفاذ ست نه دائره نگردد ✤ حک با و نقطه قطب از حرف خط محور ✤ **نفاذ** بفتح نون و فال معجمه بمعنی اجرا و روانی در اینجا عبارت از روانی حکم و نه دائره مراد از نه فلک و محور بالکسر خطی ست فرضی حکما که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته و سر دیگرش بقطب جنوبی ملحق شده و قطب در اینجا عبارت از ستاره جدی ست که بر محل قطب شمالی واقع شده اکثر مقدمات فلکی و بیشتر امور عالم را مدار صحت بر انست بالفرض اگر ستاره قطب شمالی معدوم شود اکثر احکام فلکی غیر منتظم شوند شاعر درین بیت الفاظ مناسبه علمی ریاضی را جمع نموده مثل خط و دائره و نقطه و قطب و محور **قوله** رایت چو رایت افراخت در شاهراه هیجا ✤ مه خاک کره بر سر از دست آن تگاور ✤ **حاصل** معنی آنکه وقتیکه رای تو علم و نشان فوج در راه جنگ گاه بلند ساخت از جولان آن اسپ که تو داری آنقدر گرد و غبار برخاست که بر فلک ماه پنهان گردید **قوله** آن ابر برق سیرت آن باد کوه صورت ✤ آن نار بحر پرور آن آب گرد گستر ✤ **اسپ** ممدوح را ابر و کوه باعتبار جسامت یا سیاهی لون گفته و برق سیرت و باد بلحاظ سرعت و شوخی و تیز روی گفته و نار باعتبار تندی و گرم رفتاری نام کرده و بحر پرور بوصف هواری خرام قرار داده چرا که سیراب هواری دارد و آب گرد گستر ازان نوشته که در فرو نشاندن گرد و فتنه و غبار حکم آب دارد **قوله** یکران وزین خاصیت آب روان و گلشن ✤ پیل و در سرایت کوه روان و محشر ✤ درین بیت لف و نشر مرتب ست یعنی اسپ تو در هواری رفتار بمنزله آب روان ست و زین خاص تو از گلکاری جواهرات و نقش و نگار زر دوزی مانند گلشن ست و پیل تو در بلندی و عظمت جسته گویا کوه روان ست و دروازه سرای تو از انبوهی خدم و حشم مشابه بمحشر ست و منقول ست که روز محشر از کثرت زلزله کوه ها از جای خود بحرکت خواهند آمد لهذا کوه و روان را بمحشر مذکور ساخته **قوله** نعل براق رزمت ابروی شاه مغرب ✤ دود چراغ بزمت خال عروس خاور ✤ **براق** در اینجا مجازاً بمعنی مطلق اسپ و شاه مغرب کنایه از هلال چرا که بطرف مغرب ناموری خود پیدا میکند و ابروی شاه مغرب بتغائر اعتباریست زیرا که همون هلال ست و همون ابرو و معمول بعضی از زنان ست که از سرمه یا دوده یا از نیل

خال بر چہرہ برای آرایش حسن می نہند و معنی شعر ظاہر ست **قولہ** درخوابگاہ خلقت ذات تو
بود مقصود ٭ تحریک نہ پدر را بالای چار مادر ٭ نہ پدر کنایہ از نہ افلاک و مراد از چار مادر
اربعہ عناصر یعنی از ایجاد عالم ذات تو مقصود ست **قولہ** گر عدل تو نبودی این پنج شو بمطرب
یا قطب جمع گشتی در مرقد سہ خواہر ٭ **مطرب** پنج شو یہ کنایہ از زہرہ و پنج شوی او زحل و مشتری
و مریخ و عطارد و قمرست و آفتاب را درین جمع شمار نکردہ چرا کہ اجتماع آفتاب با ستارگان پیش
نظر ظاہری محال و جمع گشتن درینجا عبارت از جماع کردن ست و مرقد اگرچہ معنی خوابگاہ است
لیکن بمعنی مقبرہ و گورگاہ چنانکہ در عرف مصطلح و مشہور ست مناسب ترست و سہ خواہر عبارت
از سہ ستارہ بنات النعش کہ قریب قطب واقع شدہ اند بہیئت وجود نعش و در بنات النعش
و لطیفہ کثرت بی اعتدالی عالم یعنی اگر عدل تو انتظام بخش عالم نبودی در مقبرہ بنات النعش
کہ محل عبرت و خوف الٰہی ست زہرہ کہ مطربہ فلک ست با قطب کہ از آہنش مرد پارسا بدین
مقبا در میشود بجامعت در پیوستی شاعر درین بیت طیبت و مضاحکہ را بعمل آوردہ **قولہ** خجر صورت
سعادت گر چرخ پیشت آرد ٭ ہم حقہ ہاش بشکن ہم پردہ ہاش بردر ٭ **درین** بیت شاعر
چرخ را یک مرد شعبدہ باز و بازیگر قرار دادہ معمول بازیگران ست کہ حقہ ہا دارند و گاہی پردہ
گشند و حقہ ہای بازیگر چرخ مہر و ماہ و کواکب اند و پردہ افلاک سبعہ و چرخ عبارت از فلک الافلاک
است **قولہ** مقطع طلب نمودم سر بپیش داشت خصمت ٭ در شعر ہا کم افتد مقطع ازین نکوتر ٭
مقطع لفظ ذو معنیین ست یکی مطلق جای قطع کردن از ہر چیز کہ باشد دیگر بیت آخر از
غزل و قصیدہ شاعر ہر دو معنی را ملحوظ داشتہ و معنی شعر ظاہر ست **قولہ** تا زیر بال طوطی
طاؤس شب نمارا ٭ ہر صبح در رباید عنقای زرد شہپر ٭ **طوطی** طاؤس شب نما مجموع کنایہ از
فلک یعنی تا زمانیکہ فلک را کہ بروز سبز رنگ مانند طوطی ست و بشب چون طاؤس از کواکب
منقش ست ہر صبح عنقای زرد شہپر کہ عبارت از آفتاب ست بزیر بال خطوط الشعاع خود
در کشد و این صورت ہر روز تا قیامت ست معنی دوم آنکہ طوطی عبارت از ماہ زیرا کہ نزد
اہل تنجیم وغیرہ رنگ ماہ سبز ست و طاؤس شب نما صفت آن طوطی ست یعنی طوطی کہ
خود را بشب از قرب کواکب چون طاؤس منقش دمینماید حاصل معنی آنکہ تا زمانیکہ ہر صبح
طوطی ماہ را عنقای آفتاب بزیر بال خود در باید یعنی نور ماہ را معدوم سازد و معنی سوم آنکہ
لفظ از تجاوزیہ بعد لفظ تا انتہائیہ کہ در صدر مصرعہ اول واقع ست محذوف باشد

وطوطی کنایه از فلک وطاؤس شب نما بمعنی طاؤسی که خود را بشب نمودار کند ودرینصورت طاؤس کنایه از ماه یعنی تا زمانیکه از زیر بال طوطی فلک طاؤس ماه را عنقای آفتاب هر صبح در رباید یعنی نورش معدوم کند مگر درین هر دو معنی از لفظ هر صبح بسبیل استقرا ناقص معنی اکثر صبح مراد شاعر باشد چرا که فقدان نور ماه بوقت صبح از شب دوازدهم تا شب بست وهشتم باشد **قوله** باد اچو طائر قدس در صید گاه هیجا * پرواز باز چترت بالای کرخ اخضر * **طائر قدس** عبارت از جبریل علیه السلام وهیجا بالفتح وتحتانی وجیم بمعنی جنگ وجای جنگ وباز چتر معمول سلاطین پیشین بود که از زر یا نقره شکلی کوچک بصورت باز ساخته بر نوک قبه چتر وصل میکردند یا باز چتر عین چتر باشد

قصیده سی و دوم — **قوله** چو شاهباز سحر باز کرد شهپر نور * بسوی غرب غراب ظلام کرد نفور * **این** قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقصور ست بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات شهباز نوعی از باز که بنسبت دیگر انواع باز کلان باشد وشاهباز سحر کنایه از آفتاب وشهپر نور عبارت از خطوط شعاعی وغرب بالفتح بمعنی جانب مغرب و ظلام بفتح ظا ومعجمه تاریکی شب وغراب ظلام عین ظلام ست ونفور بفتحتین رمیدن و بفتح اول وضم ثانی بمعنی رمنده وگریزنده ودر مصرعه ثانی اگر بجای کرد لفظ گشت باشد نفور بفتح بمعنی رمنده باشد **قوله** سرای دهر شد الحان سرای سرتاسر * زبس خروش خروس و نوای ناي طیور * **الحان** سرای بمعنی خانه سرود ونغمه وسرتاسر بمعنی سراسر وتمام درین چند بیت شاعر صنعت تجنیس لفظی وخطی را کار فرموده است حاجت تفصیل نیست برمتامل پوشیده نخواهد ماند **قوله** چو تیر تیر ظلام از کمان چرخ انداخت * ز ترس ترس زراندوده تیغ یعنی هور * **حرف** چو برای تشبیه سزای شرط و تیر اول همین تیر معروف که از کمان اندازند و تیر ثانی بمعنی عطارد وظلام بفتح تاریکی وکمان چرخ عین چرخ و فاعل انداخت تیر ثانی ست که بمعنی عطارد ست ومفعول آن ظلام وعطارد پس یا پیش آفتاب باندک تفاوت نزدیک آفتاب باشد لهذا عطارد گاهی قریب صبح طلوع میکند وبهمین جهت شاعر عطارد را در انداختن تاریکی شب دخل داده وترس اول بالفتح بمعنی خوف وترس دوم بالضم بمعنی سپر ودرینجا مراد از قرص آفتاب ست وزراندوده تیغ صفت سپرست وتیغ زراندوده درینجا کنایه از خطوط الشعاعی ست ولفظ هور بمعنی آفتاب اگرچه بواو مجهول ست

مگر برای موافقت قافیه های ابیات دیگر بیار معروف هم جائزست حاصل معنی آنکه عطارد
تاریکی شب را با وجودیکه باعث حسن او بود مگر از خوف سیر قرص آفتاب که با تیغهای نداندوده
خطوط شعاعی ست همچو تیر بزودی تمام از فلک برانداخت و اگر لفظ چوکه بالای مصرعهٔ اول ست
شرطیه گیرند جز برای آن هم نمیرسد چیرا که مضمون این بیت تمام متعلق شرطست و مضمون
دو بیت آینده دو شرط و دو جزا علیحده است اگر بعد این بیت بیتی نوشته شود که اولش
زسهم تیغ منوچهر واقع ست شرط و جزا هر دو درست می نشینند و تیر اول بمعنی عطارد گیرند و تیر دوم
بمعنی تیر چوبین فافهم قوله درید زهره زهره چو دهر دهرهٔ زر * نمود جیش جبش را زمغفر فغفور *
درید فعل لازم نه متعدی زهره اول بالفتح و زهره ثانی بالضم نام ستارهٔ معروف و دهره
بالفتح نوعی از شمشیر کوچک دو دمه است و نوکدار و دهرهٔ زر کنایه از خطوط الشعاع
و جبیش بالفتح لشکر و جبیش جبش در اینجا عبارت از ستارگان که نمود شان از سیاهی شب است
و مغفر بکسر میم و سکون عین معجمه و فتح فا خود آهنی و فغفور بالفتح لقب پادشاه چین در اینجا
از مغفر فغفور مراد آفتاب ست قوله بهندراه فرار قرار زد شه زنگ * چو قوقه کلهٔ
شاه چین نمود از دور * هند کنایه از فلک باعتبار سیاهی لون فلک و فرار بکسر فا به معنی
گریز و قرار بفتح قاف تسکین و آرام و زد بمعنی گرفت و اختیار کرد چیرا که زدن به بست
و بیخ معنی بلکه زائد می آید و شه زنگ کنایه از ماه و قوقه بضم قاف اول و واو معروف و فتح
قاف دوم بمعنی تکمه کلاه و آن جوهری باشد کلان و قیمتی که بر یک گوشه کلاه یا تاج یا دستاری آویزند
و شاه چین عبارت از آفتاب زیرا که از طرف ملک چین طلوع میکند حاصل معنی آنکه چون روشنی
طلوع آفتاب از دور نمایان شد نور ماه بر آسمان راه گریختن ثبات و قرار اختیار نمود ای
گریزان شد * قوله زسهم تیغ منوچهر چهره مهر گرفت * قبول رونق اقبال سام شام فتور * سهم بالفتح
بمعنی خوف و بقرینه تیغ ایهام بمعنی تیر و منوچهر بکسر میم مخفف مینوچهر نام بادشاه ایران از اولاد
فریدون کمال حسن صورت داشت و سام نام پهلوانی که جد رستم بود و فتور بضمتین بمعنی سستی
و خرابی و تیغ مهر خطوط شعاع و سام شام عبارت از ماه چیرا که وقت شام قوت و شوکت ماه ظاهر میشود
و در بعض نسخ بجای سام لفظ شاه واقع شده حاصل معنی آنکه از خوف تیغ شعاع مهر که گویا یک
شخص منوچهر چهره است قبولیت رونق پهلوان شام که ماه باشد راه سستی و خرابی گرفت
قوله سپهر چتر زراندوده میزند هر صبح * ز مهر ماه سلاطین و آفتاب صدور * چتر در اندوده

کنایه از آفتاب و زند بمعنی نصب میکند چراکه زدن بمعنی نصب کردن نیز آمده است و مهر بمعنی محبت و ماه سلاطین و آفتاب صدور در اینجا عبارت از ممدوح خود و صدور جمع صدر که بمعنی بالانشین است **قوله** بیا که بر شکارت رسته شد نبات ای حور * دمیده مشک سیاهست ز شوشه کافور * شکر کنایه از لب و نبات بمعنی سبزه در اینجا مراد از این خط بروت و حور در اصل جمع حوراست حورا بالفتح صیغه مونث ست بمعنی زن سفید پوست که موی سر او سیاهی چشم سیاه دارد فارسیان لفظ حور را بر شخص واحد اطلاق کنند شاعر در اینجا از روی تسامح پیر و نوجوان اطلاق کرده و مشک سیاه عبارت از خط و شوشه بالضم بمعنی غوره خواه کلان باشد خواه خرد و شوشه کافور در اینجا کنایه از چهره باعتبار سفیدی رخساره و در بعض نسخ بجای شوشه لفظ صفحه و در بعضی لفظ گوشه واقع شده **قوله** بزیر لعل تو پنهان دو رشته مروارید * فراز سرو تو پیدا دو نرگس مخمور * **لعل** عبارت از لب و دو رشته مروارید کنایه از هر دو صف دندان و از سرو مراد قد و نرگس چشم **قوله** رخت گلی که بود مرهم دل خسته * بلبست گل که بود دارو تن رنجور * **لب** معشوق را مل باعتبار سرخی و مستی افزائی گفته **قوله** ز شکر تو نهان گشته روی مروارید * بر آفتاب تو پیدا شده شب دیجور * شکر کنایه از لب و مروارید دندان و آفتاب چهره و شب دیجور خط **قوله** زماه عارض تو سر زده ستاره نوی * چنانکه بر ورق لاله لولوی منثور * **لولوی** منثور بفتح میم و سکون نون و ضم ثا رمثلثه عبارت از دریهای ناسفته مقابل منظوم چون در ناسفته در استعمال نمی آید لهذا در کمال آبداری باشد **قوله** ازان ز مهر تو چون صبح می زنم دم سرد * که چرخ بر فلک عارضت کشید سمور * مهر بمعنی عشق و محبت و فلک بفتح فا و فتح نون و کاف عربی نوعی از پوستین که رنگش سفید باشد و سمور نوعی از پوستین که رنگش سیاه مائل باندک سرخی باشد در اینجا از سمور مراد خط ست **قوله** چو مار زلف تو بر خویش بدر می پیچد * که گرد ماه تو آشفته از چه شد صف مور * ماه عبارت از چهره و صف مور کنایه از خط نو دمیده **قوله** بمهمه غمت از سال و مه حزین بودم * شدم بفر قدوم خدایگان مسرور * مهمه بفتح هر دو میم بیابان و تاء خطاب بمعشوق و خدایگان عبارت از بادشاه **قوله** ولی عهد خلیفه محمد نعلق * خدایگان سلاطین دین جم جمهور * اگرچه لفظ ولی عهد مرکب مضاف و مضاف الیه ست مگر بیشتر بفک کسره اضافت لفظ ولی مستعمل میشود و فارسیان یار ولی را که در حقیقت مشدد ست مخفف میخوانند درین بیت یار ولی مشدد مکسور ست به تشدید حقیقی خود و کسرهٔ واجبی خویش

پس ولی عہد مجموع مضاف ست ولفظ خلیفہ مضاف الیہ و بعدہ محمد مضاف ست باضافت
ابنی و تعلق مضاف الیہ آن وخلیفہ عبارت از خلیفہ بغداد کہ محمد شاہ معتقد او بود خدایگان
مضاف ست وسلاطین دین مجموع مضاف الیہ و بعد لفظ سلاطین دین داو عاطفہ محذوف
است ولفظ جم بکسر جیم مضاف ست وجمہور مضاف الیہ ولفظ جم بمعنی جمشید وسلیمان علیہ السلام
وسکندر می آید بقرینہ ہر کدام چون دریخا قرینہ نیست یکی ازینہا اختیار باید کرد **قولہ** زعدلش
از دہن بار در امان راقص ✽ زلطفش از سرطان معتدل مزاج عبور ✽ مارہ عبارت از طنین
فلک و آن شکل اژدہائی ست در فلک وراقص بکسر قاف وصاد مہملہ نام ستارہ است کہ
در دہان اژدہاے مذکور واقع شدہ و سرطان بفتحتین جانوری باشد سیاہ رنگ در
تالاب ہا بوزن دوسہ تولہ در ہندی بعضی گنگچہ گویند بالکسر و بعضی کیکڑا نامند گوشت آن بارد
رطب ست خوردن آن برای سل و دق ولاغری مفرط بسیار مفید و سرطان نیز نام وہمی ست
سوداوی کہ بران رگہای سرخ و سبز مانند دست و پای سرطان پدید آیند و روز بروز ترقی کند
و بغایت بد باشد و نام برج آبی ست از دوازدہ بروج فلکی دریخا ہمین معنی سوم مقصود ست
و معنی اول و دوم در طرف لطف و عنبا بفتح عین مہملہ وضم بار موحدہ نام ستارہ شعری کہ
بعد جوزا برآید بسیار روشن و آن متصل ست بسر برج سرطان و عبور در اصل لغت بمعنی
گریان ست و شعری دو ستارہ ہستند بفاصلہ پنج شش گز درمیان این ہر دو کہکشان بصورت
دیاحائل ست عرب این ہر دو را دو خواہر قرار دادہ اند کلان و بسیار نور را شعری عبور نامند
و دیگری بہ نسبت آن کوچک و کم نور ست شعری غمیصا گویند بضم غین معجمہ و فتح میم و غمیصا
در اصل لغت بمعنی زنی ست کہ چشمش چرک آلود باشد گویا خواہر کلان در فراق خواہر خرد گریہ میکند
و خواہر خرد را نیز در مفارقت چشم چرک آلود ست چون شخصی ہمیشہ از غم گریان ماند بالضرور
در مزاج او خشکی و حرارت غلبہ کند البتہ خوردن سرطان نری او را اعتدال مزاج خواہد بخشید چرا کہ
سرطان بارد رطب ست ہذا غایۃ التحقیق **قولہ** پی نظارہ بزمش کہ باغ فردوس ست ✽
فلک شدہ ہمہ دیدہ چو خوشۂ انگور ✽ فلک را ہمہ دیدہ شدن باعتبار ہجوم کواکب گفتہ
و معنی شعر ظاہر ست **قولہ** زہی شکوہ تو کردہ بدستیاری عدل ✽ خرابۂ محن آباد و خاک را
معمور ✽ بعد لفظ تو کاف بیانیہ محذوف ست محن بکسر میم و فتح حاء مہملہ جمع محنت و محن آباد
خاک عبارت از دنیا و معنی ظاہر ست **قولہ** ز آستان تو مولیست در نظر تا عرش ✽ بچشم

خصم تو میلی ست درمیان تا نور ✤ میل بالکسر یعنی کروه که مسافت چهار هزار گز باشد و معنی
بیخ آهنی در طرف لطف یعنی آستان تو آنقدر بلند ست که از و تا عرش تفاوت در نظر بقدر
یک موست و بچشم دشمن تو بودن نور چه امکان دارد بلکه نور از چشمش بفاصله یک کروه ست
قوله صفات ذات تو بر تخت ای همای شرف ✤ چو ظل مرغ تجلی ست در نشیمن طور ✤ مرغ
تجلی عبارت از نور تجلی یا عین تجلی و نشیمن بمعنی آشیانه حاصل آنکه بودن ذات تو بر تخت
سلطنت بآن روشنی و علو ست چنانکه بودن تجلی نور حق بر طور سینا ر قوله چو نصب شد
علم فتح رفع قدرت را ✤ بکسر حادثه ضم گشت حاسد مجرور ✤ درین بیت شاعر تشبیث لفظ
ذو معنیین خلاصه علم نحو صرف را کار فرموده حاصل معنی آنکه وقتیکه در لشکر تو علم فتح برپا و
قائم شد پس همان وقت برای بلندی مرتبه تو آنمعنی ثابت گشت که دشمن تو که مردم او را
دست و پا گرفته بهر سو میکشیدند بشنگستگی حادثه فلکی در پیوست ای دشمن تو ذلیل و هلاک
شد قوله بدست خازن اقبال جاودان تو داد ✤ عروس ملک کلید در سراچهٔ سور ✤
خازن بکسر زا معجمه خزانچی و اقبال موصوف جاودان صفت آن و عروس بفتح دن
یا مردونکد خدا و سراچه بمعنی خیمه و حجرهٔ مختصر که برای خلوت معاشرت باشد و سور بمعنی شادی
و سرور قوله ز خاک شاید اگر زر زیر وارد ✤ که جود جود تو دائم چو دیمه شد نیشور ✤ زریر
بفتح زا معجمه و کسر را مهمله و تحتانی ساکن بعده را مهمله نام گیاهی ست زرد رنگ که بدان جامه
رنگ کنند جود اول بالفتح بمعنی فیض و باران بسیار و جود ثانی بالضم بمعنی سخاوت و دیمه
بالکسر دیار معروف بمعنی بارانیکه چند روز پیاپی بارد و نشور بشین معجمه بمعنی پراگنده و معنی
شعر ظاهر ست قوله ورای سینهٔ خصمت خراب کم باشد ✤ بدور عدل تو از بسکه دهر شد معمور ✤ ورای بمعنی سوای و معنی شعر ظاهر ست قوله بدست تست یکی رومی سیه ستاره
که در ممالک معنی این زمان دستور ✤ رومی کنایه از قلم باعتبار آنکه قلم بادشاه از ملبس
طلای زرد باشد و طائفه ایست در روم که ایشان بنوصفر گویند لون مردم این طایفه
مائل بزردی باشد دستور در اصل دست ور بود برای تخفیف ما قبل واو را ضمه داده واو
را ساکن کردند چون لفظ دست بمعنی مسند نیز آمده است لهذا وزیر را نیز دستور گویند درین بیت
لفظ دستور بمعنی صاحب مسند وزیر و بمعنی حاجب دست و بمعنی صاحب طاقت و قدرت
همه درست می نشیند قوله جهان پناها یک نکته از رهی بشنو ✤ که در ره خبر و آثار آن شود

مشهور + این بیت با سه بیت آینده قطعه بندست رهی بکسر تین را مهمله و ها و یای معروف بمعنی بنده مملوک درین بیت مراد شاعر ذات خودست **قوله** سری مده سقطی را که فرق می نکند + سراب را ز شراب و سرور را ز شرور + **سری** بفتح بمعنی سرداری و حکومت و سقطی بضمتین سین مهمله و قاف آنکه میوه های فروخته را از زیر درختان برداشته در کوچه ها فروشد و هر که پیشه و کار مبتذل کند و مراد ازین مرد کمینه است و سراب اول بفتح سین مهمله زمین بیفید که بصحرا از دور تشنه را بصورت آب نماید و شراب ثانی بشین معجمه هر چیز رقیق آشامیدنی عموماً و بمعنی می و خمر خصوصاً و شرور ثانی بضمتین و شین معجمه جمع شر که بدی و فساد باشد و باقی معنی شعر ظاهرست و سری سقطی بفتح سین مهمله و کسر را مخفف نام یکی از اولیای اکمل که درین شعر بسبیل ایهام واقع شده و عامهٔ خلائق ایشان را بکسر شین و تشدید را مهمله خوانند **قوله** نهاده دیگ تهی بر سر و بی آبی + درون او همه آتش گرفته همچو تنور + این بیت نیز در بیان حال آن مرد کمینه است که در بیت بالا مذکور شد دیگ تهی بر سر نهادن دلالت میکند بر ذلت و به مفلسی و بی آبی بمعنی بی آبروئی و در بعضی نسخ بجای بی آبی لفظ بی نانی و بی برگی واقع ست اینها نسخه بی نانی هم بهترست زیرا که چون بمصرعهٔ ثانی این لفظ را متعلق کند بالفظ تنور لطفی پیدا میکند **قوله** چه در حساب بود آن کسی که نشناسد + صحیح را ز سقیم و صحاح را ز کسور + **حرف** چه برای تحقیرست و در حساب بودن بمعنی قابل اعتبار بودن و صحیح تندرست هر چه درست باشد و سقیم بمعنی بیمار و هر چه ناقص و بدتر باشد و صحاح بکسر صاد مهمله و دو حاء مهمله جمع صحیح و باصطلاح اهل حساب اعدادیکه در تقسیم شکسته نشده باشند و کسور بضمتین پاره های اعداد که در تقسیم پیدا آیند چنانچه سدس و خمس و ربع و ثلث و نصف وغیره **قوله** همیشه تا که سراپرده دار چرخ زند + بصبح خیمه زرین معلق سور + چرخ عبارت از فلک الافلاک که بلسان شرع عرش نامند حرکت طلوع و غروب شمس و دیگر کواکب از تحریک اوست و سراپرده دار بمعنی فراش ست و سراپرده چرخ عین چرخ ست باضافت تشبیهی بصبح یعنی بوقت صبح و خیمه زرین کنایه از فرص آفتاب بوقت طلوع و سور بمعنی احاطه شهرپناه و سور معلق کنایه از آسمان **قوله** مبادا خالی یکدم ز بوستان جهان + سرای تو ز سرو و سریر تو ز سرور + **معنی** شعر ظاهرست و در بعضی نسخ بجای بوستان جهان چو بوستان جنان واقع ست در بصورت جنان بکسر جیم و حرف ثانی نون جمع جنت ست

قصیدهٔ سی و سوم قوله چو بنفشه خوان طبق در نهان کند در قیر ✻ میان لای سیه مهر رود و چو کاسهٔ شیر ✻ این قصیده در بحر مجتث مثمن مقصور است بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات سبز خوان کنایه از فلک و طبق زر عبارت از قرص آفتاب و مراد از قیر سیاهی شب و از لای سیه نیز همان سیاهی شب مقصود است **قوله** زمهر ورق سیمین ماه بر خورشید ✻ هزار چشمهٔ سیماب زین کبود غدیر ✻ مهر بمعنی محبت و ورق بفتح زا رمعجمه بمعنی کشتی خرد و ماه در اینجا عبارت از ماه ناتمام که از نصف قرص کم باشد تا بصورت زورق مشابه شود و فاعل برجوشد هزار چشمهٔ سیماب ست که مراد از ان ستارگان ست و غدیر کبود آسمان باشد **قوله** زتاب این سپر آتشینه تیغ زن ست ✻ که شب روان را در چشم می نماید تیر ✻ درین بیت اختلاف نسخ بسیار ست و همه از تحریف ناسخان خراب ست مگر این نسخه که مرقوم شد نسبت بدیگران بهتر حرف زا رمعجمه سببیه و تاب اگر بمعنی گرمی ست مگر مجازاً در اینجا بمعنی غضب و جلال ست و سپر آتشینه کنایه از خورشید و در لفظ آتشینه یا و نون و ها هر سه برای نسبت ست چنانکه ظروف مسینه و آوند چرمینه و تیغ زن گفتن آفتاب را با عتبار خطوط الشعاع ست و کاف علیه و شبروان بمعنی دزدان حاصل معنی بیت آنکه بسبب غضبناکی سپر آتشین آفتاب شعاع خود هر سو تیغ زننده است چراکه دزدان شب گرد را وجود از عداوت در چشم بمنزله تیر مینماید **قوله** دراز شد زره عنبرین شب بی آن ✻ که می رود سپر زر در کمان چون تیر ✻ سپر زر کنایه از آفتاب و کمان عبارت از برج قوس و تشبیه با تیر در باب سرعت ست معمول ست و قتیکه آفتاب در قوس میرود شب نهایت دراز میشود **قوله** خهی سپر که همه روی او بود بمثل تیغ ✻ زهی کمان که یکی نیمه بود ز دو تیر ✻ خهی بفتح اول و زهی بکسر تین هر دو کلمه تعجب ست و سپر کنایه از آفتاب و از تیغ مراد خطوط الشعاع و کمان برج قوس و نیمه بکسر نون بمعنی نصف و ضمیر در لفظ زور راجع بکمان و تیر بمعنی عطارد و معنی مصرعه دوم آنکه عجب کمان ست که تیر نصف اوست با عتبار آنکه علامت برج قوس در تقویم حا رمهمله ست که هشت عدد دارد و علامت عطارد دال ست که چهار عدد دارد و ظاهر ست که چهار نصف هشت باشد و معنی دیگر آنکه چون دبال عطارد در برج قوس ست لهذا میگوید که عجب کمان ست که چون تیر در می آید نصف می شود ای ناقص میگردد و در اینصورت حرف زا رمخفف از سببیه باشد **قوله** بوقت صبح که در پیشگاه خیمهٔ سبز ✻ شب سیاه قبا زد ز برج سریر ✻ خیمهٔ سبز عبارت از فلک و سیاه قبا لقب شخصی که قبایش سیاه باشد در اینجا شب را

یک شخص پوشنده قبای سیاه قرار داده و لفظ زده بمعنی نهاد چنانکه گل بر سر زد یعنی گل بر سر نهاد و سر بر زر کنایه از آفتاب که بوقت طلوع سرخی می برآید یا ازین شفق صبح مراد باشد و شب را فاعل طلوع آفتاب باعتبار ظاهر قرار داده گویا شب از رفتن خود آفتاب را بر می آرد و این بیت با بیت آینده قطعه بندست **قوله** روان شد زهمه ساکنان عالم قدس ✦ بجانب بوسی درگاه بادشاه کبیر ✦ **ساکنان** عالم قدس کنایه از ستارگان باشد یعنی بوقت صبح در پیشگاه فلک که مشرق باشد از رفتن شب سرخی شفق برآمد ستارگان گویا پنهان نشده اند بلکه برای کورنش بادشاه کبیر که محمد شاه بن تغلق ست روانه دربار شدند **قوله** ببوسی مجمر زرین آفتاب منیر ✦ کشاده قافله سالار صبح تنگ عبیر ✦ حرف باء اول در لفظ ببوسی بمعنی برای و لفظ بوی بمعنی خوشبو و قافله سالار صبح عین صبح و تنگ بالفتح خریطهٔ بزرگ و عبیر نوعی از خوشبوی خشک که از صندل سوده کافور و زعفران غیره سازند و عبیر در نیجا کنایه از سفیدی صبح صادق **قوله** زحلق زاغ مگر بیضهٔ آتشین افتاد ✦ که باز مرغ سحر میکند هزار نفیر ✦ **زاغ** کنایه از شب و بیضهٔ آتشین عبارت از آفتاب و لفظ باز بمعنی بار دیگر و مرغ سحر بمعنی بلبل و بمعنی مطلق مرغان که بوقت سحر شور میکنند و نفیر بمعنی بانگ و فریاد و درین بیت لفظ زاغ و باز و مرغ سحر و هزار که هم بمعنی بلبل ست از الفاظ متناسبه واقع شده و نسبت بیضه بحلق زاغ ازانست که جغتی زاغ بدهان شهرت دارد و معمول ست که چون آفتاب قریب طلوع میشود مرغان شور و غوغا میکنند **قوله** تذرو جام بخون خروس شوید روی ✦ دران چمن که زند عندلیب بانگ و صفیر ✦ تذرو جام بذال معجمه خروس صحرائی که همچو کبک خوشخرام باشد تذرو جام عین جام ست و خون خروس عبارت از شراب چراکه شراب بیشتر سرخ رنگ میباشد و اکثر میکشان ولایت ایران و توران صراحی شراب را بصورت خروس میسازند و چمن اشارت بمجلس و عندلیب بالفتح بمعنی بلبل درینجا مطرب مراد ست و صفیر بانگ مرغ و آواز باریک که بهندی سیٹی گویند حاصل معنی آنکه چون صبح شد در مجلس نغمه سرائی باید که دور جام هم شود و در بعضی نسخ چنگ صفیر واقع شده درینصورت چنگ صفیر عین صفیر باشد باضافت تشبیهی و در بعضے چنگ صفیر نوشته که نام سازست **قوله** زسبزه زار فلک چون دمید لاله نمود ✦ کرا بود زگل سرخ و جام باده گریز ✦ **لاله** زرد کنایه از آفتاب یا روشنی آن و گل سرخ گل گلاب گویند

و در بعضی نسخ واو عاطفه نیست درینصورت گل سرخ مضاف باشد باضافت تشبیهی و جام باده مضاف الیه یعنی جام باده که همچو گل سرخ باشد **قوله** تو آن مهی که یکی چین زلفت اندازد ✤ زسایه بر طرف آفتاب صد زنجیر ✤ در بعض نسخ بجای چین لفظ تار واقع است و درین بیت خطاب بمعشوق ست یعنی اگرچه رفتن سایه بطرف آفتاب محال ست مگر زور و شوکت حسن تو باین درجه است که هر چین زلفت آن عزم دارد که از سایه خود بجانب آفتاب صد زنجیر اندازد و آفتاب را گرفتار و مسخر خود نماید انچه بعضی اشخاص درین بیت از آفتاب رخساره مراد دارند درینصورت معنی از پایه بلاغت می افتد چرا که طرف بفتحتین اینمعنی را مقتضی نیست **قوله** عروس صبح برانداخت نیز زلف از روی ✤ تو نیز سلسلهٔ عنبرین زمه برگیر ✤ **معنی** بیت ظاهر ست **قوله** تو ماه عالم حسنی و زلفت آن شام ست ✤ که هست در خم زنجیرش آفتاب اسیر ✤ ضمیر شین راجع بسوی شام و در شام و زنجیر تعانا اعتبار یست و زنجیر عبارت از پیچ و حلقهٔ زلف و آفتاب رخساره **قوله** خط تو با سر کلک دبیر شاه یکی ست ✤ که هر دو چهره مه را سیه کنند بقیر ✤ یعنی خطای معشوق با نوک قلم منشی بادشاه ما برابر ست درین وصف سیاه کردن زیرا که خط تو و قلم منشی هر دو چهرهٔ ماه را بقیر سیاه میکنند و ماه عبارت از کاغذ و رخساره و قیر روغنی ست سیاه درینجا کنایه از سیاهی خط و سیاهی دوات **قوله** شهنشهی که بروی محل سر مریخ ✤ بدوخت قوس هلالش زده بگوشهٔ تیر ✤ این بیت معماست که ازین اسم محمد می برآید بدین صورت که مراد از روی محل حا مهمله است و سر مریخ میم ست و قوس هلال بمیم اسم محمد باعتبار آنکه هلال ماه باشد و در لفظ ماه میم حلقه دار بصورت قوس ست و گوشه تیر عبارت ست از دال چرا که تیر را در عرف عطارد گویند و یک گوشه لفظ عطارد دال ست و لفظ بدوخت متعلق مصرعهٔ اول ست و واو عاطفه بعد لفظ بدوخت محذوف ست و زده صیغهٔ مفعول بمعنی زده شده ست و ضمیر شین راجع بشهنشاه که اسم او محمد ست چون در و میم مریخ را بر جای محل ملحق کنند و میم دوم از ماه گرفته بدال عطارد وصل نمایند اسم محمد ظاهر میشود **قوله** بکل عالم مانند او کدام بود ✤ که تخت لعل فشانش بود چو عرش منیر ✤ **لفظ کل** مشدد مضاف ست زیرا که اسم است نه حرف مثل نصف و ربع **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ✤ سپهر تیر دبیر آفتاب ماه وزیر ✤ محمد مضاف ست باضافت ربتی و سپهر موصوف و تیر دبیر صفت آن و تیر درینجا بمعنی عطارد ست و همچنین آفتاب موصوف و ماه وزیر صفت آن **قوله** مدار شرع رسول آنکه

او با مر امام ۞ بر اهل جمله عالم ولی شده است و امیر ۞ امام عبارت از خلیفه بنی عباس که محمد شاه معتقد او بود و ولی بمعنی مالک **قوله** زهی محیط که در جنب جیب قوس درت ۞ چو نقطه دائره آسمان نمود حقیر ۞ **محیط** احاطه کننده و چیزی را همه در خود فراگیرنده و باصطلاح ریاضی دائره را گویند و دریای شور را نیز محیط نامند زیرا که این احاطه زمین کرده است در اینجا محیط کنایه از ذات بادشاه و جنب بفتح جیم و سکون نون و با موحده بمعنی پهلو در اینجا بمعنی مقابله و جیب بفتح جیم و سکون نون تحتانی و با موحده باصطلاح ریاضی نصف وتر را گویند که در مقابله نصف قوس واقع شده باشد و شکل قوس و جنب و وتر وغیره در شرح قصیده که مصرعهٔ اولش انیست نوشته شده مصرعه خیز که در خانهٔ کمان سپر آمد ۞ در اینجا باید دید و قوس در عبارت از محراب دروازه حاصل معنی آنکه قوس محراب دروازه قصر تو آنقدر وسیع ست که در مقابلهٔ نصف وتر آن قوس دائرهٔ آسمان با این همه وسعت بمنزله نقطه حقیر مینماید **قوله** قیاس کند مائل بحلقهٔ در تو ۞ چنانکه در سخن حامل آمده تدویر ۞ **قیاس** در اینجا بمعنی مشابهت و نسبت و سخن بکسر ثا و مثلثه و فتح خا و معجمه بمعنی جسم و سطبری هر چیزکه بهندی آنرا دل گویند بفتح دال باید دانست که نزد حکمای یونان فلک قمر مرکب ست از چهار افلاک یعنی از چهار اجزای مدور جزو اول را از بیرون جوزهر نام ست بفتح جیم و فتح زا و معجمه که محیط هر سه اجزای دیگر ست و جزو دوم مائل نام ست و آن از جهت مرکوز شدن جزو سوم که حامل نام دارد از وی تصویر بر کاغذ بده و بخش نعلی شکل صورت تمامیت میگیرد بخش اول که حاوی بر حامل ست آنرا متمم حاوی گویند و بخش دیگر که محوی در حامل ست آنرا متمم محوی نامند و جزو چهارم تدویر نام دارد و آن جزو به نسبت دیگر اجزا بسیار کوچک ست و در سطبری حامل مرکوز شده است و جرم قمر بر کناره تدویر مرکوز ست و باید دانست که دور جرم قمر شش هزار و هشتصد و نود و یک میل ست پس از اینجا بزرگی تدویر و حامل و مائل قیاس باید کرد در اینجا برای تفهیم طالبان شکل فلک قمر باختلاف الوان هر چهار اجزا نوشته میشود تا بیننده را تمیز هر جزو بخوبی حاصل شود و نسبت کوچکی و بزرگی اجزای مذکوره عیان گشته معنی بیت خاطرنشین گردد و شکل فلک قمر

شمال جنوب

مشرق

حاصل معنی بیت آنکه ای ممدوح قصر جاه تو بآن بند گیست که حلقهٔ اش بآن کلانی ست که گنبد مائل یعنی جزو دوم فلک قمر ست و بزرگتر از حامل ست بآن حلقه در بحدی نسبت خردی دارد چنانکه تدویر در شخن حامل بوده بحامل خود نسبت خردی دارد پس ازینجا بزرگی جاه ترا خیال باید کرد و حلقهٔ در آنست که بهندی آنرا کنڈه گویند بضم کاف و دال ثقیل یا آنکه بر هر دو لخت دروازه های عالی شان چند حلقه های آهنی وصل کنند تا لخت گران با سانی در جای خود قائم کرده شود قوله زپشت نه پدر و چار مادر و سه طفل ۞ نزاد چون تو جوان در کنار عالم پیر ۞ نه پدر نهٔ فلک اند و چار مادر که عبارت از اربعه عناصر ست مضاف ست و سه طفل که کنایه از موالید ثلاثه است مضاف الیه و معنی شعر ظاهر ست قوله دبیر تیر بر ایوانت سر کشیده بچرخ ۞ خیال نسخهٔ جاه تو میکند تحریر ۞ دبیر تیر عین تیر ست که عطارد باشد و سر کشیدن بمعنی متوجه شدن و در آخر لفظ سر کشیده های حالیه ست و حرف با در لفظ بچرخ بمعنی بر و چرخ بمعنی فلک یعنی عطارد بر آسمان خود مقابل ایوان تو متوجه شده خیالات نسخهٔ جاه تو تحریر میسازد و در بعض نسخ مصرعهٔ اول این بیت چنین واقع ست مصرعه عروس زهره در ایوان برکشیدهٔ چرخ ۞ در ینصورت لفظ برکشیده بمعنی بلند و رفیع باشد و خیال نوعی از سرود که بزبان صوبه دهلی دآگره باشد و اگر بزبان پنجاب باشد ٹپه نامند و اگر بزبان پورب باشد ٹھمری گویند و تحریر نوعی از صنایع نغمه پردازی و آن آواز پیچیده باشد بصورت موج بهندی آنرا گٹکری گویند حاصل آنکه زهره مطربه فلک که در آرایش بمنزلهٔ عروس است در ایوان بلند آسمان سرودی از کتاب جاه تو بخوبی تمام می سراید قوله غبار لشکر آفاق گر دصیت ترا ۞ بسی دوید و نه دریافت چرخ باد مسیر ۞ مسیر بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی سیر و رفتار و معنی شعر پوشیده نیست قوله کسی که پیروی تو بجان نکرده چو قوس ۞ چه سهم ها خورد از تیر جعبهٔ تقدیر ۞ سهم بمعنی خوف و هیبت و در عربی بمعنی تیر و جعبه بالفتح ترکش و تیر جعبه بقلب اضافت بمعنی جعبه تیر یعنی چنانکه کمان بی روئی تو میکند اگر بهمین نهج پیروی تو شخصی که نکرد چه بسیار تیر ها خورد از ترکش تیر تقدیر و اگر سهم بمعنی هیبت گفته شود درین صورت حاجت بفرض کردن قلب اضافت نیست یعنی چه بسیار هیبت ها خورد از تیر ترکش تقدیر و پیرو کمان آنست که بیشتر تیر اندازان بوقت رفتن

کمان را بر دوش میگذارند درین صورت کمان پس پشت میشود **قوله** ملازم ست که برخصم کار دشوار ست ✤ دلیلش آنکه علی الکافرین غیر یسیر ✤ ملازم بکسر زا معجمه لازم شونده خصم در ینجا عبارت از بعضی راجه های هند که از محمد شاه محاربه داشتند وضمیر شین راجع بدشواری کار علی الکافرین غیر یسیر بفتح نون وضم راء لفظ غیر میسیر بمعنی ضد آسان ای دشوار یعنی روز قیامت بر کافران دشوار خواهد شد حاصل آنکه غلبهٔ تو ای ممدوح بالضرور بر راجه های هند بس گران وسخت دشوار ست وبرای تصدیق این دعوی من دلیل از آیت قرآنی موجود است که بر کافران روز قیامت دشوار خواهد بود پس این غلبهٔ تو در حق دشمنان بمنزلهٔ قیامت ست ازین جهت چرا دشوار نباشد **قوله** ز مکر طاعن طاعون گرفته ایمن باش ✤ که بانگ سگ ندهد نور ماه را تشویر ✤ مکر حیله وبد اندیشی وطاعن طعنه زننده در ینجا عبارت از دشمن وطاعون بضم عین مهمله بشری باشد با کبودی وسوزش بسیار وتپ وبائی لازم اوست وایمن مجازاً بمعنی شامت ومرگ عام وطاعن موصوف وطاعون گرفته صفت اوست وایمن بیار مجهول وفتح وکسر میم هر دو درست امالهٔ آمن بمعنی بیخوف وتشویر خجلت وشرمساری ومردم قرار داده است که از سگ مراد عوا باشد بفتح عین مهمله وتشدید واو نام منزل سیزدهم از منازل قمر وآن بصورت سگی ست که سر برداشته ودهن کشاده گویا بانگ وفریاد میکند چون عادت سگ چنانست که بشب از دور هر چیز بیند را آدم پنداشته فریاد میکند گویا عوا ماه را دیده بانگ وفریاد میکند وازین حرکت او در ماه هیچ تغیر راه نمی یابد پس همین حال تو دشمن تست **قوله** کجا در و درع آهنی ز خنجر بید ✤ کجا بر زره چرخ سهم تیر حصیر ✤ درع بکسر دال بمعنی زره وخنجر بید عبارت از برگ درخت بید ساده که بصورت خنجر باشد بید ساده را بهندی این دیارا ولا گویند بواو مجهول اکثر بر کنار آبها روئیده ودر مصرعهٔ ثانی بر دو بضم بار موحده مضارع از بریدن وزره چرخ عین چرخ باضافت تشبیهی زیرا که از هجوم کواکب صورت زره دارد وسهم بالفتح بمعنی تیر خاص که با تیر وپیکان باشد وتیر در ینجا بمعنی هر چوب راست عموماً وحصیر بفتح حاء مهمله وکسر صاد مهمله بوریا که بهندی پٹیری گویند وانیکه بافته بوریا را بوریا وحصیر نامند مجاز ست از قبیل تسمیة الشئی باسم مادته پس تیر بوریا با تیر حصیرنی بوریا را گویند که از میان گیاه بوریا می برآید نهایت نرم وضعیف باشد حاصل آنکه ای ممدوح دشمن تو هیچو برگ بید وتیرنی بوریاست وتو مانند زرهٔ آهنی وزرهٔ آسمان هستی ترا ازو ضرر رسیدن بهیچ وجه متصور نیست باید دانست که لفظ درع در کتب لغت بکسر اول وسکون ثانی یافته میشود

و مصنف در اینجا بحرکت حرف ثانی بسته است یعنی از قبیل تسامح شاعرانه است یا از کم علمی ناسخان شاید
که لفظ زرد را که بفتحتین زا معجمه و را مهمله و دال ست بمعنی زره یا لفظ ورق را که بفتحتین واو و
را مهملتین بمعنی سیر ست بدرع تبدیل کرده باشند و الله اعلم بالصواب **قوله** زقدر اول هژانزده
کواکب را ✤ سم سمند تو کرده بچار جامه سخیر ✤ **باید دانست** که جمله کواکب مرصوده لایکهزار
و بست پنج اند و ازین اشکال جنوبی و شمالی دوازده بروج مرکب شده اند و هرگاه که مقادیر
این کواکب مرصوده باعتبار کلانی و خردی اختلاف دارد پس اهل هیئت شش قسم مقادیر
قرار داده اند هر قسمی را قدر علحده است و تفاوت هر قدر کمی ششم حصه ست از یکدیگر پس
کواکب قدر اول شانزده اند و نزد بعضی پانزده و کواکب قسم ثانی چهل و پنج و کواکب قدر ثالث
دو صد و هشت و کواکب قدر رابع چهار صد و شصت و چهار و کواکب قدر خامس دو صد و
هفتاده و کواکب قدر سادس هفتاد و شش پس کواکب قدر اول کلان و روشن ترهستند
منجمله آن شانزده شعری عبور و شعری شامی و نسر واقع و عیوق و سهیل وغیره است و چار جامه
کنایه از چار نعل اسپ ممدوح چون میخهای هر چهار نعل شانزده میشوند لهذا مقصود شاعر
این ست که هر شانزده کواکب قدر اول بجای شانزده میخهای آهنی در هر چهار نعل اسپ تو
مرکوز ست پس از اینجا قدر و منزلت ترا خیال باید کرد **قوله** زآب تیغ تو ایمن شده است
از دوران ✤ مقعر فلک ماه از مساس اثیر ✤ حرف زا مخفف از سببیه و از دوران یعنی
از آفت دوران که در اینجا عبارت از سوختگی باشد و مقعر بضم میم و فتح قاف و عین مهمله مشدد
مفتوح و را مهمله سطح اندرونی هر کره مجوف را گویند و محدب بضم میم و فتح حا مهمله و
تشدید دال مفتوح و با موحده سطح بیرونی هر کره را نامند فلک ماه عبارت از فلک اول
که محیط کرهٔ نار ست مساس بفتح میم مصدر میمی بمعنی پیوستن و بهم سودن اثیر بفتح همزه
و کسر ثا مثلثه اگرچه در اصل لغت بمعنی بلند و اعلی ست مگر چون کرهٔ نار از هر سه کرهٔ دیگر
برتر ست لهذا اثیر کرهٔ نار را گویند حاصل آنکه آب تیغ تو ای ممدوح همه آتشهای فتنه و فساد
را از عالم منطفی کرده بحدیکه تصاعد نموده کرهٔ آتش را هم سرد ساخته بهمین سبب مقعر فلک ماه
از پیوستگی کرهٔ آتش از سوختن محفوظ مانده است و در بعض نسخ از دوران در دوران واقع
است و این بسیار بی تکلف ست و شکل مماس محدب کرهٔ نار با مقعر فلک قمر هشت بیت
بالا ازین مذکور شد دران باید دید **قوله** همیشه تا که درین نه چراغ ورهٔ سبز ✤ چراغ ماه شود

از دم سحر گه تیر + چرا غوارہ بمعنی چرا غدان و نه چراغورہ سبز عبارت از نه فلک و تیر مخفف تیره است بمعنی مکدر و بی نور و انچه در بعضی نسخ مصرعه اول چنین نوشته اند مصرعه همیشه تا که درین بزم نه چراغ سپهر + از غلطی فهم ناسخان ست **قوله** شموع مجلس اقبال بادشاه جهان + ز نور مشعلهٔ قدس باد نور پذیر + **شموع** بضمتین جمع شمع ست انچه در بعض از تکرار نور لفظ عکس نوشته اند در سیاه عکس بلاغت رفته اند

قصیدهٔ سی وچهارم ـ **قوله** مهچهٔ زرین نمود جبههٔ صبح آشکار + خیز زمه برفگن سلسلهٔ مشکبار + **این** قصیده در بحر منسرح مثمن مطوی موقوف ست بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مهچه بالفتح وجیم فارسی انچه از زر و نقره بصورت ماه ساخته بر علمهای لشکر نصب کنند درینجا از مهچه زرین آفتاب مراد ست جبهه بفتح جیم وسکون باء موحده وفتح های هوز بمعنی پیشانی و فاعل لفظ نمود مهچهٔ زرین ست وجبههٔ صبح مفعول آن وهم میتواند که جبههٔ صبح فاعل باشد و مهچهٔ زرین مفعول آن هر دو درست و مه کنایه از چهره و سلسلهٔ مشکبار عبارت از زلف حاصل آنکه روز برآمد ای محبوب بیدار شو و زلف پریشان شده را از چهره یکسو کن چون لفظ جبهه نام یکی از منازل ماه است لهذا با ذکر لفظ ماه لطفے دارد **قوله** ترک تو گر یک نظر افگند آید پدید + زین دو عروس حبش بچهٔ رومی هزار + ترک بالضم کنایه از چشم محبوب دو عروس حبش کنایه از دو مردمک چشم و بچهٔ رومی عبارت از اشک یعنی اگر چشم خونریز تو یک نظر قهر بر من عاشق زار اندازد دران صورت سوای گریه از من چه آید **قوله** مردم دیده توئی دور ز چشم مرد + آب ز رویم مبر هر نفس از اشکبار + آب بمعنی آبرو یا بمعنی رونق و اشکبار بمعنی اشکباری چه از ترکیب اسم و امر گاهی بمعنی مصدری نیز حاصل میشود چنانکه خونریز بمعنی خون ریختن نظامی فرماید **مصرعه** بخون ریز من لشکر انگیختی + و در بعضی نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست **مصرعه** آب ز رویم مریز بے نفسی اشک دار + درینصورت نیز آب بمعنی آبرو باشد **قوله** در شکن زلف خویش با همه آشفتگی + این دل سرگشته را بیش پریشان مدار + **حاصل** آنکه ای محبوب این دل سرگشته مرا با وجود اینهمه پریشانی او آینده را پریشان مدار **قوله** بوکه بباغ وصال سرو تو آید ببر + ناشده روے ترا دامن گل زیر خار + **بو** بالضم بمعنی امید و گل کنایه از رخسار و خار عبارت از خط خصوصاً خط سترده حاصل آنکه مرا آرزو و امید ست که در باغ خلوت وصل قامت تو در آغوش من در آید

قبل از آنکه بر رخسارهٔ تو خط برآید **قوله** مورچهٔ زر د شد پیکر من تا ترا ✤ مار سیه حلقه زد بر طرف لاله زار ✤
مار سیه عبارت از خط یا زلف و لاله زار عبارت از رخساره حاصل آنکه از ابتدائیکه زلف بخوبی
بر عارض تو حلقه زده یا از وقتیکه خط سبزت بمرغوبی بر رخسارهٔ تو دمیده از عشق آن زرد و ضعیف
شده ام **قوله** جزع مراد در تر بر ز بر طشت زر ✤ لعل ترا در شکر عقد در آبدار ✤ **جزع** بفتح جیم و سکون
زا و معجمه و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی که بران خطوط سفید و سیاه میباشد در اینجا از جزع چشم مراد ست دوتر
عبارت از اشک و لفظ بر زائد و زبر بمعنی بالا و طشت زر کنایه از چهره زرد و لعل بمعنی لب
و شکر مشبه به همان لب در باب شیرینی و عقد بالکسر بمعنی سلک در اینجا از عقد مراد از دندان
قوله هیچ کمان دیده گوشه تیرای نگار ✤ کز سپرز رشود خانه او خون نگار ✤ **لفظ** دراز بالای
لفظ هیچ محذوف ست و تیر بمعنی عطارد و نگار بمعنی معشوق که منادی است و سپرز رعبارت از
آفتاب و ضمیر او راجع بکمان و خون نگار بمعنی سرخ و رنگین و در بعض نسخ چون نگار آمده یعنی
مانند نقش زیبا و بارونق چون این قصیده را شاعر در موسمی گفته که آفتاب و عطارد در
قوس بودند لهذا میگوید از راه تعجب که ای معشوق من سوای کمان برج قوس در هیچ کمان
دیگر دیده که تیر بقدر یکماه در و گوشه گیرد و هم در انوقت حالش چنین شود که سپرز رنیز بخانه
آن کمان درآید و ازان خانه او خون آلود شود و ظاهرست در هر برجی که آفتاب درآید صبح و شام
آن برج از شفق سرخ میگردد **قوله** فرق سحر دریافت شانه زرین از انکه ✤ سر بدرازی کشید
شب چو سر زلف یار ✤ **فرق** بمعنی خط سفید که از دو نیمه کردن موی سر پدید آید بهندی مانگ
گویند و خط سپید سحر بصورت فرق باشد پس فرق سحر عین سحر ست باضافت تشبیهی و
شانه زرین کنایه از آفتاب و رایا میکه آفتاب در برج قوس می آید شب نهایت دراز میشود
و آفتاب بنسبت تابستان بدیری می برآید **قوله** گشت زدق در گذار رومی شمشیر باز ✤ در دورم
افتاد باز زنگی آئینه دار ✤ **رومی** شمشیر باز روز ست باعتبار شعاع های آفتاب و زنگی آئینه دار
شب ست بلحاظ ماه زیرا که جرم ماه مانند آئینه مصقل ست حاصل آنکه روز نهایت کم شده شب
بغایت افزون گشت **قوله** مرغ صراحی طلب کز طرب مرغ صبح ✤ باز شد از حلق زاغ بیضهٔ زر
آشکار ✤ **مرغ صراحی** آنکه از زر یا نقره صراحی بشکل خروس میسازند طلب صیغه امر ست بمعشوق
و مرغ صبح عبارت از بلبل و از زاغ مراد از شب و بیضهٔ زر آفتاب ست حاصل آنکه صبح برآمد
شراب بنوش **قوله** بلبله مرغی ست از تک چشم تذرو ✤ جام برون آور و ارزن تربی شمار ✤

بلبله بضم هر دو با ر موحده کوزهٔ لوله دار که بهندی تونتی گویند تک بالفتح و تار فوقانی و کاف فارسی بمعنی به وزیر و عقب و چشم تندرو کنایه از سوراخ که در لوله بلبله باشد ارزن بفتح همزه و سکون راء مهمله و فتح زاء معجمه و نون نام غلهٔ زرد رنگ و باریک که بهندی چینا نامند و در بحر مراد از قطرات چون مبرش آوردن جام باعث برآوردن شراب ست لهذا بادنی ملابست جام را فاعل برآوردن قرار داده و در بعض نسخ بجای تک لفظ چه واقع ست **قوله** صبح دوم تیغ زد یکدم ازان خون طلب ✤ کو ببر دور نفس زآئینهٔ دل غبار ✤ **صبح** دوم عبارت از صبح صادق زیرا که صبح اولین را کاذب گویند و تیغ زدن بمعنی تیغ برآوردن و راست کردن چنانچه علم زدن بمعنی علم برکشیدن و در لفظ کو ضمیر او راجع بخون که کنایه از شراب ست **قوله** آتش تر زاب خشک سوی شکر هرکه هست ✤ خشک و تر این جهان همچو جهان بی مدار ✤ **آتش** شراب سرخ و آب خشک جام بلورین و شکر کنایه از لب معشوق و از خشک و تر مراد جمیع اشیا **قوله** سرزخط می بگیر کایت او روشن ست ✤ تا نشوی چون قلم سرزدهٔ روزگار ✤ **خط** می عبارت از خطوط جام شراب که بدانها اندازهٔ وزن شراب میکنند و آن خطوط هفت می باشند اول خط جور بفتح جیم و آن برلب جام باشد بالا از همه دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ازرق پنجم خط درشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه و آیت بمعنی نشان و علامت و اثر و سرزده بمعنی سربریده چه زدن بمعنی بریدن نیز آمده و بمعنی سرگردان هم آمده حاصل آنکه از شراب خوری اجتناب ممکن که علامات فوائد آن بر همه ظاهر ست **قوله** هست جهان برگذر بین که ازین روی صبح کشتی زر میکشد برلب دریای قار ✤ **گذر** بمعنی گذشتن و می تواند که بمعنی راه باشد و ازین هر دو بهتر آنست که بمعنی گذرگاه در باشد که بهندی گھاٹ نامند و کشتی زر عبارت از قرص آفتاب و لفظ قار در ترکی بمعنی برف ست و در عربی مرادف قیر که روغنی ست سیاه که از درخت چیڑ حاصل شود اگر قار بمعنی قیر گیرند دریای قار فلک مراد باشد باعتبار سیاهی لون و اگر قار بمعنی برف گیرند دریای قار کنایه باشد از افق مشرقی که از نور آفتاب سفیدی نماید حاصل آنکه صبح هم در تهیه رفتن ست که بکشتی زرین نشسته از دریای قار عبوری کند این دلیل عدم ثبات حال عالم ست معنی دیگر آنکه کشتی پیالهٔ شراب خوری باشد و معمول می نوشان است که برکنارهٔ آبها می نوشی پسند مینمایند حاصل آنکه صبح هم بر بی بقائی جهان بی پرده در عیش و عشرت مصروف ست که در پیالهٔ زرین آفتاب برکنارهٔ دریای قار می نوشی میکند

پس ای مخاطب تو چرا تغافل میکنی **قوله** زین زراندوده یافت صهوهٔ یکران صبح * از پی آن تا شود خسرو مشرق سوار * **زین** زراندوده کنایه از آفتاب **صهوه** بالفتح بمعنی پشت اسپ در اینجا تجرید کرده بمعنی فقط پشت و یکران بکاف فارسی بمعنی اسپ بهتر و خوب و یکران صبح باضافت تشبیهی عین صبح و خسرو مشرق بظاهر کنایه بسوی آفتاب ست لیکن بحقیقت شاعر را بادشاه خود مقصود ست چه از اکثر بلاد عالم مثل مصر و عرب و شام و عراق عرب و ایران ملک هندستان بجانب مشرق واقع شده است **قوله** پنج مه نو نگر حامل یک زر دمار * مور چه آشفته بین در پی او صد هزار * **این** بیت با پنج بیت آینده همه چیستان قلم ست پنج مه نو کنایه از پنج انگشتان که بوقت نوشتن خمدار میشوند و زر دمار اشارت بقلم بادشاه و مور چه عبارت از حروف کتابت و آشفته بمعنی پریشان **قوله** بوسه دهد ماه را هندوی زرین لباس * سجده کند سیم را رومی عودی ازار * **ماه** کنایه از کاغذ و هندوی زرین لباس عبارت از قلم بادشاه باعتبار سیاهی رنگ اصلی خود و ملمع طلا و سیم همان کاغذ و رومی عودی ازار همان قلم چون طائفه از سلاطین روم زرد لون بوده اند و ایشان را بنوصف میگفتند و قلم بادشاه هم از ملمع طلا زرد بود و عودی رنگی باشد سیاه مشابه بچوب عود و پای قلم هم از سیاهی دوات سیاه باشد **قوله** چون بسر نیزهٔ دود بر آرد زچین * از ره دریا رود باز سوی زنگبار * **سر نیزه** عبارت از نوک قلم بتغائر اعتباری و دود کنایه از حروف و چین کنایه از کاغذ و دریا اشارت بدست بادشاه و زنگبار دوات **قوله** طفل بسودای شیر گریه کند باک نیست * شب چو بروز آورد زرد شود هم نزار * **طفل** عبارت از قلم و سودا بمعنی عشق و ایهام بسیاهی و شیر عبارت از کاغذ و گریه کنایه از نوشتن یعنی قلم بمنزلهٔ طفلی ست که بمحبت کاغذ میگرید و این گریه او هیچ نقصانی ندارد بلکه بهتر ست و شب کنایه از سیاهی و زرد عبارت از کاغذ و نزار بمعنی لاغر ست و زردی و نزاری قلم اشارت بخشک ماندن اوست **قوله** در پس مجذور دو نیمه پنجه شمر * سیوم او خود یکی یعنی دو چار بار * از لفظ مجذور دو حرف قاف مراد ست چه مجذور عددی را گویند که از ضرب کردن دو عدد متجانس حاصل آید و از دو در اینجا اعداد لفظ دو مقصود ست که ده باشند چون ده را در ده ضرب کردند صد حاصل می آید و صد عدد حرف قاف راست و از لفظ نیمه پنجه حرف لام مراد ست باین طور که لفظ پنجه که مخفف پنجاه است شصت عدد دارد و نصف شصت سی باشد و سی عدد حرف لام را ثابت ست که حرف دوم قلم ست

واز لفظ یکی میم مقصود است چرا که لفظ یکی چهل عدد دارد و چهل حرف میم را مقرر ست که حرف سوم اسم قلم ست و انچه بلفظ یعنی تفسیر لفظ یکی کرده صورتش این ست که اعداد لفظ دو که ده باشد چهار بار گیرند تا چهل حاصل شوند **قوله** ریخته بر برف خشک ابر سیه دود تر ✤ چون ببرش در کشید بحر کف شهریار ✤ برف خشک کاغذ ست و ابر سیه قلم دود و تر سیاهی کتابت و ضمیر شین راجع با بر سیه که قلم باشد و درین بیت لفظ خشک و تر و برف و ابر و بر و بحر و کف لطفی عظیم دارد **قوله** مهر منوچهر چهر آرش ابرش سپهر ✤ جعفر غفور فرخیدر احمد شعار ✤ مهر بمعنی آفتاب و منوچهر نام بادشاه ایران از نسل فریدون که نهایت صاحب جمال بود آرش نام پهلوانی که در تیر اندازی نظیر نداشت ابرش بفتح همزه و سکون با موحده و فتح راء مهمله و شین معجمه اسپی که بران نقاط مخالف رنگ او باشند بهندی کهیانه نامند و ابرش سپهر لقب آرش واقع شده مگر مقلوب ست برای وزن در اصل آرش سپهر ابرش ست یعنی آرشی که سپهر بجای اسپ مرکوب اوست و جعفر نام امیری بغایت سخاوت پیشه و فیاض از اولاد برمک که بجعفر برمکی شهرت دارد و غفور نام بادشاه چین باقی معنی شعر ظاهر ست و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده تیغ غفور او در دار دار **قوله** شاه محمد لقب احمد حیدر نسب ✤ آن بامام زمان بیعت او استوار ✤ شاه موصوف و محمد لقب صفت اوست چون احمد و محمد حکم واحد دارد لهذا بجای محمد احمد آورده و حیدر نسب ازان گفته که شاید در نسب او سیادت راهم دخلی باشد یا آنکه حیدر در لغت بمعنی شیر و اطلاق شیر بر مرد شجاع نیز میشود پس آبا و اجداد ممدوح مرد شجاع باشند و توجیه بهتر این که عباس و حیدر هر دو بمعنی شیر مترادف اند پس درینجا بالعکل ترادف از لفظ حیدر عباس مقصود ست که خلیفه از نسل عباس عم رسول الله صلی الله علیه وسلم بود امام زمان عبارت از خلیفه عباسی که محمد شاه با و بیعت کرده بود **قوله** دولت بیدار او بر دل رزمگه زد ✤ دست برادر گرفت کرد ز عالم فرار ✤ چون لفظ دل را بعربی قلب گویند و لفظ قلب از لغات مشترک ست که معنی عکس و واژگون نیز دارد لهذا باین نسبت درینجا از لفظ دل معنی واژگون مقصود شاعر ست و رز بفتح راء مهمله و سکون زاء معجمه بمعنی درخت انگور ست و رز را بعربی کرم گویند بفتح کاف عربی و سکون راء مهمله و میم پس درینجا از لفظ رز لفظ کرم مراد ست چون کرم را واژگون کردند مرگ شد و مرگ بکاف عربی و مرگ بکاف فارسی یک شکل دارد ازین باعث مرگ بمعنی موت گرفتند و برادر موت خواب ست

چنانچه النوم اخ الموت واقع ست ولفظ زدو در آخر مصرعه اول بمعنی کردست چرا که زدن بمعنی کردن هم می آید چون چرخ زدن وجست زدن حاصل معنی بیت آنکه دولت بیدار ممدوح چون بر موت حمله کرد موت از بیم آن دست خواب را که برادر او بود گرفته از عالم گریزان شد

قوله ای که شد اختران بهر سحر از مهر تو ✤ خیمهٔ زرین زند بر سر نیلی حصار ✤ شه اختران آفتاب وخیمهٔ زرین صبح ونیلی حصار فلک ست **قوله** خلق تو وقدر تو آن حسن واین علی ✤ دست تو وتیغ تو آن یم واین ذوالفقار ✤ در هر دو مصرعه لف ونشر ست اشارت آن با دل واشارت این بثانی بلحاظ بعد وقرب زمانه تلفظ در کتب سیر منقول ست که خلق حضرت امام حسن رضی الله عنه بغایت خوش وعظیم بود وقدر ومنزلت مرتضی علی کرم الله وجهه بر همه روشن ست حاجت بیان ندارد ویم بفتح یا وتحتانی دریا یعنی دست ممدوح در سخاوت دریاست وتیغ در قتل کفار مانند ذوالفقار حضرت علی ست **قوله** گر قصب از فرق تو یابد موے مدد ✤ از سر سر برکشد پیرهن مستعار ✤ **قصب** بمعنی کتان که از پر تو ماه شق میشود وفرق بمعنی سر مگر در اینجا کنایه از ذات ممدوح ست لفظ فرق با لفظ مو مناسبتی تمام دارد والا در بعضی نسخ بجای فرق لفظ جز نوشته است واز لفظ موا ندک مراد ست پیرهن مستعار در اینجا کنایه از نور ماه است چرا که نزد حکما ثابت ست که نور القمر مستفاد من نور الشمس حاصل معنی آنکه اگر کتان مظلوم را ذات فریادرس تواند کی مدد نماید پس بحمایت تو کتان آنچنان قوت وزور یابد که از ماه که ظالم وزبردست ست پیراهن نور انتزاع نماید وانتقام خود گیرد

قوله در حرم آباد ملک مادح وخصم تواند ✤ این ز سخط تاج دار وآن ز سخا تاجدار ✤ حرم بفتحتین گرداگرد کعبه را گویند وآن جای شریف ومحل امن ست ولفظ آباد معنی ظرفیت دهد وسخط بفتحتین سین مهمله وخا معجمه وطا مهمله بمعنی خشم وقهر ولفظ دار اول بمعنی چوبے است دراز که مجرمان را بران نشانند ولفظ تاج اول مضاف ست بسوی دار ولفظ تاجدار ثانی بمعنی تاج دارنده ولفظ این اشارت ست بخشم که قریب ست در ذکر ولفظ آن اشارت بمادح که بعید ست در ذکر ومضاف الیه سخط وسخا که لفظ تو باشد از هر دو جا محذوف است

قوله آنکه تهی جیب بود دامن جودت گرفت ✤ چون علم آستین یافت ز دست بسار ✤ تهی جیب کنایه از مفلس وعلم آستین بمعنی نقش ونگار بر پشم وکلابتون که امرا سابق بر آستین وگریبان میساختند ویسار بفتح یای تحتانی وسین مهمله دو معنی دارد اول بمعنے

توانگری و دوم بمعنی دست چپ درین بیت معنی اول مقصود ست و معنی دوم در طرف لطف
قوله ساغر می بر کف آر خندهٔ زنان همچو صبح ✤ یاد وفات نگار پیش بنما طرب دارد ✤ تشبیه با صبح
در هر دو امر ست در خنده زدن و هم در ساغر گرفتن و ساغر برای صبح آفتاب ست و این کمال
بلاغت ست و نگار عبارت از شخص حسین و جمیل ست شاید که پسر ممدوح بایکی از ازواج
ممدوح وفات یافته باشد و پیش ببار فارسی بمعنی پیش ازین **قوله** آب نرگس میار گرچه
زبستان ملک ✤ داد گلی را بباد این فلک خاکسار ✤ نرگس عبارت از چشم و خاکسار بمعنی
منسوب بخاک یعنی ذلیل و بی اعتبار در اینجا فلک را خاکسار بجهت اظهار عداوت گفته
قوله بر سر گورش هنوز سبز لباسان چو سرو ✤ از غم دل میکنند الا بفندق فگار ✤ سبز
لباسان عبارت از ماتم داران یا کنایه از فرشتگان و حوران باشد و لاله کنایه از رخساره
و فندق بضم فا و سکون نون و ضم دال مهمله و قاف در اصل نام میوه و ولایتی سرخ
رنگ که برابر سر انگشت باشد در اینجا کنایه از سر انگشتان حنا بسته و نگار بکسر فا و کاف فارسی
بمعنی مجروح و تشبیه با سرو در سبز لباسی ست **قوله** صد مه مجروح بین از ضرر ماه نو ✤
صد گل رخسار بین خسته ببرگ چنار ✤ مه کنایه از چهره و ماه نو عبارت از ناخن و برگ چنار
اشارت به پنجه چرا که برگ چنار با پنجه انسان مشابهت دارد **قوله** پیش درین خاکدان
جمع شدن روی نیست ✤ خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار ✤ پیش به معنی
پیش ازین و خاکدان بمعنی جای انداختن خاک و خاشاک و دنیا را بسبب عداوت آنکه
بی وفاست خاکدان گفته جمع شدن یعنی بهم نشستن بآن نگار متوفی در وی بمعنی
طاقت و بمعنی امید نیز آمده است چنانکه در جهانگیری ست **قوله** تا بحساب جمل نیمهٔ نیم
است کم ✤ ماه نبورست شب کل به نثارست خار ✤ جمل بضم جیم و فتح میم قاعدهٔ اعداد
ابجد را گویند و نیمه بمعنی نصف و لفظ نیم یک صد حد دارد و لفظ کل که بضم کاف عربی
است پنجاه حد دارد و ماه نبورست شب یعنی لفظ ماه را با لفظ نور که جمع کرده اعداد
برآرند سه صد و دو عدد می برآیند و همین سه صد دو عدد برای لفظ شب ست و لفظ کل را
که با لفظ نثار جمع کرده اعداد استخراج نمایند هشت صد و یک عدد حاصل میشوند و همین هشتصد
و یک عدد برای لفظ خار ثابت اند اگرچه این بیت با بیت آینده متعلق بتعلیق دعاست
مگر شاعر را مضمون این بیت به ممدوح خود بطریق لطیفه تلقین صبر منظور ست یعنی ای ممدوح

ازین امثله مذکوره معلوم فرماکه کار جهان همه منقلب و معکوس و سرتاپا به بی تمیز یست که با هر یک و
معامله واحد دار و چنانچه یکی از انقلابات کار جهان این ست قیاس میخواهد که لفظ کل راکه معنیش
همه است اعداد بسیار و لفظ نیم راکه معنی آن نصف ست اعداد کمتر باشند و حال آنکه بالعکس
یافته میشود و بی تمیزی جهان باین درجه که لفظ ماه بالفظ نور که معنی روشنی و شرافت ازان
منبا در میشود بالفظ شب که تاریکی و فرومایگی ازان مفهوم میگردد در اعداد مساویست و همچنین
لفظ کل بالفظ نثار که خوبی و بهتری ازان ظاهر بالفظ خار که زشتی او بخاطر میخلد در اعداد
برابر باشد **قوله** تا سوی جیش جبش جمله بر دیک تنه ٭ با سپر آتشین رومی خنجر گزار ٭
جیش بفتح جیم بمعنی لشکر و جبش کنایه از شب و جیش جبش مجموع عبارت از ستارگان و
سپر آتشین اشارت بقرص آفتاب و رومی خنجر گزار کنایه از صبح باعتبار سفیدی و خنجر گزار
ازان گفته که در ابتدا خط سفیدی صبح را بشکل خنجر مشابهتی باشد **قوله** باد بتائید حق پرچم
منجوق تو ٭ زلف عروسان فتح در تتق کارزار ٭ **پرچم** بفتح با فارسی و فتح جیم فارسی موی
دم گاؤ کوهی که در زمانه قدیم بر سر علم لشکر زیر منجوق می بستند و منجوق بفتح میم و سکون نون
و ضم جیم عربی اینچه که بصورت ماه یا پنجه یا طاسک از زیر یا نقره ساخته بر سر علم نصب کنند
تتق بضم هر دو تا رفوقانی بمعنی سراپرده **قوله** گرچه درین بحر شعر یافت بسی عقد در ٭ شاهد
معنی نیافت بهتر ازین گوشوار ٭ **عقد** بالکسر سلک جواهر و گوشوار هر آن زیوری که بگوش
آویزند یعنی اگرچه درین بحر شاعران بسیار مضامین روشن گفته اند مگر معشوقه بلاغت بهتر
ازین قصیدهٔ من گوشواره نیافته است

قصیدهٔ سی و پنجم ـ **قوله** قطب زان کرد عزیمت سوی خط محور ٭ کز دو هائیست بروسی و یک
مهرهٔ زر ۱ این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مجنون و عروض و ضرب مجنون
مقطوع واقع است بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن قطب باصطلاح علم هیئت هریکی
ازان دو نقطه است که محاذی یکدیگر بر هر دو پهلوی هر کره خصوصاً بر کرهٔ فلک معین سازند
بنحی که بحرکت دولابی کره آن هر دو نقطه بطور سرودک بر جای خود متحرک باشند و اصلا از جای
خود بجا و نکنند درین بیت از قطب مراد قطب شمالی فلک الافلاک ست که ستاره جدی
قریب آن واقع شده است چنانچه از جهت قرب ستاره مذکور بقطب شهرت گرفته ست عزیمت
عبارت از رفتن و روانگی محور بکسر میم و سکون حا و مهمله تیر چرخ دولابی که دولاب بدان میگردد

وخط محور خطی ست موهوم در وسط فلک که یک سر آن بقطب شمالی و سر دیگرش بقطب جنوبی پیوسته است و چون آفتاب بر خط محور رسد نصف النهار میشود و اژدها عبارت از تحتین فلک و آن شکل مار بزرگ ست وسی و یک مهرهٔ زر عبارت بسی و یک ستاره شکل او ست و مشهور ست که مهره مار بخاصیت خود باعث ترقی دولت میشود چون از نظر قطب یک مهره در دیش یا ابنیا متبادر میشود لهذا شاعر بسبیل تخیل میگوید که گویا مار بر قطب بر خط محور در وسط فلک بود چون در آنجا اژدهای باسی و یک مهرهٔ زر بود و باش داشت باندیشهٔ آنکه کسی مرا صاحب دینار و طالب مهرهٔ مار نه پندارد از ینجا روانگی نموده بر منتهای خط محور گوشه قناعت گیرند **قوله** مار در جنبش و قطب از حرکت خالی نیست ✻ **نقش** زنان چرخ زنان کرد سر سه دختر ✻ **نقش** چهار ستاره اند بشکل چهار پائی و سه دختر سه ستاره اند میان نقش و قطب و این حال بنات النعش صغری ست و الا بنات النعش کبری بر خلاف این ست یعنی بنات او گرد نقش چرخ می زنند یعنی چون اژدهای مذکور جنبش عظیم دارد و قطب هم برجای خود یک گونه حرکتی دارد از تماشای اینمعنی نقش نیز گرد سر سه دختران چرخ زدن آغاز کرده **قوله** قطب فیروزه روا بر سر خط رفته زهوش ✻ رافض زرد قبا خفته لبکام اژدر **فیروزه روا** مرکب بمعنی صاحب چادر سبز و خط عبارت از خط محور و از هوش رفتن قطب ازان گفته که قطب از جای خود جنبش نمیکند گویا در حالت بیخودی ست و رافض نام ستاره که رنگش مائل بزردی ست و آن در دهان اژدهای فلک واقع شده است یعنی قطب بلباس صلحا در گوشه عزلت بحالت جذب و محویت از هوش ظاهری دنیا داری پاک ست و رفض زینت اوست گویا بهوس مهره های زر بکام اژدر خفته است **قوله** بست و یک پیکر نورانند در ایوان شمال ✻ همه چون گوش دلارام مرصع زیور ✻ **چون** مصرعه اول این بیت شاعر در کتاب مکرر آورده است تفصیلش در ردیف دال در بیت هفتم قصیده که مطلعش در اینجا بجهت علامت نوشته میشود بوجه احسن مرقوم ساخته ایم در انجا مشاهده باید نمود **مطلع** لعلت از خنده شکر از در تر برگیرد ✻ جزغم از گریه در زیر طبق زر گیرد ✻ **قوله** در میان همه سر حلقه این طایفه قطب ✻ لیکن از وی بنود تیره تری یک پیکر ✻ ظاهرا از قطب در اینجا قطب حقیقی مقصود ست که نقطه ایست از فلک و اگر بمعنی قطب مجازی گیرند که ستاره معروف بنام جدی قبا حتی پیدا میشود چرا که شاعر در بیتی از ابیات آینده جدی را از قطب علیحده گفته چنانچه میگوید

مصرعه پیش او پیر جدی راه نمای قبله ٭ مگر آنکه تغایر اعتباری گفته شود چنانکه نظامی در لغت
فرماید مصرعه بشکرانه قربی بخورشید داد ٭ و این طایفه اشارت باشکال شمالی **قوله** حارس صومعه
او هست شب و روز دو خرس ٭ دور تر اکبر و نزدیکتر او اصغر ٭ **حارس** پاسبان و صومعه
عبادت خانه و ضمیر او راجع بقرب و خرس بکسر خا معجمه و سکون را مهمله و سین مهمله جانوری باشد
پشمین که بعربی دب گویند بضم دال مهمله و با موحده و بهندی ریچهه نامند دو خرس عبارت
از دب اصغر و دب اکبر ست که این هر دو را بنات نعش صغری و بنات النعش کبری نامند و این هر دو دب
منجمله اشکال شمالی ست دب اصغر بقطب بسیار قریب ست و دب اکبر از کی بنسبت او دور **قوله** بر دو با گه
عزت او کیکاوس ٭ همچو چاوش نهاد ست کلاه بر سر ٭ ضمیر او راجع بقطب و کیکاوس شکلی است
از جمله اشکال شمالی که آنرا قیقاؤس نیز گویند بصورت شلشی بزرگ مشابه بکلاه و راز و چون
زیرا و مربعی هست لهذا بشکل مجلد میماند بعضی گویند که آنرا کیکاؤس مجازاً باین نسبت
گویند که مشابه به تخت شاه کیکاؤس ست و چاوش بجیم فارسی و شین معجمه نقیب فوج را
گویند **قوله** بر در بطخ خاصش بکف پرساوش ٭ سر غول ست بغایت کره و زشت نظر ٭
بطخ بفتح میم و فتح با موحده با و رچینانه و ضمیر شین راجع بقطب و پرساؤس بفتح با فارسی
و سین اول مهمله و ثانی معجمه شکلی ست از اشکال شمالی که آنرا حامل راس الغول نیز گویند و آن
بصورت مردی ست بر پای چپ خود استاده و پای راست برداشته و دست راست بر سر
نهاده و بدست چپ سر دیو خون چکان بموی سر گرفته است و کره بفتح کاف عربی و کسر را مطل
و های ملفوظ بمعنی کریه و مکروه و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای لفظ نظر محذوف ست
قوله پیش او پیر جدی راه نمائی قبله ٭ عابدی را که سوی کعبه نباشد رهبر ٭ ضمیر او راجع
بقطب حقیقی ست و در صورت قطب مجازی با وجود جدی تغایر اعتباری باشد چرا که جدی
بضم جیم عربی و فتح دال و تشدید یای تحتانی ست نام ستاره که بفاصله یکدو وجب نزدیک قطب
حقیقی شمالی واقع شده است و در عرف آن ستاره بقطب شهرت دارد چون یار جدے را
فارسیان اکثر بتخفیف آرند درین بیت هم تخفیف باید خواند باید دانست که چون نمازی را بوقت
شب در صحرا یا در شهر شخصی و علامتی بهم نرسد که از سمت کعبه را دریافت تواند نمود اگر آن
نمازی در بهندوست باید که ستاره جدی یعنی قطب عرفی را بر مفصل بازوی راست گیرد و اگر در ملک
مغرب و مصر ست بر مفصل بازوی چپ گیرد و اگر در حبشه و یمن ست محاذی سینه گیرد و الله اعلم

بالصواب **قوله** گر و سر حلقه خود جمله مریدان ز اخلاص * گشته رقاص و دواشان ز پلاس اخضر * سر حلقه عبارت از مرشد که قطب باشد و امضاف و شان مضاف الیه و خاصه لقط شان این ست که کسره مضافش اکثر مفلوک باشد پلاس اخضر کنایه از جرم فلک **قوله** هر یکی دوخت بر خرقهٔ خود چند درست * همچو ما خفیه ندارند ز راز یکدیگر * **درست** بضمتین بمعنی دینار و دینجا کنایه از کواکب و از لفظ ما اشارت ست به بنی آدم **قوله** بر در بار جلال احدی شیخ و مرید * همه صافی دم و وافی قدم و فرمان بر * بار بمعنی دخل و حاضری و احد یکی از اسمار حقتعالے و شیخ عبارت از مرشد که قطب باشد و مرید کنایه از ستارگان اشکال شمالی و صافی دم بمعنی راست گفتار و وافی قدم بمعنی درست کردار **قوله** همه در معرفت کنه کمالش حیران * همه در منزلت عز و جلالش مضطر * همه ای همه پیر و مرید مذکور که قطب و دیگر ستارگان باشند و ضمیر شین در هر دو مصرعه راجع بسوی احد که حقتعالی باشد **قوله** شب و روز اند ثنا خوان خداوند جهان * صبح و شام اند دعاگوی خداوند بشر * خداوند جهان عبارت از حق سبحانه و تعالی و خداوند بشر اشارت به ممدوح خود **قوله** همه در میکدهٔ خاص و صالش بخواب * همه در تنگدهٔ هجر جالش بی خور * میکده موصوف و خاص صفت آنست و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بسوی احد که حقتعالی است و در مصرعهٔ ثانی راجع به ممدوح چون تنگدهٔ کمال آراسته و پیراسته میباشد همین سبب محبت جمال ممدوح به تنگدهٔ تعبیر کرده و لفظ خور بمعنی خورش و خوردن مطلع ثانی تا بنات تو نشد رسته بگرد شکر * کام من تلخ چو ساغر شده از خون جگر * **بنات** کنایه از سبزهٔ ریش و بروت و شکر عبارت از لب یعنی تا خط تو ندمیده بود حسن تو مرا چندان بتاب نمیداشت اکنون خط تو باین خوبی دمیده که در سودایش خون جگری نوشم و معنی دیگر آنکه در زمانیکه طفل و ساده رو بودی چندان جور و جفا بر من روا نمیداشتی مگر از روزیکه خط تو برآمد از بیداد تو خون جگر میخورم **قوله** عقدهٔ زلف ترا دائره مه بکنار * نقطه لعل ترا عقد ثریا در بر * عقده بالضم بمعنے گره و دینجا عبارت حلقه از دائره مه مراد رخساره و کنار بمعنی بغل و آغوش و نقطه لعل اشارت بدهان عقد بالکسر سلک و ثریا کنایه از دندان **قوله** پسته شور تو مشهور بفن منطق * نرگس شوخ تو مصروف باقسام نظر * پستهٔ شور بمعنی پستهٔ نمک آلود و دینجا کنایه از دهن و منطق مصدر میمی بمعنی نطق و گویائی و ابهام ست بعلم منطق و در لفظ نظر نیز ابهام ست چراکه دو معنی دارد اول مشهور ست دوم قسمی ست از حکمت و آن تصور حقایق موجودات باشد

و اقسام حکمت نظری بسیار ست چنانچه علم هیئت و علم مناظر و مرایا و تشریح و علم معاون و نباتات وغیره **قوله** گر سر زلف تو زنجیر نه بستی بر ماه ✤ به تسلسل نکشیدی بجهان دور قمر ✤ **از ماه** مقصود شاعر چهرهٔ محبوب ست و ایهام بسوی ماه آسمان و تسلسل اگرچه بمعنی پیوسته شدن و روان شدن ست اگر در اینجا مجازاً بمعنی درازی و تطویل ست باید دانست که دور قمر را مدت هفت هزار سال ست و آدم علیه السلام در ابتدای دور قمر پیدا شده اند و از آدم تا این دم هفت هزار و یک صد و هشتاد و سه سال شمسی گذشته اند ازین معلوم شد که از سال یکهزار و هشتاد و سه هجری دور زحل شروع شده است مگر بوقت مصنف دور قمر بود یعنی چون ای محبوب بر چهرهٔ تو که قمر مجازی ست زلف تو زنجیر بسته است همین علاقه دور قمر حقیقی اینقدر درازی و قیام حاصل ساخته لفظ دور و لفظ تسلسل و زنجیر ماه و قمر از الفاظ متناسبه اند **قوله** ای لب می وش تو ساغر جان را لائق ✤ وی شب سرکش تو گوشهٔ مه را در خور ✤ **شب** سرکش کنایه از زلف و مه عبارت از رخساره و در خور بمعنی لائق **قوله** بر ستاره شود آن روز رخ بدر از مهر ✤ که بر آید شب آشفته ترا گر دسحر ✤ **ستاره** کنایه از اشک و بدر تخلص شاعر و مهر بمعنی شوق و محبت و شب آشفته عبارت از خط و از سحر مراد چهره **قوله** لعل لُل نوش تو همچون لب خسرو شیرین ✤ مشک گل پوش تو چون خامهٔ شه ماه سیر ✤ **خسرو** بالکسر نام بادشاه معروف که عاشق شیرین بود و این معرب خوش روست لهذا میتواند که در اینجا از خسرو عام هر معشوق باشد و مشک گل پوش کنایه از خط یا زلف چرا که خط و زلف چهرهٔ محبوب را که همچو گل ست می پوشد و ماه سیر بکسر سین مهمله و فتح باء فارسی مرکب بمعنی طی کننده ماه است و بیشتر از ماه مراد کاغذ باشد **قوله** حاکم مشرق و مغرب که بنشور امام ✤ بر سر جمله سلاطین جهان شد سرور ✤ **حاکم** مشرق و مغرب کنایه از ممدوح بسبیل مبالغه و امام عبارت از خلیفه بغداد **قوله** شام در کارگهش هندوی گلریز قبا ✤ صبح دربارگهش رومی زرین مغفر ✤ **کارگه** بمعنی کارخانه که دران برای امراء و سلاطین جامه های نفیس طیار کنند و در بعض نسخ در مصرعه اول پایگه واقع شده بمعنی اصطبل و گلریز قبا بلحاظ کواکب گفته و مغفر زرین آفتاب ست **قوله** بادشاهی که بجز بخت و سریرش نبود ✤ بر سر عرش اگر جلوه کند روزی خور ✤ **حاصل** آنکه ممدوح من آنچنان بادشاه عالی قدر ست که خورشید را بر فلک چهارم بسبب پستی مرتبه تخت ممدوح نتوان گفت بالفرض اگر آفتاب بر عرش که فلک نهم ست جلوه نماید در الصورت آفتاب را تخت و سریر ممدوح باید گفت

وسوای این چتر یا تاج یا کلاه تجویز نباید ساخت زیرا که هنوز بآن بلندی نرسیده قوله آفتابی
که بجز رای وزیرش نبود ✤ گر نمی را لبشب چارده بیننده انور ✤ آفتاب کنایه از بادشاه و
فاعل بینند محذوف که اهل عالم باشند وهای لفظ ده اگرچه ملفوظی ومظهرست دینجا مختفی خوانده میشود
واین بنا بر ضرورت جائزست چنانکه عرفی در قصیدهٔ منقبت گفته ؎ بساک یازده عقد
گران دو لولو را ✤ علی ست ابر مطیر و بتول دریا بار ✤ ومعنی شعر برمتامل ظاهرست ✤
قوله کامگاریکه بجز کلک دبیرش نبود ✤ گر بناتی شکر آلوده چکاند عنبر ✤ یعنی بالفرض اگر
پاره نیشکر عنبر چکاند آن بجز قلم دبیر ممدوح بادیگری نباشد چراکه قلمش از کثرت شیرینی رقمش
نیشکر شده است وعنبر سیاهی اوست قوله قصرش آن چرخ که بر کنگرهٔ برجش عقل ✤ عرصهٔ
هفت سما یافت کم از یک اختر ✤ عقل درینجا عبارت از عقل اول ومعنی شعر ظاهرست قوله
ای چو خورشید سرادق زده بر اوج شرف ✤ وی چو شمشیر زده بحر کفت موج گهر ✤ سرادق
بضم سین وکسر دال بمعنی سراپرده ومعنی شعر ظاهرست در هر دو مصرعه منادی محذوفست
که ممدوح باشد قوله اندرین دم که زدور فلک شیشه نهاد ✤ همچو جام اندر نجون غرق مدام اهل
هنر ✤ اندرین دم بمعنی اندرین زمانه وفلک را شیشه نهاد باعتبار نازکی وناستواری عهد
وپیمان گفته ومدام بمعنی هرحین وهروقت وچون مدام بمعنی شراب نیز آمده است لهذا
بالفظ دم ودور شیشه وجام لطفے عظیم دارد قوله ذره دارند پریشان وهواجو فضلا ✤
صبح وارند نشسته جهلا بر سر خور ✤ هواجو بمعنی سردرهوا ومعلق وبے خانمان ولفظ خور
درینجا منقسم ست بهر دو معنی یکی بمعنی خورشید ودوم بمعنی خوردنی وطعام قوله بد و دیده
نتواند رخ عیسی دید ✤ چار گشته همه را گوش سوی نغمهٔ خر ✤ لفظ دو بمناسبت لفظ چار آورد
وهم بقاعده آنکه دو ونصف چارست تا دو دلالت کند بر قلت توجه وچار دلالت
کند بر کثرت توجه وچار گشتن بمعنی متنظر شدن ونغمه خر درینجا طنزاً بمعنی بانگ خرست که
مکروه تر از جمیع آوازهای حیوانات ست وهم ایهام ست از لفظ خر بسوی چوبی یا استخوانی
که در تارهای ساز باشد ونیز لفظ خر بالفظ عیسی مناسبتی دارد چراکه در سواری آنحضرت
علیه السلام خر دراز گوش می بود وبجهت آنکه بیک جا آرام نمیگرفتند وبهمین سبب آنحضرت
را مسیح نام ست ماخوذ از سیاحت قوله عمر وگر از زدن زید بمیرد هرگز ✤ بتدارا نکلند از سر آن
حال خبر ✤ عمر و بفتح عین وسکون میم دور آخر داو زائده غیر ملفوظ تا فارق باشد میان عمر

بضم اول و فتح میم و عمرو بالفتح و سکون میم چون در کتب نحویه برای مثال رفع فاعل و نصب مفعول اینقدر عبارت می آرند ضرب زید عمرا شاعر در اینجا از زید ظالم مراد کرده و از عمرو مظلوم مقصود نموده و از مبتدا امیر و بادشاه فرض کرده و بالفظ مبتدا لفظ خبر و حال نیز آورده ضلع نحو را کار فرموده حاصل آنکه در زمانه اگر ظالمی مظلومی را بکشد اصلا کسے حاکم و بادشاه را خبر نمیدهد

قوله از پی نان همه را دیگ تهی بر سر یار ✤ چون تنور ست درون شان ز حسد پر ز شرر ✤ لفظ سر را در مصرعه اول باضافت نباید خواند و در مصرعه دوم لفظ درون شان بدون کسره اضافت ست چرا که از خاصه لفظ شان ست که مضاف آن بکسره اضافت مکسور نباشد حاصل آنکه درین زمانه اکثر اهل عالم آنقدر محتاج اند که دیگ شوئی پیشه خود ساخته دیگهاے کلان مسی را بمزدوری بر سر برداشته بخانه اهل ماتم و شادی میروند تا قوت نان حاصل نمایند

قوله تا مسیحا رخ خورشید نه بیند چون صبح ✤ هر یکی بر کشد از خنجر خود صد خنجر ✤ **حاصل** آنکه از غایت فساد آنقدر حسد در مردم پیدا شده که اگر صاحب جاهی با اهل ثروت ملاقی شود رشک برده در پی قتل و تاراج میشوند تا بحدیکه عیسیٰ علیه السلام را نمی خواهند که خورشید را که قریب ایشانست به بیند ازین باعث مانند صبح هر یکی از گلوی خود صد خنجر بیرون می آرد خنجر صبح خطوط الشعاع آفتاب ست و خنجر این مردم حاسد پیش قبض و کنار باشد که در بغل و گریبان مخفی دارند یا از خنجر ایشان دعای بد و دشنام مراد باشد **قوله** آن یکے خرس جرس دار بسیرت چون سگ ✤ دین یکی خوک نجس خوار و بصورت چو قمر ✤ **مشار الیه** آن و این در هر دو مصرعه مردم پر فریب زمانه است خرس بکسر خا معجمه حیوانی ست پشمی که بهندی ریچھ گویند و جرس بفتحتین در اینجا عبارت از زنگله حاصل بیت آنکه بعضی مردم پر فریب دربار بظاهر آراسته و بباطن خراب اند **قوله** نیست جز مجلس تو چرخ کواکب افروز ✤ نیست جز حضرت تو حاکم عالم پرور ✤ **حضرت** اگرچه بمعنی حضور و درگاه است مگر بیشتر بجهت تعظیم بر ذات شخص معظم اطلاق کنند و معنی بیت ظاهر ست **قوله** سر در ملک توئی گردن ما را بشکن ✤ صف در شرع توئی پردهٔ جهال بدر ✤ **ما را ن** کنایه از مردم خاموش صفت فتنه انگیز و صف در بمعنی صف درنده لشکر مخالفان که عبارت از مرد شجاع باشد جهال بضم جیم و تشدید ها جمع جاهل **قوله** موسی عصر توئی صحبت فرعون مجو ✤ عیسی دهر توئی عشوهٔ دجال مخر ✤ **لفظ** موسی و عیسیٰ را فارسیان نظر بصورت

کتابت بیا انحتانی خوانند فرعون کنایہ از مردم متکبر بی معنی فشردہ بالکسر فریب و دجال کنایہ
از مردم منعوی بد باطن در کلمہ مخرکہ صیغۂ نہی ست از خریدن وجود لفظ خر با لفظ دجال مناسبتے
تمام دارد چرا کہ مرکب دجال خر خواہد بود و لفظ عیسی نیز با لفظ دجال لطفی دارد چرا کہ
دجال را عیسی علیہ السلام خواہند کشت قولہ تا بر آید زرہ از خود زراندود ہ مہر * زیر
تیر ست قرگاہ کمان گاہ سپر * زرہ کنایہ از خطوط الشعاع و خود بضم خار مجمہ کلاہ آہنی و
تیر بمعنی عطارد کمان عبارت از حالت ہلالیت و سپر کنایہ از حالت بدریت قولہ باد
تا دور قضا رایت فتحت منصور * مشتری بندہ و مہ خادم و گردون چاکر * انتہای
دور قضا عبارت از روز قیامت قولہ بسر ملک تو این یکشبہ عقد گہر * کہ بر آورد ضمیر دلم
از بحر فکر * در مصرعۂ اول لفظ فرخندہ با دمحذوف ست و ضمیر بمعنی اندیشۂ و راز و فکر بکسر
اول و فتح ثانی جمع فکر ست و شبہ منسوب بشب ست و ایہام ست بسوی معنی دانہ ہای خرد

آبگینہ بمقابلہ گہر

قصیدۂ سی و ششم - قولہ باز عروس چمن جلوہ گری ساخت کار * ورنہ عروسان چمن
گلزدۂ گرد عذار * این قصیدہ در بحر سریع مثمن مطوی موقوف واقع ست بر وزن مفتعلن فاعلان
مفتعلن فاعلان عروس چمن باضافت تشبیہی عین چمن ست حاصل آنکہ موسم بہار ست
و بار دیگر عروس چمن جلوہ گری را کار فرمودہ و اگر نہ یعنی نیست چرا چمن مثل عروسان گرد اگرد
رخسارۂ خود گلہا زدہ است عروس بمعنی مرد نوکد خدا نیز آمدہ است و معمول ست کہ مرد نوکد خدا
ہنگام شادی عروسی سہرۂ گلہا بر چہرہ می آویزد لہذا در اینجا چنین گفتہ قولہ گر نفگندست گل
عکس در آب از چہ روست * گاہ تماشای گل دیدۂ بلبل چہار * چہار شدن چشم بسببے
باز شدن چشم بمقابلۂ چشم حریف در اینجا با وجود انیعنی اصطلاحی معنی لفظی را نیز بطریق لطیفہ
رعایت نمودہ چہ ہر گاہ کہ بلبل عکس گل را در آب بیند عکس او نیز در آب افتد پس در ینصورت
دو چشم بلبل و دو چشم عکس بلبل جمع شدہ چشم بلبل چہار پیدا شوند قولہ نوبت آن شد کہ باز
از عمل نامیہ * نقش گل آید برون از نی صوت ہزار * نامیہ قوتی ست کہ اجسام نباتی
و حیوانی را بالیدگی میدہد و در درختان شاخ و برگ و گل و ثمر بیرون می آرد و ہزار بمعنی بلبل
و صوت را بانی از ان تشبیہ کردہ کہ فارسیان صوت و نظر را باچیز طولانی تشبیہ دہند مثل
رشتہ و شاخ و نی یعنی از کثرت خوبی موسم بہار آن نوبت و حالت بالیدگی درختان پیدا شد

که بار دیگر مثل بهار سالهای گذشته از تاثیر قوت نامیه از هر چیز نباتی و مشابه بنباتی گلها بروئیدن حتی
که از مد صوت بلبل که در ذهن صورت نی دارد گلها شگفته شوند و آنچه در بعض نسخ بجای نی که
بنون ست لفظ بی بجای فارسی نوشته اند خطای ناسخان ست قوله طفل شگوفه که باد از سر و دوش
درخت ۞ افگندش بر زمین جوی نهد در کنار ۞ درین بیت لفظ کنار بمعنی آغوش و به معنی
ساحل هر دو باهم مخلوط شده لطفی دارد قوله شاخ گل زرد دید نرگس و یک غنچه کند ۞ تا بسر
ناخنش باز کند طفل وار ۞ باز کردن بمعنی کشادن یعنی شاخ گل زرد که گل زرد نرد خود دارد دوش
اینست گویا شاخ از نهایت طرب بجهت شکل دست بازی غنچهٔ نرگس را از درخت نرگس
جدا کرده مانند طفل مشغله و دست بسر ناخن کشاده است چون درمیان گل نرگس زردی
پیدا شد هرگاه که غنچه اش را شگافند البته زردی از اندرون آن ظاهر خواهد شد قوله دست
عروس چنار بر لب جوشد دراز ۞ رفت ز عکس هلال در تگ آبش سوار ۞ چنار بفتح درختی ست
که برگش بصورت دست انسان باشد و بیشتر آنرا بر کنار نهر نشانند تگ بفتح تای فوقانی
و کاف فارسی بمعنی زیر و ته و سوار بکسر سین مهمله زیور یست که زنان در دست کنند بهندی
کنگن گویند حاصل بیت آنکه عکس هلال که در آب انهار دیده میشود این عکس هلال نیست
گویا از دست عروس چنار که بر لب جوی بازی دراز شده است کنگن جدا شده در آب
افتاده است قوله وقت سحر پیش باد گل ز میان زر کشاد ۞ چشم بر آن زند نهاد نرگس
صاحب عیار ۞ صاحب عیار بمعنی شخصی که از خوبی و عیب زر و سیم شناسد و چشم نهادن
بمعنی دیدن و ملاحظه کردن معنی شعر ظاهر ست قوله نرگس رعنا بلب مرهم کافور ماند ۞ ژاله
بدندان مگر ساخت لبش را فگار ۞ ماندن بمعنی نهادن بسیار می آید و ژاله بمعنی شبنم که دانه
دانه بشکل دندان باشد فگار بمعنی مجروح یعنی کناره های گل نرگس که سفید ست باعث تشبیه
که رعنائی نرگس را شبنم پسندیده از غایت شوق بهنگام بوسهٔ لبش گزیده است پس نرگس
بعلاج آن مرهم کافوری بکار برده است قوله شش درم سیم ماند بر سر نرگس که کرد ۞ سیم شگوفه صبا
بر سر بستان نثار ۞ شش درم سیم عبارت از شش برگ سفید گل نرگس و ماند لازم ست
نه متعدی و کاف در لفظ که کرد که متعلق مصرعهٔ ثانی ست برای علت و فاعل کرد صبا ست
قوله نارون و سرو نیست رسته به پهلوی هم ۞ کز پی اعدای شاه شکل طناب ست و دار ۞
نارون بفتح واو درختی ست موزون قد مشابه بدرخت انار و سرو را بدار مشابهتی ظاهر ست

باد ار در راستی و نارون را بطناب با عتبار باریکی شاخ و برگ یک گونہ مناسبتی میتواند شد قولہ
در صفت لالہ وحشی مطلعی از من شنید ✤ دید چو از ناز کیش همچو در شاهوار ✤ فاعل شنید
عروس چمن ست کہ در ابتدای این قصیدہ واقع ست یا شاہ کہ قریب مذکور ست مطلع ثانی
لالہ دہن باز ماند بر لب جوی بہار ✤ تا شدہ خندان چو گل لعل لب جویبار ✤ دہن
باز ماندن بحیرت محو شدن یا آہ و نالہ بر آوردن جوی بہار اضافت بادنی ملابست ست
و جویبار را معشوق قرار دادہ و لعل لب باعتبار سرخی گلہای ہر دو کنارہ اش گفتہ و انچہ
در بعض نسخ دہن کرد بار واقع شدہ تحریف ست قولہ لالہ بسان صدف کرد دہن باز
زانکہ ✤ فاتحہ از شوق خواند بر سر ہر شاخ سار ✤ مخفی نماند کہ در آخر این بیت لفظ سار
نام طائر لیست خوش آواز سیاہ رنگ با نقطہ ہای سفید و صدف جانور یست آبی معروف
کہ ہنگام بارش ابر نیسان دہن میکشاید حاصل آنکہ درین موسم بہار ہر گاہ کہ سار بر سر
ہر شاخ فاتحہ آغاز کار بشوق نغمہ خوانی شروع کرد لالہ از حیرت خوبی آوازش مانند صدف
دہن باز کردہ بر جای خود متحیر بماند و انچہ در بعض نسخ بجای فاتحہ لفظ فاختہ نوشتہ بہتر
نیست مگر توجیہش انیست کہ لفظ سار بہمت افادہ کثرت بودہ بمقابلہ کلمہ ہر کہ برای
سور افزادیست زائد خواہد افتاد نسخہ اول اقوی ست قولہ لالہ گلگون نقاب سود بلب
از سحاب ✤ صندل سرخ و گلاب از پی دفع خمار ✤ یعنی لالہ سرخ نقاب کہ بوسیلہ گلاب پاشی
سحاب در میان لب خود صندل سرخ را بگلاب سودہ است و حبش آنکہ ہمہ شب می کشی
کردہ بود وقت صبح بہمت دفع خمار ہر دو دوای سرد کہ صندل و گلاب باشد بکار بردہ قولہ
لالہ چو ساغر گرفت مجلس گل در گرفت ✤ طبلک زر بر گرفت نرگس گلگز شعار ✤ در گرفتن
مجلس بمعنی مجتمع شدن مجلس و بطبلک زر عبارت از پیالہ شکل زردی کہ اندرون گل نرگس میباشد
در مصرعہ ثانی فاعل بر گرفت نرگس ست گلگز بضم ہر دو کاف فارسی و زا معجمہ رنگی ست سرخ
مائل بہ کبودی کہ درین دیار آنرا عباسی گویند چہ آن مشابہ باشد بگل درخت گز کہ بہندی جھاؤ
نامند اگرچہ نرگس سرخ بنا شد مگر بعضی باغبانان کامل فن بصنعت و ادعای سرخ عباسی بر
سفیدی آن می دوانند چنانکہ مؤلف بچشم خود دیدہ است قولہ آتش می لالہ را گرنہ جگر
گرم کرد ✤ از چہ کشد آب سرد مہر سحری در بہار ✤ کشد بمعنی می آشامد و باقی معنی بیت ظاہر ست
قولہ بسکہ بعیش و نشاط کف زدہ بر یکدگر ✤ کرد زباران ببلغ آبلہ دست چنار ✤ بہمت چنار

عبارت از برگ چنار چیرا که صورت دست دارد یعنی از باریدن باران که قطره بر برگ چنار افتاده است گویا چنار از بس بعیش و نشاط دستک زنی کرده بنغمه شادی پرداخته است دستش آبله برآورده قوله قطرهٔ شبنم دوید بر سر بینی از انکه ٭ غنچهٔ زبنق زکام داشت زباد بهار ٭ زبنق گلیست مائل بزردی که بهندی چینه گویند و همین اصح ست و بعضی گویند گلی دیگرست سفید رنگ کلان تر از گل چینه حاصل بیت آنکه غنچه زبنق که شکل بینی دارد از بر و دست باد بهاری زکام داشت پس قطره های شبنم که از غنچه مذکور میچکند اثر زکام اوست قوله بختی مست سحاب فره زنان شد زرعد ٭ رشتهٔ برق از سرش کرد و چو بیرون بهار ٭ بختی بضم بار سوحده و سکون خا معجمه و فوقانی نوعی از شتر قوی و بزرگ که بخت نصر نام بادشاهی از جفتی شتر عرب و عجم نتیجه حاصل کرده است رعد آواز ابر و رشته عبارت از رسن مار که برق را بآن تشبیه کرده باقی معنی ظاهرست قوله زان بند های میغ برق دهد آب تیغ ٭ تا بکشد بیدریغ خصم شه کامگار ٭ لفظ دهد مجازاً بمعنی نهد است معمول ست که آئینه آهنی و شمشیر مصقل و استره را در بنده نگاه دارند تا از هوای سرد و مرطوب زنگ نگیرد یعنی برق ازان سبب تیغ ذات خود را بنده های میغ نگاه میدارد تا دشمن شاه را بکشد قوله شاه سکندر نشان شاه بدیع الزمان ٭ خسرو صاحب قران سنجر عالی تبار ٭ بدیع الزمان لقب بادشاهست معنی لفظی عجیب زمانه و صاحب قران بکسر قاف بادشاهی که بوقت ولادت او یا بهنگام جلوس او زحل و مشتری را بیک دقیقه قران بود و برج قران در طالع افتد اینچنین بادشاه را بادشاهی خوب و دیرپا باشد مجازاً هر بادشاه عالی قدر را گویند سنجر بفتح سین مهمله و سکون نون و فتح جیم عربی و راء مهمله نام یکی از ملوک ایران که نهایت عادل و سخی بود شاید که این بادشاه ممدوح از اولاد سنجر باشد لهذا مجازاً سنجر گفته یا آنکه این را هم نام سنجر باشد قوله گر بزند تیغ او مهر درخشان قضا ٭ افگندش بر زمین از سر نیلی حصار ٭ فاعل زند تیغ ست و مهر درخشان مفعول و فاعل افگند قضاست و ضمیر شین راجع بمهر درخشان قوله بسته جهان بر میان مشربهٔ آسمان ٭ هیچ ز کواکب دران تا بودش آبدار ٭ مشربه بالکسر یعنی چهاگل و صراحی و مشار الیه لفظ آن مشربه است و فاعل بود جهان ست و ضمیر شین راجع بادشاه آبدار شخصی باشد که آب سرد در سواری ملوک و امرا از نزد خود نگاه میدارد قوله خشک تر از تیغ او ست وهم کنان تا که کرد ٭ بحر ز باران زره بر تن خود استوار ٭ از خشک تر مراد

همه مخلوقات ادنی و اعلی و وهم در اینجا مجازاً بمعنی خوف و بیم و لفظ تا که کرد متعلق مصرعهٔ ثانی ست
و تا ابتدائیه است و فاعل کرد بحر ست و چون باران بر دریا می بارد از اجتماع صورت حلقه ها
موجی شکل زره متخیل میگردد قوله در سفر رخش او سطح زمین نیم گام * در گذر خیل او جرم فلک
یک غبار * خیل بالفتح گروه سواران جرم بالکسر بمعنی جسم و اکثر استعمال جرم بر علویات
و جمادات کنند باقی معنی بیت ظاهر ست قوله ایکه اگر بر فلک رای تو حکم آورد * هیچ نگوید
فلک جز ملک الاختیار * یعنی فلک هیچ لفظ جز این لفظ نگوید که ترا اختیار ست و در لفظ
ملک الاختیار حرف با ازائده است و لام بمعنی برای و کاف خطاب قوله خصم ترا در بتاب نیست
که دندان او ست * کز دهنش کند و کوفت بر سر او روزگار * معنی شعر ظاهر ست قوله
خصم ترا در کمین حلقه زده اژدر ست * چرخ که کرد از دهان آتش مهر آشکار * گویند که از دهن
نوعی از اژدها شعلهٔ آتش برمی آید لهذا میگوید که فلک که حلقه وار گرد عالم برآمده است و
شعاع آفتاب مانند آتش از ان ظاهر ست فلک نیست بلکه یک اژدها ست که برای خوردن
خصم تو در کمین گاه حلقه وار نشسته از دهن شعلهٔ آتشین برمی آرد قوله روز و غا کز غبار
داروی سوزان کشد * جزع یلان را چو میل نیزهٔ خارا گذار * داروی سوزان عبارت
از دوائی که از حدت خود چشم را بسوزد و بینائی را زائل گرداند جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه
و عین مهمله بمعنی مهرهٔ سلیمانی در اینجا کنایه از چشم یل بفتح یای تحتانی بمعنی پهلوان و شجاع
میل بالکسر چوب سرمه و فاعل کشد نیزه است و خارا نوعی از سنگ سخت این بیت با بیت
آینده قطعه بند ست قوله ابر فنا گر شود مائل باران تیر * از تن گردون جهد خون بهوا
برق وار * ابر فنا گر بمعنی ابر فنا انگیز در اینجا بمعنی لشکر معنی شعر ظاهر ست و لفظ تیر بلفظ باران
لطفی دارد چرا که تیر در فارسی ماه ساون را گویند که بباران مخصوص ست قوله سرخ چو پیکان
بخون همچو دل اهل درد * پهلوی هر پر دلی ساخته باشد قرار * درین بیت تعقید ست و لفظ
دراز بالای لفظ پهلو محذوف ست و پر دل بضم بار فارسی بمعنی شجاع و بهادر و در مصرعهٔ اول
لفظ چو وقیه است نه برای تشبیه حاصل بیت آنکه چنانکه دل خون آلوده اهل درد در میان
پهلوی شان میباشد همچنین وقتیکه در کارزار پیکان تیر بخون شده مانند دل دردمندان
در میان پهلوی هر مرد شجاع قرار گیرد چون دل و پیکان هر دو همشکل باشند لهذا درین بیت
پیکان را بدل تشبیه داده قوله نیزه ترا سبز بار بار سر دشمن ست * همچو نهالے که سبز گردد

وآید بهار ✤ نیزه مضاف ست وترا مضاف الیه چون آخر مضاف ها ی مختفی واقع شود سقوط کسره اضافت جائزست بار اول بمعنی میوه وثمر و بار ثانی بمعنی گرانی و در بعضی نسخ مصرعهٔ اول چنین ست مصرعه نیزه ترا سبز و تر بار سر دشمن ست **قوله** آب فروکی رود در د گلوی نهرگر ✤ خنجر بران خویش جلوه دهی بر بهار ✤ **لفظ** گر که مخفف اگر ست متعلق مصرعهٔ ثانی ست وجلوه دادن بمعنی ظاهر کردن حاصل آنکه از هیبت خنجر تو آب از جریان باز می ماند **قوله** کشتن خصم ترا مار بود کهکشان ✤ در دهنش ماه نو آمده دندان مار ✤ ضمیر شین راجع به کهکشان چون دندانهای پیشین مار خمدار میباشند لهذا ماه نو را بدندان مار تشبیه داده **قوله** ضبط تو زان سان نهاد در همه دلها نهیب ✤ کز ستم و جور گل بلبل زار ونزار ✤ ضبط بمعنی استظام عدل و نهیب بکسر تین مجاز بمعنی خوف چون این بیت با بیت آینده قطعه بند ست لهذا مصرعهٔ ثانی این بیت با مصرعهٔ اول بیت آینده متعلق و مربوط ست **قوله** خاک بسر کرده خواست پیش تو افغان کند ✤ غنچه گریبان گرفت در برا و ز اعتذار ✤ **فاعل** خواست و فاعل کند بلبل ست وضمیر او راجع به بلبل ست اعتذار بمعنی عذر خطا خواستن و لفظ خاک بسر کرده حال ست از فاعل و معنی قطعه بر صاحب اندک تامل پوشیده نیست **قوله** جامهٔ گردون نه از شعلهٔ خور بر گرفت ✤ ز آتش قهرت بر و هست شرر هر شرار ✤ خور بمعنی آفتاب و برگرفتن بمعنی مشتعل شدن و شرار را با شتر باقتباس مضمون این آیت تشبیه کرده انها ترمی بشرر کالقصر کانه جمالت صفر تحقیق آن دوزخ خواهد انداخت شراره ها مثل کوشک گویا که آن شراره ها شتران زرد هستند و شراره را باعتبار کلانی باجثهٔ شتر تشبیه کرده تا بزرگی شراره دال باشد بر بزرگی آتش بامناسبت تتابع و پی همدیگر رفتن حاصل معنی بیت آنکه دامن فلک که از روشنی آفتاب آتشین مینماید این شعاع آفتاب نیست بلکه برای سوختن فلک از آتش قهر تو هر شراره بمنزلهٔ یک شتر صعود میکند **قوله** خامه گرفتم بدست تا کنم انشار مدح ✤ از حد اندازه بیش در صفت شهریار ✤ این بیت با دو بیت آینده در عذر اختتام مدح و تمهید درخواست رخصت ست برای حج **قوله** خامه چو بهر رقم بر سر کاغذ رسید ✤ بر لب انگشت ماند نامهٔ بی اختیار ✤ ماند بمعنی نهاد و نامه عبارت از نامه عرض حال ست **قوله** بود مرا چون ضرور بر در شه عرض حال ✤ میکنم انشا آن لیک یکی از هزار ✤ انشار در نثر یا در نظم ادا کردن مطلبی و یکی از هزار یعنی اندک از بسیار **قوله** گرچه بسی کرده ام رو بحق

آورده ام ✤ نیست حج کرده ام گر ببر دگار ✤ یعنی اگرچه بسیار بدی و گناه کرده ام مگر اکنون
روی خود را بسوی حقتعالی آورده ام و آن رو بحق آوردن این است که اراده حج کرده ام
اگر حقتعالی مرا بمقام مقصود برساند **قوله** تا که براه حجاز برکشم آواز خوش ✤ باقدما نند چنگ
ناله ز مضراب خار ✤ **لفظ** تا که در صدر این بیت و بیت آینده واقع شده است برای ترتب
فائده است یعنی نیت حج ازان کرده ام تا چنان و چنین کنم حجاز ملکیست در عرب که شهر مکه
دران واقع ست و نیز نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی که در اینجا بمناسبت آواز و
چنگ و مضراب ایهامی دارد و حرف با معیت از بالای لفظ آواز خوش مخذوف ست حاصل آنکه
در راه مکه باقدخمیده مانند چنگ خارها بپایم خلند و بشوق دل ناله با آواز خوش برکشم چون این
قصیده در اکثر نسخ یافته نمیشود لهذا احتمال دارد که بجای آواز خوش از راز خوش باشد تا لفظ
ناله بیکار نماند یا حاجت پیدا کردن بای معیت بالای لفظ آواز نیفتد و میتواند که ناله بدل باشد از
آواز خوش **قوله** تا چو بچشم آیدم کعبه ز روی صفا ✤ دولت شه خواهم از قادر با اقتدار ✤ ز روی
صفا یعنی از روی صفای عقیدت و در اینجا لفظ صفا ایهام دارد بلطف عظیم بسوی صفا و مروه
که هر دو مقام ست قریب شهر مکه شریفه **قوله** خیز بپای روان قصه فراوان مخوان ✤ گرچه ترا
نیز شد طبع حکایت گزار ✤ درین بیت شاعر از تطویل کلام خود را زجر نموده **قوله** خاطر شه آئینه است
روی در و باز کن ✤ پیش ازین گفت و گو آئینه گیر و غبار ✤ **روی** در و باز کن یعنی روی حجاب
خود را در آئینه خاطر بادشاه بکشاد معمول ست که چون آئینه را پیش دهن قریب داشته کلام
بسیار کنند آئینه از باد دم مکدر میشود **قوله** تا که زاوتاد یافت خیمه دنیا قیام ✤ تا که بر اقطاب بست
دور فلک را مدار ✤ اوتاد با لفتح جمع وتد که بفتحتین بمعنی میخ ست در اینجا از اوتاد مراد کوه ها ست
که میخهای زمین ست بموجب آیت الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا و مطابق بیت ۵
زمین از تپ و لرزه آمد ستوه ✤ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه ✤ و خیمه دنیا عین دنیا ست و
اقطاب بالفتح جمع قطب چون از دوائر عظام ده اند و هر دائره را دو قطب لازم پس ازینجهت
بر فلک بست قطب ثابت می تواند شد مگر چهار قطب که نزد اهل هئیت اشهر اند این ست
دو قطب دائره معدل النهار یکی شمالی که در خاص و عام شهرت عظیم دارد و دیگر جنوبی که از نظر
ناپدید ست و دو قطب دائره منطقة البروج جنوبی و شمالی چنانچه از دیدن کره مصنوعی فلک
حال هر چهار قطب روشن میشود و اگرچه مدار بمعنی جای دور ست لیکن در اینجا بمعنی موقوف علیه

مستعمل شده و اوتاد و اقطاب در ینجا به سبیل ایهام معنی دیگر هم دارد و آن اینست که اوتاد قسمی از اولیاء الله هستند که در همه عالم چار تن میباشند و بحکم الهی حفاظت عالم میکنند و اقطاب قسمی از اولیاء که انتظام هر شهر در عالم معنوی بحکم الهی در قبضه اقتدار هریکی از ایشان مفوض ست قوله خیمهٔ جاهت مصون باد ز باد فنا * عمر تو چون دور چرخ باد فزون از شمار * مصون بر وزن مقول بمعنی محفوظ دور چرخ یعنی دور فلک الافلاک که در یک روز و یک شب تمام میشود و انچه در بعض نسخ سقیمه بجای شمار لفظ قرار نوشته خطاست

قصیده سی و هفتم - قوله ای همت راز غالیه زنجیر * آفتاب بزیر پردهٔ قیر * این قصیده در بحر خفیف بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلات واقع ست درین بیت خطاب بمعشوقه است در مقامات موسیقی و ترغیب مباشرت بپادشاه مه عبارت از رخساره و زنجیر غالیه کنایه از زلف و غالیه خوشبوست مرکب سیاه رنگ و آفتاب اشارت از چهره و قیر روغنی ست سیاه در ینجا از پردهٔ قیر زلف مراد ست قوله آخر شب ره حسینی ساز * صبحدم پردهٔ رهاوی گیر * حسینی بضم خا مهمله و فتح سین مهمله و سکون یا تحتانی و کسر نون نام مقامی از موسیقی و ساز صیغه امر ست از ساختن رهاوی بفتح را مهمله و کسر واو نام مقامی از سرود مضاف علیه الرحمة باطلاق خرد بر کل مقام را پرده گفته و پرده را در حقیقت شعبه را گویند و هریکی از دوازده مقام دو دو شعبه دارد قوله تا بوقت طلوع نور دهد * پیش برجیس آفتاب ضمیر * فاعل دهد پرده رهاوی ست برجیس بکسر بار موحده و سکون را مهمله و کسر جیم و یا معروف و سین مهمله ستاره مشتری که قاضی فلک ست در ینجا کنایه از مرد عاقل و اُستاد کار و آفتاب ضمیر صفت برجیس ست حاصل معنی آنکه پیش مرد دانا رروشن ضمیر وقت سرائیدن رهاوی از صبح صادق تا بوقت طلوع آفتاب ست قوله سپر زر به نیزه چون برسد * پردهٔ راست گیر بی تاخیر * سپر زر کنایه از آفتاب یعنی وقتیکه آفتاب بقدر یک نیزه از افق بلند شود و راست نام مقام سرود ست قوله چاشتگه در عراق ساز آهنگ * تا شوی بر سر پریش امیر * یعنی بوقت یکنیم پاس روز برآمده در سرائیدن مقام عراق قصد بکن قوله راست گویم ره مخالف را * در زوال ای صنم مدار حقیر * راست در ینجا بمعنی ضد دروغ ست و مخالف نام مقام سرود ست و زوال بمعنی بعد نیم روز که ابتدا وقت ظهر باشد قوله بوسیلگی نواز بعد زوال * ای که در حسن آفتاب منیر *

بوسلیک بضم با موحده و واو معروف و فتح سین مهمله و کسر لام و یا معروف و کاف عربی نام مقام سرود و یا در آخر بوسلیکی یعنی اند که برای نسبت باشد یعنی شعبه ها ئیکه منسوب به بوسلیک است و آن دو شعبه ست یکی عشیران و آن مرکب از ده نغمه است دوم صبا و آن مرکب از پنج نغمه ست یا آنکه یا در آخر بوسلیکی زائد باشد برای وزن شعر **قوله** روی گلگون خور چو زر شود + ساز عشاق و پند من بپذیر + **عشاق** بضم عین مهمله نام یکی از دوازده مقام موسیقی **قوله** شام چون زد چو باز پرد قار + در نواسازای بت کشمیر + **حرف** چون وقیه و حرف چو برای تشبیه و باز طائر شکاری ست و شام را با باز تشبیه در سرعت ست و لفظ قار بقاف بمعنی قیر که رو غنی ست سیاه در اینجا از پرده قار پرده ظلمت مراد ست و نوا بفتح نون نام مقام سرود و چون مردم کشمیر اکثر حسین میباشند لهذا عشرق را بکشمیر نسبت کرده **قوله** وقت خفتن مخالفک بنواز + تا نکو رفته باشد شبگیر + **مخالفک** نام پرده سرود و شبگیر بمعنی مطلق شب چنانکه در بهار عجم ست **قوله** درع از پرده صفاهان ساز + چون شهاب افگند زاتش تیر + **درع** بکسر اول بمعنی زره صفاهان بکسر نام مقام از موسیقی شهاب بکسر شعله آتش ستاره مانند که از آسمان می افتد یعنی بوقت شب که هنگام ریزش تیر شهاب ست پرده صفاهان را محافظ خود کن ای هنگام شب مقام صفاهان را بساز **قوله** ساز هنگام نیم شب ایماه + در نهاوند از قلیل و کثیر + **نهاوند** بضم و بکسر نام مقام از موسیقی **قوله** وانگهی همچو چنگ بر در شاه + بنوازش در آچو شکر و شیر + **نوازش** بمعنی نواختن ساز و شکر و شیر یعنی با مزه و لذت **قوله** آنچنان کش بر لطیفش را + که بنفشه برون دمد ز حریر + **بنفشه** کنایه از نیلگونی بدن از کثرت سماس و حریر عبارت از جلد بدن یعنی ای مطربه پری شمائل آنچنان سینه لطیف شاه را در آغوش خود بکش که نشانهای نیلگون بر بدن پدید آیند و در بعض نسخ بجای کش لفظ گز واقع شده بصیغه امر از گزیدن و در بعضی لفظ کن سرود بهتر نیست **قوله** لعل سیماب ریزش ار جوید + بسر در سفته تو مسیر + **لعل** کنایه از ذکر بادشاه و سیماب عبارت از منی ار بالفتح مخفف اگر در سفته کنایه از عضو مخصوص مطربه و مسیر بفتح مصدر میمی ست بمعنی رفتار **قوله** کوش تا غنچه تو شیر مکد + از سر خوان استخوان تا تیر + **کوش** بضم کاف عربی صیغه امر و غنچه کنایه از اندام نهانی مطربه و شیر عبارت از نطفه مکد مضارع از مکیدن که بهندی چوسنا گویند خوان استخوان تا تیر مجموع کنایه از آلت بادشاه

استخوان تاثیر باعتبار کمال سختی و استواری گفت قوله زانکه بر لوح چرخ مسطور ست + شاه دین آفتاب عرش سریر + شاه عالم محمد تغلق + آنکه اورا ست کردگار نصیر + این هر دو بیت در بیان علت اتصال امر مذکور ست بطریه

قصیدهٔ سی و هشتم ـ قوله ای فلک هیئت و فلک معمار + در نظر کعبهٔ جنان آثار + این قصیده نیز در بحر خفیف ست بروزن فاعلاتن مفاعلن فعلات باید دانست که در مطلع این قصیده با هفت بیت آینده خطاب ست بقصری که بادشاه نو تعمیر کرده بود فلک هیئت باعتبار بلندی گفت و ملک معمار لقب ست یعنی قصری که فرشتگان بنا کرده باشند جنان بکسر جیم و حرف دوم جمع جنت قوله خشت زرین آستانه تو + قبهٔ زرونه کبود حصار + قبه بضم قاف و تشدید با موحده بهندی کلس گویند نه کبود حصار عبارت از نه افلاک و در بعضی نسخ بجای قبه لفظ قله واقع شد بمعنی سر و آنچه در بعضی قلع نوشته خطاست قوله عرصه نه رواق و هفت اقلیم + چار رکن ترا یکی دیوار + عرصه بمعنی میدان و فراخی نه رواق کنایه از نه فلک و چهار رکن عبارت از چهار دیواری قوله کرده روح الامین چو حور العین + در و سقف ترا بدست نگار + روح الامین لقب جبریل علیه الاسلام حور العین بکسر عین مهمله بمعنی حوران خوش چشم یعنی جبریل علیه السلام مانند حوران دروازه و سقف ترا بدست خود نقش و نگار تحریر کرده است قوله نقش ایوان تو برآوگذر + صوت سندان تو درآ در آر + یعنی بر دالان تو همین عبارت نقش کرده اند که ای بیننده بر من برآو نیز چهار طرف من سیر و رفتار بکن سندان بالکسر قرص آهنی بر تخته بر دروازه میگویند تا اگر کسی صاحب خانه را از آمدن خود خبر کند حلقه در را بران سندان میزند تا از آواز آن صاحب خانه مطلع شود و این رسم ولایت ست یعنی آواز سندان دروازهٔ تو همین ست که ای تماشائی تو خود درین مکان درآو دیگران را نیز برای نمودن عجائبات همراه خود درآر قوله عاملان از درون بگفت و گوی + عاملان از برون بگیر و بدار + گفت بمعنی گفتن و در لفظ بگوی با موحده برای ظرفیت و گوی صیغه امر ست بمعنی مصدر و عاملان عبارت از کارپردازان و بگیر و بدار مرکب بمعنی حکومت بر چاکران قوله می برند از گذارهای خطت + آبروی نمونه های بهار + گذار صیغه امر بمعنی مفعول بمعنی ادا کرده شده در اینجا از گذارها مراد خطوط باریک و باریکی های تحریر ست و خط عبارت از کنایه که بر دروازه های عمارات عالی

مثل تاریخ وغیره می نویسند باقی معنی ظاهرست **قوله** میکنند از کتابه های درست ✤ نظم مدح خلیفه را تکرار ✤ **خلیفه** عبارت از خلیفه بغداد که بادشاه مرید و معتقد او بود **قوله** آن سلیمان که تخت او را باد ✤ تا ابد بر جبین تخت قرار ✤ لفظ باد درین بیت کلمه دعاست بمعنی شواد و ایهام ست بمعنی ریح و هوا بمناسبت لفظ سلیمان و تخت **قوله** و آن امام بحق که کرد بطوع شاه عالم به بندگیش اقرار ✤ **طوع** بالفتح رغبت و اطاعت **قوله** خرم آباد نام کردش شاه ✤ چون ظهیر الجیوش شد معمار ✤ مصرعهٔ ثانی شرط ست و مصرعهٔ اول جزا و این جائز ست ظهیر بمعنی پشتی دهنده و جیوش جمع جیس که بمعنی لشکر ست ظهیر الجیوش مرکب لقب امریست که بحکم بادشاه دارد و غه تعمیر آن مکان شده بود معمار بمعنی بسیار عمارت کننده است خواه بحکم باشد خواه بدست **قوله** بندهٔ خاص خسروی عالم ✤ صفدر دین یگانهٔ ابرار ✤ این بیت در مدح ظهیر الجیوش ست بنده بمعنی چاکر و خادم خسرو عالم عبارت از بادشاه صفدر بمعنی شجاع ابرار بالفتح نیکوکاران و این جمع برست که بالفتح و تشدید باشد باقی هر دو بیت آینده برظاهرست **قوله** شد تمام این عمارت خرم ✤ در محرم بهفصد و چل و چار ✤ یکشنبه است

این دری که بدرش سفت ✤ در خور گوش سروران دیار ✤

قصیده سی و نهم - **قوله** چو شاه شرق پیدا شد بکف یک لعلگون جامش ✤ سپاه شام پنهان شد ز سهم برق صمصامش ✤ این قصیده در بحر هزج مثمن سالم ست بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مضمون این قصیده در تهنیت رسیدن فرمان و خلعت و خطاب ببادشاه هند از جانب خلیفه عباسی شاه شرق کنایه از آفتاب و لعلگون جام عبارت از قرص آفتاب که بوقت طلوع سرخ میباشد و درین تغایر اعتباریست یا آنکه از شاه شرق مراد صبح باشد و سپاه شام ستارگان و سهم بمعنی خوف و صمصام بمعنی تیغ درینجا عبارت خطوط الشعاع و ضمیر هر دو شین راجع بشاه شرق **قوله** عروس صبح مهر آور چو گل زد بی دهن خنده ✤ که از شادی درست زر برون افتاد از کامش ✤ عروس صبح عین صبح باضافت تشبیهی و مهر آور بمعنی محبت افزا و شوق انگیز و ایهام ست بمعنی آفتاب آرنده و گل صبح هر دو خنده میکنند و دهن حقیقی ندارند درست زر عبارت از قرص آفتاب و ضمیر شین راجع بعروس صبح **قوله** فراز چتر مروارید زان شد باز زرین پر ✤ که مرغ صبح را یکدم نبود از نالهٔ آرامش فراز بمعنی بالای و چتر مروارید فلک باعتبار ستارگان و باز زرین پر کنایه از آفتاب و مرغ صبح

چین صبح و بهتر آنست که مرغ بمعنی مرغان شود زیرا که اسم جنس بست و اسم جنس واحد اکثر بمعنی می آید یعنی مرغانیکه بوقت صبح شور و غوغا میکنند و معمول ست هرجاکه مرغان آواز میکنند باز برای شکار آنها بالا پرواز می آید و در آخر این بیت شین ضمیر نیست بلکه شین مصدر ست ماقبل شین مصدرگاهی در نظم مفتوح نیز می آید چنانچه نظامی فرماید شعر بدستش یکی نیزه سی آرش + بآب جگر یافته پرورش + قوله مقالاتی که رفت از صدق در اول ملاقاتی + بصبح دویمی بخنیست این بود پیغامش + صبح دویمی عبارت از صبح صادق درین بیت تقیید ست حاصل معنی آنکه سخنهائیکه ماه را با صبح صادق در اول ملاقات از صدق دل بمیان آمد در حقیقت آن سخنها پیغام خودش بود بزبانی صبح بسوی اهل عالم و بیان آن سخنهای پیغام ماه در ابیات آینده مذکور ست باید دانست که در لفظ پیغامش ضمیر شین راجع بسوی ماه است بمعنی خود قوله که دوش آمدم که شاهنشاه زرین چتر مشرق را + لباس آل عباسی رسید از جانب شامش + این بیت مقوله ماه است از شاهنشاه زرین چتر مشرق مراد آفتاب ست و ایهام ست بسوی بادشاه زیرا که هندستان از اکثر بلاد اسلام بسوی مشرق واقع ست و لباس آل عباسی کنایه از تاریکی شب ست زیرا که لباس خلفاء عباسیه اکثر سیاه میبود و شام بمعنی ابتدای شب ست و ایهام ست بمعنی ملک شام حاصل بیت همین ست که در شب گذشته بوقت شام و درین بیت بلاغت عظیم بکار برده تمام مضمون قصیده را بصنعت براعت الاستهلال ادا نموده قوله زحل با مشتری میگفت بیعت نامهٔ خسرو + چو پیش تخت شد عرضه خلیفه کرد اکرامش + این بیت هم مقوله ماه است که زحل با مشتری میگفت که ای مشتری بیعت نامه محمد شاه هرگاه که پیش خلیفه عباسی در بغداد رفت خلیفه آن بیعت نامه را بسیار اعزاز و اکرام نمود و آینده مضمون همه ابیات این قصیده تا آخر مقطع مقوله و خطاب ماه ست بصبح صادق و در لفظ عرضه های مفعولیت ست عرضه بمعنی معروض باشد قوله چو بر مضمون وقوف افتاد فرمان امام آن شد + که بر اقطاع هفت اقلیم نافذباد احکامش + اقطاع بالفتح پاره های زمین و جاگیرات در اینجا بمعنی ولایتها و ملکها و نافذ بمعنی روان و ضمیر شین احکامش راجع بخسرو که محمد شاه والی هندستان باشد مصرعه اول فقط مقوله ماه است و مصرعهٔ ثانی مقوله خلیفه است که ماه از زبان خود نقل آن میکند قوله سریر از فرق خورشیدش بساط از تاج جمشیدش علم اقبال جاویدش لقب سلطان ایامش + مضمون این بیت هم حکایت کلام خلیفه است

از زبان ماه بساط بمعنی فرش و علم نشان فوج و ضمیر هر چار شین راجع بمحمد شاه و سه واو عاطفه
ازمیان هر چار فقره محذوف ست قوله دو صاحب ملت و دینش دو حاجب عز و تمکینش
دو نائب عدل و احسانش دو کاتب روح والهامش ۞ این بیت هم نقل کلام خلیفه است
از زبان ماه صاحب بمعنی ندیم و مصاحب و حاجب بکسر جیم و بار موحده بمعنی دربان چوبدار و
کاتب بمعنی منشی و بمعنی وزیر هم می آید و روح بالضم بمعنی جبریل علیه السلام و بمعنی عیسی علیه السلام
نیز آمده و الهام آواز غیبی و القای ربانی و ضمیر هر چار شین راجع بمحمد شاه یعنی خلیفه در حق
محمد شاه دعا کرد که یا الٰهی ملت و دین بمنزله دو مصاحب محمد شاه باد و عز و تمکین بجای دو پرده دار
و دربان او باد و عدل و احسان دو نائب او باد و جبریل و الهام دو وزیر او باد قوله فراز کاینات
آنجا بزد ایوان قدرش را ۞ که نتواند مساحت کرد بال مرغ اوهامش ۞ این بیت فقط مقوله ماه
است با مخاطب خود که صبح ست و فاعل بزد خلیفه است و ضمیر شین مصرعه دوم راجع بآنجا که
در مصرعه اول مذکورست و در اکثر نسخ سیقمه بجای لفظ بزد نسخه بدید واقع است خطاست
چرا که فاعل آن یافته نمی شود مگر آنکه عقل فرض کنند قوله وزیر ملکت شه راز حضرت مرحمت
این شد ۞ که بر منشور بر و بحر جاری باد اقلامش ۞ ملکت بضم میم و سکون لام و فتح کاف و
فوقانی بمعنی سلطنت و بادشاهی و شه عبارت از محمد شاه و حضرت اشارت از خلیفه و ضمیر شین
اقلامش راجع بوزیر یعنی خلیفه در حق وزیر محمد شاه اینمعنی فرمود که بر منشور اینکه بسوی حاکمان
کشورها و جزائر از طرف محمد شاه صدور یابند نگاشته اقلام همین وزیر شوند قوله دبیر خاص خسرو را
زوالی این خطاب آمد ۞ که زلف عارض مه باد تحریرات ارقامش ۞ دبیر در اینجا بمعنی محاسب
صاحب دیوان که دفتر باختیار او باشد خسرو عبارت از محمد شاه و والی عبارت از خلیفه ارقام
بالکسر نوشتن و بالفتح جمع رقم و ضمیر شین راجع به دبیر در بعض نسخ بجای والی لفظ واهب و بجای
زلف لفظ زیب نوشته اند این درست ست قوله برای مطبخ خاصش امام آن ملک تعیین کرد
که نقد هر دو عالم بود ربع عشر انعامش ۞ مطبخ بالفتح باورچیخانه و ضمیر شین خاصش راجع
به محمد شاه و دو عالم عبارت از عالم انس و عالم جن و عشر بالضم و هم حصه چیزی و ربع عشر عبارت
از چهلم حصه چیزیست که مقدار زکوة مال ست مثال مال زید هزار روپیه ست عشر آن صد روپیه
باشد و ربع این صد روپیه بست و پنج روپیه باشد پس این بشصد و پنج ربع عشر آن هزار است
و از انعام دینجا در تحصیل مقصود ست و ضمیر شین راجع بملک قوله امیر المومنین فرمود تا هر جمعه بر منبر

بهفت اقلیم میخوانند شاهنشاه اسلامش ✤ امیر المومنین اشارت بخلیفه وضمیر شین راجع بمحمد شاه
قوله زهی رستم کمان جمشید آرش تیر بهرامی ✤ که پیش تیغ او چوبین نماید خنجر سامش ✤ رستم کمان
لقب جمشید واقع شده یعنی جمشیدی که کمان او چون کمان رستم سخت و پر زور ست وسختی کمان
دال بر قوت صاحب کمان ست وهمچنین آرش تیر لقب بهرام واقع گشته وآرش نام تیر اندازی
معروف ست ورستم وبهرام در اینجا عبارت از محمد شاه است ومراد از چوبین بی اثر وکند ست
وسام نام جد رستم ست وضمیر شین راجع به محمد شاه قوله باستقبال فرمانی که از پیش امام
برهنه پا دوسر کرده چو ایمان بر دا کرامش ✤ فاعل کرده وفاعل برد محمد شاه است و
اکرام بردن بمعنی تعظیم بجا آوردن ست وضمیر شین راجع بفرمان وسبب تشبیه باایمان در برهنگی
پا و سر تمسک این حدیث ست الایمان عریان ولباسها التقوی قوله خلائق پیش وپس پویان
ملایک ذکر حق گویان ✤ زجزع شه شده غلطان گهر بر نقرهٔ خامش ✤ جزع بفتح جیم وسکون زا معجمه
وعین مهمله مهره سلیمانی در اینجا کنایه از چشم گهر عبارت از اشک خام بمعنی خالص نقره خام مجموع کنایه
از چهره وضمیر شین راجع بشه که محمد شاه ست حاصل آنکه در انوقت بادشاه از فرط شادی
وکمال نشاط گریان شد واین طور گریه شادی اشخاص رقیق القلب را حادث می شود
قوله گه از ذکر وثنای حق شکر میریخت یاقوتش ✤ گهی بر لعل می بارید مروارید بادامش ✤
شکر ریختن کلام شیرین کردن ویاقوت کنایه از لب وضمیر شین راجع بمحمد شاه ولعل عبارت از
چهرهٔ گلرنگ ومیتواند که ازین لب مراد باشد زیرا که اشک گاهی برلب هم میریزد مروارید اشک
وبادام چشم قوله چو شه پوشید خلعت را برنگ مردم دیده ✤ میان روز میدیدیم شب را بامه تابانش ✤
چون خلعت خاص عباسیان سیاه میباشد لهذا بامردم دیده تشبیه کرده واز روز همین روز
حقیقی مقصود ست وفاعل میدیدیم ماه رفیقانش وشب عبارت از همان خلعت سیاه و
تام بمعنی تمام وکامل در اینجا از مه تام چهره بادشاه مراد ست قوله فلک را دیدم آن ساعت
بنه دامن درست زر ✤ نثار افشان بهر جانب روان در زیر اعلامش ✤ فاعل دیدم ماه است
فلک در اینجا از گره همه افلاک مجموع مراد ست ونه دامن باعتبار نه افراد فلک گفته بتغائر اعتباری
درست زر کنایه از ستارگان روشن بنه دامن یعنی بقدر پری نه دامن وضمیر شین راجع بمحمد شاه
در مصرعه ثانی این بیت خادمیت وخردی وپستی فلک هر سه بیان نموده بمقابله علو شان
بادشاه قوله زآئین ها که شد بست ندیدم یکسر موی ✤ سر هر قبه را فرقی زهفتم طاق وتنه باهش ✤

آئین بندی

آئین بندی بمعنی آنچه که آرایش در و بام کوچه و بازار بوقت قدوم سلاطین کنند و معمول ست که در آئین بندی در گوشه های بعض عمارات گلدسته ها و قبه های طلائی می نهند تا مکان بیاتر نماید و قبه بمعنی برجی و کلس باشد و فاعل ندیدم همان ماه است و مفعول آن فرق که بقدر یک سر مو باشد و هفتم طاق بمعنی هفتم قصر که عبارت از فلک هفتم ست و نه بام کنایه از مجموع نه افلاک باشتمال کرسی و عرش و ضمیر شین راجع بهفتم طاق ست و این هفتم طاق و نه بام آن بتغایر اعتباری ست قوله حسود شاه را دیدم زروی غم پس افتاده + پریشان حال گردیده چوگیسوی دلارامش + فاعل دیدم همان ماه است روی بمعنی سبب و پس افتاده ای پس افتادهٔ خلائق و ضمیر شین راجع بشاه و آنچه در بعض نسخ بجای شاه لفظ ملک ست بهتر نیست دران صورت ضمیر شین که بمعنی خود و خویش بود راجع بحسود باشد قوله گفت شه پنج دریا و در و یک قطرهٔ آبی + که حلق خشک خصمان را بیاید شست ناکامش این بیت هم مقوله ماه است پنج دریا باعتبار پنج انگشت گفت و قطرهٔ آب کنایه از تیغ و حرف یا در آخر مصرعهٔ اول توصیفی ست یا ایمائی و بعده کاف برای بیان آنست و ناکام بمعنی بالضرور و چار و ناچار و ضمیر شین راجع بآب و توجیه دیگر آنکه باوجود لفظ یک بای وحدت در لفظ آبی زائد باشد چنانچه سعدی علیه الرحمة در مصرعهٔ اول این بیت آورده اند بیت ای نگار اگر تو مارا یک شبی مهمان کنی + نقل خواهم از لبانت بی و واو و سین وهی + و کاف تعلیلیه در یصورت ضمیر شین راجع بکف شاه باشد فافهم قوله رخ ریخ زان سرخ ست کو خورشید انور را + مشبه کرد باچتر سفید آل بهرامش + سرخ بودن رخ بمعنی خجل و شرمنده بودن نیز آمده این قول حکماء الحمرة للخجل و الصفرة للوجل یعنی سرخی رو برای شرمنده ست و زردی رخ برای ترسنده و مشبه بفتح بای موحده مشد د بمعنی تشبیه داده شده و آل بهرام عبارت از محمد شاه بن تغلق زیرا که از نسل بهرام گور بود و ضمیر سین راجع بخورشید ست یعنی چهره ریخ بهمین خجالت سرخ ست که او از بی وقوفی خود آفتاب را که اصلا در روشنی و بیاض نسبتی نداشت باچتر سفید بادشاه تشبیه داده شده چون لفظ آل بمعنی سرخ نیز آمده است لهذا در بینجا بالفظ سرخ و سفید لطفی دارد و آنچه در اکثر نسخ از عدم تتبع کاتبان بجای مشبه لفظ تشبه واقع ست درست نباشد زیرا که تشبه مصدر لازم ست نه متعدی و درین بیت باقتضای مقام مصدر متعدی می بایست که لفظ تشبیه است مگر آن در وزن

گنجایش نداشت و انچه در بعض نسخ بجای سفید لفظ سیاه نوشته اند درینصورت اسلوب معنی تکلف بسیار میخواهد و آن این ست که چهرهٔ مریخ ازین شادمانی سرخ رنگ گردیده است که او از نکته دانی خود آفتاب را در روشنی باچتر سیاه بادشاه مشابه کرده است **قوله** محمد شاه بن تغلق که چون بر تخت حکم آید ✤ کند الهام ربانی زراز غیب الهامش ✤ **الهام** در دل افکندن و انچه در دل افکند حق تعالی از امور خیر یا شر و انچه در بعض نسخ بجای آید که صیغه مضارع ست آمد صیغه ماضی نوشته خطاست **قوله** محیط نقطه عالم که بان پر دلی دریا ✤ همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش ✤ **محیط** احاطه کننده و باصطلاح دائره پرکار را گویند **نقطه عالم** عین عالم و **پر دلی** بمعنی همت و جرات و **دریا** عبارت از دریای شور که محیط کرهٔ زمین ست و مروارید و مرجان و عنبر و دیگر اشیاء ازان بیرون می آید و **فیض** بمعنی افزونی آب و مجازاً افزونی هر چیز را گویند و درین بیت از محیط نقطه عالم مراد بادشاه ست **قوله** الا تا شاه انجم را برین نه قلعهٔ بالا ✤ نهد تاجی زر زر بر سر چهارم تخت اجرامش ✤ **الا** کلمه تنبیه ست یعنی آگاه باش ای مخاطب و حرف تا انتهائیه **شاه انجم** آفتاب و نه قلعه بالا عبارت از نه افلاک و فاعل نهد چهارم تخت اجرام ست که فلک چهارم باشد و ضمیر شین راجع بشاه انجم و درینجا بشاه انجم و تاج زر تغایر اعتباریست **قوله** دواج عمر در بر باد و تاج سلطنت بر سر ✤ فلک در پایهٔ تختش ملک در صف خدامش ✤ **دواج** بهر سه حرکت دال بمعنی قبا و ضمیر هر دو شین مصرع ثانی راجع بمحمد شاه بن تغلق **قوله** الا تا آتشین شیر پلنگ اندام را هر شب ✤ چو زر پخته می تابد درست قلب ایام خامش ✤ **آتشین شیر** عبارت از برج اسد چرا که برج آتشی ست و **پلنگ اندام** صفت آنست زیرا که همچو پلنگ از کواکب داغ داغ ست **زر پخته** بمعنی زر کانی که چند بار بر آتش چرخ خورده باشد و درست مصفا شده باشد و **درست** بالضم دینار و اشرفی و **قلب** درینجا عبارت از قلب الاسد ست و آن ستاره ایست روشن که بجای دل برج اسد واقع شده و از لفظ قلب ایهام ست بمعنی ناسره و کاسد بقرینه زر پخته و درست و لفظ خام درینجا بمعنی جلد و پوست تازه و باغت ناکرده که درینجا عبارت ازبدن ست و ضمیر شین راجع بآتشین شیر و از لفظ خام ایهام ست بمعنی ناپخته بقرینه لفظ پخته **قوله** سیه روی که چون خامه کشد سر از خط حکمش ✤ زبان ببریده باد و شق چو کلک زر دانامش ✤ درین بیت چار پنج اوصاف قلم را بدشمن بادشاه منسوب کرده و ضمیر هر دو شین راجع بادشاه و حاصل این هر دو بیت آنکه همیشه دشمن بادشاه خراب باد ✤ **قوله** برین در بدر چاچی را

سخن شیرین غلامی دان ✤ اگرچه خسرو عالم کند فخر از زمان نامش ✤ معنی بیت ظاهر است
قصیدهٔ چهلم ـ **قوله** آن رومی خندان نگر دستار زرین بر سرش ✤ خضر مبارک دم نگر دیبای
کحلی بر سرش ✤ این قصیده در بحر رجز مثمن سالم ست بروزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن
رومی خندان کنایه از روز و دستار زرین آفتاب خضر مبارک دم عبارت از صبح و دیبای کحلی
بمعنی دیبای سرمه رنگ مراد ازین تیرگی شب **قوله** صبح ست خضر خوش لقا خور چشمهٔ آب بقا ✤
یک دم بخور از باده تا ظلمت برون کن از برش ✤ خور در مصرعهٔ اول بمعنی آفتاب ست
دوم بمعنی آن مقدار شراب که در یک دم بلا تکلف خورده شود و بر بمعنی سینه در ینجا مجازاً
بمعنی دل بسبیل تسمیة الحال باسم محله وضمیر شین راجع بخوداى بمعنی خود **قوله** زان روے
کائینه ست اسکندر آئین ست صبح ✤ بل خسرو چین ست صبح از زر کلاهی بر سرش ✤ روی
بمعنی سبب صبح را آئینه بسبب جلا و صفائی ذات گفته و اسکندر آئین بدو وجه گفته یکی آنکه
مانند اسکندر تسخیر عالم میکند دوم آنکه مثل سکندر صاحب آئینه است و آئینه او آفتاب ست
و خسرو چین ازان گفته که از طرف چین ظهور میکند و کلاه زر کنایه از آفتاب ست **قوله** زاغ
سیه با بیضه ها میکرد بازی در هوا ✤ بر بود ناگه از قضا سیمرغ زرین شهپرش ✤ زاغ سیه کنایه
از شب و بیضه ها اشارت بستارگان و هوا جوف آسمان را گویند و سیمرغ زرین شهپر عبارت
از آفتاب و ضمیر شین راجع بزاغ سیه **قوله** بر داشت گردون تیغ زرد کهکشان را بر کمر ✤
کز چارزنگاری سپر بگذشت نوک خنجرش ✤ تیغ زر کنایه از آفتاب زد کهکشان را بر کمر یعنی
کهکشان را از وزخمی کرد ای ظهورش را ضعیف کرد و چارزنگاری سپر عبارت از آسمان زیرین
مع آسمان آفتاب و ضمیر شین راجع به تیغ زر و خنجر کنایه از صبح کاذب که بشکل خنجر باشد اگرچه
گاهی خنجر هم بمعنی تیغ می آید لیکن حقیقة خنجر سلاح علیحده است که کوچکتر از تیغ باشد چنانچه
شاعری گوید شعر زادهٔ ظالم ستمگر میشود ✤ تیغ چون بشکست خنجر میشود ✤ **قوله** چون از دم
گرگ سحر آهوی زر بر داشت سر ✤ افشانده شد خون جگر بر روی خاک از خنجرش ✤
دم گرگ بضم دال عبارت خط دراز صبح کاذب که مانند دم گرگ دراز و سفیدی او با سیاهی
آمیخته باشد و دم گرگ مضاف ست و سحر مضاف الیه باضافت لامی و آهوی زر اشارت
بآفتاب و خون جگر عبارت از سرخی شفق و ضمیر شین راجع بدم گرگ و میتواند که راجع باشد
بآهوی زر و مراد از خنجر همان خط باریک صبح کاذب ست و در ینجا میان دم گرگ و خنجر

تعابیر اعتباریست قوله آندم که طاس آسمان برداشت جام زر فشان + بردوش افق
سوی دهان بریاد بزم سرورش + طاس آسمان عین آسمان وجام زرفشان کنایه از
آفتاب وضمیر شین راجع بجام زرفشان وسرور عبارت از محمد شاه بن تغلق وشین دوم
اگرچه محض زائدست واین زیادت شین در اواخر اسمار در محاورات ایران شائع ست
وذائع ست چنانچه گویند که فلانی خطش خوب مینویسد مگر ضمیر شین ثانی بسبیل تکرار تاکید جمع
بهمان جام زرفشان ست وغالبًا شین اول از تحریف کاتبان ست صحیح بجاے بردوش
برده باشد قوله آن زنگی گریبان نگر زربفت دیبا در برش + دان برق ابرافشان نگر
بر برف باران گوهرش + زنگی گریبان کنایه از قلم ودیبای زربفت عبارت از خول طلائی
که بر قلم سلاطین میباشد وبرق کنایه ازهمان قلم طلاپوش وابر عبارت از سیاهی دوات و
برف اشارت بکاغذ وگوهر کنایه از حروف مگر درینصورت فک کسره اضافت ازنون
باران لازم می آید وانچنین بضرورت گاه گاهی جائز باشد یا آنکه باران بمعنی بارنده وگوهر
ذات ونفس وبهتر آنست که گوهر بمعنی جواهرات باشد ومراد ازان حروف وضمیر شین راجع
ببرق بمعنی خود باینمعنی حاجت بکسرهٔ اضافت نمی افتد ودر بعض نسخ بجای باران لفظ تازان
بزای هوز بمعنی دوان نوشته است قوله ترکی میان رومیان گنگی سخن چین بی زبان +
بر روی می مالند زان هردم سیه خاکسترش + ترک کنایه از قلم ورومیان عبارت از انگشتان
ومراد از گنگ همان قلم ست وسخن چین چغلی خور وغازست وفاعل میمالند گروه خاص ست
که نویسندگان باشند وسیه خاکستر عبارت از دودهٔ چراغ ست که جزو اعظم سیاهی دوات باشد
وضمیر شین راجع به گنگ سخن چین ولفظ زان بمعنی ازان بسبب چراکه گناه عازی میکند
قوله گر سوی تاریکی رود آب بقاش از سر رود + زیر قدم مفرش شود آئینه اسکندرش +
تاریکی عبارت از دوات وآب بقا کنایه از سیاهی نوشتن ومفرش بالفتح بمعنی فرش وبستر
وآئینه اسکندر اشارت از کاغذ وضمیر شین راجع بترک که در بیت بالاست قوله آن شاهد
عودی نقاب آورد در چین در ناب + در سر در آمد از شتاب ورپاکشان شد معجرش +
شاهد عودی نقاب کنایه از قلم وعودی رنگی ست سیاه مائل باندک سفیدی مشابه بچوب عود
که بهندی اگر گویند در اینجا بمعنی مطلق سیاه وعودی نقاب باعتبار آلودگی سیاهی گفته وچنین
عبارت از کاغذ ودر ناب مروارید اصلی در اینجا کنایه از حروف ودر سر آمدن عبارت ست از

جانب سرزمین افتادن چون قلم بر کاغذ نگون شر میشود و بسر در آمدن ثابت ست و شتاب بمعنی دویدن و یا عبارت از نوک قلم که شعراگاهی آنرا سر فرض کنند و گاهی پا قرار دهند در اینجا نوک قلم را سر و پا هر دو گفته بتغایر اعتباری و منجر بکسر جیم و فتح جیم بمعنی چادر باریک یک عرض که دختران بر سر پوشند در اینجا عبارت از سطور حروف باریک و ضمیر شین راجع بشاهد قوله برمه چو آن زرینه تیر آویزه ها بند و زقیر * طفلی بود بر روی شیر از دیده ریزان گوهرش * مه عبارت از کاغذ و زرینه تیر کنایه از قلم و آویزه های قیر اشارت بسطور حروف سیاه و طفل همان قلم بتشبیه ثانی و شیر کنایه از کاغذ سفید و دیده و فرضی ست و مراد از گوهر حروف و شین ضمیر بمعنی خود قوله آن ماهی مشکین زبان در پنج دریا شد روان * بر چهرهٔ ماه از دهان میریخت هر دم عنبرش * ماهی عبارت از همان قلم و پنج دریا کنایه از پنج انگشتان دست بادشاه و مراد از چهره کاغذ و دهان عبارت از شگاف قلم و عنبر سیاهی حروف و شین ضمیر بمعنی خود قوله آهن زبانش میدهد زر طیلسانش میدهد * نقره مکانش میدهد در بزم شاه کشورش * آهن عبارت از کزلک و مراد از زبان نوک قط زده و طیلسان کنایه از خول طلائی که بر قلم سلاطین میشود و نقره کاغذ مطلع ثانی در خنده گلروی مرا پروین فشاند شکرش * در گریه هندوی مرا سیماب ریزد بر برش * فشاندن پروین عبارت از نمودار ی دندان و شکر کنایه از لب و فاعل فشاند شکر ست و ضمیر شین راجع بگلروو هندو عبارت از چشم باعتبار سیاهی مردمک و سیماب اشارت از اشک و مراد از رخسارهٔ زرد عاشق در یزد لازم ست نه متعدی و ضمیر شین راجع بهندو و در اینجا اضافت زر بضمیر شین که در حقیقت اضافت رخساره است بچشم بجهت قرب بادنی ملابست فافهم قوله این نرگس پر نسترن از مهر آن ماه ختن * هندوست سیمین پیرهن طفلان رومی در برش * نرگس اشارت بچشم عاشق باعتبار زردی و نسترن در فارسی گل سیوتی را نامند در اینجا مراد از نسترن پرده سیمند که سیاهی چشم را پوشد و کور گرداند و میتواند که مراد از نسترن اشک باشد مهر بمعنی عشق و محبت و ماه ختن عبارت از معشوق چه ختن شهریست از بلاد ترکستان که جای حسن خیز ست هندو کنایه از چشم باعتبار سیاهی مردمک و سیمین پیرهن بلحاظ سپیدی چشم گفته و از طفلان رومی مقصود قطرات اشک قوله سر و مرا بر گرد مه حلقه زند مار سیه * چون افتد آن مشک دوتا بر طرف گلبرگ ترش * مشک دوتا کنایه از زلف پرخم حاصل آنکه هر گاه که معشوق مرا آن زلف پرخم بر کناره رخساره او می افتد چنان مینماید که گویا بر گرد ماه مار سیه

حلقه میزند قوله آن پستهٔ خندان نگر آن چشمهٔ حیوان نگر + وان نخچه ها پنهان نگر در آتش جان پرورش + پستهٔ خندان پسته ترقیده را گویند در بنجا کنایه از دهان تنگ معشوق وچشمهٔ حیوان عبارت از لب نخچه بمعنی تگرگ و ژاله در بنجا اشارت از دندان و آتش جان پرور کنایه از لب لعل قوله درخوان پسته شیر بین بر برگ لاله قیر بین + از سایه صد زنجیر بین بسته بر اطراف خورش + خوان پسته بکسر بار فارسی کنایه از دهان و شیر عبارت از دندان و برگ لاله رخساره و قیر زلف و صد زنجیر سایه اشارت از موهای پریشان زلف و مراد از خور چهره و ضمیر شین راجع که ببر و که عبارت از معشوق ست و لفظ سرود و بیت بالا ازین بیت مذکور ست و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین ست مصرعه درخون نشسته شیر بین الخ درین صورت مراد از خون لب رنگین معشوق ست و در بعضی چنین ست درخون بسد شیر بین بسد بضم بار موحده و تشدید سین مهمله مفتوح مرجان راگویند و از خون بسد همان لب سرخ مقصود ست قوله بر لاله عنبر بخته بر صبحدم شب ریخته + سرزیر بین آویخته از ماه نو دو اختر ش از لاله و صبحدم رخساره مراد ست و از عنبر و شب زلف مقصود ست و در مصرعهٔ ثانی تعقید لفظی ست و سرزیر بمعنی واژون و معکوس از ماه نو معکوس ابروان مقصود ست و مراد از دو اختران هر دو چشم است قوله تا شورافتد درجهان در پسته دارد دُرّ نهان + تا تلخ گردد کام جان رسته نبات از شکرش + پسته کنایه از دهن و دُرّ بالضم عبارت از دندان و لفظ شور با پسته مناسبتی تمام دارد زیرا که در ولایت پسته را نمک سود کرده میخورند و از کام جان مقصود کام جان عاشقان است نبات عبارت از سبزهٔ خط ریش بروت و شکر کنایه از هر دو لب و مراد از تلخ گردیدن کام جان افزونی عشق ست نه کنایه از زوال عشق قوله آن دم که زد آن بیوفا بر فرق دل تیغ جفا + کردم دل مجروح را مرهم بمدح داورش + ضمیر شین راجع بدل یا آنکه بمعنی خود باشد قوله مولی امیر المومنین سلطان محمد شاه دین + بل آفتاب مهر و کین از ظل یزدان فرش معنی شعر ظاهر ست قوله ادریس جنت آشیان بر جیئیل کیوان آستان + یوسف رخ عیسی مکان روح و ملایک چاکرش + ادریس بالکسر اول و سوم نام پیغمبری که از بین عالم زنده بجنت رفت علیه السلام بر جیئیل بکسر بار موحده و کسر جیم نام ستارهٔ مشتری و کیوان بالفتح زحل که بر فلک هفتم تابد و عیسی مکان عیسی مرتبه و باید دانست که مرتبهٔ عیسی علیه السلام بسیار بلند ست زیرا که ازین جهان زنده بر فلک چهارم رفتند و روح بالضم

جبریل علیه السلام وضمیر شین راجع بمحمد شاه **قوله** پیش دراو آسمان ترکیست ارزق طیلسان +
از نقره خامش کمان وزر پخته مغفرش + **ازرق** بالفتح بتقدیم زاء معجمه برای نطه بمعنی کبود خام
بمعنی خالص مغفر بالکسر خود آهنی از کمان نقره خام مراد هلال ست ومغفر زر کنایه از آفتاب
قوله قاف از شباتش صخرهٔ قلزم زد دستش قطرهٔ + عرش معلی ذرهٔ از عکس رای انورش +
صخرهٔ بالفتح صاد مهمله وسکون خاء معجمه بمعنی سنگ معنی بیت ظاهرست **قوله** گر حکم راند
بر ملک آیند اکالامرلک + ور جام خواهد از فلک خورشید باشد در خورش + **کالامرلک** درحقیقت
که الامرلک ست یعنی این امر برای تو زیبا وسزاوارست الف الامر برعایت وزن ساقط
گشت بلحاظ خواندن در نوشتن هم متروک شد چنانکه لفظ کز که در اصل که از باشد ودر لفظ وخور
بمعنی لایق ست ولفظ خور در اینجا لفظاً ومعناً سه لطف دارد در متامل پوشیده نیست **قوله** سرزیر
دریای عرب در کشتی زرین عجب + مینخواست کاید سوی لب شد پنج ماهی رهبرش + **سرزیر**
بمعنی معکوس ودریای عرب اشارت ست بلفظ یم که در عربی دریارا گویند چون یم راعکوس
مقلوب نمایندمی که بمعنی شراب ست حاصل میشود وکشتی زرین عبارت از جام طلائی وعجب بمعنی
تعجب ست از معانی ظاهری الفاظ بسبیل ندرت وفاعل مینخواست لفظ می ست که در تجنیس سر
زیر دریای عرب مخفی ست وپنج ماهی کنایه از پنج انگشت دست **قوله** از گاو ومرغش فشان
وز مرغ در ماهی چکان + با سه رخی سوی دهان هر دم بعشرت میبرش + **گاو** نوعی از ظروف
شراب که بصورت گاو سازند ومرغ بمعنی صراحی که بصورت خروس یا بط یا طاؤس سازند ماهی
کنایه از پیاله کوچک مستطیل که بشکل ماهی یا کشتی سازند وضمیر شین راجع بمی که از تجنیس سرزیر
دریای عرب حاصل شده بود **قوله** ای صفدر عرش آستان طاق درت را این زمان +
قوس ست خط کهکشان جیب ست خط محورش + **صفدر** بمعنی بر ورندهٔ صف اعداء در روز
مصاف وقوس عبارت از نصف چراکه محراب طاق از دو قوس یمین ویسار حاصل میشود
جیب بالفتح نصف وتر را گویند که در مقابل نصف قوس واقع شود چنانچه صورت قوس
ووتر وجیب وغیره در قصیده آخرین ردیف دال که مصرع مطلعش این ست نوشته ایم
خیز که در خانه کمان سپر آمد + محور بالکسر خطی ست فرضی که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته بست
وسر دیگرش بقطب جنوبی رسیده ودر اینجا از جیب کمتر از ربعه مقصود ست **قوله** از عدلت
ارنبود در ابر چار مادر کدخدا + این مطرب سه پرده را کی پنج بودی شد هرش + چار مادر

کنایه از هر چهار کرهٔ اربعه عناصر و گد خدا که عبارت از شوهر آن چار ما در باشد فلک ست و مطرب سه پرده اشارت بستاره زهره که او را اهل دنیا تا او سپه فلک حائل ست و پنج شوهر او قمر و عطارد و مریخ و مشتری و زحل ست و چون وجود شمس هنگام دیدن ستارگان ممکن نیست لهذا شمس را از شوهرانش نشمرد قوله شاهجم اعظم توئی فرمان ده عالم توئی + گاهی سخا آن یم توئی کافلاک باشد معبرش + باید دانست که اطلاق جم بر سه بادشاه میکنند یکی بر جمشید دوم بر سکندر سوم بر سلیمان علیه السلام و یم بفتح یای تحتانی بمعنی دریا و معبر بالکسر بمعنی کشتی قوله در گلستان آرزو شاخی ست تر مداح تو + ور قابلیت دارد او با آب عزت پرورش + معنی مقطع ظاهرست

قصیدهٔ چهل و یکم - قوله صبح ست رومی کله زر و بر سرش + شب هندوی لباچه گلریز در برش + بحر این قصیده مضارع مثمن اخرب مکفوف محذوف ست بروزن مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن کله زر و کنایه از آفتاب لباچه بفتح لام با رموحده نوعیست از قبا لباچه گلریز عبارت از فلک پر ستارگان و ضمیر شین راجع بهندو قوله رومی همین زمان شب زنگی نزاورا + بیرون کند زعرصهٔ عالم بخنجرش + رومی کنایه از روز و خنجر عبارت از خط صبح که اول بصورت خنجر نوک دار باشد یا خطوط الشعاع آفتاب و ضمیر شین راجع برومی لیکن بمعنی خود قوله زاغ سیاه راز هوا در ربود باز + عنقای سبز بال زراندوده شهپرش + زاغ سیاه کنایه از شب و هوا جوف فلک و باز بمعنی بار دیگر یعنی بعادت و ایهام ست بمعنی طائر شکاری و عنقای سبز بال کنایه از روز باعتبار آنکه جرم آسمان در روز سبز می نماید و سبز بال و زراندوده شهپر هر دو صفت عنقاست و زراندوده شهپر عبارت از آفتاب ست باعتبار خطوط شعاع و ضمیر شین راجع بزاغ و این اعاده بجهت تاکید ست یا آنکه شین زائد باشد قوله باد صبا پری زده وار ست شیفته + زان دم که زیر دامن صبح ست مجمرش + مراد از پری زده وار و شیفته بیقرار ست چه معمول ست که چون کسی پیش پری زده از قسم عود یا لوبان یا دیگر بخورات بر آتش مجمر میسوزد پری زده بیقرار میگردد و در ذوق و شوق می آید بهمین مضمون را شاعر کار فرموده میگوید که چون قریب صبح صبا در جنبش می آید گویا که صبا یک شخص پری زده بود چون صبح مجمر خود را که آفتاب باشد زیرا که دامن خود گرفته پیش صبا آورد صبا بمجرد این عمل بیقرار و شیفته حال گردید و بحرکت و جنبش آمد

قوله شب سایه دار بو دیوی خلاص او + نغمه سراست مرغ سحر بر دف زرش + سایه دار یعنی شخصی که بر و آسیب پری باشد بوی یعنی امید و خلاص یعنی نجات درستگاری و مرغ سحر بلبل و دف زر عبارت از گل و شین ضمیر یعنی خود یا آنکه مرغ سحر عین سحر باشد باضافت تشبیهی و دف زر آفتاب باشد و معمول ست که چون بر کسی آسیب پری باشد پیش او نغمه سرائی کنند چون پری بر سرش حاضر گردد نجات او سوال کنند قوله مار سپید مهره گرفته بزیر دم + تا چون عمود شاخ گوزن ست بر سرش + عمود یعنی گرز و شاخ گوزن کنایه از خط مستقیم صبح کاذب یا عبارت از هلال شب بست و پنجم و بست و ششم و ضمیر شین راجع بمار سپید و گویند که بر سر بعضی از انواع اژدها و شاخ هم میباشد قوله آهوی شیر بیشه دم گرگ در دهن + بگرفته و دوان شده دائم بر ابرش + آهوی شیر بیشه عبارت از آفتاب زیرا که برج اسد خانه و سیرگاه اوست و در بعضی نسخ بجای شیر لفظ سبز نوشته است بسین مهمله و با موحده و زا معجمه ترجمه اخضر در ینصورت سبز بیشه عبارت از آسمان باشد و مراد از دم گرگ خط صبح کاذب ست و فاعل بگرفته و دوان شده آهوست و ضمیر شین راجع بمار سپید که در بیت بالا گذشت و این هر دو بیت قطعه بندست قوله این منزلت که داده شد آهوی ماه را + بر شیر نر شناس ز شمشیر داورش + آهوی ماه کنایه از آفتاب و قید ماه ازان کرده که آفتاب در محاورات عرب مؤنث سماعی ست و ضمیر مونث بسوی او راجع کنند و لفظ بر شیر نر متعلق مصرعهٔ اول ست و شیر نر عبارت از برج اسد و لفظ شناس امرست بمخاطب متصور فی الذهن و او را اشارت بمحمد شاه و ضمیر شین راجع بمنزلت یعنی این رتبهٔ آهوی ماده بر شیر نر از مظلوم نوازی و ظالم گدازی شمشیر ممدوح ست قوله آن ماه را که زیر هلال ست اخترش + سنبل دمیده بر طرف لالهٔ ترش + ماه معشوق و هلال کنایه از ابرو و مراد از اختر چشم و سنبل خط و لالهٔ تر رخساره و ضمیر شین راجع بماه قوله از درج لعل قفل زمرد پدید شد + یعنی نبات رسته شده گرد شکرش + درج لعل کنایه از لب و قفل زمرد خط و نبات یعنی سبزه که عبارت از خط ست و شکر کنایه از دهن قوله مهان کنم خیال رخش را بآب شور + بر کاسه های نقره درین سفره نرش + آب شور عبارت از اشک و کاسه نقره کنایه از چشم سفید شده و بینائی رفته و مراد از سفرهٔ زر چهرهٔ زرد و ضمیر شین راجع بمعشوق با ضافت لامی یعنی درین سفرهٔ زر که برای اوست قوله بس شاخ ارغوان که دمد زین دو دانه مشک +

گر بر دمد ز گوشهٔ کافور عنبرش ✤ شاخ ارغوان عبارت از تسلسل اشک خونی و دانه مشک کنایه از دو مردمک چشم و کافور رخسارهٔ سفید و مراد از عنبر خطا یا زلف یعنی اگر دران معشوق از عجائبات ست که از گوشه کافور عنبر میدمد در من نیز این وصف ست که از دو دانه مشک بسیار شاخهای ارغوان پیدا میشود **قوله** بدر از ستاره ریخت شفق چون طلوع کرد ✤ پروین میانهٔ دو هلال سخنورش ✤ بدر تخلص شاعر مراد از ستاره چشم و شفق اشک خونی و فاعل کرد پروین ست که کنایه از دندان باشد و دو هلال دو لب **قوله** تا از سیه دو هفته خود دور ماند بدر ✤ ماه چهار هفته فزون شد ز پیکرش ✤ سه دو هفته ماه تمام را گویند زیرا که در دو هفته تقریبی قرص تمام روشن شده بدور میگردد و ماه چهار هفته عبارت از ماه شب بست و هشتم که نهایت باریک میشود و ضمیر راجع ببدر **قوله** ای ترک چشم مست ترا تیغ در نیام ✤ خون ریز د آنچنان که تو آن گفت کافرش ✤ یعنی تا تیغ در نیام باشد کار نمیکند مگر ترک چشم تو تیغ غمزه بوضعی دارد که با وصف آنکه ظاهر نیست خون آنچنان بیدریغ میریزد که گویا قتل مومن را حلال میداند پس او را کافر گفتن میشاید و در استعمال فارسیان لفظ کافر بفتح فا نیز جائز ست **قوله** آن زلف را که بر گل تر شاخ سنبل ست ✤ فراشه ساز بر در شاه مظفرش ✤ فراشه بالفتح و تشدید یعنی جاروب و آنچه در بعض نسخ فراش نوشته خطاست **قوله** آن بحر بین که قطرهٔ آبی ست در برش ✤ او جمله تن کف ست و نهنگی شناورش ✤ بحر عبارت از دست بادشاه و قطرهٔ آب کنایه از تیغ آبدار و بر بمعنی بغل و ایهام ست بمعنی دشت و بیابان بمقابله بحر و ضمیر او راجع به بحر و کف بمعنی دست و ایهام ست بمعنی زبد که بهندی جهاگ گویند و مراد از نهنگ همان تیغ و مصرعهٔ ثانی مبین مصرعهٔ اول ست **قوله** کف بر سر ست قلزم ازان بحر روز و شب ✤ وز صورت جزیره مگر خاک بر سرش ✤ کف بمعنی دست و ایهام بمعنی زبد قلزم شهریست در ملک مصر بر کنارهٔ خلیجی از بحر محیط مجازاً آن خلیج را قلزم گویند رفته رفته مطلق بحر را قلزم خوانند و اشارت آن بحر بسوی بحر لیست که عبارت از دست ممدوح ست و در بیت بالا مذکور شده و کف بر سر بودن یعنی دست بر سر بودن عبارت از سر کوفتن بدست خود و حاصل آنکه قلزم از دست بادشاه دست بر سر خود میزند و جزیره نیست بلکه دریا از غیرت جوادی بادشاه بر سر خود خاک انداخته ست **قوله** ماهی او ز دست و نهنگش ز مردست ✤ این یک زبان و آن دو زبان شد مسخرش ✤ ضمیر او راجع به بحر

که عبارت از دست بادشاه است و مراد از ماهی قلم ست وزر باعتبار آن گفت که قلم بادشاه
بورق طلا پیچیده باشد و نهنگ کنایه از شمشیر و زمرد باعتبار سبزی جوهر فولاد گفته و مشار الیه لفظ
این نهنگ ست که تیغ باشد چرا که تذکره قریب ست و ظاهر ست که تیغ یکزبان باشد
و آن یعنی ماهی که قلم باشد دو زبان او را از شگاف حاصل اند و ضمیر شین راجع بماهی ست
قوله گر آن نهنگ سبز برون آید از میان + آب روان کناره نماید ز آذرش + مراد از
نهنگ سبز تیغ ست و آنچه در بعض نسخ بجای سبز لفظ تیز نوشته تحریف ناسخان ست و روان
بمعنی جان و ایهام ست بمعنی جاری و آذر بمعنی آتش و در اینجا عبارت از تیزی و برّش قوله
ماهی اگر دمی بسخن سر کشی کند + دامش نهند بر قمر از مشک اذفرش + ماهی عبارت از
همان قلم و مراد از سخن نوشتن ست و ضمیر شین راجع بماهی و فاعل نهند گروه خاص که
دبیران و منشیان باشند و قمر عبارت از کاغذ اذفر بفتح اول و سکون ذال معجمه و فتح فا
بمعنی تیز بو چون مشک تیز بو خالص باشد لهذا در اینجا مجازاً مشک اذفر بمعنی مشک خالص ست
و مراد از مشک اذفر در اینجا سیاهی دوات ست و دام کنایه از سطور حروف قوله سه شاخ از
محیط بهم سر برآورند + تا دانه های دُرّ تر افتد ز خنجرش + سه شاخ عبارت از سه انگشت که
ابهام و سبابه و وسطی باشد و مراد از محیط دست بادشاه ست دُرّ تر بمعنی آبدار و دانه های
دُرّ تر در اینجا عبارت از حروف خنجر بفتح حا مهمله و سکون نون و فتح جیم بمعنی گلو و ضمیر شین
راجع بماهی که در بیت بالا مذکور ست قوله مرغی ز کهربا ست که در آشیان سیم + باشد ز قار
بر سر منقار شهپرش + کهربا چیزیست زرد رنگ مشابه بصمغ مراد از مرغ کهربا قلم طلائی مرصع بادشاه
است آشیان سیم کنایه از کاغذ قار بمعنی قیر ست و در اینجا عبارت از سیاهی و منقار نوک قلم ست
و مراد از شهپر قوت روانگی و ضمیر شین راجع بمرغ قوله زرد و زبان بریده سیه روی و سرنگون
هر دم نگر چو خصم شهنشاه کشورش + در مصرعهٔ اول بیان حالات قلم ست قوله آن حاکم
زمان که در القاب سلطنت + خواند خلیفه بعد مجاهد سباغرش + خلیفه عبارت از خلیفه
عباسی که محمد شاه مرید او بود و مجاهد آنکه برای ترقی اسلام با کافران کارزار کند سباغر بفتح
سین مهمله و باء موحده و فتح غین معجمه بمعنی پهلوان که بس شجاع بوده یعنی بادشاه ما آنچنان
حاکم زمانه بلند قدر ست که خلیفه عباسی که او یکی از سلاطین روم بود در القاب سلطنت او بعد
لفظ مجاهد لفظ سباغر اسلام او را نیز میخواند قوله داد ش حکومت همه روی زمین امام +

از شرق تا بغربش و از بحر تا برش + امام عبارت از خلیفه روم قوله وقت غروب تا نبود
نقص طاعتی + در عصر عدل پرور انصاف گسترش + خورشید را ز جانب مشرق خبر دهند
زالی باغ امر که نارست در خورش + این هر دو بیت قطعه بندست نقص بالفتح بمعنی
نقصان عصر بمعنی زمانه و هم اشارت ست بوقت عصر آبی انکار کننده و سر باز زننده و
ایهام ست بمعنی میوه بهی و نار در بنجا بمعنی آتش ست و ایهام بمعنی میوهٔ انار و در خور بمعنی
لائق و ضمیر شین راجع به شخصی که آبی از امر بادشاه ست و درین هر دو بیت تلمیح ست بقصهٔ
سلیمان علیه السلام که نماز عصر ادا نکرده بودند بوجه مشغولی دیدن اسپان که آفتاب غروب شد
سلیمان علیه السلام بر بخ فوت شدن نماز خواستند که اسپان را پی کنند بحکم الهی آفتاب
عود کرد تا آنحضرت نماز عصر ادا کردند شاعر میگوید که همچنین در زمانهٔ ممدوح ما نیز اگر قبل از ادای نماز
عصرش آفتاب غروب کند بجهت رفع این نقصان طاعتش برای منع غروب آفتاب را
از طرف مشرق یعنی از طرف هند که مسکن بادشاه است از خرابی حالت عدول کنند و ام
بادشاه که آتش و عذاب لائق اوست خبر دهند و ترسانیده باز گردانند و فاعل خبر دهند گروه
خاص ست که ملایک باشند قوله گردون بهر می کشد از مهر او دو بار + در گوش خویش حلقه
زلعل تگاورش + تگاور بمعنی اسپ چون قمر در ابتدای هر ماه و اخیر هر ماه هلال میگردد
و هلال با حلقه گوش مشابهت میدارد لهذا چنین گفت قوله از دستت آن محیط که عرش ست
قطره اش + وی قدرت آن سپهر که چرخ ست اخترش + از شهر دولت تو اجل را برون
کند + روی سیاه کرده فلک با برادرش + این هر دو بیت قطعه بندست فاعل کند و
فاعل کرده فلک ست و برادر اجل خواب ست چرا که النوم اخ الموت واقع ست حاصل آنکه در شهر
دولت تو همه بقا و پیدار یست قوله بر جبیس دیده سرمه خاک در ترا + از فرق کائنات بصد
میل برترش + بر جبیس ستاره مشتری میل بالکسر مسافت ثلث فرسنگ بهندی کوس گویند
و ایهام ست بمعنی میل سرمه که بهندی سلائی نامند و ضمیر شین راجع بسرمهٔ خاک در قوله
تا وقت شام بیوه زن پنج شویه را + پاغنده در کنار نهد چرخ اخضرش + مراد از بیوه زن
پنج شویه ستاره زهره پاغنده ببار فارسی و ضم غین معجمه و نون پنبه صاف کرده پیچیده شده
که بهندی گالا گویند در بنجا عبارت از پاغنده هلال سه شنبه که در بعض ایام قریب زهره میشود
و ضمیر شین راجع به بیوه زن قوله باد اچو غوزه دیدهٔ خصمت سپید دل + وز تاب غم شکست

دل غصه پرورش + غوزه بضم غین معجمه و واو مجهول و زا معجمه ثمر درخت پنبه را گویند حاصل آنکه
دشمن تو کور و نابینا باد ضمیر شین راجع بخصم

قصیدهٔ چهل و دوم - قوله آن بدر شفق خور بین پروین همه رخسارش + در پنج مه نو
بین هر لحظه گرفتارش + این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب ست یعنی صدر و ابتدا و بعض
حشو اخرب و باقی سالم بروزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن بدر کنایه از پیالهٔ نقره یا طلا
و شفق عبارت از شراب سرخ و خور بمعنی خورنده و ایهام ست بمعنی آفتاب و پروین کنایه از
قطرات یا کف های شراب یا ترصیع جواهرات در جرم پیاله و ضمیر هر دو شین راجع به بدر و
پنج مه نو عبارت از پنج انگشت آشامندهٔ پیاله چه بوقت گرفتن پیاله وغیره انگشتان خمیده
میشوند قوله آن زورق دریادل تا جز سوی لب نرود + ماهی بچگان باشند هر سوئی نگهدارش +
زورق دریادل عبارت از پیاله پر شراب و در لفظ دریادل معما اسم می نیز ست چه دریا
ترجمه لفظ یم ست و دل ترجمه قلب ست و قلب بمعنی معکوس نیز آید پس هرگاه که لفظ یم را معکوس
نمایند لفظ می حاصل میشود و بچگان کنایه از پنج انگشت دست قوله مرغیست کش از دیده
گاورسه زر ریزد + زان روی چکان بینی خون از سر منقارش + مرغ در اینجا کنایه از صراحی
نوله دار و دیده عبارت از دهان اوگاورسه نام غلهٔ باریک که بهندی چینا گویند و گاورسه زر
اشارت بقطرات شراب زعفرانی و روی بمعنی سبب و از منقار مراد نوله اوست و از خون
مقصود شراب سرخ قوله موج دل صد قلزم یک قطرهٔ تاثیرش + شمع لگن چارم یک ذره ز انوارش +
لگن بفتحتین و کاف فارسی بمعنی طشت و شمعدان در اینجا مراد از شمع لگن چارم آفتاب ست
زیرا که بر فلک چهارم ست قوله از غایت بی آبی از دست رود هر دم + با آنکه بنا شد خود جز بیکشی
کارش + بی آبی سه معنی دارد هر سه در اینجا پهلو دارند یکی بمعنی تشنگی دوم بی آبرو یی سوم خالی شدن
از شراب که صورت آب دارد و از دست رفتن دو پهلو دارد یکی آنکه از دست مردم میرود و بمعنی
نهاده میشود و بیکار میگردد دوم آنکه بیجو دو بی اختیار میشود و لفظ خو در آمده و ضمیر شین راجع
به پیاله یا مرغ که عبارت از صراحی ست قوله از نرگس چشم ما صد نسترن افروزد + زان گل که
درخت عقل بی برشود از خارش + نسترن را در عربی نسرین گویند و بهندی سیوتی افروزد
صیغه مضارع لازم نه متعدی و فاعل آن نسترن و مراد از نسترن اشک ست یعنی از چشم ما صد
اشک ظاهر میشوند و گل کنایه از شراب و خار عبارت از بیخودی نسه و ضمیر شین راجع بگل و در بعض نسخ

مصرعهٔ اول چنین ست و همین بهتر باشد مصرعه دو نرگس چشم ما صد نسترن افروزد ✤ درینصورت
افروزد متعدی باشد و فاعل آن دو نرگس چشم چون بعضی میخوارگان را بوقت نشه گریبان
میدرند لهذا چنین گفت قوله سه حرف که نامش راست از جذر ده است اول ✤ برگیر یکی
ازوی ناچار بخوان چارش ✤ باید دانست که از معمای این بیت اسم جام می برآید بدینصورت که
از لفظ ده عدد نه مقصود ست چرا که لفظ ده نه عدد دارد و جذر نه سه است پس از سه جیم
حاصل کردند زیرا که جیم را سه عدد باشند و آنچه گفته که برگیر یکی ازوی ضمیر وی راجع بلفظ
ده است یعنی بعد عمل اول ای مخاطب یک عدد از جمله اعداد ده بگیر تا صاحب آن یک عدد
که الف ست بدست آید ناچار بخوان و ضمیر شین نیز راجع بده یعنی بعد آن هر دو عمل بالضرور
آن ده را چار مرتبه بخوان تا از چهار دهائی چهل حاصل میشود پس ازان چهل صاحب آن
که میم ست مقصود ساز و با جیم و الف لاحق کرده جام بدست آرد و آنچه بعضی استخراج اسم
جام نه را چار مرتبه گرفته سی و شش پیدا کنند و چهار عدد دیگر بآن آمیخته چهل سازند و از تمام
بیت یک حرف میم حاصل کنند و برای جیم و الف ماخذ شایسته تجویز نمی کنند همه خطاست
و نیز باید دانست که اگر در مصرعهٔ ثانی بجای نون ناچار لفظ باچار بباء موحده خوانند و ضمیر
شین آخر بلفظ نام راجع کنند اسم قدح هم ازین بیت پیدا میشود بدین طور یعنی مجذور یکه
از جذر ده حاصل شود و آن صد ست حرف قاف ازان حاصل آید و آنچه گفته که برگیر یکی ازوی
باچار مطلبش آنکه یک حرف دیگر از جمله سه حرف نامش آنچنان اختیار کن که باچار عدد باشد
پس آن واو ست باز بهمان چار که مذکور شد چار دیگر برای تکمیل آن اسم بخوان یعنی بطلب
تا هشت گردد و صاحب هشت عدد حاء مهمله است پس از مجموع هر سه حرف لفظ قاح حاصل شد
فافهم قوله تا غنچه بر نسرین بالاله قرین گردد ✤ چون سرو خرامان شود در برگ خیار آرش ✤ غنچه
کنایه از دهن و نسرین عبارت از دندان و مراد از لاله پیالهٔ شراب و برگ چنار اشارت از
دست قوله هر چند میان خلق آب ست مدام اورا ✤ در مجلس شه آری بی مانبود
بارش ✤ آب بمعنی آبرو و مدام بمعنی همیشه و ایهام ست بمعنی شراب و ضمیر اورا راجع بجام لفظ
آب و مدام و ما که بمعنی آب است و باز که بزبان سنسکرت بمعنی آب ست از الفاظ متناسبه
مطلع ثانی پروین زچه پنهان شد در لعل شکر بارش ✤ زنجیر که بست از شب گردنه خسارش ✤
پروین کنایه از دندان چه حرف استفهامیه و در مصرعهٔ ثانی کاف کدامیه و مراد از شب زلف

قولہ از نرگس بیخوابی آب بقم افشانم ✤ گر سبزہ دمد روزی بر صفحۂ گلنارش ✤ نرگس عبارت
از چشم و بقم بفتح بار موحدہ و فتح قاف بینہای باریک سرخ رنگ کہ ازان رنگ
سرخ حاصل کنند و ریخا آب بقم کنایہ از اشک خون و سبزہ خطست و صفحہ گلنار چہرہ و
خون گریستن عاشق بسبب زوال حسن معشوق از برآمدن خطہا از ترقی حسن قولہ چون فرق
سر شانہ صد شاخ کنم دل را ✤ گر یکسر موازو بینم شدہ بنیارش ✤ فرق سر عبارت از سطح
اعلای سرست و این اضافت جزو ست بسوی کل صد شاخ بمعنی صد پارہ و ضمیر لفظ وی
راجع بسوی دل و ضمیر شین راجع بمعشوق قولہ بر آئنۂ مہ بین آشفتہ صف مورش ✤ پیچیدہ
بر آتش بین از دود سیہ بارش ✤ آئینہ مہ کنایہ از چہرہ و صف مور عبارت از خط و آتش
چہرہ و از دود سیہ بار اشارت بخطہا زلف قولہ آہی کہ زنم چون صبح آلودہ بخون باشد سینہ
آندم کہ پدید آید بر آئینہ زنگارش ✤ آئینۂ رخسارہ و زنگار خطست قولہ دانم نشود چون
گل از بند خود آزادہ ✤ ار سنبل تر روید بر طرف سمن زارش ✤ فاعل نشود آن معشوق
است از بند خود آزاد نشدن عبارت ست از غرور و تکبر کردن و بالای مصرع ثانی لفظ ار
برای مہلہ بمعنی اگر کہ کلمہ شرطست و سنبل تر کنایہ از خط و سمن زار رخسارہ یعنی ہر گاہ کہ خطش
خواہد دمید از باعث ترقی حسن غرورش افزون خواہد شد قولہ یک ذرہ ز مہر او نقصان نشود
در بدر ✤ آن روز کہ رو آرد بر صبح شب تارش ✤ یعنی اگرچہ خطش خواہد آمد مگر عشقم اندک ہم
زائل نخواہد شد قولہ زلفش بسیہ روئی شد خصم شہ عالم ✤ کز کنگرۂ خورشید آویخت نگونسارش ✤
کنگرہ خورشید عبارت از چہرہ یعنی زلف او بسبب سیہ روئی مشابہ دشمن بادشاہ شدہ بود
بہمین جہت آن معشوق زلف را از کنگرہ خورشید سرنگون آویختہ است قولہ فرماندہ بحر و بر
شاہنشہ دریا دل ✤ کز بذل سحاب آید ہنگام سخا عارش ✤ یعنی از بذلی کہ مثل بذل
سحاب باشد او را عار می آید ای بذل او از بذل سحاب بدرجہا زائدست قولہ بر بادسیلمان
را آن روز تو آن دیدن ✤ کو را جولان باشد بر مرکب رہوارش ✤ جولان بفتحتین
بمعنی دویدن ست اگرچہ در فارسی بسکون ہم می آید ضمیر او در لفظ کو را راجع بباد شاہ یعنی
ممدوح ما در شان و شکوہ مانند سلیمان ست و اسپ او در تیز روی مثل باد ست پس روزیکہ
بادشاہ بر اسپ خود سوار خواہد شد بیننده را چنان معائنہ خواہد شد کہ گویا سلیمان علیہ السلام
بر تخت خود نشستہ بر روی باد میروند قولہ چون دفتر گل با دانۂ دائر ✤ صد پارہ ✤ گر ہیچو

قلم نهند سر بر خط اقرارش ✤ دفتر گل عین گل ست چرا که بصورت دفتر ست و نه دائره نه فلک ست
قوله ای خسرو شیرین خط لیلاست سر کلکت ✤ مجنون بزنجیر ست ماه از غم رفتارش ✤ خسرو
شیرین خط خطاب بسوی بادشاه است چون لیلی زنی بود سبز رنگ و ملیح و نهایت نازک اندام
و بهمین جهت سیاهی لون پدرش لیلا نام نهاده بود لهذا سر قلم را که سیاهی آلود میباشد به لیلا
تشبیه کرده و چون جرم قمر بکلف محصور ست ازین جهت بمجنون زنجیر بسته تشبیه کرده و میتواند
که ماه عبارت از کاغذ و زنجیر کنایه از سطور حروف و درینجا غم بمعنی عشق ست با وجودیکه ماه
از همه کواکب سریع السیر ست مگر در عشق تیز رفتاری قلم تو دیوانه شده است و لفظ خسرو شیرین
و لیلا و مجنون از الفاظ متناسبه و اینجا بجای ای لفظ آن و بجای خط لفظ لب و بجای کلکت
کلکش نوشته اند همه خطاست قوله بدگوی تو چون چوگان از خط تو سر بر تافت ✤ پابسته در
آهن بین چون صورت پرکارش ✤ چوگانی که بدان در ولایت بالاگوی بازی کنند سرش
مشابه بحلقه خمدار میباشد لفظ گوی درین بیت بمناسبت لفظ چوگان لطفی دارد قوله آنرا
که تب کنیت بگرفت بر و مالک ✤ تا بر طبق دوزخ شربت دهد از نارش ✤ لفظ بر در مصرع
اول بدال ست نه بواو و فاعل آن مالک که سوکل دوزخ ست و لفظ نار دو معنیین ست
بمعنی میوهٔ انار و بمعنی آتش قوله مهری که فلک دارد در سینه نهان از تو ✤ بر خلق جهان کرده
هر صبحدم اظهارش ✤ یعنی این آفتاب که مهر نام دارد در حقیقت محبت تست که بصورت روشن در سینهٔ
آسمان جاگرفته است هر صبح آسمان اظهار آن بر عالمیان میکند قوله وجهی که عدو دارد
این ست ز نور عین ✤ کز جزع عقیق افتد بر روی چو دینارش ✤ وجه بمعنی وجه معاش
که عبارت از زر و نقود ست جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله مهره سلیمانی درینجا کنایه
از چشم و مراد از عقیق اشک خون قوله ماه سرخرگاهت کوسر فلک دارد ✤ فرقی بنوید یک سر
از گنبد دوارش ✤ خرگاه در اصل بالفتح ست بمعنی خیمهٔ کلان چه خر بمعنی کلان و گاه بمعنی
خیمه چون لفظ خر بلحاظ معنی دیگر خود کراهیت داشت لهذا بالکسر خوانند و معمول سلاطین ست
که بر کلس خیمه های کلان شکل ماه از طلا ساخته نصب کنند حاصل آنکه ماه خیمهٔ تو آنقدر
بلند ست که بفلک پیوسته است قوله گر دوز سر تمکین داؤد سلیمان فر ✤ هر بنده که در دیوان
عون تو شود یارش ✤ یعنی هر بنده را که در دیوانخانه مدد تو یار او شود ای مصروف حال او
گردد از راه مرتبه مثل داؤد میشود که فر و جاه سلیمانی داشته باشد بالفظ داؤد سلیمان لفظ دیوان

باندک تفرقه معروف و مجهول بسبیل ایهام آورده قوله بسیار بروز آرد شب ماه سرکلکم به تا شاید مدح تو شد محرم اسرارش ٭ روز عبارت از کاغذ و شب کنایه از حروف قصائد و فاعل آرد ماه سرکلک ست و سرکلک را ماه بهمه وجه گفته یکی آنکه ماه هم بسیاهی کلف آلوده است و سرکلک نیز بسیاهی دوات سیاهی دارد دوم ماه در اکثر تاریخهای اول و آخر شکل هلالی دارد و سر قلم نیز از تراشش بصورت هلال مشابهتی پیدا میکند سوم ماه سریع السیر ست و قلم هم در سیر سرعت دارد و ضمیر شین راجع بماه سرکلک و درین بیت ظرافتی بکار برده که سرکلک خود را زوج قرار داده و مدح بادشاه را زوجه مقرر نموده و بسیار بمعنی بسیار باست و شب بروز آوردن اشارت باشد از همه شب صرف کردن در کاری قوله تا گنبد مینا را در دود سیاه شب ٭ صد شمع برافروزد از ثابت و سیارش ٭ گنبد مینا فلک ست و برافروزد صیغه لازم ست نه متعدی و ضمیر شین راجع بگنبد مینا قوله صد مشغله میخواهم افروخته روز و شب ٭ در دود دهٔ اقبالش از حضرت جبارش ٭ مراد از صد مشغله افروخته معشوقان یا فرزندان دوده بمعنی خاندان و لفظ دوده بالفظ مشعله لطفی دارد بس روشن چرا که دوده دود مشعل و چراغ را نیز گویند و ضمیر هر دو شین راجع به ممدوح

قصیده چهل و سوم ـ قوله سیه پیل ست خنجرزن جهنده آتش از کامش ٭ فتد از جمله ها اشکش درواز نعره ها خامش ٭ این قصیده در بحر هزج مثمن سالم ست بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن این هفت هشت بیت بسبیل ابر واقع شده اند سیه پیل کنایه از سحاب و ابر و خنجرزن باعتبار تابش برق گفته و آتش نیز کنایه از برق و صاعقه است کام بکاف عربی بمعنی حلق و اشک عبارت از باران در صیغه مضارع بمعنی حال از مصدر دریدن که دریجا بمعنی لازم ست نه متعدی و نعره بفتح نون و سکون عین کنایه از اصوات شدیده رعد و خام بمعنی چرم خام دریجا عبارت از جسم ابر و ضمیر شین راجع به پیل چون ابر بوسیله بادحمله ها می آرد بارش میشود و نزدیکها آواز رعد از دریدگی و تصادم ابر حاصل میشود و در مصرعه این مطلع نسخه های نادر بسیار هست مگر اصح همین ست که مرقوم شد قوله زاطلس پرده ها ساز دعماری زراندوده ٭ چو زیر هفت چتر سبز باشد سیر و آرامش اطلس پرده بقلب اضافت بمعنی پرده های اطلس که کنایه از پاره های ابر سرخ و زرد ست و زراندوده باعتبار لمعات آفتاب گفته که هنگام شفق شام و صبح بر ابرها می افتد و هفت

چتر سبز عبارت از هفت آسمان و مصرعهٔ ثانی شرط ست و مصرعهٔ اول جزا یعنی هرگاه که آن
پیل سیاه بزیر هفت آسمان سیر و آرام میکند از شقه های سرخ و زرد عماری زراندوده هم
اذذات خود درست میساز دو معنی دیگر آنکه از اطلس مراد اطلس سیاه باشد و عماری زراندوده
کنایه از آفتاب و ضمیر شین راجع به پیل سیاه ابر یعنی هرگاه که آن پیل سیاه را بزیر هفت فلک
سیر و آرام میباشد همدران وقت عماری زراندوده آفتاب پرده از اطلس سیاه برخود می بندد
و پنهان میشود **قوله** زهی دیوی شهاب افگن که با چندین سیه روئی + بشرط رب پرستی میرسد
کافر بانعامش + **منقول** ست که فرشتگان دیو را بشهاب رجم میکنند و این ابر طرفه دیوست
که بشهاب برق بر هوا رجم میکند و باوجود سیه روئی و بدهیئتی فیض او اینقدر ست که فقط بشرط
رب پرستی کافر هم بانعام او کامیاب میشود و یکی از رب پرستی کافران این ست که بارش
باران را همه کافران و مسلمانان نزول رحمت الهی می نامند و کافر بمعنی مزارع نیز گفته اند
چرا که کفر بمعنی پوشیدن ست و مزارع هم دانه را بخاک می پوشند و در بعض نسخ بجای رب
لفظ بت واقع ست پس معنی چنین باشد که باوصف یافتن شرط بت پرستی که اعظم از
جمله شرایط کفر ست کافر هم بانعام او میرسد **قوله** بفتح الباب بکشاید در رحمت و بلی هر دم
طناب خیمهٔ زرین فتد از روزن بامش **بفتح الباب** باصطلاح اهل زراعت بارانی
که در اول بهار ببارد خیمهٔ زرین کنایه از آفتاب و طناب کنایه از شعاع آفتاب ست
و ضمیر شین راجع به پیل سیه که کنایه از ابر ست و روزن بام عبارت از شگافهای ابر
قوله اگر بر روز زور آرد بپوشد چهره خورشیدش + وگر در شب روی آید بود بر روی مه
گامش + **گام** بکاف فارسی قدم و معنی بیت ظاهر ست **قوله** رخ خاک آب زو گیرد هوا
خوش باد زو خواهد + دف زر پرده زو یابد رباب آمد ازان نامش + **آب** بمعنی رونق و
خوبی و هوا بمعنی جوف آسمان و خوش باد بقلب بمعنی باد خوش و دف زر مراد از آفتاب
و رباب در عربی ابر را نامند و بمناسبت پرده و دف ایهام ست بمعنی نام ساز و در بعض نسخ
مصرعهٔ اول چنین واقع شده ع رخ خاک آب زو گیرد هوا جویست زان سیلش + **هوا جو**
بمعنی پرواز کننده و سیل در اینجا بمعنی آب بسیار ست که بقدر سیل باشد مگر نسخهٔ اول بهتر ست
قوله پر از لعل و زمرد گشت طشت خاک سرتاسر + چو مروارید می بارد ز اندام سیه فامش +
لعل عبارت از گلهای سرخ و زمرد کنایه از برگهای سبز و طشت خاک زمین ست و مروارید

قطرات باران و بار و صیغه لازم ست نه متعدی **قوله** چو بحر دست شه را وید در عین گهرباری ✤
چکیده از حیا خوهای سر و از هفت اندامش ✤ **لفظ** حیا درین بیت لطفی عظیم دارد چرا که
حیا سوای معنی شرم بمعنی باران نیز در لغت آمده و خوی بواو معدوله و فتح خا و میم که بوی
ضمه دارد بمعنی عرق که بهندی پسینا گویند و عرق سر و علامت هلاک ست درینجا خوی سر و کنایه
از باران ست و مراد از هفت اندام تمام بدن ست **قوله** محیط نقطهٔ عالم که بآن پر دلی دریا ✤
همه تن آب شد از شرم فیض بخشش عامش ✤ **محیط** نقطه عالم صفت بادشاه است و ضمیر
شین راجع بمحیط نقطه عالم که عبارت از بادشاه است **قوله** چه شیرست آنکه در آتش پلنگ
آسا ست اندامش ✤ گرفته مرد را در برزاوج خویش بهرامش ✤ شیر کنایه از برج اسد و
لفظ در آتش ازان گفته که اسد برج آتشی ست و پلنگ جانوریست درنده اندکے خرد
از شیر و کلان از یوز مگر پوست او مثل یوز داغهای مدور دارد چو مزاجش نهایت گرم ست
لهذا در هند نمیباشد و آسا بمعنی مانند پس آسا باعتبار کثرت ستارگان گفته و مرحرف
تخصیص ست و هم زائد می آید و لفظ را مخفف اورا د ضمیر اوراجع به شیر و بر بمعنی آغوش
بهرام ستاره مریخ و اوج بهرام عبارت از درجه که مریخ را در ان اوج حاصل میشود و آن درجه
در اسد ست و فاعل گرفته بهرام **قوله** مرا در آهوی زردی دونده در دم گرگی ✤ سموری
در عقب پویان سگان برگوشهٔ بامش ✤ ضمیر اوراجع بشیر و آهوی زرد کنایه از آفتاب و دم گرگ
بضم دال عبارت از صبح کاذب و سمور جانوریست از قسم روباه پوستش سیاه تیره باشد مائل
باندک سرخی درینجا کنایه از تیرگی شب و سگان عبارت از کلب اکبر و کلب اصغر که این هردو
شکل بر فلک قریب برج اسد اند از جمله پانزده اشکال جنوبی و بام عبارت از فلک هشتم و ضمیر
شین راجع بهمان شیر **قوله** ز سیم خام میسازد قمر هر ماه یک طوقش ✤ چو زر پخته می تابد درست
قلب از خامش ✤ درین بیت خام و پخته هردو بمعنی خالص و بهتر و درست بمعنی اشرفی و
قلب عبارت از قلب الاسد و آن ستاره ایست روشن که بجای دل در برج اسد واقع شده است
و هم از قلب ایهام ست بسوی معنی کاسد و ناسره و خام دیگر بمعنی پوست و ضمیر شین راجع بسوی
شیر که عبارت از برج اسد ست یعنی هرگاه که در هر ماه قمر در برج اسد می آید از ذات خود گویا
یک طوق سیم خالص بر آتش درست میسازد و معنی مصرعهٔ ثانی مذکور شد **قوله** شه انجم بشاه هند
گویا نسبتی دارد ✤ که بر دروازه هر در از اندر دست نعل خامش ✤ شه انجم آفتاب ست

وشه هند محمد شاه بن تغلق وضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده ومعمول بعضی از بادشاهان هند چنین بوده حالا هم هست که بر دروازه های عمارات وخیمه برای اظهار شوکت خود شکل شیر از زری نگارند وبرج اسد را زساندوده باعتبار کواکب گفت وضمیر شین راجع بهر واحد بشاه انجم وبشاه هند وانچه در بعض نسخ بجای دروازه لفظ دربار نوشته بهتر نیست دربار بمعنی دربار باشد بزیادت ها قوله شهنشاهی که در رفعت بزم سلطنت گشته + محیط چرخ را حاوی حباب عارض جامش + فاعل گشته حباب ست ومحیط بمعنی احاطه کننده و بمعنی دایره نیز مستعمل کنند مگر در اینجا بمعنی بحر اعظم که بهندی سمندر گویند مناسب نیست حاوی فروگیرنده عارض بمعنی رخساره وچون عارض بمعنی ابر نیز آمده بمناسبت محیط وحباب لطفی دارد قوله سمندش باد آتش پای آهن خای خارا سم + که گردون گوشهٔ باشد ز قوس حلقهٔ امش + باد حرف دعاست وبمناسبت آتش ایهامی دارد بمعنی ریح ونسیم وآتش پای بمعنی تیرای ای جلد رفتار وخارا نوعی از سنگ ست که بغایت سخت باشد وچون گام مسافت قدم را گویند صورت حلقه دران پیدا نیست لهذا حلقه کام عبارت از حلقه و دایره ایست که از خم داون خط مسافت کام حاصل میشود وقوس نصف دایره باشد هرگاه که وسعت آسمان بمنزلهٔ یک گوشه این قوس باشد قیاس باید کرد که بمسافت قدم آن اسپ چه نسبت داشته باشد ودر بعض نسخ مصرعه ثانی چنین ست مصرعه که گردون گوشهٔ باشد ز نقش حلقهٔ کامش + درین صورت حلقه کام عبارت از نعل باشد مگر کام بمعنی پای دیده نشده مگر مجاز باشد قوله گر اسپ باد پای جم دو ماهه رفت در روزی + مسافت چارمه دیدند در تحریک یک گامش + جم در اینجا بمعنی سلیمان علیه السلام واسپ باد پا کنایه از تخت ایشان ودو ماهه راه رفتن آن ازین آیت ثابت صد وبیست شهر ورواحها بشهر وچارمه در اینجا کنایه از چهار نعل که هریک صورت هلال دارد وضمیر شین راجع بسمند بادشاه که در بیت بالا گذشت قوله بر دوزرم خاتون ظفر گیسوی حوران را + بجای پرچم آویزد فراز فرق اعلامش + پرچم بفتح بار فارسی وفتح جیم فارسی دم گاو کوهی که بهندی چنور گویند در قدیم بالای علم فوج می بستند حالا هم بعض دیده شد اعلام بالفتح جمع علم فوج قوله زهی اسکندر آئینی که در میدان آئینه + قلمروی سرکشش زر بفت خام خامه شد نامش + آئینه عبارت از کاغذ قلابضم قاف اسپی که رنگش مائل باشد بزردی مثل رنگ بادام واز موی بال آدم

خطی سیاه بعرض دو انگشت بر پشت او باشد و این لفظ ترکیست و خام بمعنی پوست در اینجا از قلای زربفت پوست قلم بادشاه مقصود است چرا که بر قلم بادشاهان خولی طلائی میباشد رام بمعنی فرمان بردار و ضمیر شین راجع ببادشاه قوله عجب بین کان سیه روی سخن چین ببلک چین + گرفته سر سه رومی روی می ارند از شامش + سیه روی سخن چین کنایه از قلم و ملک چین عبارت از کاغذ باعتبار سفیدی لون و گرفته سر حال ست آن سیه روی را بوقت آوردن و سه رومی روی اشارت ست بسه انگشت دست و انگشتان را روی روی باعتبار سفیدی نانمن گفت و مراد از شام دوات ست و ضمیر شین راجع بسیه روی سخن چین و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه گرفته در سر سه مه همی آرند از شامش + در اینصورت هم سه مه کنایه از سه انگشت دست که بوقت نوشتن مانند هلال خمدار میشوند قوله بروم آورد از ظلمت چو ذوالقرنین آب خضر + اگرچه بر لب یم گشته هر دم خشک و تر کامش + روم کنایه از کاغذ و ظلمت عبارت از دوات ذوالقرنین لقب سکندر و آب خضر آبحیات را گویند در اینجا مقصود از مضامین جان بخش روح افزا لب بمعنی کناره و یم بمعنی دریا که مراد از دوات و کام بکاف عربی بمعنی حلق و ضمیر شین راجع بخامه که دو بیت بالا ازین مذکور شد یعنی اگرچه بر کناره دریا هر دم حلقش خشک و تر میشود مگر مانند سکندر از ظلمات آبحیات بروم آورده است اگرچه سکندر آبحیات نیاورده بود مگر قلم آورده تشبیه بسکندر فقط در رفتن ظلمات و آمدن بروم قوله به تیغش بند بردارند و سر برند از گاهش + سیه سازند رویش را چو خصم آل بهرامش + ضمیر هر چهار شین راجع بخامه و تیغ عبارت از کارد بند بردارند یعنی بند بند کش و عضو عضوش جدا سازند یعنی گره های نیزه قلم را می تراشند و بریدن سر اشارت از قط زدن و آل بهرام عبارت از محمد شاه بن تغلق قوله خداوندان خداوندان محمد شاه بن تغلق + که شاهنشاه هفت اقلیم خوانند اهل ایامش + معنی شعر ظاهرست قوله دو صد ملک سلیمان کم شود از یک سوی ملکش + دو صد خوان فلک یک کاسه از کندوری عامش + کم بفتح کاف عربی و خوان فلک عین فلک یک کاسه یعنی بقدر یک کاسه کندوری بفتح کاف عربی و سکون نون و ضم دال و واو معروف و راء مهمله مکسور و تحتانی بمعنی سفره و دسترخوان پر طعام و انچه در بعض نسخ بجای سوی لفظ صف و در بعض شق نوشته بهتر نیست و انچه در

مصرعهٔ اول بجای لفظ از لفظ در نوشته در یصورت کم بضم کاف فارسی مستحسن قوله حسامش
قطرهٔ آبی ست بسته در میان بحر ✦ که میکروند زان ترحلق بدخواهان بدنامش ✦ حسام بضم
تیغ و مراد از بحر دست ممدوح و فاعل میکروند بدخواهان بدنام و مشار الیه لفظ زان
قطرهٔ آب ست و ضمیر شین راجع بپادشاه و آنچه در بعض نسخ میگردد بصیغهٔ واحد نوشته
بهتر نیست چرا که فاعل آن که بدخواهان باشند جمع است قوله بسحر خود زبان بندی کند مرجان
اعدا را ✦ که مینائیست پر جوهر زبان لعل آشامش ✦ فاعل کند حسام ست مرحرف تخصیص
زبان عبارت از نفس تیغ سوای قبضه که بهندی پهل گویند مینا جوهریست سبز رنگ که آنرا
زمرد نامند و مجازاً شیشه و آبگینهٔ رنگین را نیز گویند در اینجا معنی اول مقصود ست چون تیغ
فولادی از کسیس سبز رنگ باشد چنین گفته و پر جوهری شمشیر فولادی شهرت دارد و لعل عبارت
از خون اعدا و لعل آشام بمعنی لعل نوشنده ای خون نوشنده و ضمیر شین راجع بحساب ترکیب لفظ
مرجان بمناسبت مینا و جوهر لطفی عظیم دارد و چرا که مرجان در عربی مروارید خرد را گویند و در استعمال
فارسی جوهریست شنگرفی رنگ که بهندی مونگا گویند قوله اگر ماهی زرین شد که دریا جوست کلک او
نهنگ سبزدان کاب روان جویست صمصامش ✦ درین بیت تعقید لفظی ست و در اصل
عبارتش چنین ست کلک او که دریا جوست اگر ماهی زرین در فکر مقرر شد پس صمصام او را که
آب روان را جوینده است نهنگ سبزدان دریا کنایه از دست پادشاه اگرچه در هر دو مصرع
لفظ جو بمعنی جوینده است بترکیب ما قبل خود نگر بقرینه دریا و آب روان بمعنی نهر ایهام ست
و نهنگ سبز ازان گفته که تیغ فولادی سبز می نماید آب مضاف ست و روان که بمعنی جان ست
مضاف الیه بموصوف صفت مگر لفظ روان بایهام معنی جاری لطف عظیم دارد قوله در آن
موضع که دریا خاک بر سر کرد از دستش ✦ اگر از ما نشان جوئی حریرست این زمان نامش ✦ از دستش
یعنی از خجالت دست فیاضش قوله زهی سلطان دین پرور زهی خورشید عالمگیر ✦ که از مه
طاس پرچم بست بر اعلام اسلامش ✦ طاس پرچم طاسکی باشد از زر یا نقره که بالای پرچم
بر سر علم فوج می بندند و لفظ بست در اینجا لازم ست نه متعدی قوله در اتمام امور
ملک و دین از بارگاه قدس ✦ چو فیض علت اولی رسد پیوسته الهامش ✦ مراد از بارگاه
قدس بارگاه حق سبحانه و تعالی و علت اولی بضم چهارم و فتح شستم بمعنی عقل اول و آن
فرشته ایست که حق تعالی از همه ملایک و افلاک اورا اول پیدا کرده و نزدیکی بمعنی مراد از

علت اولی نور محمدیست صلی اللہ علیہ وسلم یعنی چنانکہ فیض علت اولی بتمامی کائنات
رسیدہ و میرسد ہمچنین از عالم غیب الہام بپادشاہ میرسد قولہ الا تا خط مغرب را شفق شد
سرخ اعرابش + الا تا لوح گردون را زراندود ست ارقامش + اعراب بالکسر انچہ بدان
مختلف شود واخر کلمات عرب در عبارت عربی الاسلوب و مجازاً ہمہ حرکات حروف را گویند
مثل زبر وزیر وپیش وجزم وتشدید وتنوین وضمیر شین راجع بلوح گردون یعنی آگاہ باش ای ممدوح
تا وقتیکہ خط مغرب را شفق بمنزلۂ اعراب شنگرفی باشد وتا وقتیکہ لوح فلک را از کواکب قہای
زراندودہ است ارقام بالفتح جمع رقم ست قولہ کتاب زیج شاہی را کہ از تو معتبر بود + چو
تقویم کہن منسوخ باد آیات احکامش + زیج بکسر زا معجمہ و یا معروف وجیم عربی نام علمی ست
دربیان اصول احکام نجوم وہیئت کہ تقویم ہر سال ازان استخراج نمایند کتاب زیج یعنی
کتابی کہ دربیان علم زیج باشد دینجا مجموع کتاب زیج مضاف ست باضافت تشبیہی شاہی
یا معروف مصدری مضاف الیہ ست ومعتبر دینجا بمعنی سند گرفتہ شدہ واجازت یافتہ شدہ
تقویم کتابی باشد بقدر دو سہ جزو کہ دران احوال یک سالہ کواکب سیارہ مرقوم میباشد آیات
مضاف واحکام مضاف الیہ وضمیر شین راجع بشاہی حاصل آنکہ بادشاہی ہر بادشاہ کہ
باجازت تو نباشد تمامی اوامر واحکام آن بادشاہی مانند تقویم پارینہ قابل عمل مباد
قصیدہ چہل وچہارم۔ قولہ ای شام بسر زلف تو برہمہ شدہ سرکش + شمشاد خطت را
گل سوری شدہ مفرش + این قصیدہ در بحر ہزج مثمن احزب مکفوف محذوف واقع ست
بروزن مفعول مفاعیل مفاعیل وفعولن ای حرف ندا ست ومنادی کہ معشوق ست محذوف
ولفظ سر بالای زلف زائد ومہ کنایہ از رخسارہ شمشاد بالکسر و بالفتح درختیست خوش قامت
کہ برگہایش بسبب باریکی بموی خط مردان مشابہتی دارد دینجا از شمشاد برگ شمشاد
مقصود ست وشمشاد بمعنی ریحان نیز نوشتہ اند گل سوری گلیست سرخرنگ دینجا کنایہ
از رخسارہ مفرش بالفتح بمعنی فرش وبساط قولہ یاقوت آب از مدد آن در سیراب + خورشید
تاب از غم آن چہرۂ مہوش + یاقوت کنایہ از لب وآب بمعنی آبداری وآب وتاب در سیراب
عبارت از دندان وتاب بمعنی تپ وتاب وغم بمعنی عشق قولہ ہر دودہ کہ خط تو کشد بر ورق ماہ
+ دودیست کہ زد بر دل ہر سوختہ آتش + دودہ بمعنی دود چراغ ست دینجا کنایہ از
سیاہی مہ ورق ماہ عبارت از چہرہ وسوختہ مراد عاشق قولہ چشم تو کہ از غمزہ زند تیر جگر دوز +

ترکیست کمان بر سر هند و بچه در کش * کمان عبارت از ابرو هند و بچه کنایه از مردمک کش بفتح کاف عربی بمعنی آغوش و سینه قوله تا پر جگر در شد و پیکان سوی دل رفت * هر ناوک جان دوزه که انداخت ز ترکش * چون پر تیر قریب سوفار میباشد لهذا از لفظ تا پر همه درازی تیر مقصود ست و در شدن بمعنی داخل شدن ست و از غرق شدن تیر بجگر و رفتن پیکان آن بسوی دل چنان هیئت متصور شد که عاشق تیر را بر پهلوی راست خورده فرض کرد چرا که در پهلوی راست جگر ست و در پهلوی چپ دل و در اینجا از ناوک مطلق تیر مراد ست و فاعل انداخت چشم ست که در بیت بالا شاعر آنرا تیرک تشبیه کرده قوله آن عقرب شبرنگ که مه منزل او شد * صد نیش زده بر دل ریشم من غمکش * عقرب شبرنگ کنایه از زلف با اعتبار کجی و مه عبارت از رخساره قوله بیاد تو حقا که جگر سوختگان را * در سینه سر نیش تو چون نوش بود خوش * سر نیش کنایه از خیال و نوش بمعنی شهد و آبحیات قوله در کش قدح می که جنیبت کش گردون * هر ای زراندوده برافگند بر اهرش * جنیبت بفتح جیم و کسر نون اسپ خاصه باز و زیور آراسته و جنیبت کش بمعنی سائیس امتیازی و جنیبت کش گردون باضافت تشبیهی عین گردون ست هرا بالفتح و تشدید هیلهای کلابتون که گرد هر دو دامن زین اسپ دوزند مجازاً باطلاق جزء بر کل تمام زین را هرا گویند هرای زراندوده کنایه از آفتاب و فاعل برافگند جنیبت کش گردون ست و ابرش بمعنی اسپی که رنگش با سرخی و سفیدی آمیخته باشد و اینجا کنایه از ابرش از روز ست حاصل آنکه وقت صبح شد شراب بنوش قوله بر طاس فلک ساغر مهری که نهد خور * هر صبح بیاد من محنت زده در کش * مهری بالکسر و یا معروف نسبت بمعنی منسوب بمهر یعنی محبت و خور بمعنی آفتاب در کش بمعنی بنوش یعنی هر صبح مرا یاد کرده از آفتاب انتفاع بگیر قوله در تشنه لبی ز آتش اندیشه ایام * از خاک در شاه جهان آب بفاچش * در بوادی تشنه لبی معروف برای خطاب قوله آن شاه که در معرکه خاک سم رخشش * تاج سر رستم شده آب زخ آرش * معرکه بمعنی میدان کاوه آهنگر و رخش نام اسپ رستم مجازاً بمعنی مطلق اسپ آرند آرش بفتح را رجله نام پهلوان ایرانی که در تیراندازی نظیر خود نداشت قوله ماه سر منجوق کماتش زرخ خویش * آئینه زر بست برین طاق منقش * منجوق بفتح میم و سکون نون و ضم جیم و واو معروف طاسکی که بر سر علم لشکر نصب کنند درین بیت باطلاق جزء بر کل

مجازاً بمعنی علم و نشان فوج و ماه عبارت از ماهچه علم و آن چیزی باشد از زر یا نقره بشکل ماه که بر سر علم لشکر نصب کنند و کمات بضم کاف بمعنی سپاهیان و ضمیر شین راجع بشاه و طاق منقش کنایه از فلک یعنی ماهچه سر علم سپاهیانش از ذرات خویش آئینه زر بر فلک بسته است و انچه در بعض نسخ بجای کماتش لفظ کمانش و در بعضی کمانش بنون واقع شده این هر دو صحت ندارد قوله ای صیت جلال تو سبق برد بر آفاق + زان سبز کبوتر که برد نامه ز مرعش + ای حرف ندا و منادا باد شاه است که محذوف شده آفاق عبارت از بلاد بعیده و اقالیم دور دست مرعش بضم میم و فتح عین مهمله نوعی از کبوتر سبز که در هوا معلق پرمیزند و اکثر نامه بر باشد و قید سبز ازان کرده که کبوتر سبز به نسبت الوان دیگر قوی و دیر پرواز و هوشیار باشد و حرف ز از مجمه بالای لفظ مرعش مخفف از جنسیه است حاصل آنکه ای ممدوح آوازه بزرگی تو در نوید رسانی اهل عالم از کبوتر سبز نامه بر که از جنس کبوتران مرعش باشد سبقت برده است و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین نوشته مصرعه زان سبز کبوتر که برد نامه چو مرعش + در صورت سبز کبوتر کنایه از جبریل علیه السلام باشد چرا که لباس سبز را بفرشتگان نسبت کرده و نامه بردن او عبارت از وحی آوردن و گاهی اعلی را تشبیه بادنی دهند از جهت کثرت شهرت آن ادنی یا آنکه سبز کبوتر کنایه از آسمان دارند در صورت نامه بردن او ادعای محض باشد قوله در قصر همایون تو کز عرصهٔ سطحش + طول فلک از عرض دمی افتاد یکی رش + حاسد چو ستون راست نیاید که سرش را + نجار قضا زود قلم زد بسه تسش + این هر دو بیت باهم قطعه بند ست عرصه بصاد مهمله بمعنی کشادگی و میدان و سطح بفتح سین مهمله و سکون طا مهمله و حا حطی بمعنی بام و افتاد بمعنی واقع شد رش بر فتح راء مهمله از آرخ تا سر ناخن وسطی و ضمیر شین سرش راجع بحاسد و نجار در دو گره لفظ ز بمعنی ساخت و کرد و قلم زد ای قطع کرد تسش بفتح تای فوقانی مخفف تیشه قوله تا وقت قران با سپهر زر ز تفاوت + پنهان نشود تیره شب از دیدهٔ اعمش + قران بکسر بمعنی مقاربت و نزدیکی و سپهر زر کنایه از آفتاب اعمش بفتح الف و سکون عین مهمله و فتح میم و شین معجمه کسی که همیشه آب از چشمش بسبب مرض جاری مانده ضعف بصر لاحق شده باشد یعنی تا وقت مقارنت آفتاب دیدهٔ اعمش آفتاب و تیره شب را تفاوت و امتیاز میکند و این تا قیامت ست و وجه امتیاز او این ست که چشم اعمش را از نور آفتاب ایذای تمام میرسد و از تیره شب راحت می یابد و نظرش قرار میگیرد قوله تا بر سر هندوی شب از جرم خور صبح +

زربفت عمامه ست که سیمین بودش فش + شب را هند و بسبب سیاهی لون گفته جرم بالکسر
بمعنی چشم خور بمعنی آفتاب عمامه بالکسر و بالفتح دستار و ضمیر شین بودش راجع بعمامه فش بالفتح
شعله دستار یعنی قرص آفتاب بمنزله دستار ست و صبح که شکل طولانی دارد بجای شعله قوله خورشید لقا
بادشه وروی عدو لیش + از خسف چو ماهی که برآید زچه کش + لفظ با دحرف دعائیه خسف
بفتح خا معجمه وسکون سین مهمله بزمین فرو رفتن و بمعنی خسوف که سیاه شدن ماه است بشب
چهاردهم و برآمد بصیغه ماضی و میتواند که بشرط بالفرض برآید بصیغه مضارع باشد و کش بفتح
کاف عربی نام شهری از ماوراالنهر قریب بخشب و سمرقند و حقیقت ماه چاه کش این ست که
حکیم ابن عطا مشهور بابن مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ماهی ساخته بود که آن تا مدت
دو ماه هر شب از چاهی که در پائین کوه سیام قریب شهر کش بود بر می آمد تا چهار فرسنگ نورش
میرسید حاصل آنکه بادشاه ما همچو آفتاب صاحب بقا و نور کامل باد و روی دشمن او بسبب فرو رفتگی
بزمین مانند ماهی که از چاه کش بر می آمد کم نور و بی بقا باد و در بعض نسخ مصرعه اول چنین واقع
شده مصرع خورشید بقا باد سیه روی عدو را + این نسخه ضعیف ست و معنی آن ظاهر

قصیدهٔ چهل و پنجم - قوله ای دل تیره ساغر غم کش + ساغری بر وی خرم کش + این
قصیده در بحر خفیف ست بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن در بعض نسخ بجای تیره لفظ
تشنه واقع ست تشنه در اینجا بمعنی حریص باشد و ساغر کش مجموع بمعنی ساغر غم کشنده یعنی
ای دل حریص که تو در طلب دنیا ساغر غم می آشامی جام شراب محبت الهی بار دی تازه
نوش کن بهبود تو در همین ست قوله رخ بدرگاه لایزالی آر + خطا و بر جبین عالم کش +
معنی شعر ظاهر ست قوله ضربت تیغ عشق هر دم خور + شربت جام غم دمادم کش + از عشق
و غم مراد از عشق و غم الهی ست لفظ دم بلفظ تیغ مناسبت عظیم دارد بدو وجه یکی آنکه دم بمعنی
خون ست دوم آنکه دم بمعنی تیزی و آبداری شمشیر را گویند قوله نه خم لاجورد گردون را
در صبوح فنا بیکدم کش + صبوح بضمتین می نوشی کردن بوقت صبح و بفتح اول شرابی
که بوقت صبح خورده شود فنا مقامی ست سالکان را که هستی خود را در هستی حق نیست
گردانند و بلکه هستی همه موجودات عالم را نیست پندارند یعنی نه سپهر که بمنزله نه خم لاجورد هستند
همه را در پهلوی هستی حقتعالی معدوم انگار قوله چون ز جام وصال مست شوی +
خیمه بر فرق هفت طارم کش + طارم بفتح را مهمله وضم آن هر دو درست بمعنی بالاخانه

و اینجا از هفت طارم هفت فلک مراد ست قوله خاک پای محمد آر بکف ✤ تو تیا در دو چشم آدم کش ✤ از لفظ آدم مراد ذات خود ست چرا که قائل لفظ آدم از جنس آدم ست یا آنکه نسبت محمدی صلی الله علیه وسلم حاصل کرده نوع انسان را مشرف کن قوله در رباجام از کف موسی ✤ بسر طور عشق در دم کش ✤ موسی عبارت از مرشد کامل و طور کنایه از کمال و منتهاینهی جام در راز مرشد کامل حاصل کن و بر بلندی کمال عشق حقیقی آنرا بر خود گوارا کن قوله این گلیم از گلیم بازستان ✤ بر سر اهتمام بلعم کش ✤ گلیم اول بکسر کاف فارسی چادر صوف که بیشتر لباس درویشان باشد در اینجا عبارت از عشق و کلیم بفتح کاف عربی بسیار کلام کننده و لقب موسی علیه السلام زیرا که با حق تعالی اکثر کلام میکردند در اینجا مرشد کامل مقصود ست اهتمام خود را کسی را در هم انداختن ای در غم انداختن مجازاً بمعنی سعی و کوشش در اینجا بمعنی آرایش بلعم بفتح باء موحده و سکون لام و فتح عین مهمله نام یکی از علمای بنی اسرائیل که مستجاب الدعوات بود بهوای نفس بگفتن زن خود بحق موسی علیه السلام دعای بد کرد باثر آن چهل سال موسی علیه السلام در بیابان ماندند آخرش بدعای یوشع علیه السلام ایمان بلعم که نام پدرش باعور بود مسلوب شد در اینجا مراد از بلعم دل و نفس ست که از مصاحبت دنیای زن صفت سیرت کفر حاصل کرده حاصل آنکه عشق حقیقی که عبارت از ایمان کامل ست از مرشد حاصل کرده دل کافر صفت خود را آرایش ده قوله حور را از قصور بیرون آر ✤ روح را از آستین مریم کش ✤ حور کنایه از روح چرا که قلب حور روح باشد و قصور در اینجا بمعنی عیب و نقصان ست و ایهام ست بمعنی قصرها و مکانات بهشت و روح در مصرع ثانی یعنی عیسی علیه السلام ست و مراد از آستین آغوش ست بقرینهٔ آنکه هر چیزی که در آغوش باشد دست یا آستین محیط آن میشود از حور و عیسی مراد روح و فطرت انسانی ست که مقتضی معرفت حق تعالی ست و از قصور و مریم مراد طبیعت ظاهری ست که مقتضی محبت ماسوی الله ست حاصل آنکه فکر معرفت حق را از معامله لذات نفس جدا کن و بآن مشغول شو قوله بر کش از جیب عیسی آن سوزن ✤ شتران را طویله در سم کش ✤ منقول ست که چون عیسی علیه السلام را ملایک از شر دشمنان دار هاینده بر آسمان چهارم بردند اتفاقاً در جیب یا در دامن ایشان سوزن آویخته بود بحکم الهی بهمین سبب بر فلک چهارم ماندند و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست و طویله بیاء معروف رسنی باشد دراز که

بدان پای چند اسپان یا شتران وغیره می بندند درینجا از طویله شتران قطار شتران مقصود ست
و سم بفتح سین مهمله و تشدید میم بمعنی سوراخ سوزن در استعمال فارسی بتخفیف میم نیز جائز
و انچه گفته که شتران را طویله در سم کش یعنی قطار شتران را از سوراخ سوزن بر آر
و کار محال را سرانجام ده درینجا اقتباس ست بنقیض مضمون این آیت ولا یدخلون الجنة
حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ترجمهٔ آیت انیست و داخل نخواهند شد کافران در بهشت مگر تا وقتیکه
در آید شتر در سوراخ سوزن و این تعلیق محال بالمحال ست باید دانست که عیسی کنایه از
روح و مراد از سوزن خیال ماسوی الله حاصل آنکه محبت غیر حق از خاطر بدر کن تا روح را
صفائی بهم رسیده راهی بجانب حق تعالی حاصل شود پس درینصورت تمامی افعال تو
که منافی آئین طریقت ست همه بیکبارگی موافق مرضی حق شده داخل عبادت خواهند گشت
گویا چندین شتران را از سوراخ گذرانده هزاران کافران را بجنت بردی پیش محققان
این کار دشوار را بنهج عجیب کرده باشی فافهم و انه من الخفیات قوله سایهٔ رحمت خدائی را +
بر سر از آتش جهنم کش + در مصرعه ثانی حرف از ترجمه عن تجاوزیه است یعنی از آتش دوزخ
دور مانده بر سر خود بهمت پناه چتر سایه رحمت الهی برافراز حاصل آنکه از افعال ذمیمه که مقتضی
آتش دوزخ اند ازان احتراز کرده نیکوئی ها که مثمر رحمت حق تعالی باشد اختیار کن و انچه در بعض
نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه در سر آتش جهنم کش + از صحت دور ست
قوله صبح بسیار میزند خنده + جیب او گیر و سوی ماتم کش + یعنی بسکه بسبب غفلت و
فرحت و سرور هستی صبح بزعم تو گویا خنده ها بسیار میزند چرا که المرء یقیس علی نفسه پس
از کثرت آگهی حالتی حاصل کن که در غم وانده باشی در انصورت صبح نیز ترا در ماتم معلوم
خواهد شد نزد محققان اینحالت از حالت اول بدرجها بهتر ست قوله جل زرین خنگ
چارم را + نیم شب بر سرین او هم کش + خنگ بکسر خا معجمه اسپی که رنگش سفید باشد
مائل باندک زردی یا تیرگی درینجا خنگ چارم عبارت از فلک چارم ست و جل زرین
کنایه از آفتاب یا روشنی آفتاب و نیم شب یعنی هنگام نیم شب که وقت تنهائیست و
او هم بمعنی اسپ سیاه رنگ درینجا مراد از دل ست بسه وجه اول آنکه لون دل مرغ تیره
مائل بسیاهی ست دوم آنکه نقطه سویدا بر خود دارد سوم آنکه سیاهی دل با عتبار کثرت معاصی
متخیل کننده حاصل آنکه آفتاب انوار الهی بوقت نیم شب بر دل خود حاصل کن قوله شاهد

ورداعروسی کن ✤ نیل رو بر عذار مرهم کش ✤ عروسی بمعنی شادی نکاح و نیل برچیزی کشیدن بمعنی ترک کردن آن چیزست حاصل آنکه در زخم عشق آلهی را بدل و جان اختیار کن و چیزی که ترا ازان درد باز دارد آنرا مردود کن **قوله** گردن بسته عرش سرکش راه بردر بادشاه عالم کش ✤ کسره نون گردن محض زائدست مگر مصنف بضرورت نظم جائز داشته چنانکه ظهوری در مصرعهٔ دوم این بیت کسره لفظ سر زائد آورده بیت سر تقوی هرکه میگردد دور ✤ از ایشان سر صندل آلوده کرد ✤ معنی شعر ظاهرست وازین بیت اشارت بگریز مدح ممدوح کرده خود را از عبد اللهی بعبد الدراهمی موصوف نموده **قوله** هر دری راکه بدر چاچی صفت ✤

رشتهٔ جان بیارد در هم کش ✤ معنی شعر ظاهرست

قصیدهٔ چهل و ششم — **قوله** زهی ز شرم رخت روی مه گرفته بهق ✤ فگنده زلف تو از شب بر آفتاب دهق ✤ **این** قصیده در بحر مجتث ثمن مخبون مقصور بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن واقع است خطاب بمعشوق ست بهق بفتحتین داغهای مائل بسپیدی که بیشتر بر روی یا بر سینه بعض اشخاص ظاهر میشود بهندی چھیپ گویند درینجا از بهق کلف ماه مقصود است شب عبارت از ذات همان زلف ست و آفتاب کنایه از چهره و دهق بفتح دال و فتح هاء هوز بمعنی کمند **قوله** بغمزه جزع تو نرگس نمود از بادام ✤ بخنده لعل تو نسرین فشاند از فستق ✤ حرف با موحده بالای لفظ غمزه و خنده سببیه است و مراد از جزع چشم ست نرگس عبارت از چشم کشاده و طناز و بادام اشارت از چشم بسته و عدیم الحرکت و لعل بمعنی لب و نسرین عبارت از سپیدی دندان و فستق بکسر فا و سکون سین مهمله و فتح فوقانی معرب پسته درینجا کنایه از دهان تنگ معشوق باقی معنی ظاهرست **قوله** درست گشت که برچرخ رویت ای خورشید ✤ بوقت طلعت پروین شود دو پاره شفق ✤ درست گشت یعنی ثابت و مسلم الثبوت گشت و چرخ بمعنی فلک و طلعت بمعنی ظهور و طلوع پروین کنایه از دندان ست دو پاره بفارسی و شفق کنایه از دهان سرخ محبوب یعنی بر فلک حقیقی اینمعنی ثابت نیست که چون شفق دو پاره شود پروین ظهور نماید مگر بر فلک روی تو ثابت ست که چون شفق لب نگین تو بوقت خنده دو پاره میشود پروین دندان تو ظاهر میگردد **قوله** ترا ازان دو شکر در عقیق مروارید ✤ مرا ازین دو شبه سوی زر دوان زیبق ✤ دو شکر کنایه از دو لب و هم آن هر دو لب را باعتبار سرخی عقیق گفت و مروارید عبارت از دندان شبه بفتحتین شین معجمه و با موحده

دو معنی دارد سنگی ست سیاه و براق و بمعنی دانه آبگینه که بهندی پوتھ گویند و مراد از دو شبه
هر دو و مردمک چشم ست و زر کنایه از رخساره زرد عاشق و زیبق بکسر زا معجمه و یای معروف
و فتح باء موحده معرب جیوه که بهندی نام سیماب ست در اینجا مراد از زیبق اشک ست یعنی ترا
از دو لب بوقت خنده در میان عقیق مروارید حاصل میشود حاصل آنکه تو خنده میکنی و من
گریه میکنم قوله زپستهٔ تو بعمر اریکی شکر خواهم + پنچه لعل تو گیر در دوان سر فندق پسته کنایه از
دهان تنگ محبوب و عمر عبارت از مدت دراز و لفظ اربرار مهمله بمعنی اگر و شکر کنایه از بوسه و
پنچه بفتح تحتانی و سکون نون و جیم فارسی بمعنی تگرگ و ژاله در اینجا عبارت ست بدندان و
لعل بمعنی لب که عبارت از دهان معشوق ست و دوان بمعنی زود و شتاب و فندق بکسر فاء و
سکون نون و فتح دال میوه است سرخ رنگ بقدر سر انگشت در اینجا مجازاً از فندق سر انگشت مراد است
و ظاهر ست که بهنگام سوال کسی در جواب آن سر انگشت بدندان گرفتن اشارت باشد بامتناع
سوال و دال باشد بانکار و عدم اجابت یعنی هرگاه که بمدت دراز از تو سوال بوسه
میکنم تو سر انگشت خود بدندان گرفته انکار مینمائی قوله لآلی که بر او راق لاله شد منثور + خدا نارک
تست از ترشحات عرق + لآلی بفتح اول جمع لولو که بمعنی مروارید ست منثور ثبار مثلثه بمعنی
پراگنده و از ترشحات مراد قطرات ست بجهت آنکه مصدر گاهی بمعنی مفعول نیز مستعمل میشود
حاصل معنی آنکه بر رخساره تو قطرات عرق بآن خوبی واقع شده اند که گویا مروارید ها بر برگ
لاله پراگنده افتاده اند قوله شکسته شد دل پر مهر بر زان روزی + که بر دمیده
ز صبح تو حلقه دار عنبر + صبح کنایه از چهره و عنبر بفتح عین معجمه و فتح نون مهمله بمعنی تایکی
شام و در اینجا عبارت از خط و شکستگی دل از غلبه حسن ست نه از زوال حسن قوله بقید ست
بزنجیر زلف تو خورشید + چو بدر بر در انعام حاکم مطلق + معنی بیت ظاهر ست قوله
خدایگان سلاطین محمد تغلق + ابو المجاهد اعظم شهنشه برحق + ابو المجاهد کنیت ممدوح ست
باقی معنی شعر واضح است قوله نهاده کاسهٔ زر خور برین کبود طبق + نماند
سفرهٔ گلریز سبزه زار و نوق + کاسهٔ زر قرص آفتاب و فاعل و مفعول لفظ نهاد بتغایر
اعتباریست و مراد از کبود طبق آسمان ست و سفرهٔ گلریز سبز جرم فلک ست بهنگام شب
از ظهور کثرت کواکب یعنی هرگاه که آفتاب بر فلک برآمد ستارگان بیرونق شدند قوله قم
ستام مرصع کشاد از اد هم + چو صبح زین زراندوده بست بر ابلق + ستام بکسر سین مهمله

اسباب زین اسپ مثل پوزی و پٹہ و دچمی و دیگر زیور اسپ در ینجا تمام مرصع مراد کواکب و کشادن
در ینجا بمعنی جدا کردن و دور کردن ست آدہم بمعنی اسپ سیاہ رنگ در ینجا عبارت از شب
ست و زین زراندودہ کنایہ از آفتاب و ابلق اشارت از روز باعتبار سیاہی و سفیدی صبح
و سیاہی و سفیدی شام **قولہ** بشاہ چین عوض اطلس سیاہ دہد ✤ فلک عمامۂ زربفت و
جبۂ ارزق ✤ **شاہ چین** کنایہ از آفتاب و اطلس سیاہ مراد شب ست و عمامہ زربفت قرص
آفتاب بتغائر اعتباری و جبہ ارزق فلک ست **قولہ** خط سپید کشد صبح تا فرو ریزد ✤ ہزار
نقطۂ زرد از شب سیاہ ورق ✤ ہزار نقطۂ زرد عبارت از ستارگان و معنی بیت ظاہر ست
قولہ سپید آئینہ بنمود و رخ نہان کردند ✤ سمنبران حریم زمردین جوسق ✤ **سپید آئینہ**
عبارت از آفتاب و بنمود بمعنی لازم نہ متعدی و فاعل نہان کردند سمنبران ہستند و
مفعول آن لفظ رخ ست و سمنبران اشارت از کواکب و جوسق بفتح جیم عربی و فتح
سین مہملہ معرب کوشک و حریم بمعنی محلسرای مستورات و زمردین جوسق کنایہ از فلک
قولہ طلوع شمس و سواد شب و بیاض سحر ✤ چو بیضۂ کہ برانداز دازدہان عقعق **طلوع**
شمس و بیاض سحر ہر دو مشبہ بہ بیضہ است و سواد شب مشبہ بہ عقعق و عقعق بفتح ہر دو عین
طائر آبی ست سیاہ رنگ و از دہن انداختن بیضہ منجملہ فرضیات شاعر ست علیہ الرحمۃ
قولہ فلک ہزار ستون شہنشہ ہند ست ✤ کہ صبح بر در او رومی ست زرد ورق ✤ ہزار
ستون اسم عمارتی ست کہ محمد شاہ بن تغلق بنا کردہ بود و زرد ورق بفتح دال مہملہ و فتح رای مہملہ بمعنی سر
و ورق زرد در ینجا عبارت از آفتاب **قولہ** شہنشہی کہ کفش پنجشاخہ دریائیست ✤ کہ
نہ محیط روان اندر و ست یک زورق ✤ **کف** بمعنی دست و پنجشاخہ دریا باعتبار پنج
انگشت و محیط بکسر طا موصوف و روان صفت آب ست و محیط در ینجا بمعنی دریای محیط ست
کہ بہندی سمندر گویند چون دریای محیط زمین مثل جوہار روان نیست لہذا نہ فلک را بلحاظ
حرکت آنہا بنہ محیط روان تعبیر نمودہ و ضمیر او در لفظ اندر و راجع بکف و زورق بفتح زا بمعجمہ
بمعنی کشتی کوچک حاصل آنکہ دریای دست ممدوح آنان بزرگیست کہ نہ فلک با اینہمہ
وسعت و فسحت دران بمنزلہ یک کشتی کوچک ہستند **قولہ** زہی ز شرم کفت روی بحر عرق عرق
ز ابر جود تو باغ وجود سبز ورق ✤ ضمیر تا خطاب بسوی بادشاہ ست و باغ وجود عبارت از دنیا و ورق
در ینجا بمعنی برگ ست و مراد از سبز ورق خرم و سرسبز ست **قولہ** زمین ز جود تو خود را چو آسمان

دیده ٭ پر از درست زر سرخ روی هفت طبق ٭ زر سرخ ترجمه طلای احمرست و بهت زر سرخ
در آسمان عبارت از ستارگان ست **قوله** لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند ٭ که گیسوی
سرغول ست پرچم بیرق ٭ لوا بالکسر بمعنی نشان لشکر و نصب بفتح نون و سکون صاد بمعنی
برپا و قائم و فاعل کردند قضا و قدر یا گروه خاص و سرغول بوا و معروف شکلی ست بر فلک هشتم
بصورت سر دیو خون چکان بدست شخصی و پرچم دم گاو کوهی که بر سر علم بندند و بیرق بالفتح
در ترکی علم فوج را گویند یعنی لوای تو آنچنان بلند افراخته اند که موی سرغول بجای پرچم آن
علم شده اند **قوله** حصار قدر ترا رفع بر طریقی شد ٭ که چرخ رنگ کبود ست در ته خندق ٭
رفع بالفتح مصدر ست بمعنی بلند کردن و ریگ کبود نوعی از ریگ باشد مائل به کبودی که از
منتهای قعر چاه برمی آید و باقی معنی ظاهر ست **قوله** دو ماهه بود بروزی مسیر مرکب جم ٭ که دنبی
به بنی گفت مخبر اصدق ٭ مسیر بفتح میم مصدر میمی ست بمعنی رفتن و رفتار و مرکب در اینجا
عبارت از تخت و جم بفتح جیم اسم سلیمان علیه السلام یعنی تخت حضرت سلیمان بیک روز
دو ماهه راه میرفت بنی اول بضم نون و کسر باء موحده بمعنی قرآن مجید و مخبر اصدق خبر دهنده
صادق تر عبارت از حق تعالی ست و ماخذ این بیت این آیت شریف ست و لسلیمان
الریح غدوها شهر و رواحها شهر و این بیت با بیت آینده قطعه بندست **قوله** سمند خوشرو
خسرو بیک قدم که زند ٭ چهار ماهه رود بر بساط خاک الحق ٭ **فاعل** زند سمند ست و مفعول
آن قدم و فاعل رود همان سمند ست چهار ماهه کنایه از چهار نقش سم اسپ که هر یکی بصورت
ماه هلال بود و الحق کلمه تصدیق ست بمعنی راست ست **قوله** زجود تست که جز من نماند در عالم ٭
مذکری که کند بر سر منابر دق ٭ مذکر بضم میم و فتح ذال معجمه و تشدید کاف مکسور و رای مهمله
بمعنی یاد دهنده که در اینجا عبارت از واعظ و خطیب ست منابر بفتح میم و کسر باء موحده جمع
منبر و دق بفتح دال مهمله بمعنی گدا می حاصل آنکه از سخاوت تو همه عالم تونگر شد حتی که فرقهٔ
واعظان که بر منبر برآمده در پرده وعظ از حاضرین چشمداشت سلوک میدارند گویا که گدائی
میکنند همه غنی گشتند الا من از انجمله محروم مانده ام **قوله** ببدرقه زر در خورست چندانی ٭
که از الوف شود جذر مال او منطق ٭ بدرقه بالفتح خریطه پر زر که بهندی توڑه گویند جذر
عدد را گویند که چون در نفس خود ش ضرب کنند عددی دیگر از این ضرب حاصل آید انچه
حاصل آید آنرا مال گویند و مجذور هم نامند مگر در اینجا لفظ مال بمعنی زر و نقود مقصود ست و معنی

مطلق

اصطلاحی اهل حساب که مذکور شد در طرف لطف بسبیل ایهام واقع است و ضمیر او راجع بمدد و منطق بضم میم و فتح طا بسخن در آورده شده ای گویا باید دانست که درین بیت شاعر بکنایت بلیغانه از بادشاه طلب مال کثیر کرده است اگرچه اتمام کرور هار و پیه دارد مگر از نود لکهه روپیه کمتر نمی برآیند که چون در عربی برای اطلاق جمع کمتر از سه عدد نمی باید لهذا از الوف در ینجا سه هزار مقرر کردیم برین تقدیر حاصل معنی بیت چنین باشد که بدر را آنقدر زر بده که چون کسی عدد منتهای شمار نقود دش را مجذور فرض کرده جذر آنرا در ذهن تلاش نماید جذر آن بسه هزار منطق آورده شود و چون سه هزار جذر نود لکهه میشود لهذا ادنی مرتبه طلب نود لکهه روپیه ظاهر میشود و لفظ منطق هم خالی از لطف نیست چرا که آن دو قسم ست یکی جذر منطق و دیگر جذر اصم اینکه مذکور شد جذر منطق ست و جذر اصم را عدد سالم نمی آید قوله همیشه تا اثر عین ثور آن باشد یعنی که نور ثور برد از حدیقه ها ی حدق و در معنی لفظ تا مقدم ست بر لفظ همیشه یعنی تا در هر ایام و عین الثور نام کوکبی ست سرخ رنگ که بجای چشم برج ثور واقع ست و هم در عربی آنرا دبران نامند بفتحتین و در هندی روهنی گویند و در کتب نجوم مسطور ست که هر که وقت طلوعش او را بیند بصارت چشم ضعیف یا زائل گرداند و در مصرعهٔ ثانی نور اول بفتح ست بمعنی شگوفه و نور ثانی بالضم و حدیقه بمعنی باغی که پیرامون آن دیوار باشد و بمعنی مطلق باغ نیز می آید حدق بفتح حا مهمله و فتح دال مهمله جمع حدقه که بمعنی سیاهی چشم ست قوله چو کلک روی سیه پیش زانکه سر ببرند + سر زبان اعادی به تیغ بادا شق + اعادی بفتح اول و کسر دال جمع الجمع عدو ست چه این جمع اعداء ست حاصل معنی این ست یعنی دران حال که روی دشمنان تو سیاه باشد سر زبان شان پیش از سر بریدن مانند قلم شگافته باد درین همه مناسبات حال قلم ست قوله ز چنگ مهر تو آنکس که کرد سر خم باد + چو نای حلق گرفته میان خلق خلق + خم بالفتح بمعنی کج و نای بمعنی گلو و حلق گرفته بمعنی کسی که گلوی او فشرده باشند خلق اول بمعنی عالم و جهان و خلق آخر بفتحتین بمعنی کهنه و فرسوده در ینجا مجازاً بمعنی خوار و ذلیل و در بعض نسخ لفظ خنق واقع ست در ینصورت قافیه صحیح نباشد بلکه معیوب باشد بعیب اقوی چرا که خنق بفتح خا معجمه و کسر نون بمعنی شخصی ست که او را خفه کرده باشند ای گلویش افشرده باشند و باین معنی بفتحتین نیاید م

قصیدهٔ چهل و هفتم - قوله صفر زیور دیدار نقطهٔ زرین هر سال + الفی را که در و عین بود

گوشهٔ دال ۰۰ این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا سالم وحشو ها مخبون و عروض وضرب مقصور واقع ست بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات صفر بکسر صاد مهمله دائره باشد بغایت کوچک باین شکل واین صفر باصطلاح اهل تقویم علامت برج حمل ست ونقطه زرین عبارت از آفتاب ودرینجا از لفظ الف مراد برج ثور ست چراکه در تقویم الف علامت برج ثور میباشد وضمیر او در لفظ ورود راجع ببرج ثور و عین درینجا بمعنی چشم ست ومراد از دال درینجا منزل وبران ست چراکه آن منزل قمر مرکب از پنج ستاره بشکل دال خطعربی ست باین صورت د وگوشهٔ دال عبارت از ستارهٔ سرخرنگ ست که برکناره لب زیرین شکل دال واقع ست واین ستاره سرخرنگ بجای چشم ست برج ثور را وبهمین جهت آن ستاره را عین الثور نامند باطلاق جزو بر کل مجازاً آن ستاره سرخ را وبران نیز گویند چون آفتاب از حمل می برآید در ثور داخل میشود لهذا حمل را فاعل فعل داده مقرر کرده ونقطهٔ زرین که آفتاب است مفعول اول والف که ثور ست مفعول ثانی ست چون درین بیت بیان وسط موسم بهار ولایت ست لهذا چنین گفته حاصل بیت آنکه هر سال برج حمل از آفتاب زیور می بخشد برج ثور را چنین برج ثور که چشم او ستاره سرخ وبران ست ومیتواند که تقریر معنی چنین کنند که عبارت از زلف برج ثور ست چنانکه در معنی اول مذکور شد وعین بمعنی آفتاب گیرند ومراد از گوشهٔ دال لام باشد چراکه لام بر کناره اسم دال واقع ست چون لام سی عدد دارد وهر ماه شمسی جلالی نیز سی روز باشد لهذا از لام یکماه اراده نمودند حاصل آنکه چنین برج ثور که آفتاب در و یکماه میباشد ونیز میتواند که طالبعلمانه تقریر را چنین صفا بخشند که از عین مراد عین کلمه باشد ای حرف وسط و گوشه دال عبارت از لام یعنی علامت ثور حرفی ست که همش الف ست چنین الفی که حرف وسط او لام باشد وهم میتواند که تقریر را چنین وسعت دهند که گوشه دال همان لام باشد یعنی چنین الفی که صرف حرف لام درمیان آن گویا حرف عین ست باعتبار اعداد چه لام را می عدد باشد ولفظ هی هفتاد عدد دارد وعین نیز هفتاد دارد پس گویا درمیان الف عین ست حاصل آنکه چنین الفی که حرف لام در وحکم حرف عین دارد الله در القائل معنی اول بهتر ست وباقی این همه طبع آزمائی ها ست قوله گاو باز از ذهن بره گل نرگس عرعر درچراگاه پراز نرگس این سبز تلال ۰۰ گاو عبارت از برج ثور وبره عبارت از برج حمل چراکه شکل او بصورت میش نر جنگی ست که هر دو شاخ بزنگ دارد وگل نرگس کنایه از آفتاب نرگس عبارت از ستارگان وتلال بکسر تا فوقانی بمعنی پشته های بزرگ وتوده های کلان مراد از سبز تلال افلاک ست درین بیت اعاده مضمون بیت سابق ست بعبارت دیگر یعنی آفتاب از برج حمل در برج ثور تحویل نموده شد او موسم بهار ست

قوله غنچه در خنده چو صبح از پی آنست که هست ✤ هر دو را جیب پر از زر طلا مالامال شهر دورا یعنی غنچه و صبح را دو زر طلا بمعنی زر سرخ و خالص با وجود لفظ پر لفظ مالامال برای تاکید و مبالغه است زر طلائی غنچه زیرهٔ زرد است که در میان گل پیدا شد و زر طلائی صبح آفتاب ست قوله دفتر سبز مجلد که گلش جامع شد ✤ هست شیرازهٔ او زرد و ورقها همه آل ✤ دفتر سبز مجلد دفتر موصوف ست و سبز مجلد صفت آنست یعنی دفتریکه جلدش سبز کرده باشد در اینجا عبارت از غنچهٔ نیم شگفته که بالای آن غلاف سبز پیدا شد و ضمیر شین راجع بدفتر و جامع بمعنی مؤلف و در مصرعهٔ ثانی ضمیر او راجع بهمان دفتر و مراد از شیرازه زر و زیرهٔ گل ست که زرد رنگ پیدا شد و آل یعنی سرخ و مراد از ورقهای سرخ برگهای گل ست و درین بیت بتغائر اعتباری گل را جامع و مولف دفتر غنچه گل گفته فافهم قوله لاله را خرقه بخون غرق و بنفشه زغمش ✤ چون مصیبت زدهٔ کج گردن و نیلی سربال ✤ سربال بکسر سین مهمله و حرف سوم بار موحده بمعنی پیراهن چون بنفشه شاخها نهایت باریک دارد بازک بالیدگی کج میگردد و گلش نیلی باشد و معنی بیان بهار ظاهر ست قوله شب یکی زنگی پستی که بود آبله رو ✤ روز رومی درازی که بود بس بچال ✤ در ایامیکه آفتاب در برج ثور می آید شب کوتاه میگردد لهذا بزنگی پست قامت تشبیه کرده و آبله رو بمعنی چیچک رو بلحاظ کواکب و معنی مصرعهٔ ثانی ظاهر قوله روز با تاج زر و شب بقبای گلریز ✤ شب و روز اند غلامان شه خوب خصال ✤ تاج زر آفتاب و قبای گلریز هجوم کواکب قوله ای عقیق شکر آلودهٔ تو پسته مثال ✤ شور بخت این دل بریان که ندید از تو وصال ✤ عقیق شکر آلوده کنایه از دهن معشوق باعتبار سرخی و شیرینی لذت بوسه و پسته مثال باعتبار تنگی و باریکی لب گفت چرا که چون پوست درشت پسته در موسم گرما ترقیده میشود صورت دهان نازک پیدا میکند چون در بعض بلاد پسته را بریان ساخته نمک سوده میکنند لهذا بالفظ پسته لفظ شور و بریان لطفی پیدا کرد و شور بخت در اصطلاح بدبخت را گویند قوله روی تو مطلع انور سراپردهٔ حسن ✤ زلف تو مجمع دلهای پریشان احوال ✤ معنی ظاهرست قوله نرگس تو زین دو سیه بالش گرد دیده ✤ نقش دیباچه رویت که کشیدست خیال ✤ دو سیه بالش کنایه از هر دو مردمک و گرد بکسر کاف فارسی بمعنی مدور صفت بالش ست دو سیه بالش گرد مجموع مضاف ست و دیده مضاف الیه و خیال در اینجا بمعنی تصویر ست یعنی نقش دیباچه روی تو که بچشم من تصویر کشیده است از هر دو مردمک دیده که بصورت دو تکملهٔ مدور اندرون نمی‌رود قوله در خم ماه نوت سوخت دل مردم را ✤ حرکت های ستاره بیمین و بشمال ✤ ماه نو کنایه از

ابرو و ستاره عبارت از چشم و یمین دست راست و شمال بکسر دست چپ و حرف باو حده بالای لفظ یمین بمعنی جانب قوله دهنت دیده خرد گفت که بی هیچ سخن + سر میم ست که بر نقطه فرد آمد دال + بی هیچ سخن بمعنی بالیقین و لاکلام و بی شک و نقطه خرد بمعنی جوهر فرد که آنرا نقطه موهوم نیز گویند و آن از کمال باریکی خود بنظر نمی آید نزد متکلمین قابل قسمت نمیباشد مگر حکما بوهم و خیال خود تقسیم آن فرض میکنند و دال بمعنی دلالت کننده یعنی دهن تو آنقدر کوچک ست که بچشم ظاهر بین دیده نمیشود مگر عقل آنرا دیده گفت که این دهن نیست بلاشک یک سر میم ست که بر حقیقت نقطهٔ موهوم دلالت میکند قوله چرخ پر دیده چو برنرگس تو چشم انداخت + گفت صادیست که در حلقهٔ نون یافت مجال + چرخ را پر دیده باعتبار کثرت کواکب گفت و مراد از نرگس چشم ست و چشم انداختن بمعنی دیدن و نون عبارت از ابرو و مجال بجیم اسم ظرف ست بمعنی جای جولان و انچه در محاورات بمعنی قدرت شهرت گرفته مجاز ست و لفظ مجال بلحاظ شوخی چشم لطفی عظیم دارد قوله زلف تو سایه چو بر سطح خورشید انداخت + گشت چون چتر شهنشاه جهان میمون فال + سطح خورشید کنایه از چهره چون چتر بادشاه سیاه بود لهذا زلف را بآن تشبیه داده و روی محبوب را بذات ممدوح قوله آن محمد علم و جم حشم و عیسی دم + وان قضا رای و قدر قدرت و خورشید نوال + علم بفتحتین بمعنی نام چون نام ممدوح محمد شاه بود لهذا همنام محمد گفت و جم بمعنی سلیمان که انس و جن و حشرات و طیور در فرمان او بودند و دم بمعنی کلام ست یعنی کلام ممدوح مانند سخن عیسی ست که مردگان را جان می بخشند و رای او در استواری و رسائی مانند قضا ست و قدر و مرتبه مانند قدر دارد و بخشش و انعام مانند خورشید دارد که فیض او در عالم تحت و فوق جاری و ساری ست قوله شاه بهرام نسب آنکه نماید چو بین + روز کین در نظرش خنجر صد رستم زال + یعنی بادشاه ما که از نسل بهرام گور ست آنقدر شوکت و قوت دارد که بروز جنگ شمشیر صد کس که بمثل رستم بن زال باشند در نظر او کمتر مینماید باید دانست که بالفظ بهرام لفظ چوبین لطفی و ایهامی دارد زیرا که بهرام چوبین شخصی بود بس ظریف و دانا از مصاحبان خسرو پرویز چون لاغر اندام بود لهذا بهرام چوبین میگفتند قوله سرکشی کرد قلم هیچو حسود شان او + سر نگونسار چو زلف ست و سیه روی چو خال + اگرچه لفظ نگونسار بزیادت الف بمعنی نگون سر ست و مستلزم تکرار بیفائده مگر مصنف از معنی ترکیبی اغماض نموده بتجرید ساخته فقط بمعنی نگون گرفته باقی معنی بیت ظاهر ست قوله ای کفت پنج محط ست که از قطرهٔ آب + شسته از روی زمین

کرد و عدوی بدحال ✤ خطاب بپادشاه است کف بمعنی دست و محیط بمعنی دریای محیط و بست را
پنج محیط باعتبار پنج انگشت گفت و قطرهٔ آب کنایه از شمشیر **قوله** خصم بدکیش ترا خنجر تو قربان کرد ✤
تیر را از پی آن وصل کمان گشت وبال ✤ خصم بدکیش مضاف ست و ترا مضاف الیه یعنی چون
خنجر تو خصم ترا ذبح کرد و تیر از ین سعادت دشمن کشی محروم ماند لهذا بسزای این قصور تیر با کمان
در وبال می اندازد حتی که بمناسبت لفظی عطارد را که تیر نام دارد در برج قوس وبال طاری میشود
و لفظ کیش بمعنی ترکش و لفظ قربان بمعنی تسمهٔ کمان و لفظ پی این هر سه لفظ بالفظ تیر و کمان
بمعنی ایهامی مذکور لطفی پیدا کرد **قوله** اندران روز که از نعرهٔ مردان نبرد ✤ در دل کوه چو
سیماب در افتد زلزال ✤ زلزال بفتح هر دو دار مهمله لرزه و جنبش کذا فی المنتخب این بیت
با پنج بیت آینده قطعه بندست **قوله** آسمان یک مگس سبز نماید در چشم ✤ چون همای سر
چتر تو کشاید پر و بال ✤ معمول ست که بالای قبهٔ چتر ملوک صورت همایا میسازند حاصل آنکه
همای چتر تو بآن عظمت و بزرگی ست که آسمان بمقابله آن بمنزلهٔ یک مگس سبز نماید **قوله** فرق
کرسی قدم پیل تو باشد آندم ✤ روح قدسی یزک جلیش تو گردد آن حال ✤ مراد از کرسی
فلک هشتم ست و روح قدسی لقب جبریل علیه السلام یزک بفتح یا تحتانی و فتح زا معجمه و
کاف عربی گروه سپاهیان که هنگام شب بحافظت شهر و لشکر گردند جلیش بفتح جیم عربی و
سکون تحتانی و شین معجمه بمعنی لشکر **قوله** رمح تو مار ولی حامی او ده ماهی ✤ خنگ تو چرخ
ولی حامل او چار هلال ✤ رمح بالضم و حا مهمله نیزه و حامی حمایت کننده و نگهبان و مراد
از ده ماهه انگشتان هر دو دست و خنگ بالکسر اگرچه نام لون اسپ ست که سفیدی مائل
باندک زردی باشد مگر بمعنی مطلق اسپ جا بجا مستعمل میشود و چار هلال عبارت از چهار نعل
قوله پیلت از سرزنش گرز و سنانت دیده ✤ عظم و اندام عدو را چو سبوس و غربال ✤ سرزنش
بکسر نون در ینجا بمعنی سرکوبی و عظم بالفتح استخوان و سبوس بفتح سین مهمله و ضم با موحده و واو
معروف و سین مهمله ریزه های پوست گندم که بعد بختن آرد باقی میماند حاصل آنکه پیل تو در
میدان کارزار بسبب سرکوبی گرز استخوانهای دشمن را مانند سبوس ریزه ریزه و از زخم
اندازی سنان تو تمامی اندام او را بصورت غربال سوراخ سوراخ دیده گفت که اکنون چه حاجت
که من او را پامال کنم اگر چنین نبودی من هم برای همین کار مستعد بودم و آنچه در بعض نسخ درمیان
عظم و اندام و سبوس و غربال واو عاطفه نیست بهتر نیست چرا که لفظ سنان بیکار محض

مینماید قوله جان اعدای تو در آئینه تیغ آندم ✤ صورت لای سیاهی بود و آب زلال ✤ آندم اشارت از روز جنگ ولای بمعنی گل رقیق یعنی جان اعدای تو بمنزله لای سیاه است و تیغ آبدار تو مثال آب زلال ست قوله کفه کف ترا دیده ترازوی فلک ✤ نقدهٔ هر دو جهان یافت از و یک مثقال ✤ کفه بالفتح و بالکسر هر دو آمده بمعنی پلهٔ ترازو و ترازوی فلک عین فلک یا برج میزان و حرف ها در آخر لفظ نقده برای نسبت یعنی آنچه بنقد تعلق دارد و فاعل یافت ترازوی فلک و ضمیر از و راجع به کفه کف ممدوح و مثقال بوزن چهار و نیم ماشه باشد باقی معنی ظاهر ست قوله صورتت سوره بر رایت تو آیت فتح ✤ کرمت دشمن مال و عضبت دشمن مال ✤ بره بالکسر با موحده بمعنی بخشش و طاعت و نیکوکاری و سوره بر مجازاً عبارت از آیت بر که در ابتدا ربع دوم سیپاره سیقول واقع ست لیس البران تولو وجوهکم و آیت فتح عبارت از انا فتحنا لک فتحاً مبیناً الی آخره دشمن اول مضاف و مال اول که بمعنی نقود و جنس ست مضاف الیه و دشمن مال ثانی بی اضافت بترکیب اسم و امر بمعنی مالندهٔ دشمن قوله پایهٔ تخت تو پیرایهٔ هفتم ایوان ✤ سایهٔ بخت تو سرگبند هشتم طربال ✤ پیرایه بمعنی زیور و آرایش و هفتم ایوان کنایه از فلک هفتم و سرگبند آنکه بهندی کلس گویند و طربال بالکسر و حرف سوم با موحده بمعنی مینار و هر بنا بلند و مراد از هشتم طربال فلک هشتم ست قوله زد در خصم تو میگفت منم زال علی ✤ لاجرم از پی آن شرم سیه شد رخ آل ✤ لاجرم بمعنی ناگزیر چرا که جرم بضمتین بمعنی گزیر و چاره است آل در مصرعهٔ اول بمعنی اولاد و در آخر مصرعهٔ ثانی بمعنی بیخ گیاهی که از ان جامه سرخ رزند یعنی از وقتیکه دشمن زر دروی تو دعوی نموده که من آل علی کرم الله وجهه هستم چوب آل از رنگ همنامی او سیاه گشته و سیاه روئی چوب آل همین ست که بظاهر تیره رنگ میباشد یا آنکه او عاباشد قوله تا بشام ازد و جنبش چارم ایوان ✤ گوی زر بر سر میدان افق آرد حال ✤ چارم ایوان عبارت از فلک چارم که فلک آفتاب ست و گوی زر کنایه از آفتاب و حال بمعنی چوگان بازی مگر با نیمعنی در اصل لفظ فارسی ست و بهار هوز که بجای حلی در فارسیان عربی دان شهرت گرفته و میتواند که حال بمعنی رقص و وجد باشد و احتمال دارد که حال بمعنی فرود آینده باشد در اینصورت بجای لفظ آرد لفظ باشد درست باشد و در بعضی نسخ جال بجیم فارسی نوشته و این بسیار ضعیف ست باید دانست که درین بیت بر قول مصنف اعتراض وارد میشود چرا که طلوع و غروب آفتاب بتحریک آسمان

چهارم نیست بلکه بحرکت فلک الافلاک باشد که آن فلک نهم ست پس چنین اصلاح باید داد
مصرعه تا بشام از مدد جنبش ایوان نهم + و غالباً مصنف همچنین گفته باشد و این نسخه مشهوره
از تحریف کاتبان قدیم ست **قوله** زخم چوگان اجل بر سر بدگوی تو باد + خاصه هنگام دعا
در صف میدان قتال + و غا بفتح واو و عین معجمه بمعنی کارزار از روی ایهام لفظ گوی
با لفظ چوگان لطفی دارد معنی شعر ظاهر ست

قصیدهٔ چهل و هشتم

قوله نعل یکران شهنشاهست یارب یا هلال + یا زیر شاهپر سیمرغ سبز ابروی زال + این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا حشو ها سالم و عروض و ضرب مقصور واقع ست بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان در بیان نشاط ـ و بیت هلال بگوید بسبیل تجاهل العارف یکران بکاف فارسی اسپ بتر و گران قیمت و مراد از شاهپر سیمرغ بسر آسمان ست و بمناسبت سیمرغ زال در اینجا بمعنی پدر رستم ست چون او سفید مو پیدا شده بود مادر و پدرش خائف شده بصحرا انداختند بحکم الهی سیمرغ او را برداشته برد و پرورش نمود بعد چهار پنج روزی پدرش بصحرا دیده باز بشهر آورد و بسبب سفیدی مو او را زال نام نهاد در اینجا از ابروی زال هلال مقصود ست **قوله** یا کمان کهربا گون بر زمرد گون سپر + یا زه سیمین که دوزد زنگی بر حبیب آل + کهربا صمغ درختیست زردی مائل کمان کهربا گون هلال ست و سپر زمرد گون فلک ست زه بالکسر کنارهٔ هر چیز مراد از زه سیمین چیزیست که بهندی آنرا کنٹھی گویند که زر دوزان بتارهای نقره بشکل هلال سازند و جوانان زینت دوست بر گریبان دوزند و آل بمعنی سرخ و زنگی عبارت از شب یا فلک و حبیب آل کنایه از شفق **قوله** آنزمان کز آسمان چوگان سیمین شد نمود + گوی زرین بر سر میدان چرخ آورد حال + چون سر چوگان خمدار میباشد لهذا مراد از چوگان سیمین هلال ست و گوی زرین عبارت از آفتاب و حال بمعنی گوی بازی و سر میدان چرخ عبارت از کنارهٔ میدان چرخ که افق باشد یعنی آفتاب قریب بغروب شد **قوله** گردنه در خون شفق پیدا شدی شاخ گوزن + در غراب شام گی پنهان شدی زرین غزال + شاخ گوزن کنایه از هلال و غراب بمعنی زاغ و میتواند که بمعنی نوعی از کشتی باشد که در آب پنهان شده میرود و زرین غزال آفتاب ست یعنی اگر در شفق هلال پیدا نمیشد در تاریکی شام آفتاب پنهان نمی شد و این تعلیق بالعکس ست یا دعا که از طرف دار هلال عید که شئی مرغوب ست ناشی شده **قوله** دختران اختران انداختند از بهر عید + معجز

گلریز را بر فرق خاتون هلال + معجر بالکسر چادر باریک یک عرض و مراد از گلریز رنگین و سرخ در اینجا
مراد از معجر گلریز شفق ست و دختران اختران عین اختران یا عبارت ابنات النعش قوله
لولوی اندود بر بام فلک طشت کبود + غالیه میسود بر روی زمین باد شمال + در لفظ لولوی
حرف یا برای وحدت نوعیست یعنی یک قسم لولو و طشت کبود کنایه از آسمان و بام فلک
و طشت کبود تبعاً را اعتباریست یا آنکه فلک عبارت از فلک اول و طشت کبود اشارت
بفلک هشتم که سوای هفت سیاره جمیع کواکب ثوابت بران هستند غالیه نوعیست از خوشبو
که بهندی ارگجه گویند و شمال بفتح بادی که از طرف شمال وزد یعنی باد خوشبودار می وزید یا آنکه
چون رنگ غالیه سیاه میباشد و در استعمال شعرای فارسی سیاه و سبز یک حکم دارد لهذا مراد از
غالیه سبزه و نباتات باشد یعنی از تاثیر باد شمال بر روی زمین سبزه میدمید قوله در چنین ساعت
بسوی جرعه نوشان بنواز + هاتفی آواز داد از خمستان لایزال + خمستان بمعنی شراب خانه
چرا که خمها در انجا بسیار باشند قوله کای مناجاتی چو جام از بهر روزه خون گری + دمی خراباتی
چو می بر طبل عشرت زن دوال + مناجاتی عبارت از مردم پرهیزگار و خراباتی اشارت از مردم
رند و میخوار در بلاد اسلام در ماه رمضان رندان را هم از جانب بادشاه ممانعت می نوشی
میباشد و لفظ گری بکسر کاف فارسی و کسر را مهمله صیغه امر از گریستن + قوله هر که گوید می
حرام ست خون او را دان حرام + هر که گوید می حلال ست خون او را دان حلال + معنی
بیت ظاهر ست مضمون این بیت و دو بیت آینده نیز مقوله هاتف ست قوله گر ترا با هوست
میلی از هوا افگن الف + ور ترا با ماست میلی لام را افگن زمال + هو بالضم اسم ذات بحت
الهی ست و هوا بمعنی خواهش نفس و حرص ست چون الف را که پای هوا ست بشکنی با حق
آشنائی حاصل شود و متکلم حقتعالی ست بزبان هاتف و چون لام از لفظ مال بیفتد از می
ما باقی میماند حاصل آنکه چون مال را پی زنی ای للّٰه صرف کنی ما ترا حاصل شویم قوله تا کشیدی
سر چو سوزن از دل آزاری خلق + نقش تحریر جلالش کی درآید در خیال + سر از میان
چیزی کشیدن عبارت از نمودن و کردن از میان آن چیز حاصل آنکه تا مانند سوزن هر دم از
میان دل آزاری خلق اللّٰه نمودکنی نقش و نگار تحریرات جلال و بزرگی حقتعالی در خیال
فاسد تو کی گنجایش پذیرد و در بعض نسخ مصرعهٔ اول چنین ست مصرعه تا کشیده یک سر
سوزن ز دل آزار خلق + یعنی در آنحال که آزار رسانی خلق اللّٰه مقدار یک سر سوزن

از دل خود دور نکرده باشی **قوله** بدر چاچی گر ازین پس وصف خال ورخ کند ✤ سر نگون باد
چو زلف ورو سیه باد او چو خال ✤ یعنی بیت ظاهرست

قصیدهٔ چهل و نهم ـ **قوله** بر ورق لاجورد نقطهٔ زر شد رقم ✤ سوی لب ما میار جز خط جام ای صنم ✤ بحر این قصیدهٔ مسرح مثمن مطوی موقوف و عروض و ضرب مطوی مکسوف ست بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن ورق لاجورد آسمان ست و نقطهٔ زر عبارت از آفتاب و در اینجا مراد از خط جام خط جورست که بالای همه خطوط جام میباشد و بوقت آشامیدن بالب ملاقی میشود باید دانست که در قدیم در جام مینوشی هفت خط می بودند برای دریافت مقدار شراب اول خط جور دوم خط بغداد سوم خط بصره چهارم خط ارزق پنجم خط درشکر ششم خط کاسه گر هفتم خط فرودینه **قوله** زاغ سیه تا نهاد بیضهٔ زر از دهان ✤ بلبله را میچکد از سر منقار دم ✤ زاغ کنایه از شب و مراد از بیضهٔ زر آفتاب ست بلبله بضم هر دو با موحده صراحی لوله دار و منقار او لوله اوست و دوم بفتح دال بمعنی خون کنایه از شراب سرخ حاصل هر دو بیت همین ست که آفتاب برآمدی نوشان و هنگامهٔ می نوشی ست **قوله** جام چو ماه تمام شد سوی پروین روان ✤ ماه نوش در قفا هم شفقش در شکم ✤ پروین کنایه از دندان می نوشان و ماه نو عبارت از شکل ابهام و سبابه مرکب یا آنکه هر انگشت بوقت گرفتن جام شکل هلال دارد و مراد از شفق شراب سرخ **قوله** کف چو برآمد ز جام جام برآمد بکف ✤ داشت چو زرین صدف شیشه پر از قلب یم ✤ کف اول بمعنی زبد که بهندی جهاگ گویند کف از جام برآمدن عبارت از پر و لبریز شدن جام و کف ثانی بمعنی دست و فاعل داشت جام و حرف جو برای تشبیه و زرین صدف عبارت از پیالهٔ کوچک که بیشتر از زر سازند و قلب یم تعمیه می ست چرا که چون لفظ یم را معکوس کنند می حاصل میشود و در بعض نسخ بجای داشت لفظ راست و بجای شیشه لفظ سینه مرقوم ست و این بی تکلف درست می شود و در صورت حاصل معنی آنکه جام هرگاه که پر شد بر دست آمد در حالیکه بالتحقق آن جام را مانند زرین صدف سینه از شراب پر بود مصرعهٔ ثانی موکد مصرعهٔ اولی ست **قوله** نقد روان ده بها و ز زر قلب آر لعل ✤ تا دلت از غم رهد خاتم او سازم ✤ در اینجا روان بمعنی جان ست و هم بمعنی رایج و از زر قلب لعل آوردن تعمیه ست برین مضمون که از انگور شراب میآید چرا که چون لفظ زر را معکوس کنند زر میشود و زر درخت انگور را گویند مجازاً در اینجا بمعنی انگور

گرفته میشود و چون نگینه لعل را در خانه خاتم یعنی انگشتری می نشانند لهذا میگوید که در قفس خود یعنی دهان خود که بمنزله نگین و آن انگشتری ست آن لعل را جای داده حاصل آنکه می بنوش قوله خیز که وقت سحر غم زدود را میدهد * می ز خمستان عشق ساقی بزم قدم * خمستان بضم خا معجمه و کسر میم شراب خانه قدم بکسر قاف یعنی بقا و پایداری و ساقی بزم قدم عبارت از فیض آنست قوله از پی تشنه دلان طاس فلک برکشید * ساغر زرین خور از دست صبحدم * طاس فلک عین فلک ست معنی بیت ظاهر قوله دوش که قوس هلال چوزه سیمین نمود * گشت پر از گوی زر جیب قبای ظلم * زه بکسر زا معجمه بمعنی کناره و بمعنی چله کمان بندند و گوی زر کنایه از ستارگان و ظلم بفتح ظا معجمه و فتح لام بمعنی تاریکی مراد از قبای ظلم شب ست یا فلک قوله در عوض تاج لعل داد مه از کهکشان * قطب سیه پوش را جبهٔ زرین علم * تاج لعل آفتاب ست قطب را سیه پوش بسبب تیرگی جرم او گفته و علم بفتحتین بمعنی نقش و نگار معنی بیت ظاهر ست قوله شب همه شب آسمان ابله رو هند و بست * حلقه بگوش از هلال بر در شاه عجم * ابله رو بمعنی چیکپرو و هند و بمعنی غلام و سوای عرب تمامی بلاد و عالم را عجم گویند قوله سایهٔ لطف الهی خسرو عالم پناه * ماه ستاره سپاه شاه محمد علم * شاه موصوف و محمد علم صفت آنست علم بفتحتین بمعنی اسم شخص خاص یعنی بادشاهی که نام او محمد ست یا بادشاهی که همنام محمد عربی ست صلی الله علیه وسلم قوله گر نه کشیدی ز رنگ زلف تو بر چین چشم * ترک تو پیکان ناز آب ندادی بسم * زنگ کنایه از سیاهی مو و چین عبارت از چهرهٔ معشوق بلحاظ بیاض و چشم لشکر و ترک اشارت از چشم و پیکان ناز کنایه از مژگان یا غمزه و سم بفتح سین مهمله بمعنی زهر معمول ست چون لشکری بر فوج مخالف یورش مینماید بعض جوانان تیغ و سنان خود را با آب زهر آمیخته سرد میسازند تا زخم هر که رسد به نشود قوله آتش گویا می تست تکیه گه * درخشک لب * سنبل بویای تست خمزده کرده بقم * آتش گویا کنایه از لب و درخشک عبارت از دندان یا سخن و در بعض نسخ بجای خشک لفظ تر نوشته و این بهتر ست چه تر بمعنی آبدار آمده و در یک نسخه در و مشک بنظر آمده و بینصورت مشک کنایه از مسی باشد و سنبل بویا یعنی خوشبو دار عبارت از زلف و بقم بفتح باء موحده و فتح قاف بیخامی باریک باشد سر خرنگ بهندی مجیٹھ نامند در بیخا کنایه از لب یار خمازه گلگون قوله مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس * پنجه پدید آورد آتش تو دمبدم * مه کنایه از چهره و سنبل عبارت از زلف و پنجه بمعنی تگرگ و ژاله در بیخا از دندان مقصود ست و آتش عبارت از لب یعنی لب تو در تبسم و مبدل دندان ظاهر میکند

هست بر اثبات حسن چشم تو نص جلی * دار دازان روی نون بر سر صادی رقم * نص بفتح نون آیتی که تصریح کننده معنی مبهم باشد و جلی بمعنی ظاهر و روشن و روی بمعنی سبب و نون عبارت از ابرو و صاد کنایه از چشم و رقم بمعنی مرقوم **قوله** چاه زنخدان تست از لب ماخشک تر * چند بود آب جاه چاه تو از قلب نم * در مصرعهٔ ثانی جاه اول بجیم عربی بمعنی عزت و مرتبه و چاه دوم بجیم فارسی عبارت از چاه زنخدان که در مصرعهٔ اول نیز مذکور ست لفظ نم را چون قلب او معکوس کنند من میشود که ضمیر منفصل متکلم واحد ست پس ترجمه از مجموع قلب نم لفظ من ست حاصل آنکه عشق چاه زنخدان تو کی آبروی قدر و مرتبه از من برده لفظ چاه و آب و ماو خشک و تر و برده و نم این هفت لفظ از الفاظ متناسبه است ما بمعنی آب و برد بفتحتین بمعنی زاله لطفی دارد **قوله** دیدهٔ بدر اختران ریخت زمهرت چو دید * روی تو از خور فزون لعل تو از ذره کم * بدر تخلص شاعر و اختران اشک و مهر بمعنی عشق و لعل بمعنی لب **قوله** شحنهٔ ابروی تو داده بحاجب کمان * تا نبرد ترک مست دست به تیغ ستم * شحنه بالکسر حاکم و کوتوال و حاجب بجای مهله و کسر جیم و با موحده پرده دار و دربان و بمعنی ابرو در اینجا شحنهٔ ابرو و حاجب بتغایر اعتباری است و ترک مست عبارت از چشم و تیغ ستم کنایه از غمزهٔ جفا **قوله** خاصه بهد شهی کو بسیر تیغ کرد * گردن بید از دراچون سر خامه قلم * معنی بیت ظاهر ست **قوله** ای کف و شمشیر تست قطرهٔ آبی یم * قطرهٔ تو نار بار و زیم تو بحر نم * یم بمعنی دریا و نار بمعنی آتش و نار بار عبارت ست از بارندهٔ خون و مراد از لفظ یم در مصرعهٔ ثانی همان دست ممدوح **قوله** بحر ز دست تو خاک بر سر خود کرد زان * گرد جهان آن نشان شد بجزیره علم * بالای مصرعهٔ ثانی لفظ گرد بکسر کاف فارسی ست و علم بمعنی مشهور و لفظ ازان که بمعنی ازان سبب ست متعلق مصرعهٔ ثانی است **قوله** رومی سودائی ست کلک تو کز راه بحر * مشک بچین میبرد از حبشه دمبدم * چون مردم روم اندکی زردی رنگ دارند بهمین جهت ایشان را نبی صفر گویند قلم بادشاه را نیز بلحاظ زردی خول طلائی رومی گفت و سودای بدو وجه گفت یکی بسبب سیاه بودن از سیاهی دوات و خلط سودا نیز سیاه بود دوم از جهت کار خلاف العقل کردن که از حبشه که ملک مشک خیز ست مشک خریده بملک چین که جای مشک خیز ست برد راه دریا که راه خطرناک ست برای تجارت میبرد این حرکت دال بر کمال سودا و جنون ست درین بیت بحر کنایه از دست ممدوح باعتبار جوادی و مشک عبارت از سیاهی حروف و مراد از چین کاغذ و از حبشه دوات مقصود ست

قوله تیغ ترا با قضا سر قدر در میان + خنگ ترا چون قلم ماه بزیر قدم + سر بالکسر و تشدید را
و مصلحت و از لفظ ماه در اینجا دو معنی ملحوظ ست یکی کاغذ دوم نعل که مشابه بهلال ست معنی کاغذ
نسبت دارد بقلم و معنی نعل بخنگ تعلق دارد قوله هر که کند سرکشی از خط حکمت چو شمع + باد
بدو دفنا روی سیه چون قلم + یعنی هر که از خط حکم او مانند شمع سرکشی کند بدو دفنا مثل قلم سیاه رو
باد قوله قدر ترا جای باش بر سر ایوان عرش + خصم تو صاحب فراش آن سوی کتم عدم +
باش امر ست بمعنی مصدر یعنی باشیدن و فراش بکسر فا بمعنی فرش و بستر و صاحب فراش
بمعنی بیمار آن سو بمعنی پس و آنطرف چیزی که بهندی پرلی طرف گویند کتم بالفتح مجازاً به معنی
پرده و عدم باصطلاح بعضی از شعرا عبارت از عالم برزخ که روح مردگان دران ماند و آن
عالمی ست میان دنیا و عقبی حاصل آنکه مرتبه ترا جای بود و باش بر بام عرش مقرر شده و
دشمن ترا از خوف تو در عالم برزخ طاقت اقامت نماند از انجا هم گریخته بعالم عقبی رفت و
در انجا هم از غایت هیبت تو بیمار ست قوله ملک بتو لائق ست هلک بدشمن بلی + فرق
فریدون و تاج کاوه و سندان و دم + هلک بالضم هلاکت و نیستی و دیگر بار لفظ لائق ست
بعد لفظ دشمن محذوف ست و فرق مضاف و فریدون مضاف الیه و واو بعد لفظ فریدون
و کاوه برای لزوم که میان لازم و ملزوم در آید و کاوه بکاف عربی و واو نام آهنگری که
فریدون قبل از کشتن ضحاک بخانه او چندی اقامت کرده بود و سندان بالکسر آلت آهن که آهن بر
بران نهاده میکوبند بهندی اهرن و نهائی گویند و دم بفتح دال پوستی که آهنگران آنرا پر باد
کرده آتش افروزند حاصل آنکه در دنیا هر آن چیز که بکسی لائق باشد باو میرسد ازینجهت ملک و
سلطنت بتو رسید و هلاکت که لائق دشمن بود بدشمن تو رسید بلی اینمعنی راست ست که سر
فریدون که بتاج مناسب بود تاج باو رسید و کاوه که بسندان و دم لزوم داشت آن اشیا جمیعها
باو رسید پس تو مثل فریدون قدر و منزلت داری و دشمن تو چون کاوه حقیقتی ندارد قوله در بیض
ملک تو صورت حال عدو + خوک و ریاض بهشت حایض و بیت الحرام + قوله آتش دمی
ودود باد مسیحا دمی + آبله روی حور شوره و باغ ارم + ربض ببا موحده و ضاد معجمه بمعنی
قلعه و دیوار شهر پناه حائض زن صاحب حیض و حایضه تبا را تانیث گفتن غلط ست
چرا که حیض صفت خاص زنان ست و مردان را دران هیچ دخلی نیست پس تبا را تانیث بجهت
تفرقه هیچ حاجت ندارد و بیت الحرام بمعنی کعبه و آتش موسی عبارت از نوری که در وادی ایمن

بر درختی موسی علیه السلام را ظاهر شده بود و با مسیحا عبارت از دم عیسی علیه السلام
یعنی قم باذن الله گفتن آنحضرت و شوره بشمین معجمه و واو مجهول درخت گز که بهندی جهاؤ گویند
این هر دو بیت قطعه بندست هر شش و او عاطفه درین دو بیت برای استبعاد ست و آن
وادی ست که مابین دو شی متغائر واقع شود یعنی وجود دشمن تو در احاطه ملک تو چنان نابایسته
و عدیم النسبت ست چنانکه خوک در باغات بهشت و حایض و کعبه و علی هذا القیاس اشیای
بیت دیگر حاصل آنکه چنانکه این چند چیز باهم لائق نیست همچنین دشمن با ملک تو لائق نیست
بلکه وجود دشمن در ملک تو محال ست چنانکه آتش موسی که بودن دود بان اسکان نداشت و باد
مسیح از گرد علاقه نداشت و آبله با روی آفتاب و درخت گز با باغ ارم هیچ مناسبتی ندارد
قوله خیر و شر ملک و دین تابع فرمان تست + تا بتو تفویض یافت حکم انام الامم + امام الامم
عبارت از خلیفه بغداد **قوله** ای ز خلیفه دلی گاه نفاذ امور + وی ز لطیفه علی گاه عطا و کرم +
نفاذ بفتح نون و در آخر ذال معجمه بمعنی اجرا و حرف زا معجمه بالای لفظ لطیفه مخفف
از سبیبه است و لطیفه درینجا عبارت از خصلت پسندیده که همت و سخاوت باشد یا اشارت
از مهربانی حقتعالی **قوله** رایت ورای ترا نام گرفته امام + شمس سمار الهدا ظل الله النسم +
امام عبارت از خلیفه بغداد و نسم بفتح نون و فتح سین مهمله باد نرم که باعث صحت ابدان
و تازگی نباتات و موجب آبادی عالم ست و درین بیت لف و نشر مرتب ست یعنی نشان
فوج ترا خلیفه آفتاب آسمان هدایت نام کرده و ترا سایه خدا خالق نسیم نام مقرر کرده و
در بعض نسخ بجای نسم لفظ نعم نوشته نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت ست **قوله** فتح تو تا نصب کرد
بیرق رفع عدو + گاه بجرست قیدگاه بکسر است ضم + درین بیت شش لفظ و معینین صنایع
صرف و نحو ابسبیل ایهام کار فرموده فتح بمعنی ظفر و نصب بمعنی قائم و برپا و بیرق علم و نشان
فوج و رفع بمعنی برداشتن و دور کردن و جر بالفتح و تشدید بمعنی کشیدن و کسر بمعنی شکستن و ضم
بالفتح بمعنی متصل و پیوسته یعنی از وقتیکه فتحمندی تو برای دور کردن دشمن علم برداشته دشمن مذکور
گاه بکشاکش سپاهیان تو مقید ست و گاه بضرب شان بشکستگی دست و پا پیوسته است **قوله**
پیش ضمیرت چو صفر هیچ حسابی نیافت + بر سر لوح بیان عقدهٔ جذر اصم + صفر بالکسر نقطه باشد
همراه هندسه بعض اعداد ولیکن در شمار اعداد محسوب نمیباشد و محض برای تعیین مراتب
اعداد باشد چنانچه در هندسه عدد دوه که شکل الف دلالت بر یک عشره میکند و صفر محض برای

همین ست که بالای این عشره هیچ یکی از احاد نیست و حساب نیافتن سوای معنی لفظی اصطلاحی نیز ست یعنی نهایت محقر و سهل بودن و جذر اصم عدد غیر سالم ست که چون از اعداد مجذور استخراجش نمایند عدد تحقیقی بلا هیچ کسر بیرون نمی آید و جذر منطق ضد آنست که اعداد جذر سالم برآیند پس میگوید که ای ممدوح با وجودیکه تا حال از کسی محاسب جذر اصم تحقیقی بلا هیچ کسر برآمدن صورت نگرفته مگر تیزی فکر تو آنچنان ست که حل این عقده مالاینحل همچو صفر در حساب بی هیچ شمار و قطار نیست یعنی نهایت سهل ست **قوله** راست شد از عدل تو روی زمین آنچنانکه ✤ چشم نه بیند بجز ابروی دلدار خم ✤ **یعنی** از عدل تو چنان کج منشان عالم راستی پذیرفته اند که بجز ابروی معشوق در هیچ چیز کجی نتواند یافت **قوله** گوی فراش تست صبح که وقت سحر ✤ قبهٔ زر میزند بر سر پیلی خیم ✤ **یای گوی** که ساکن ست در اینجا در تقطیع وزن در مقابلهٔ حرف متحرک افتاده اینقدر تفاوت در بعض بحور جائز ست قبه بالضم هندی کلس و مراد از قبهٔ زر آفتاب ست و خیم بکسر خا بعجمه و فتح یای تحتانی جمع خیمه مراد از خیمه های نیلی افلاک ست **قوله** گرچه بمیدان خواص بسته بر اسپ تو تنگ ✤ حامل تخت تو باد صهوهٔ یکران جم ✤ در مصرعهٔ اول این بیت چند نسخه یافته میشود لیکن بهتر همین ست که مرقوم شد حرف با بر لفظ میدان بمعنی برای ست یعنی برای دویدن میدان و خواص اگرچه صیغهٔ جمع ست مگر در محاوره بمعنی خدمتگار امتیازی ست صهوه بالفتح بمعنی پشت اسپ در اینجا تجریدکرده بمعنی پشت آورده یکران که بکاف فارسی ست اسپ بهتر گران قیمت و جم در اینجا بقرینهٔ لفظ تخت و اسپ بمعنی سلیمان علیه السلام و مراد از یکران جم باد ست چراکه تخت سلیمان علیه السلام را باد هر روزه دو ماهه راه میبرد حاصل آنکه بالفعل ترا سلطنت و فرمانروائی افراد انسانی حاصل ست مثل سلیمان حکومت باد و دیوان وغیره نیز داری و تراروزی باد **قوله** چرخ کلید نفاذ در کف حکمت نهاد ✤ در بدر آمد چو قفل دشمن تو لاجرم ✤ **معنی** بیت ظاهر ست **قوله** کیسهٔ زر تا فتد از کمر ترک روز ✤ بر سر مهد و نهد مه لگن پرورم ✤ مراد از کیسهٔ زر آفتاب ست و مهد و کنایه از شب لگن بکاف فارسی طشت لگن پرورم عبارت از آسمان پرستاره یعنی همیشه تا هنگامیکه انجمعنی ثابت ست که آفتاب پوشیده میشود و بوقت شب ستارگان برآیند **قوله** هر که قراضه مثال بیعت شه را شکست ✤ باد چو زر درست چهره زردش وژم ✤ **قراضه** بضم قاف ریزه زر ربیعت بالفتح اطاعت و دست بمعنی اشرفی و ضمیر شین راجع بهر که و ژم بکسر دال و فتح زا رفارسی اندوهگین و افسرده خاطر مجازاً بمعنی چین بر جبین چون زر اشرفی از باعث نقوش سکه چین بر جبین میباشد لهذا چنین گفته

قوله تا لگن آسمان مشعله دار شب ست * دود و چراغ تو باد شمع سرای قدم * **قدم** بکسر قاف و فتح دال کهنگی و قدیم بودن و مراد از شمع سرائی قدم آفتاب ست **قوله** حاسد بدمهر باد در تب و لرزه چو مهر * در تن خود او کشد روز دق و شب ورم * **بدمهر** بکسر میم به معنی خلق یعنی تا در دنیا روز در موسم سرما کم شود و شب دراز و زائد گردد و این معنی تا قیامت ست معنی مصرعهٔ اول ظاهر ست

قصیدهٔ پنجاهم - **قوله** بیا که رایت سلطان شهنشه عالم * گذشت از فلک چارطاق و نه طارم * این قصیده در بحر مجتث مثمن مجنون مقطوع محذوف واقع ست بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بیا امرست بسوی طبیعت خود سلطان در اصل بمعنی والی ست که در اینجا بمدل سنه وارقم شده و شهنشه عالم بدل از وست درمیان بدل و مبدل کسره بصورت اضافت نمیباشد چارطاق نوعی از خیمه باشد درمیان لفظ فلک و چارطاق اضافت تشبیهی ست یعنی فلک که بصورت چارطاق ست یا آنکه فلک را چارطاق باعتبار هر چهار کرهٔ عناصر گفته و طارم بفتح رای مهمله بالاخانه و در اینجا مراد از نه طارم نه سپهر ست **قوله** بیا که حلقه در گاه شاه دائره ست * که در میانش کم از نقطهٔ بود عالم * **معنی** بیت ظاهر ست **قوله** بیا که مرکب شه را چگونه وصف کنم * که باد کوکب نعلش نگین خاتم جم * **کواکب** اگرچه بمعنی ستاره ست مگر مجازاً در اینجا بمعنی میخ نعل و خاتم بمعنی انگشتری و جم در اینجا بقرینه خاتم بمعنی سلیمان علیه السلام و لفظ باد کلمه دعائیه است مگر بمناسبت مرکب و سلیمان ایهام معنی باد و ریح نیز دارد یعنی چون باد مرکب سلیمان بود پس اسپ بادشاه را با اسپ حضرت سلیمان چگونه برابر کرده مدح کنم که تفاوت میان شاه و سلیمان ست که نگین انگشتری سلیمان بجای میخ نعل اسپ بادشاه ست و هم می تواند که نگین انگشتری سلیمان بجای میخ در نعل اسپ بادشاه مرکوز باد **قوله** که دید بادی سستی میان آب روان * که هشت ماهه مسافت رود بیکدو قدم * **کاف** کدامیه بمعنی کدام کس و لفظ بادی بدال و یای وحدت یا آنکه برای تعظیم باشد یعنی بادی عظیم و سست صیغهٔ ماضی بمعنی مصدر مرادف نشستن و یای شبهی برای نسبت یعنی منسوب به شستن بفتح شین معجمه که حاصل نشسته باشد و آب روان کنایه از هواری رفتار حاصل آنکه سوای این اسپ بادرار در آب روان نشسته کدام کس دیده است و در بعض نسخ بجای بادی لفظ باری نوشته است بمعنی یکبار و شستی بیای مجهول بمعنی یک شصت که عدد معروف ست

که در قدیم بسین مهمله بود و حالا متاخرین بصاد نویسند پس مراد از شست سین ست چراکه حرف سین شصت عدد دارد چون سین را در میان لفظ آب نهند اسپ میشود و این تفاوت بای عربی و بای فارسی بسبب قرب مخرج اعتباری ندارد و کالواحد ست چون در دو قدم رفتار آن اسپ هشت نقش هر چهار نعلش بر زمین پیدا خواهند شد با عتبار صورت همان مسافت هشت ماهه ست **قوله** زهی سکندر دارا غلام و سام حسام ✤ زهی محمد موسی کف و مسیحادم ✤ دارا غلام کسی که مثل دارا غلامان او باشند و سام نام جد رستم و حسام بضم حا مهمله تیغ و محمد اسم ممدوح بود و مسیحا لقب عیسی علیه السلام **قوله** زهی سرای تو خابور کبریای ازل ✤ خهی در تو حریم سرادقات قدم ✤ **خابور** بخا معجمه و با موحده و واو معروف و را مهمله نام مقامی ست در ترکستان بغایت بهتر و نفیس و در اکثر نسخ بجای خابور لفظ ایوان نوشته و نزد فقیر همین بی تکلف ست سرادقات بضم سراپرده و قدیم بکسر قاف همیشگی ذات الهی **قوله** غلام حلقه بگوش تو بادشاه عرب ✤ گدای تره فروش تو مقتدای عجم ✤ **معنی** بیت ظاهر ست **قوله** نگینه وار نهد چار بالش زرین ✤ کسی که دست ترا بوسه داد چون خاتم ✤ **برای** نگینه چار بالش زرین خانهٔ نگینه است که نگینه را در ان می نشانند و خاتم بفتح تا فوقانی انگشتری **قوله** هزار بچهٔ رومی بهر شبی زاید ✤ ز بهر خدمت تو آسمان هفت شکم ✤ هزار بچه رومی کنایه از ستارگان و آسمان را هفت شکم با عتبار هفت طبقات گفته **قوله** چو دید دولت بیدارش از جهان بگریخت ✤ گرفته دست برادر اجل بخیل و حشم ✤ چون النوم اخ الموت واقع ست لهذا برادر اجل خواب مراد ست خیل بفتح خا معجمه گروه سواران و اسپان در اینجا مراد از خیل و حشم لواحق و تابعان ست یعنی چون اجل دولت ترا کمال بیدار و هوشیار دید گذاره خود ندیده دست خواب گرفته مع تمامی لواحق خود از عالم بگریخت **قوله** نه فتنه ماند و تعدی نه ظلم ماند و جفا ✤ نه سقم ماند و تکسر نه جور ماند و ستم ✤ لفظ ماند در اینجا لازم ست نه متعدی یعنی باقی نماند و سقم بالضم بیماری و در بعض نسخ بجای تکسر تکسر واقع ست یعنی تکسر شکستگی و خرابی ست **قوله** الم پذیرز لطفت زبان استفهام ✤ کزان الم خبری نیست مبتدا را هم ✤ درین بیت لفظ مبتدا بمعنی صدر الکلام ست نه اصطلاحی نحویان و همچنین لفظ خبر نیز بمعنی اطلاع و آگاهی ست نه اصطلاح نحویان بسبیل ایهام لطفی دارد و لفظ الم دو قسم ست یکی لفظ الم مفرد ست بمعنی رنج و تکلیف و دوم الم مرکب ست از همزه استفهام و لم جحد یعنی علامت انکار ماضی و این لم مرکب اکثر در صدر کلام برای استفهام واقع میشود یعنی از لطف تو آنقدر در عالم راحت و آرام

پیدا شده است که الم کشیدن کسی چه امکان دارد بلکه لفظ برخ والم را کسی گفتن هم نمیتواند حتی که الم مرکب را که در تلفظ بالم مفرد شرکتی دارد نه در معنی زبان کسی در مقام استفهام تلفظ نمیکند بلکه از لم استفهامی که بیشتر بر مبتدا یعنی صدر کلام می آید وگویا آن یار بود در زمانه لطف تو مبتدا بیچاره نیز دران اصلا اطلاعی ندارد معنی دیگر آنکه چو زبان در تلفظ حرف استفهام اندکے تکلیف میکشد چه بواسطهٔ ثقالت همزه استفهام وچه بسبب عدم تعیین مطلوب ازین باعث در ایام راحت انجام تو زبان کسی کلمهٔ استفهام را تلفظ نمیکند **قوله** زبان بریده وتن زرد رویه باد ✤ کسی که سر کشد از خط حکم تو چو قلم ✤ درین بیت صفات قلم را در بدد عای دشمن ایراد نموده معنی بیت ظاهر است **قوله** بکارخانهٔ گردون زرفعت درتست ✤ که رخت بخت خرد مشتری ببیع سلم ✤ **رفعت** بالکسر بلندی خواه صوری خواه معنوی ولفظ خرد بمعنی منجر و مشتری دینجا بمعنی ستاره معروف ست که سعد اکبر ست وبمعنی خریدار ایهام ست وبیع سلم بفتح سین وفتح لام نوعی از بیع ست وآن دادن بهای چیز مطلوب ومرغوب ست بایع را پیش از یتار شدن آنچیز بهفت شرایط شرعیه وآن فیصله جنس ونوع وقدر ووصف ووقت وجای تسلیم وتعیین مبلغ یعنی از رفعت وسعادت دروازهٔ تست اینمعنی که ستاره مشتری در کارخانه آسمان رخت سعادت وبلندی بخت خود را او دروازه رفیع البنیان تو از کمال ضرورت ببیع سلم خریداری مینماید **قوله** بر آستان تو یک حج فداش صد عمره ست ✤ که پایگاه تو آمد چو پیشگاه حرم ✤ **عمره** بالضم عبادتی ست حاجیان را وآن چنان ست که احرام بسته از مکه بموضع تنعیم که بمفاصله شش کروه است میروند ودرآنجا چند رکعت نفل گذارده باز بمکه آمده طواف خانه کعبه میکنند وپایگاه بمعنی اصطبل وطویله اسپان بمعنی قدر ومرتبه نیز آمده حرم احاطه وچار دیواری که گرداگرد خانه کعبه است و کاف بالای مصرعهٔ دوم برای علت ست **قوله** لوای فتح ترا نصب آنچنان کردند ✤ که افسر سرغول ست طاسک پرچم ✤ **نصب** بفتح نون وسکون صاد مصدر بمعنی مفعول ست بمعنی برپا استاده کرده شده وبفتحتین با نیمعنی غلط ست وفاعل کردند قضا وقدر سرغول شکلی ست بر فلک هشتم بصورت سر دیو بدست شخصی وطاسک پرچم پیاله باشد از زر یا نقره یا برنج که بالای پرچم علم فوج نهند حاصل آنکه علم لشکر تو آنقدر بلند ست که بالای پرچم آن علم تاج سر شکل آن شخص که سر دیو بدست اوست بجای طاسک واقع شده عرض آنکه بفلک هشتم متصل شده ودر بعض نسخ بجای افسر لفظ کاسه نوشته است این از وبی تکلف تر ست **قوله** چو نرگس مرده شد

سوار برادهم ✤ سپهر بر سرش افشاند طشت های درم ✤ امرد در لغت بمعنی صاف ست و بمعنی جوان ساده رو که هنوز خط ریش و بروت او ظاهر نشده باشد و ماه را ترک امرد ازان گفت که او در نظر مردم صحیح البصر مثل آفتاب پیرامون خود خطوط شعاع ندارد ادهم اسپ سیاه در اینجا شب مراد ست و طشت های درم کنایه از کثرت ستارگان ست **قوله** کلاه نقره خامش باختران مرصوع ✤ قبای اطلس سبزش بلهکشان معلم ✤ **کلاه** نقره عبارت از همان قرص ماه بتغایر اعتباری و خام بمعنی خالص و ضمیر شین راجع بترک امرد ماه مرصوع بمعنی مرصع و مکلل و قبای اطلس سبز عبارت از آسمان معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام بمعنی منقش و پرنگار **قوله** ردای عودی او از تریخ زرپاشی ✤ ضیای چهره او از طلوع صبح دژم ✤ **عودی** رنگیست سیاه مائل بتیرگی مشابه بلون چوب عود که بهندی اگر گویند مراد از ردای عودی ست و حرف از سبیه و تریخ بوته کلان باشد که بر گوشه های دوشاله و غیره می طرازند در اینجا کنایه از ستاره زهره که دایما بر کنارهٔ غربی یا شرقی آسمان میباشد و یا جرم قمر بتغایر اعتباری و زرپاشی بیاء مجهول وحدت یعنی چادر سیاه آنماه که عبارت از شب ست تریخ زهره همیشه زرپاش ست و در مصرعهٔ ثانی نیز ضمیر او راجع بهمان ترک امرد ست که ماه باشد دژم بکسر دال و فتح ژا رفارسی بمعنی اندوهگین در اینجا کنایه از تیره **قوله** کشاده تا بش او تنگه های کیسه زر ✤ کشیده بر سر او شام سایبان ظلم ✤ ضمیر او راجع بماه و تنگه بفتح تاء فوقانی و سکون نون باغنه و کاف عربی و های مختفی بمعنی زر مسکوک خواه روپیه خواه اشرفی در اینجا مراد از تنگه های کیسه زر کواکب است و ظلم بفتحتین تاریکی و مراد از سایبان ظلم شب ست **قوله** چو چنگ میشود از قرب دف ولیک باب ✤ فروتر ست زهر دو با تفاق امم ✤ **فاعل** میشود ماه ست چنگ نام سازیست که خمیده پشت میباشد ماه هم در تاریخهای اول و آخر ماه که قریب آفتاب میباشد خمیده مثل چنگ بنظر می آید و دف بفتح دال کنایه از آفتاب و رباب دو معنی دارد اول بمعنی ابر دوم نام ساز در اینجا بمعنی ابر ست و بمعنی نام ساز ایهام ست و هر دو اشارت ست از ماه و آفتاب **قوله** گهی شود چو کمان و گهی سپر گه تیر ✤ چو روی و ابرو و زلف رزه نگار صنم ✤ **فاعل** شود همان ماه است و زلف مجازاً بمعنی موی ست باطلاق کل بر جزو یعنی در بعضی از ایام خمار مانند کمان بوده مشابه ابرو میشود و در ایامیکه بدر میشود بصورت سپر گشته چون روی تابان محبوب میگردد و گاهی بسبب نهایت باریکی مانند تیر ناوک کوچک باریک شده مثل موی بدشواری بنظر می آید چنانچه در سلخ بست و نهم یا بتاریخ بست و هفتم **قوله** مگر شهنشه هندست زان نهد هر سو ✤ هزار کرسی زرین درین کبود خیم ✤ ماه را شهنشه هند گفتن

مناسب زیرا که هندو شب ست باعتبار سیاهی رنگ وعمار کرسی زدین عبارت از کواکب روشن وخیم بکسر خا معجمه و فتح یای تحتانی جمع خیمه در ینجا کنایه از افلاک قوله چو ماه من کشد از هند گرد ترک حشم ✤ زملک سینه برآرد دمار لشکر غم ✤ هند کنایه از زلف یا خط و مراد از ترک رخساره زیرا که مردم ترکستان سفید لون باشند و مار بفتح بمعنی هلاکت و مراد از غم عشق ست یعنی هرگاه که معشوق من زلف را بر چهره می آویزد لطفی پیدا میشود که لشکر عشق از ملک سینه عاشقان هلاک می انگیزد قوله شفق مثال بخون ناب دل کنم مرقوم ✤ کتیبه های غمش را کتابه های علم ✤ خوناب در اصل خون ناب بود بمعنی خون خالص چون دو لفظ جمع شوند و آخر لفظ اول و اول لفظ آخر از یک جنس باشد آخر لفظ اول را حذف کنند باین قاعده نون خون مع کسره خود ساقط گردید کتیبه بفتح کاف و کسر تا و فوقانی و سکون یا رتحتانی و با رموحده بمعنی فوج و لشکر و کتابه بکسر کاف اینچه خوشنویسان بخط جلی بر دروازه ها و مساجد و مقابر و غیره از قسم تاریخ یا آیت و غیره نویسند علم بفتحتین نشان لشکر و معمول ست که بر شقهٔ علم لشکر آیات فتح را می نویسند حاصل معنی آنکه از کمال عشق فوجهای غم آن معشوق را کتابه های علم شال شفق بخون خالص دل خود مرقوم میگردانم مصرعه ثانی این بیت را کاتبان کم علم بسیار خراب کرده اند چه در بعض نسخ بجای کتیبه های لفظ کتابهای نوشته اند و در بعض صحیفه ها نگاشته اند و این هر دو غلط ست قوله زهی لبت گهر تر نشانده در یاقوت ✤ خطت زغالیه زنجیر بست گرد بقم ✤ گهر تر کنایه از زندان آبدار و پر جلا و یاقوت عبارت از سرخی لب و بقم اشارت از سرخی لب قوله زپستهٔ تو دل شور بخت ما بریان ✤ زحلقهٔ سر زلف تو کار ما درهم ✤ مراد از پسته دهن معنی بیت ظاهرست قوله بجز دهان تو ای آفتاب مهر انگیز ✤ که دیده ذره که پروین بود در دمدغم ✤ پروین بالفتح ثریا را گویند در ینجا کنایه از دندان مدغم بضم میم و سکون دال و فتح غین معجمه درج کرده شده و درهم آورده شده قوله بجز دو زلف تو ای زهرهٔ هلال ابرو ✤ که دیده سایه که بر آفتاب گیرد خم ✤ معنی بیت ظاهرست قوله کم آمدی و نشد بدر تیره از پی آنکه ✤ تو ماهی و چه عجب باشد ار مه آید کم ✤ کم برآمدن ماه به نسبت آفتاب ظاهرست یا آنکه ماه به نسبت آفتاب مدت اوقات نور خود کم دارد لفظ کم با ماه بسیار مناسب ست زیرا که جرمش اکثر در کمی و نقصان باشد قوله چو کلک خسرو ملک ست خط شیرینت ✤ که هر دو بر ورق ماه میکشند رقم ✤ هر دو اشارت از کلک خسرو و خط شیرین معشوق و ماه عبارت از کاغذ و نیز کنایه از رخساره معشوق قوله

خدایگان سلاطین محمد تغلق ✤ گزیدهٔ خلفا بوالمجاهد اعظم ✤ حاصل آنکه محمد شاه بن تغلق برگزیده خلفاء سند پیغمبر ست صلی الله علیه وسلم وکنیت او ابوالمجاهد ست قوله اگر سحاب کف تو نمی نهاد دهش ✤ ثمر بسمر نشدی از نهال کرم کرم ✤ نمی یعنی یک نم ای اندک تری وضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع به نهال کرم کرم ثمر بفتح ثا و مثلثه و فتح میم بمعنی میوه وسمر بفتحتین سین مهمله و میم بمعنی افسانه درینجا مجازاً بمعنی مشهور کرم اول بفتح کاف وسکون راء مهمله درخت انگور و کرم دوم بفتحتین بمعنی سخاوت وبزرگی حاصل آنکه اگر ابر دست تو ای ممدوح اندک تری بدرخت انگور سخاوت نمیدارد هرگز میوه انتفاع از و باهل عالم نرسیدی درین بیت سه جا بتجنیس خطی ولفظی را کار فرموده قوله جهان ز آتش تیغ تو گرد ظلم انداخت ✤ که روی آب نگردد بسیر باد دژم ✤ انداخت بمعنی دور ساخت وسیر بمعنی رفتار ودژم بمعنی اندوهگین ست درینجا مجازاً بمعنی برچین یعنی از تیغ عدل تو آنچنان آثار ظلم از عالم دور شد که از وزیدن باد روی آب هم پرچین از موج نمیشود قوله مباد آئینهٔ عمر تو دمی تیره ✤ اگرچه صورت بی چارصد برآرد دم ✤ صورت بی چارصد معائیست که ازین اسم صور حاصل میشود زیرا که مراد از چارصد حرف تا فوقانی ست ازینجهت که بحساب ابجد تا چهارصد عدد دارد چون از آخر لفظ صورت حرف تا بیندازند صور باقی میماند چون روز قیامت صور دمیده شود همه عالم نیست خواهد شد ومعمول ست که از دم زدن آئینه تیره وکدر میشود حاصل آنکه اگرچه صور دمیده شود وتمامی عالم نیست گردد مگر در زندگی تو خلل مباد

قصیدهٔ پنجاه و یکم — قوله بجز صبح رومی خندان ندیدم ✤ بجز شام زنگی گریان ندیدم ✤ این قصیده در بحر متقارب مثمن سالم واقع ست بروزن فعولن فعولن فعولن فعولن شام را زنگی گریان بلحاظ کواکب گفت چراکه صورت قطره اشک دارند قوله بجز روز در زیر نیلی عماری ✤ سپید اشتر زرد کوهان ندیدم ✤ نیلی عماری فلک ست وکوهان زرد آفتاب قوله مه چون سپهر ✤ نه بگذشته ماهی ✤ که در زیر تیرش کمان سان ندیدم ✤ مه چون سپر عبارت از هر که بشب چهاردهم باشد ماهی بمعنی مدت یکماه تیر بمعنی عطارد که بر فلک دوم ست وماه بر فلک اول ست کمان سان عبارت از حالت هلال که در اواخر واوائل هر ماه میشود ولفظ ندیدم درین سبیل استفهام انکاریست بمعنی دیدم قوله شه شرق روزی بخود بر نیامد ✤ که در غربش از زنگ پنهان ندیدم ✤ شه شرق عبارت از آفتاب ست وغرب بالفتح بمعنی مغرب وزنگ کنایه از تیرگی شب قوله زوایای نه چرخ را طوف کردم ✤ که آن هیچ یک را بسامان ندیدم ✤ زوایا به فتح

زاویه و واو و یاء تحتانی جمع زاویه که بمعنی گوشه و کنج و درینجا عبارت از بروج افلاک و منازل قمر و درجات و اشکال جنوبی و شمالی وغیره طوف بالفتح بمعنی گردگردیدن و بمعنی مطلق سیر و رفتار درینجا مراد از فکر و غور قوله مگر زهرهٔ پنج شوی ست زالی * که جز نالهٔ زار ش افغان ندیدم * لفظ مگر بمعنی شاید و پنج شوهر زهره پنج سیاره دیگر سوای آفتاب و نالهٔ زار بمعنی نالهٔ ضعیف و نالهٔ زهره خطا صحیح ست که بیشتر باز هره قریب باشد قوله غزال زراندوده ضیغم عرین را * بجز دردم گرگ پویان ندیدم * مصرعهٔ اول این بیت از تحریف ناسخان خراب ست چه کسرهٔ اضافت ضیغم صورت پذیر نمیشود و ضیغم بفتح ضاد معجمه و فتح غین معجمه بمعنی شیر درنده و عرین بعین مهمله بمعنی بیشه و جنگل که دران شیر ماند ظاهرا مصرعهٔ اول صحیح چنین بوده باشد مصرع غزال زراندوده شیر عرین را * یا چنین باشد مصرعه غزال زراندوده ضیغمی را * غزال زراندوده کنایه از آفتاب و ضیغم یا شیر عرین عبارت از برج اسد که خانهٔ آفتاب ست و دم گرگ بضم دال کاف فارسی باصطلاح صبح کاذب را گویند باقی معنی بیت بر متامل ظاهر ست قوله به بهرام بدرام کردم نظر تیز * بدستش بجز تیغ بران ندیدم * بدرام بفتح با موحده بمعنی سرکش و بکسر با فارسی بمعنی آراسته درین بیت وجه اول بهتر معلوم میشود و بهرام ستاره مریخ چون ستارهٔ مریخ را ترک فلک و جلاد فلک و خونریز فلک گویند لهذا نسبت تیغ باو کردند بران بضم با موحده و تشدید را مهمله بمعنی نهایت تیز قوله ببازار سعد فلک مشتری را * بجز مانع مکر و حدوان ندیدم * سعد بالفتح بمعنی نیک بازار صفت سعد صفت آنست مکر بمعنی کید و حدوان بالضم درینجا بمعنی دشمنی ست چه که بمعنی مصدریست و هم جمع عدو قوله بچندین زراندوده شمع منور * ضیاء دران هشتم ایوان ندیدم * مراد از زراندوده شمع منور ستارگان ثوابت اند که همه بر فلک هشتم مرکوزست قوله چو بر اوج طاق نهم رخت بردم * بجز پایهٔ تخت سلطان ندیدم * سلطان عبارت از حقتعالی قوله روان در حضیض زمین میل کردم * ولی را بدان ذروه شادان ندیدم * ذروه بالضم بلندی مراد ازان بلندی محذب کره زمین و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه که دل را بدان ذروه شادان ندیدم * درینصورت کاف علیله باشد برای مضمون مصرعهٔ اول و ذروه عبارت از بلندی فلک الافلاک و لفظ روان بمعنی زود و شتاب قوله بجز مرکز خاک یک گوی ساکن * میان خم هفت چوگان ندیدم * مرکز خاک عبارت از زمین چرا که زمین بمنزلهٔ نقطه مرکزست افلاک

بمنزله دوائر چوگان چوبی باشد سر خمیده بصورت چوب خوشه زدست که بدان گوی را زنند و
هفت چوگان در اینجا کنایه از هفت افلاک باعتبار خم قوله یکی شستدل بر سر خاک مفرش +
بجز شاهد آب جانان ندیدم + شسته دل بمعنی صاف باطن و پاک طینت مفرش بالفتح بمعنی
فرش و خاک مفرش بقلب اضافت بمعنی مفرش خاک که عبارت از سطح زمین ست شاهد آب
عین آب که بذات خود بچو شاهد ست حاصل آنکه بر روی زمین سوای آب هیچ معشوقی صاف دل
ندیدم قوله جهان گرد جم مرکب باد پا را + بجز زیر ران خرامان ندیدم + جم بالفتح نام سلیمان
علیه السلام و جم مرکب بقلب اضافت بمعنی مرکب جم که عبارت از باد ست و جهان گرد صفت
مقدم و باد پا که بمعنی سبک رفتار ست صفت موخر آن مرکب جم ست و ضمیر شین راجع بشاهد آب
که در بیت بالا مذکور شد مگر در اینجا از آب آبی مقصود ست که در ابر باشد حاصل آنکه باد را که
مرکب سلیمان علیه السلام بوده ست و گردنده جهان و سبک رفتار ست بجز زیر ران شاهد آب
ابر نشین دیگری ندیده ام قوله گلستان باغ آلهی که اورا + بجز نار بر طرف بستان ندیدم +
گلستان باغ آلهی عبارت از بهشت و بستان نیز اشارت بهمان بهشت ست و نار بمعنی
آتش که کنایه از تکالیف و مشقت زهد و عبادات ست در حدیث آمده است حفته الجنته
بالمکاره و حفته النار بالشهوات یعنی فراگرفته شده است بهشت بمکروهات نفس یعنی
رنج گیتی عبادات و فراگرفته شده ست آتش دوزخ بآرزوی های نفس ای بلذات
فسق و فجور حاصل آنکه پیرامون بهشت بچشم تفکر سوای آتش مشقت ندیدم تا اول دران
آتش در نیابد به بهشت نمیرسد و لفظ نار بمعنی میوه معروف که با انار شهرت دارد بمناسبت
باغ و بستان لطفی و ایهامی دارد قوله گر این چار زن زیر نه شوهر انند + سه فرزند را و ایه
چیز شان ندیدم + چار زن اربعه عناصر و نه شوهر نه افلاک و سه فرزند عبارت از موالید ثلاثه
که نباتات و جمادات و حیوانات باشند و ضمیر شین راجع بهمان چار زن و نه شوهر قوله
ز آغاز کون و سرانجام گیتی + نهادی به از نوع انسان ندیدم + کون بفتح کاف عربی
بمعنی موجودات نهاد بمعنی خلقت و طبیعت و یای مجهول برای نکره یا وحدت یعنی هیچ مخلوق
بهتر از انسان ندیدم قوله لب دوست را پسته دیدم در و نقل + که جز دل ازان پسته بریان
ندیدم + نقل بالضم آنچه شی لذیذ بالای شراب خورند و اینجا کنایه از بوسه باقی معنی ظاهر ست
قوله زنامردمی ترک سرمست اورا + زمحراب خفتن پشیمان ندیدم + نامردمی بمعنی بیمروتی

و بی حیائی و ترک بالضم در ینجا کنایہ از چشم و ضمیر او راجع بدوست و مجاب کنایہ از ابرو **قولہ**
نظر سوی خال سیاہش نکردم * کہ طفل حبش در گلستان ندیدم * یعنی سوی خال سیاہ او نظر
نکردم چرا کہ طفل حبشی را در گلستان دیدن نخواستم حاصل آنکہ خال او ہمچو طفل حبشی ست
در چہرۂ او مانند گلستان **قولہ** بجز عنبرین زلف ہندوی او را * بمہ بر شدن ہیچ امکان ندیدم *
مہ کنایہ از چہرہ **قولہ** اگر چند بیگانگی کرد با من * جفائیش با خویش چندان ندیدم *
یعنی اگرچہ بسیار بیگانگی و جفا با من کرد مگر بکثرت محبت جفا کردن او را بحال خویش چندان
بسیار ندیدم **قولہ** ازان جان پرخون بازار خوندہ * کہ از دوست جز نیش حرمان ندیدم یعنی
ازان سبب جان پرخون من بازار گرفتار ماندہ است کہ از محبوب سوای نیش بی نصیبی و صل
چیز دیگر ندیدہ ام **قولہ** بہر جاکہ چون قطب کردم سکونت * بجز غربت از چرخ گردان ندیدم *
یعنی ہر جاکہ باستواری تمام استقامت گزیدم فلک سفر پیش آورد **قولہ** ازان روی
رویم زرین شد کہ بر رخ * بجز دُر سیراب غلطان ندیدم * زرین بتخفیف را و ہملہ منسوب
بہ زر یعنی زر در رنگ و سیراب بمعنی آبدار و غلطان اشک ست یعنی از ان سبب روی
من زرد شدہ است کہ ہمیشہ گریان ماندہ ام **قولہ** ولیکن بہر جاکہ رفتم دران ملک * بجز
خویشتن ہیچ سلطان ندیدم * این بیت مقدم باید بر بیت بالا تا ربط با بیتی کہ کلمۂ اولش
بہر جاکہ واقع ست پدید آید معنی ظاہر ست **قولہ** بشعر و بتذکیر و تدریس و فتوی *
چہ بود از جلالت کہ من آن ندیدم * تذکیر بمعنی یاد دہانیدن کہ عبارت از وعظ و حدیث ست
و جلالت بمعنی بزرگی **قولہ** سزاوار خود را پس از شکر یزدان * بجز خدمت شاہ گیہان ندیدم *
درین تعقید ست یعنی بعد از عبادت الٰہی بجز خدمت بادشاہ خود را لائق چیز دیگر ندیدم
قولہ بجائش چو خاقان چین بندہ کردم * کہ کارش بجز عدل و احسان ندیدم * ضمیر شین
در ہر دو مصرعہ راجع بہ بادشاہ خود خاقان لقب بادشاہ چین **قولہ** چو بر فرق چترش نظر
باز کردم * ہمایش بجز مہر تابان ندیدم * معمول ست کہ برای شگون دولت شکل ہما از نقرہ
ساختہ بر قمہ چتر بادشاہ نصب مینمایند و در مصرعۂ اول ضمیر شین راجع بہ بادشاہ و در ثانی
راجع بچتر **قولہ** چہ راحت رسان یافتم بر خلائق * محیط کفش را کہ پایان ندیدم * لفظ راحت
درین بیت لطفی دارد چرا کہ راحت کف دست را نیز گویند **قولہ** بصف غلامان او بر نشستم *
بجز قیصر و رای و خاقان ندیدم * قیصر لقب بادشاہ روم ست و رای لقب راجہ ہای ہند و

خاقان لقب بادشاه چین یعنی قیصر و رای و خاقان منجمله غلامان او هستند قوله تبکر ارحمش بحر
بدر چاچی ✤ یکی طوطی شکر افشان ندیدم ✤ مراد از طوطی شاعر

قصیدهٔ پنجاه و دوم ـ قوله ای حلقه درگاهت سر دائره عالم ✤ دریک شق ملک تو صد عرصه
ملک جم ✤ این قصیده در بحر هزج مثمن اخرب ست یعنی صدر و ابتدا او بعض حشو اخرب ست و باقی
سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن باید دانست که لفظ سر اکثر بفک کسرهٔ اضافت
می آید و گاهی زائد نیز باشد سر دائره عالم عبارت از فلک الافلاک ست شق بکسر شین معجمه
پاره چیزی عرصه بمعنی وسعت و میدان و جم بمعنی سلیمان علیه السلام قوله ای پایه تخت ترا
کرسی فلک هشتم ✤ وی دامن چتر ت را سایه فلک اعظم ✤ فلک اعظم عرش را نامند قوله
سطحی که وقارت راست هر نقطه ز خطا او ✤ کوهیست که در حرفش صد قاف بود مدغم ✤ باید دانست
که باتفاق اهل علم هندسه سطحه مرکب باشد از خطوط و خط مرکب باشد از نقاط یعنی چون نقطه
متصل نقطه تا دور می نهاده باشند خط پیدا میگردد و چون خط پهلوی خط میکشیده باشند سطحه پیدا
میشود و چون شش سطحه را باسلوب مرکب کنند جسم حاصل می آید و حرف بفتح حا مهمله به معنی
کناره و طرف و ضمیر شین راجع بکوه و قاف نام کوهی که پیرامون تمام عالم محیط ست و بلندی
آن چندین فرسنگ ست مدغم بضم میم و فتح غین معجمه بمعنی مندرج و درهم آورده شده و پوشیده
و معنی شعر بر متامل مخفی نمانده قوله آن خیمه که جاهت ز دو دامن او دیدند ✤ خشک و تر عالم را
از یک سر سوزن کم فاضل دیدند گروه خاص ست و مراد از خشک و تر بحر و برست قوله آن بحر
گهر بارست دستت که بگاه عد ✤ بر سبزهٔ شطه اوست دریای فلک شبنم ✤ عد بفتح عین مهمله
شمار و حساب شط بفتح شین معجمه و تشدید طا مهمله بمعنی کنارهٔ دریا دریای فلک باضافت تشبیهی
بمعنی فلک که همچو دریاست در لون و بزرگی یعنی ای ممدوح دست تو آنچنان دریای بزرگ
عظیم الشان ست که در مقابلهٔ او فلک بمنزله شبنمی ست که بر سبزهٔ کنارهٔ آن دریا افتاده باشد
قوله روزیکه مه رایت افراخت مه رایت ✤ جوزا ز زلف خود بر بست بر و پرچم ✤ مه اول بکسر
میم بمعنی مهتر و سردار و مه ثانی با لفتح بمعنی ماه همچنین رایت اول مرکب از رای و تا رخطاب
و ثانی بمعنی علم و نشان فوج و ماه رایت آنچه از نقره و طلا بصورت ماه راست کرده بر سر علم
فوج نهند همزه که در آخر جوزا ست فارسیان اکثر نمیخوانند در اینجا بضرورت وزن لفظ اصلی را بحال
داشته چون ابروج سوم ست از فلک هشتم بصورت آدمی و نزد اهل سعد بصورت دو کودک و در

بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه جوزا سر زلف خود بر بسته بر و پرچم ✦ پرچم دم گاؤ کوهی که بر سر علم بندند قوله گر قهر تو گرداند تاثیر ز خاصیت ✦ ز آتش نه هراسد شیر از می نه گریزد دغم ✦ مشهور ست که شیر درنده از آتش بسیار میترسد و معمول ست که غم از خوردن شراب رفع میشود قوله آن جمعه که از نامت لطفی نبرد خطبه ✦ تکبیر اقامت باد یا صور قیامت ضم ✦ تکبیر اقامت بمعنی تکبیری که برای طلب نمازیان قبل از شروع نماز بوقت استاده شدن امام میگویند ضم بمعنی پیوسته و آمیخته در اینجا مجازاً بمعنی برابر یعنی مانند نفخهٔ اولین صور قیامت هلاک عالمیان ازان تکبیر اقامت پیدا گردد قوله باگوهر نظم من بحر سخن غیری ✦ آبی ندهد هرگز در بزم شه عالم ✦ آب بمعنی عزت و رونق قوله کین برگ گل ست آن خار این لعل خوشاب آن سنگ ✦ این در ترست آن خاک این شهد و گلاب آن سم ✦ در تر بمعنی در آبدار و سم بالفتح با بالفتح زهر قوله شاخ نبات ست آن شور آب سر شک خر ✦ این آبحیات ست آن زهر دهن ارقم ✦ شاخ نبات اینجا پاره های نبات بر رشته چسپیده بمقدار انگشتان دست از کوزه نبات بیرون می آیند ارقم بفتح اول و فتح قاف نوعی از مار سیاه که بر پشت او خطوط سفید یا زرد باشند قوله این قهقههٔ روح ست آن قعقعهٔ کاغذ ✦ این زمزمه داؤد آن دمدمهٔ مردم ✦ روح بالضم جان و جبرئیل و عیسی علیهما السلام قعقعه بفتح هر دو قاف و دو عین مهمله آواز کاغذ و آواز جامهٔ نو و دمدمه آواز ثقیل نقاره و مطلق آواز ثقیل سردم بفتح سین مهمله و فتح دال نام شخصی که در زشتی آواز ضرب المثل بوده است قوله هرجا دهن مومن از فاتحه فاتح شد ✦ ترسای جنت باشد از زند زندار دم ✦ این بیت در تشبیه خود و شاعران دیگر ست ترسا نصاری و آتش پرست جنب بضم جیم و ضم نون مرد بی غسل زند بفتح زا فارسی نام کتاب زرتشت آتش پرست و لفظ اربرار مهمله بمعنی اگر و دم زدن عبارت از خواندن و سخن کردن قوله شیر یکه زر دارد دربارهٔ داخولت ✦ بر تارک شیر چرخ سر پنجه زند هر دم ✦ دربارهٔ بزیادت ها بمعنی بارگاه و دربار و داخول بدال و ضم خا معجمه و واو معروف احاطه بار عام که در پیش بارگاه خاص تعمیر کنند و معمول بادشاهان بوده است که بر دروازه داخول صورت شیر از طلا، نقره یا مس بلمع نصف میکنند و شیر چرخ برج اسد قوله تا برطبق ماه است کلک دو زبان را سر ✦ شمشیر دور ویت با دایر جان حد و هر دم ✦ ماه کنایه از کاغذ و شمشیر دو رو عبارت از شمشیر یکه هر دو جانب آن آبداری و برش باشد

قصیدهٔ پنجاه و سوم ـ قوله ما گرچه دریم قدم از قطره کمتریم ✤ ملک دو کون را بیکی جو نمی خریم
بحر این قصیده مضارع مثمن اخرب مکفوف ست یم بفتح یا تحتانی دریا قدم بکسر قاف قدیم بودن
و همیشگی ذات حقتعالی باقی معنی ظاهر ست قوله در بکشیم دهرهٔ قهر از میان حکم ✤ چون تیغ مهر
نه شکم چرخ بر دریم ✤ در بفتح واو بمعنی واگر و آنچه در اکثر نسخ در بدال نوشته خطاست دهره بالفتح
خنجر و میان بمعنی نیام و میتواند که میان بمعنی کمر باشد چرا که بیشتر تیغ و خنجر بر کمر می بندند قوله از
نوک رمح حلقه ربای مه نوئیم ✤ وز نعل اسپ حلقه کش گوش قیصریم ✤ معنی بیت ظاهر قوله
آنجا که عرض مرتبه خسروان دهند ✤ دارای تخت ملکت سد سکندریم ✤ عرض بالفتح ظاهر کردن
و دارا بمعنی دارنده و ایهام بمعنی نام بادشاهی که با سکندر جنگ کرده بود قوله در هر نبرد گاه که
کوس بلا زنند ✤ بر خنجر حدوی بداندیش خنجریم ✤ خنجر اول بفتح حا مهمله بمعنی نای گلو و بداندیش
صفت حدو ست قوله چون مهر گرچه سایه چتر سیاه ماست ✤ پیرایه بندش جهت و هفت
کشوریم ✤ یعنی با وجود این تصور که سایه چتر سیاه یا مانند آفتاب ست و از آفتاب زیاده نیست
آرایش دهندهٔ تمام عالم هستیم قوله چون ماه گرچه نعل سم بادپای ماست ✤ بر فرق سروران
همه عالم افسریم ✤ یعنی اگرچه نعل سم اسپ ما از ماه بهتر نیست باو برابر ست و سروران
مضاف ست و همه عالم مضاف الیه قوله زال زمانه گرچه بدستان چو رستم ست ✤ سیمرغ را
تیمهٔ بازو و شهپریم ✤ زال بمعنی پیر زن و ایهام ست بنام پدر رستم و دستان بمعنی فریب و
حیله گری و ایهام است بمعنی نام پدر رستم و زال را دستان ازان میگفتند که با فسون و مکر مشهور
بود که سیمرغ پیش او حاضر میشد در کتب تواریخ مسطور ست که چون زال سفید موی متولد شده بود
سام جد رستم او را بلا پنداشته بصحرا انداخت سیمرغ او را برداشته پرورش نمود چون بسن شعور
رسید از سیمرغ رخصت شد یک پر از بازوی خود باو داد که این را تعویذ کرده نزد خود نگاه دار
هنگام بلا و محنت قدری ازین پر بسوزی بمدد تو حاضر خواهم شد و تیمه بفتح تا رفوقانی به معنی
تعویذ حاصل آنکه زال زمانه بفریب و مکر اگرچه مانند رستم زور آور ست لیکن بر من دست نخواهد یافت
چرا که من از سیمرغ هم قوی ترم ستم که پدر او را از پر خود قوت بخشیده بود قوله گر مشتری غلام درت
لایقم ✤ در آفتاب جام کف ماست در خوریم ✤ در خور بمعنی لائق چون در خور لفظ خور واقع است
با یهام معنی آفتاب با لفظ آفتاب لطفی دارد قوله آنجا که بحر فضل تلاطم زند دریم ✤ و انجا که شهر
علم عمارات شود دریم ✤ تلاطم بمعنی تموج لفظ در در مصرعهٔ اول بالضم و در مصرعهٔ ثانی بالفتح بمعنی

مروارید

دروازه و عمارت مصدر ست در اینجا بمعنی اسم مفعول و مضمون مصرعهٔ ثانی اقتباس ست ازین حدیث انا مدینة العلم و علی بابها چون دروازه محل ورود تمامی آیندگان و روندگان شهر ست لهذا دروازه اعتباری تمام دارد **قوله** بریاد شاهد حرم آباد لایزال ✤ چون صبح جام مهر بوقت سحر خوریم ✤ **شاهد** حرم آباد لایزال مجموع کنایه از ذات حق تعالی و مهر بمعنی محبت ست و ایهام ست بمعنی آفتاب و در لفظ خوریم لفظ خور بمناسبت صبح و مهر خالی از لطف نیست **قوله** در اتقیا و طالع امر خلیفه ایم ✤ در اعتقاد تابع شرع پیمبریم ✤ **طالع** بطاء مهمله و حرف سوم همزه و عین مهمله فرمان بردار **قوله** در امتثال امر عبودیت آله ✤ موقوف پنج نوبت الله اکبریم ✤ **امتثال** بمعنی فرمان برداری و عبودیت آله عبارت از نماز موقوف بمعنی توقف کرده شده و نوبت بمعنی بار و دفع و مرتبه و مراد از الله اکبر اذان و بانگ نماز ست یعنی برای ادای نماز منتظر به پنج اذان میباشیم **قوله** وقت نماز خسته و گریان و بیخودیم ✤ گاه نیاز مفلس و محروم و مضطریم ✤ **مراد** از خسته عاجز و نیازمند و بیخود عبارت از بیقرار و مراد از نیاز دعاست که بعد از نماز کنند یعنی وقت دعا در جناب الهی خود را مفلس و فقیر و محروم از سعادت اخروی و بی اختیار و لاچار قرار میدهیم **قوله** بر آستان بارگه ذو الجلال او ✤ هستی ز ما مجوی که از نیست کمتریم ✤ **ذو الجلال** صفت بارگاه ست و ضمیر او راجع بحقتعالی و از نیست کمتر شدن مبالغه در کمال نیستی ست یعنی بر آستانه بارگاه حق تعالی که آن بارگاه کمال صاحب بزرگیست از نهایت فروتنی محو مطلق میشویم

قصیدهٔ پنجاه و چهارم — **قوله** ای یاد تو روح روح وی نام تو جان جان ✤ در کنه جلال تو عقل و دل و جان حیران ✤ بحر این قصیده رمل مثمن اخرب ست یعنی صدر در ابتدا و بعض حشو اخرب ست و باقی سالم بر وزن مفعول و مفاعیلن مفعول مفاعیلن چهارده بیت این قصیده در حمد و وعظ و نعت ست و باقی در مدح روح بالفتح اسایش و در بعض نسخ راح واقع شده در نصورت راح بمعنی شادی ست و هم بمعنی شراب و کنه بالضم و های ملفوظ بمعنی پایان و راز و در بعض نسخ در مصرعهٔ ثانی بجای جان لفظ دین واقع شده و این بهتر نیست و بر تقدیر تسلیم دین بمعنی کار و شان باشد **قوله** سر مست وصالت را هرگز نبود صحوی ✤ مجروح فراقت را هرگز نبود درمان ✤ **صحو** بفتح صاد مهمله و سکون حای حطی بمعنی هوشیاری که بعد از مستی حاصل شود **قوله** بیدای خیالت را هرگز نبود حدی

دریای جلالت را هرگز بنود پایان * بیدای بالفتح صحرای فراخ **قوله** دیگر غمت خواص لالای
دو چشم ماست * صد لولوی ترانیک برطشت زرش غلطان * در مصرعهٔ اول این بیت صاد
از وسط مصرعه و سین و تا در آخر از تقطیع وزن زائدست و اینچنین صورت درین بحر جائزست
لالا بمعنی غلام و بنده در ینجا مردمک مراد ست و لولوی تر عبارت از اشک و طشت زر کنایه از
چهرهٔ زرد و ضمیر شین راجع بخود بمعنی من **قوله** دوشینه مرا از عرش این نعره همی آید * کای بدر
جگر خسته وی تیر دل نادان * دوشینه منسوب بدوش یعنی در اوقات شب گذشته و تیره دل
بمعنی کمدر خاطر **قوله** برخوان کسی تا کی ناخوانده روی چون خور * برخوان الهی شو در نیم شبی
مهمان * خور بمعنی آفتاب ست و بمناسبت خوان بمعنی طعام و خوردنی و مراد از خوان الهی ذوق
و شوق یاد الهی ست **قوله** از زلف بتان کم شو آشفته که میدارند * سرزیر دو هندو را از
طرف مه آویزان * کم شو بفتح کاف عربی بمعنی مشو چرا که لفظ کم اگرچه برای تقلیل می آید و
گاهی برای نفی مطلق نیز می آید کذا فی بهار عجم و فاعل میدارند بتان سرزیر بمعنی نگونسار
و مراد از دو هندو هر دو زلف ست و طرف بفتح طاء و سکون راء و مراد از سرزیر بمعنی گوشه و کناره
و مه عبارت از رخساره **قوله** برخویش پیچ از غم بر عارض شان کان خط * مار یست بسیه خفته
بر گوشه لالستان * برخویش پیچیدن از انتقام عاجز مانده بر جان خود طپیدن نموده پیچتاب
خوردن حرف از سببیه و غم بمعنی عشق و ضمیر شان راجع به بتان مار سیه عبارت از همان خط و
لالستان بمعنی لاله زار در ینجا کنایه از رخساره یعنی از مصیبت عشق پیچتاب نخور چرا که معشوقان
هیچ خوبی ندارند بر عارض معشوقان خط زلف را یا خط ریش را همین قدر پندار که بر گوشه لاله زاری
ماری خوابیده است محل اجتناب ست بجای ارتکاب **قوله** زان پسته مرجان وش در شور
مشو کافتد * مرجان تراصد غم از دیدن آن مرجان * پسته مرجان وش کنایه از لب و
دهان معشوق و شور بمعنی فتنه و شورش و لفظ کافتد متعلق مصرعهٔ ثانی ست مرجان دوم
مرکب ست از لفظ مرکه کلمه تخصیص ست و جان معروف و مرجان سوم کنایه از همان لب
مشوق یعنی از تماشای لب معشوق در شورش میاکه در انجام کار از دیدن همان لب معشوق
خاص جان ترا صد غم واقع شوند و لفظ شور با پسته لطفی ایهامی دارد چرا که
اهل ولایت مقر پسته را گاهی نمک سود کرده میخورند و نمک سود باین طور میکنند که مغزهای
پسته را در کزغان بریان کرده بالای آن نمک با ندک آب آمیخته میپاشند از گرمی آتش نمک

مثال قند بر هر مغز مجمد شده سفید میگردد قوله چون تلخی عمر تو زان پسته شیرین ست * چون پست مکن خود را بر آتش غم بریان * پسته کنایه از دهن معشوق و پست بکسر با و فارسی و سکون سفله و تاء فوقانی آرد غله بریان بعربی سویق گویند و بهندی ستو نامند و در بعض نسخ بجای پست پسته واقع ست آنهم بهتر ست مغز پسته را هم بریان کرده میخورند قوله آن چشم در آن ابرو زان ست که تا بینی * محراب سیه گشته از دود دل مستان * یعنی آن چشمان معشوق را در میان آن ابرهان او ازان قسم مشاهده کنی که گویا دود مست در محراب افتاده اند که از دو نفس های او شان آن محراب سیاه گشته است یا لفظ ابرو چشم لفظ بینی لطفی دارد قوله چوگان دو زلفش را یک گوی دران چاهی * تا یوسف دلها را در چاه کند زندان * گوی کنایه از زنخدان و چاه عبارت از چاه زنخدان قوله ای بدربدان چوگان خود را تو بچه مفگن * بی آب بکن خود را در جانکه ایمان * چوگان در اینجا کنایه از زلف محبوب و مراد از چه چاه ضلالت ست بی آب بمعنی بیعزت و بی آبرو و جانکاه در اصل بها هوز بوده است بجای حطی شهرت گرفته بمعنی میدان گوی بازی در اینجا از جانکاه ایمان مراد صحرای قیامت ست قوله هر دل که یکی کوشد میدان شریعت را * در حال شود ایمن از ضربت چوگان * یکی کوشد عبارت از هومن موحد که خدا را بیگانگی یاد کند در حال بمعنی فی الحال و فی الفور نه چوگان اشارت از نه افلاک یعنی از افلاک فلکی ایمن گردد لفظ گو و میدان و حال که هم بمعنی گوی ست و چوگان همراز الفاظ متناسبه قوله گر حور جنان خواهی بشو ساقی بزم عشق * ور سور جهان خواهی شو خاک در سلطان * جنان بکسر جیم جمع جنت و مراد از عشق عشق حقیقی ست ای معرفت و ساقی بزم عشق عبارت از مرشد کامل و سور بمعنی شادی قوله اجری ده شام و روم جزیه خور ترک و چین * فرمانده شرق و غرب یعنی شه هندستان * اجری بضم اول و سکون جیم و فتح راء مهمله و در آخر الف بصورت یا بمعنی وظیفه و روزینه و جزیه انچه از نقد و جنس در عوض جان بخشی از کفار گیرند چون شام و روم مولد انبیا و ملک مسلمانان و محل ریاست خلفاء رسول صلی الله علیه وسلم بوده است لهذا از کمال اتباع دین محمدی بآن ملک وظیفه داد و سایات میفرستد و چون ملک ترک و ملک چین در سابق و در حال نیز مسکن بادشاهان بیدین بوده است لهذا بالقوت خود از وشان جزیه میگیرد و یعنی صیغهٔ متکلم واحد برای تفسیر کلام غیری آرند لیکن فارسیان گاهی در محل اعنی که صیغهٔ متکلم واحد برای تفسیر کلام خود نیز می آرند و فصیح شمارند قوله تا کاسهٔ سیمین ست سه بر طبق مینا

تا طشت عقیقین ست خور بر سر این نه خوان ✤ معنی این بیت به متبحران این کتاب ظاهر ست
قوله از مائده ریزان یاد در مجلس او فغفور ✤ در حلقه بگوشان یاد بر درگه او خاقان ✤ مائده اگرچه
بمعنی خوان پر طعام ست در اینجا مجازاً بمعنی فقط طعام و مراد از مائده ریزان خدمتگاران و باورچیان
فغفور و خاقان هر دو لفظ لقب بادشاهان چین ست قوله دانم که زروی صدق باور نکند خسرو
شیرین تر ازین قطعه در معرفت یزدان ✤ خسرو عبارت از بادشاه خود قوله صد ملک سلیمانی
بر پا شود تا حشر ✤ هرگز نشود تیره آب رخ این دیوان ✤ ملک سلیمانی عبارت از سلطنت
بادشاهان عظیم القدر و تیره بمعنی مکدر

قصیده پنجاه و پنجم — قوله وجه زر از روی دارد جزع لولو بار من ✤ قلب شد نقد روان
زان روی در بازار من ✤ این قصیده در بحر رمل مثمن صدر و ابتدا و حشو ها سالم و عروض
و ضرب مجذوف بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن وجه بالفتح رو و بمعنی چیزیکه مدوم
ازان شود لهذا وجه زر در اینجا بمعنی نقد زر و برات زر و جزع بفتح جیم و سکون زا معجمه و عین مهمله
مهره سلیمانی که سیاه و سفید باشد در اینجا کنایه از چشم و لولو بمعنی مروارید کلان در اینجا عبارت از اشک
و فاعل دارد جزع لولو بار ست و قلب در اینجا بمعنی ناسره و روان بفتح بمعنی جان ست و ایهام
بسوی معنی رایج و روی بمعنی سبب حاصل آنکه چشم من که از غم دنیا اشکبار ست سوای وفی زر من
نقد زر ندارد همین باعث نقد جان که رایج و مقبول ست در بازار هستی من ناسره و نامقبول شده است
یعنی مرا زندگی خود بدینما ید و لفظ زر و قلب و نقد روان و بازار و جزع و لولو همه از الفاظ متناسبه
بر فصاحت شاعری دال ست قوله هندوی کیوان بمن نفروخت شادی را از انکه ✤ مشتری
ننهاد نقد رایجی در بار من ✤ کیوان بالفتح در فارسی نام ستاره زحل ست و کیوان را هندو
ازان گفته که در رنگ او تیرگی و سیاهیست یا آنکه بادشاهی ملک هند با دست حاصل آنکه چون
مشتری نقد رایج سعادت بطالع من نیاورده بود زحل که نحس اکبر ست نیز تاثیر شادی بطالع
من نرسانید قوله بیش ازان کین بیضهٔ زرین فتد در طشت زر ✤ در خروش آید خروس
از نالهای زار من ✤ بیضه زرین کنایه از آفتاب و طشت زر عبارت از فلک باعتبار زردی و
روشنی شفق صبح یعنی پیشتر از آنکه آفتاب برآید از نالهای من خروسان بیدار شده بشور و فریاد
آیند قوله همچو شمع از اندکی عمر خویش ✤ صبح را در خنده آرد گریهٔ بسیار من ✤ درین بیت
اندکی تعقید ست حاصل معنی آنکه یعنی چنانکه شمع از اندکی عمر خود گریه بسیار کرده صبح را ببیوفائی خود

بخندہ می آرد ہمچنین گریۂ بسیار من نیز ہنگام سحر صبح را درخندہ می آرد ای صبح باوجود کوتاہی
عمر خود برگریۂ من میخندد کہ شاید این شخص از من ہم کوتاہ عمر ترست کہ باین شدت گریہا میکند
یا آنکہ صبح برگریہ من میخندد کہ این شخص عجب نادان ست کہ عمر چندروزہ خود را بگریہ میگذراند
و بشادی نمیکوشد من عمر یک ساعت خود را کہ بنسبت عمر او بس قلیل بخندہ و تازہ روئی میگذرانم
قولہ ہمچو آہ سرد صبح و گریہ ہای گرم شمع ✤ آتش اندر خود زند و دود دل افگار من ✤ آہ سرد
بمعنی دم سرد کہ بوقت یاس چیزی میکشند و صبح را بدم سرد مناسبتی تمام ست چرا کہ بوقت صبح
اندکی باد سردی وزد چون وجود صبح را زاید از یک ساعت بقا نباشد و بمجرد برآمدن آفتاب معدوم
میگردد گویا ہمان آہ سرد ش او را میسوزد یعنی زائل میگرداند و آتش در خود زدن گریہ گرم شمع
ظاہر و روشن حاجت بتوجیہ ندارد و اینچہ گفتہ کہ آتش اندر خود زند یعنی گریہ آتش در صاحب خود
زند و افگار بمعنی زخمی و مجروح ست قولہ با ہمہ مہری کہ دارد صبح خنجر میکشد ✤ تا چہ بانیہا کند
این بدگہر در کار من ✤ مہر بمعنی محبت ست و ایہام ست بمعنی آفتاب و خنجر صبح شکل صبح کاذب
کہ بصورت خنجر باشد یا کنایہ از آفتاب چون وجود صبح تابع بفلک و گردش فلک ست کہ زمانہ
نام دارد ازین باعث این بدگہر عبارت از فلک یا زمانہ است و بازی در اینجا بمعنی دغابازی و
فریب قولہ خاکسارم باد پیما آبرویم رفتہ است ✤ گو برو تا شادمان گردد دل اغیار من ✤ باد پیما
بمعنی آوارہ گرد و اینچہ گفتہ کہ گو برو یعنی ای مخاطب آبرویم کہ رفت از و باید گفت کہ برو و کنایت
از اغیار و دشمنان ست خواہ دشمنان بنی نوع خواہ کواکب و فلک و اینچنین کلام در کمال یاس و
تنگدلی صادر میشود قولہ کو روان شو سوی چشمم از درد بی آبی مرا ✤ دانہ دانہ خون دل از سینہ
بر نار من ✤ درین بیت تعقید لفظی ست بی آبی بمعنی بی آبروئی و دانہ دانہ بمعنی قطرہ قطرہ و
نار بمعنی آتش و ایہام ست بسوی معنی انار حاصل آنکہ از سینہ بر آتش من در غم بی آبروئی
قطرہ قطرہ خون دل بسوے چشم اگر روان میشود ای مخاطب بگو کہ روان شو مرا پروای آن
نیست قولہ در کمان چرخ گر آتش زند تیر سحر ✤ خم نگردد حلقہ از جوشش مقدار من ✤ کمان چرخ
باضافت تشبیہی ہمین چرخ یعنی فلک کہ در خمیدگی بصورت کمان ست تیر سحر خط شعاع آفتاب
یا آہ مظلومان جوشن نوعی از زرہ یعنی اگر فلک سوختہ نیفتد در مرتبہ من ہرگز کمی نخواہد شد قولہ
گو سپہر گرد آفتاب و گو عطارد تیر شو ✤ سر نخواہد تافت این قد کمان آثار من ✤ گرد بفتح کاف
فارسی صیغہ امر از گردیدن بمعنی شدن یعنی ای مخاطب با آفتاب بگو کہ در عداوت من سپہر شو

و بعطارد بگو که برای مقابله من تیر شو هرگز این قد خمیدهٔ من سر نخواهد گردانید لفظ تیر با لفظ عطارد لطفی تمام دارد چرا که در فارسی تیر عطارد را گویند قوله صرصر صور از فلک گر هفت دامن برورد ✤ رشته زر غشته ندهد گوشه دستار من ✤ غشته بفتح غین معجمه مخفف آغشته بمعنی آلوده یعنی اگر تند باد نفخه صور دامن هفت افلاک را خواهد درید گوشه دستار من یکتار کلابتون از کمال بی پروائی بسبیل رشوت امان طلبی نخواهد داد و اصلا از و اندیشه نخواهد ساخت قوله خرمن مه گر فروریزد ز راه کهکشان ✤ کم نگردد یک جوی از دخل استحضار من ✤ خرمن ماه اگرچه در کتب بمعنی هاله ماه نوشته اند مگر در اینجا عبارت از دوزه قرص ماه باشد که در حقیقت جسم کردی اوست و دخل بمعنی زر تحصیل ملک را گویند و استحضار بمعنی یاد داشت معلومات و با وجود لفظ یک حرف یای وحدت در لفظ جوی زائد است و این جائز است باقی معنی ظاهر قوله ربع ربع جا ربع شش جهت را خمس یافت ✤ عاشر نه تخمهٔ باغ از عشر یک انبار من ✤ ربع اول بفتح را راء مهمله و سکون یای تحتانی حاصل زراعت و ربع دوم بفتح رای مهمله و سکون با ر موحده بمعنی جای و منزل و ربع سوم بضم را راء مهمله و سکون بای موحده بمعنی چهارم حصهٔ هر چیز و خمس بالضم بمعنی پنجم حصه هر چیز و شش جهت عبارت از تمام دنیا و عاشر بمعنی عشر ستاننده یعنی از محصولات زراعات دهم حصه گیرنده و چون عشر ستاننده را مساحت و حساب دانی لازم است لهذا از لفظ عاشر مجازاً محاسب و مساح مقصود است و نه تخمه باغ کنایه از نه افلاک پس مراد از عاشر نه تخمه باغ عقل اول است چرا که نزد حکمای کلم آلهی خلقت نه افلاک و نه عقول دیگر با و تعلق دارد و عشر بالضم دهم حصه چیزی و فاعل یافت عاشر نه تخمه باغ است حاصل بیت آنکه عقل اول حاصلات مکان هر چهار حصه بر و بحر دینار از دهم حصه انبار حاصلات من پنجم حصه یافت خلاصه آنکه حاصلات تمام عالم پنجاهم حصه انبار من است مثلاً انبار مصنف صد من بود عشر آن ده من شد و خمس آن ده من مذکور دو من شد پس این دو من از آن صد من نسبت پنجاهم حصه ثابت است قوله حوصلهٔ باغ و عالم را مساحت کرده هم ✤ بسوهٔ دیدش رقم از دفتر حرا رمن ✤ عرصه بالفتح میدان و بسوه بکسر با ر موحده و سکون سین مهمله لفظ هندیست بمعنی حصه بستم از بیگه و آن در طول بیست قدم باشد و در عرض یکقدم و ضمیر شین بعرصه با مع دو عالم حرا بالفتح حاء مهمله و تشدید راء اول بمعنی نویسنده و فاعل دید و هم است و رقم بمعنی مرقوم باقی معنی ظاهر است قوله نصف ربع عشر آمد در ترازوی وقار ✤ تر و خشک

هر دو کون از حاصل ادرار من ✤ و قار بفتح اگرچه بمعنی آهستگی و تحمل ست لیکن در ینجا به معنی
گرانباری و عزت و مرتبه ست و ادرار بالکسر خرچ روزمره حاصل بیت آنکه تمام تر و خشک
هر دو عالم در ترازوی قدر و منزلت نصف چهارم حصه ادرار من برآمده که از دهم حصه حاصل
ادرار من باشد خلاصه آنکه تر و خشک هر دو عالم هشتاد من حصه ادرار من ست مثلاً
حاصل ادرار من چهارصد من باشد عشر آن چهل من شد و ربع آن چهل من مذکوره من گشت
و نصف آن ده من پنج من گردید پس نسبت این پنج با چهارصد هشتاد هم حصه است قوله
سنکه در فتوی سبق بردم ز برجیش آفتاب ✤ نه لگن از تنگه های لعل کرد اثیار من ✤ فتوی
بالفتح حکم شریعت و سبق بمعنی غلبه و پیشی و برجیس بالکسر ستاره مشتری که قاضی فلک ست
و لفظ آفتاب متعلق مصرعه ثانی ست لگن بکاف فارسی بمعنی طشت تنگه بفتح تای فوقانی
و نون و کاف عربی زر مسکوک که واحد باشد و این مفرس ٹکه ست و در هندی هر دو عدد اطلاق
کنند و در محاوره فارسی بر یک عدد از تنگه لعل و اشرفی مقصود ست چرا که طلا را زر سرخ گویند
نه زر زرد ایثار بالکسر بمعنی برگزیدن و منفعت غیر را بر حاجت خود مقدم داشتن پس ازین معنی
عطا کردن و دادن مستفاد ست در ینجا همین معنی اخیر مراد ست یعنی هرگاه که من در فتوی دادن
از مشتری که قاضی فلک ست غالب آمدم آفتاب که بادشاه کواکب ست در صله آنمعنی نه طبق
اشرفی بمن عطا فرموده طبق عبارت از فلک و مراد از اشرفی کواکب قوله بست و یک دان
پیکر زر لفت کسوت در شمال ✤ سینه پر نور آمد از گنجینه اسرار من ✤ تفصیل این بست و یک پیکر
که در فلک بجانب شمال اند در ردیف دال در شرح بیت هفدهم قصیده که مطلعش در ینجا بر ی
علامت نوشته میشود مرقوم ساخته شد در انجا مشاهده باید نمود و مطلع مذکور این ست بیت
لعلت از خنده شکر از در تر بر گیرد ✤ جز غم از گریه در ربر طبق زر گیرد ✤ آن پیکرها را از رلفت
لباس باعتبار آن گفت که از کواکب مرکب اند گنجینه اگرچه بمعنی جای گنج ست مگر موافق نسخه
مرقوم مجازاً بمعنی گنج باشد و در بعض نسخ مصرعه ثانی چنین مسطور ست مصرعه سینه پر نور شان
گنجینه اسرار من ✤ در صورت این نسخه گنجینه بمعنی جای گنج باشد قوله مصحف نه جلد
با هفت آیت ز ماه را ✤ بهر می سیپاره دید از غیرت انوار من ✤ مصحف نه جلد کنایه از
مجموع نه افلاک و هفت آیت زد عبارت از هفت کواکب سیاره و در مصرعه ثانی مه ترجمه
شهر ست که بهندی مهینا گویند و سیپاره بمعنی سی پارچه باعتبار آن گفته که هر روز شکل ماه

بوضعی دیگر می برآید و فاعل دید مصحف ست که نه جلد با هفت آیت زر صفت اوست ولفظ
ماه مصرعهٔ اول مفعول ست و مه مصرعهٔ ثانی ظرف ست حاصل بیت آنکه نه فلک از غیرت
انوار من ماه را در هر شهری پاره شده یافت و در لفظ سپهپاره ایهام ست بسوی معنی سیم حصه
قرآن مجید قوله قدسیان اندر نماز آیند و باشد دایما + سبحه او را دشان سلک در اشعار من بد
یعنی اشعار من بآن تقدس نزادی هستند که دایما فرشتگان بعد از نماز برای وظیفه خوانی خود
از سلک های مروارید اشعار من سبحه یعنی تسبیح میسازند قوله عقل کل را در دبیرستان اسرار ازل
طفل ابجد خوان شمرده جان معنی دار من + عقل کل عبارت از جبریل علیه السلام و دبیرستان
بمعنی جای منشیان و جای نویسندگان و بمعنی مکتب نیز نوشته اند و مراد از اسرار ازل اسرار
الهی ست و طفل ابجد خوان عبارت از محض مبتدی و نو آموز قوله از شراب لایزالی و دستگاهی ها
دهد + جان سرمستان حضرت را دل هشیار من + شراب لایزالی عبارت از حق تعالی معرفت الهی
و دوستگانی و دوستگامی لفظ اول بکاف فارسی و ثانی بکاف عربی در بزم پیاله نوبت خود
از راه تواضعات مخلصانه بدوستان خود دادن و مراد از سرمستان حضرت عاشقان درگاه الهی
و فاعل دهد دل هشیار ست قوله شاهبازان رواق کبریا را زقه داد + طوطی سدره نشین از شکر
گفتار من + مراد از شاهبازان رواق کبریا اولیاء الله یا ملایک زقه بالضم زا معجمه و تشدید قاف
آنچه طائر از گلوی خود برآورده در دهن بچه اندازد بهندی آنرا چوگا گویند و طوطی سدره نشین
کنایه از جبریل علیه السلام قوله من چو شمع از خود برافروزم چراغ آفتاب + روز و شب پروانه
کرده بر سرای تار من + برفروزم بمعنی لازم نه متعدی یعنی روشن شوم چراغ آفتاب عین آفتاب
و متعلق مصرعهٔ ثانی ست و روز و شب ظرف زمانی ست و تار بمعنی تاریک یعنی هرگاه که من بنور
معرفت الهی مانند شمع بذات خود روشن میشوم چراغ آفتاب نور مراد خود فائق دیده روز و
شب بر سرای من که بظاهر تاریک ست پروانه سان تصدق میشود و آنچه در بعض نسخ در مصرعهٔ
اول بجای برفروزم لفظ سرافرازم نوشته اند خطاست و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه
روز و شب پروانه شد گرد سرای تار من + این نسخه هم بهتر ست قوله زان سواری ها که باشد
صادقان را نیم شب + صبح را در خواب مانده خاطر بیدار من + یعنی بسبب آن عزم ترقی و
مشاهده که عارفان را باشد آنقدر سبک خیز شده ام که تا حین مراجعت صبح را در خواب گذاشته ام
یعنی خاطر بیدار من پیشتر از صبح از ذکر و شغل خود فارغ میشود و در بعض نسخ در سواریها واقع است

در بصورت بجای لفظ مانده لفظ بنید بهتر ست قوله از سر سودا نمائی مرغ گل خوار قلم ✤ جان عیسی نیگارد عطسهٔ افکار من ✤ سودا در اصل لغت بمعنی سیاه است و بهمین سبب نام خلطی که سیاه رنگ باشد و چون از افزونی خلط مذکور جنون پیدا میشود لهذا مجازاً جنون را نیز سودا گویند و در ترکی متاع و خرید و فروخت را گویند در اینجا معنی اول بسیار چسپان ست و در آخر لفظ سودا نمای یای مجهول برای ادای کسره اضافت کل بضم کاف عربی در ترکی خاکستر را گویند چون دود چراغ بمناسبت سوختگی حکم خاکستر دارد لهذا در اینجا از کل مراد دود چراغ ست که جزو اعظم سیاهی دوات ست و مراد از جان عیسی مضامین روح پرور ست و مراد از عطسه افکار حرکت فکری و قوت خیالی و پوشیده نماند که عیسی را با عطسه مناسبت کلی ست چه در کتب علم منقول مروی ست که آدم را حقتعالی پیدا فرمود آفتاب نور محمدی را بر پیشان ظاهر نمود آدم را بدیدن آن نور عطسه آمد حق تعالی باد آن عطسه را بجبرئیل علیه السلام تفویض ساخت چون زمانه پیدا شدن عیسی نزدیک رسید بحکم الهی جبرئیل علیه السلام آن باد عطسه را در گریبان حضرت مریم دمید مریم از ان باد حامله شد عیسی علیه السلام متولد شدند حاصل معنی بیت آنکه من آدم سخن هستم عطسه افکار من از سر سیاه قلم که همچو مرغ خاکستر خوار ست عیسی می نگارد و پوشیده نماند که بالفظ عطسه لفظ افکار لطفی عظیم دارد چرا که افکار بکاف عربی گویا هیست که بوئیدن آن عطسه می آرد و انچه در اکثر نسخ در مصرعه اول بجای از لفظ در نوشته اند و بجای سودا نمائی لفظ سودا نمای بهمزه و یا معروف ست خطاست و انچه بعض مردم گلخوار بکسر کاف فارسی خوانند از عدم تتبع زبان ترکیست قوله از دوائر هشت عظمی راست و زهیست بیان ✤ حاوی هر هشت عظمی نقطه پرکار من ✤ باید دانست که دائره عظمی آنرا گویند که بنصف کره نماید که این دائره بران کره فرض کرده شود و اگر دائره بنصف کره نه نماید آنرا دائره صغری یا صغیره نامند و دوایر عظمی که اهل هیئت بر فلک فرض کرده اند هفت اند و نزد بعضی ده و نزد مصنف این قصاید هشت بعد معنی ضروری این بیت تفصیل آنها مینمائیم حاصل آنکه بآن بزرگی هستم که نقطه پرکار من بر همه دوائر عظمی که بیان آنها در علم هیئت مذکور ست حاوی و محیط میتواند شد پس به بزرگی من چه رسد مخفی نماند که دائره اول معدل النهار ست و این را معدل النهار ازان گویند که چون سیر شمس را بر این دائره اتفاق می افتد لیل و نهار برابر میشود و در جمیع نواحی تقریباً مگر در عرض تسعین برابر نمیشود و شمس را در هر سال دو بار اتفاق سیر بر این

دائره می افتد یکی در اول حمل و دیگر در آخر سنبله دائره دوم منطقة البروج و این را منطقة البروج ازان نامند که همه دوازده بروج برهمین دائره واقع شده اند و سیر شمس دایما برهمین دائره میباشد و این دائره دائره معدل النهار را تقاطع نموده ست حمایلی چون شمس بر دو نطقه محل تقاطع رسد لیل و نهار برابر میشود در جمیع بقاع غیر عرض تسعین دائرهٔ سیوم ماره بانقطاب الاربعه و این دائره ایست که بر هر دو قطب منطقة البروج و هر دو قطب معدل النهار ربر بر دو میل کلی گذشته و میل کلی عبارت ازان ست از غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار چهارم دائرهٔ الافق و این دائره ایست که تنصیف فلک میکند در میان مری و غیر مری یعنی دائره افق فرق میکند آنقدر فلک را که بالای زمین دیده میشود و میان آنقدر فلک که از نظر ناظر محجوب ست زیر زمین و طلوع و غروب کواکب باین دائره تعلق دارد و هر دو قطب این دائره سمت الراس و القدم اند و این را افق حسی گویند و نزد محققین افق سه قسم است یکی را بیان کردیم و بیان دوم و سوم تطویل میخواهد و هریکی ازین هر سه افق بلحاظ حرکت فلک حمایلی ست و دولابی در حوی دولابی بر محاذات ستوا ست و حمایلی بر اکثر بلاد معمورهٔ عالم در حوی یعنی بطور گردش آسیا بر عرض تسعین ست که قطب شمالی یعنی قطب معروف در انجا سمت الراس باشد پنجم دائرهٔ نصف النهار و این دائرهٔ ایست که هر دو قطب عالم که عبارت از هر دو قطب معدل النهار ست گذشته سمت الراس و القدم میگذرد و ششم دائرة الارتفاع چون قوس ارتفاع کواکب ازین دائره ماخوذ ست لهذا بدین اسم مسمی گشت و این دائره میگذرد سمت الراس و القدم و این دائره در روز و شب دو بار با دائرهٔ نصف النهار منطبق میگردد و در هر وقت از محل خود تجاوز میکند هفتم دائره اول السموات و این دائره ایست که مرور میکند بسمت الراس و القدم و بدو نقطه مشرق و مغرب و قطبین این دائره هر دو نقطه جنوب و شمال ست و بالای خط استوا منطبق میشود بمعدل النهار و در افق حوی مقاطع معدل النهار باشد بزوایای قایمه و در آفاق مائله مقاطع معدل النهار نیز باشد مگر بر غیر قوایم هشتم دائرة المیل و این دایره ایست که مرور میکند بر هر دو قطب معدل النهار و شناخته میشود باین دائره بعد کواکب سیاره از معدل النهار و میل منطقة البروج از معدل النهار نهم دائرة العرض و این دایره ایست که مرور میکند بدو قطب بروج و شناخته میشود بآن عرض کواکب دهم دائره وسط السماء الرویته و آن میگذرد با قطاب منطقة البروج و افق و هر دو قطب آن طالع و غارب قوله این سخنها جمله

نا مشروع گفتم زین سپس ✦ ذیل عفو کردگار و دست استغفار من ✦ حالا در چند ابیات معذرت لاف و گستاخی خود مینماید و در صورت نسخہ وحادی جمع دعوی و سپس بکسر سین مہملہ اول و فتح بار فارسی بمعنی پس و بعد کذا فی البرہان معنی بیت ظاہر ست قولہ خاک بر سر باد و آتش در جگر گر بعد ازین ✦ اینچنین جرات نماید نفس شیطان سار من ✦ حرف باد و خاک و ایہام ست بسوی معنی ریح بمناسبت خاک و آتش و لفظ سار بمعنی مانند و مثل و بہ معنی کثرت و ظرفیت نیز میتواند شد قولہ من کم زان مور کو را سایہ نبود بر زمین ✦ نیست را ہستی بود در معرض اثار من ✦ نوعی از مور باشد کہ در زمستان بیرون آید بہ نسبت این مور سرخ تابستانی نہایت کوچک باشد اگرچہ سایہ دارد مگر بنظر نمی آید معرض بالفتح محل ظہور چیزی یعنی ہر چیز باریک و موہوم کہ حکم نیستی دارد در مقابلہ من حکم ہستی دارد یعنی بزرگ جثہ بنظر می آید قولہ کمترم زان موی کو را حلقہ سازی در شراب ✦ شاہد این حال بس اشک و تن بیمار من ✦ درین بیت خطاب بسوی ہر مخاطب ست و فائدہ حلقہ کردن آنست تا تشبیہ لاغری با خمیدگی پشت ظاہر آید و شراب بمعنی ہر چیز رقیق کہ قابل اشامیدن باشد قولہ باد پیما خاک بی آبی بدم گرد جہان ✦ بر در سلطان فروغی یافت کار و بار من ✦ باد پیما بمعنی بیحاصل و بیہودہ گردندہ خاک بکسر کاف موصوف و بی آب صفت و آب بمعنی عزت و رونق بدم بضم با مخفف بودم قولہ این زمان شاہ جہان فخر زمانم کرد نام ✦ ربع و عشر از پنجہ و چل رفت و شد با چار من ✦ مراد از لفظ با در آخر مصرعہ فقط لفظ با است کہ سہ عدد دارد و چار بمعنی ملاقی و مقابل لفظ پنجہ را شصت عدد است و چل را سی و سہ مجموع نود و سہ شدند چون ربع ازین مجموع رفت سہ ماہ کم ہفتاد سال باقی ماندند کمی سہ ماہ از نظر انداختہ از ہفتاد بار دیگر و ہم حصہ رفت شصت و سہ باقی ماند بعدد سہ عدد و لفظ با بآن ضم گردند شصت و شش حاصل شدند یعنی درین زمان بادشاہ مرا خطاب فخر الزمان بخشیدہ است کہ از عمر من شصت و شش سال گذشتہ اند و اگر از لفظ چار جسم و وجود مقصود کنند چرا کہ از چار عنصر مرکب ست درینصورت رقمت و شد نسخہ بنحو شد درست باشد و لفظ با بر معنی خود باشد درین حال از پنجہ و چل اعداد آن مراد نسازند و از نود ربع و عشر خارج نمایند عمر شصت سال و نہ ماہ ثابت میشود قولہ تا نگشتم بر در حکمش چو خاتم حلقہ بست ✦ چون نگین زرین نشد بام و در و دیوار من ✦ خاتم بفتح تا بہ معنی

انگشتری و حلقه پشت بمعنی خمیده پشت ای فروتنی کننده قوله زین سپس گوش من و نعل سم یکران شاه ✤ حلقه اشراف ملک این دانه و شهوار من ✤ یعنی بعد ازین از کمال عجز و فروتنی از نعل اسپ بادشاه حلقه غلامی بگوش خود خواهم انداخت و حلقه گوش شرفای ملک این اشعار من خواهند شد یعنی بعزت تمام و رغبت کامل خواهند شنید

قصیدهٔ پنجاه و پنجم

قوله خور چو هند قرص زر بر سر این سبز خوان ✤ سفره گلریز را باز کند شب نهان ✤ بحر این قصیده منسرح مطوی مکسوف موقوف ست بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات قرص زر عبارت از قرص آفتاب خور فاعل و قرص زر مفعول است بتغایر اعتباری و سبز خوان کنایه از فلک سفرهٔ گلریز عبارت از انبوه کواکب یعنی شب هنگام ستارگان خود را پوشیده میکند قوله نشکند این قرص زر لیک از و بشکند ✤ کاسه سیمین ماه بر طبق آسمان ✤ شکستگی ماه را بآفتاب ازان نسبت کرده که افزونی و کمی ماه را کثرت و قلت مقابله آفتاب سبب ست قوله چشمه بی نم بر دلای و جا راز خاک ✤ ژانکه میان محیط از دو طرف شد روان ✤ چشمهٔ بی نم کنایه از آفتاب زیرا که آفتاب را چشمه گویند و حال آنکه در خود آب ندارد لای بمعنی گل سیاه که از زیر آبهای استاده می برآید و جا بضم دال و بعده جیم بمعنی تاریکی شب و خاک عبارت از زمین و محیط دریای شور را گویند در اینجا کنایه از آسمان و دو طرف اشارت از مشرق و مغرب و فاعل روان شد چشمهٔ بی نم ست درین بیت چند عجائبات آفتاب را بیان کرده اول آنکه چشمه است و بی آب دوم آنکه آب ندارد و لای مذکور را از خاک میشوید سوم آنکه خود چشمه بی آب ست و طرفه اینکه میان دریا روانگی دارد چهارم آنکه هر چشمه بیک سو روان باشد و این بدو طرف روان ست پوشیده نماند که آفتاب دو حرکت دارد یکی حرکت خاص خود که از مغرب بسوی مشرق ست چون این حرکت نهایت بطی ست باین حرکت چهارم حصه فلک را در سه ماه طی میکند اکثر مردمان ظاهر بین این حرکت را نمی شناسند دوم حرکت قسری که بتحریک فلک الافلاک با و حاصل میشود و این حرکت از مشرق بسوی مغرب ست چون این حرکت نهایت سریع السیر ست لهذا بدین حرکت چهارم حصه تمام فلک را بدو پهر طی میکند قوله چشمه بماهی رسید پنج مه نو فرست ✤ تا ثیر با کند بدر شفق خور قران ✤ مراد از چشمه آفتاب ست و ماهی عبارت از برج حوت چون آفتاب در برج حوت آید بهندی ماه چیت باشد و موسم بهار بظهور آید و پنج مه نو کنایه از پنج انگشت و فرست

بکسر تین صیغهٔ امر از فرستادن و مراد از شریا دندان که مقصود از دهان ست و بدر پیالهٔ بلوریا نقره و شفق شراب سرخ و خور بمعنی خورنده یعنی درمیان خود گیرنده و چون ماه بشریا می آید ماه راشرف حاصل میشود و زمانه باسعادت باشد قوله در عمل ساحری کرد و عزیمت خلت + مار سیه حلقه زد بر طرف گلستان + عزیمت بمعنی عزم و قصیده و معنی افسون و دعا و مار سیه کنایه از زلف و گلستان رخساره یعنی ای محبوب چون مار زلف تو بر کنارهٔ گلستان رخساره حلقه زده نشسته بود حالا که خط تو برآمد شاید که این خط در تکمیل عمل ساحری عزم درست کرده است که باین جرأت مار گیری زلف مینماید یا آنکه بعض ساحران افسون و عزیمت خوانده ماران را میطلبند ماران حاضر میشوند لهذا شاعر میگوید که ای محبوب در عمل ساحری شاید که خط تو عزیمت خوانی کرده است که مار سیاه زلف از یکجهت حاضر شده در کنارهٔ گلستان رخساره حلقه زده نشسته است قوله نیست جز ابروی تو ماه نوی هر سحر + نیست بجز چشم تو مشتری در کمان + سحر کنایه از پیشانی معمول ست که ماه نو هر شام میباشد و این ماه نو عجیب ست که هر سحر ست و ابرو را ماه نو از آن گفت که ماه نو مقبول و منظور خلائق میباشد چشم را بستارهٔ مشتری تشبیه داد از جهت سرخی و روشنی یا سعادت یا لطوی حرکت و کمان در اینجا عبارت از برج قوس ست و باید دانست که برج قوس اگرچه خانهٔ مشتریست مگر مشتری همیشه در قوس نمی ماند و چشم تو عجب مشتریست که همیشه در قوس بر و مقیم ست یا آنکه مشتری که در قوس می آید هیچ چیز مشابه آن هیئت در عالم نیست اگر هست مشتری چشم تو در خم قوس ابروست قوله آن بخط تو عارض ست آن نه بنفشه است و گل + شاخ نرسنبل ست بر ورق ارغوان + یعنی آن خط و عارض تو مثل خط و عارض دیگر معشوقان نیست بلکه بنفشه و گل بآن هر دو نسبتی ندارد بلکه شاخ سنبل تر بر برگ ارغوان مشابه آن میتواند شد تفوق سنبل بر بنفشه این ست یکی سیاهی رنگ دوم بوی خوش سوم باریکی ریشه ها و تفوق ارغوان بر گل آنست یکی شوخی رنگینی دوم از شائبهٔ زردی پاک بودن سوم بیخار بودن چهارم دیرپائی قوله ترک تو خفته مدام در خم محراب ست + هست برین معصیت روی سیاهش نشان + ترک بالضم عبارت از چشم و از محراب در اینجا محراب مسجد مقصود ست و مراد از آن ابرو ست و روی سیاه آن ترک سیاهی چشم ست که آنرا مردم گویند و بمناسبت مست لفظ مدام که هم بمعنی شراب ست لطفی دارد قوله مردم از انصاف شاه مائل طاعت شدند + پیش بروی فساد چشم کشادن توان + مردم عبارت از مردم چشم و مائل طاعت شدن اشارت بآن ست که مردم چشم در خم ابرو که مشابه بمحراب مسجد ست واقع شده اند و در

مصرعهٔ ثانی استفهام اقراری ست که در الفاظ صورت اقرار ست و در معنی انکار حاصل آنکه پیشتر ازین آن مردم بر روی فساد چشم کشادن نمیتوانند یعنی از بیم انصاف شاه بر حال عشاق ترکب فساد نخواهند شد قوله خضر سکندر نشان هود مسیحا جبین ✤ شاه ملک آستین ماه فلک آستان ✤ هود بالضم نام پیغمبر یست علیه السلام ملک بفتحتین فرشته و ملک آستین از ان گفت که دست ملائک بلوث معاصی آلوده نمیباشد بجاز اطلاق ظرف بر مظروف مراد از آستین دست باشد قوله شاه محمد علم ماه ستاره حشم ✤ آدم موسی قدم حیدر احمد توان ✤ شاه بکسر ها موصوف ست و محمد علم صفت آنست یعنی شاهی که علم فوج او چون علم محمد صلی الله علیه وسلم مظفر و منصور ست و مراد از قدم بالفتح جاه و جلال و حیدر در لغت شیر درنده است و لقب حضرت علی کرم الله وجهه قوله پرچم منجوق او در شکن خود گرفت ✤ گوشهٔ خورشید را همچو خط دلستان ✤ درین بیت صفت بلندی نشان لشکر ست پرچم سوی دم گاؤ کوهی منجوق بالفتح ماهچه علم قوله ایکه بر روز نبرد خنجر بهرام چرخ ✤ پیش تو چوبین بود در صف کین چون میان ✤ بهرام چرخ مریخ که ترک فلک و خونریز ست و مراد از چوبین کند و بی اثر و میان بمعنی نیام تیغ قوله روز وغای تو مرگ و نالش نای عدو ✤ در شب عدل تو گرگ و مالش پای شبان ✤ در وسط هر دو مصرعه واو برای لزوم ست یعنی روز جنگ تو مرگ را نالهٔ برآوردن از گلوی عدو ضرور ست و در شب عدل تو پای شبان را بالش دادن گرگ ضرور ست و شبان بفتح چوپان و چرواهار اگویند قوله حلقهٔ درگاه تست دائره کاندرو ✤ کم بود از نقطهٔ عرصهٔ هر دو جهان ✤ معنی بیت ظاهر ست قوله روح قدس خواست تا روی نهد بر درت ✤ برشده صد ساله راه از قمم لامکان ✤ روح قدس بضمتین قاف و دال نام جبریل علیه السلام برشده یعنی بالا رفته قمم بکسر قاف و فتح میم اول جمع قمه که بالضم و تشدید میم ست بمعنی سر هر چیز مراد از قمم کنگره هاست قوله تا که ز بر چار زن جنبش نه شوهر ست ✤ مادر عالم نه زاد مثل تو صاحب قران ✤ زبر بمعنی بالا چار زن کنایه از اربعه عناصر و نه شوهر نه افلاک و صاحب قران بفک اضافت و بکسر قاف عبارت از بادشاه عظیم القدر باید دانست که صاحب قران بادشاهی را گویند که بوقت خروج نطفهٔ پدرش تا بوقت ولادت او زحل و مشتری را در یک دقیقه قران عظمی باشد اینچنین بادشاه را سلطنت دیر پا با غلبه باشد قوله ورد سحرگاه تست رقیهٔ الیاس و خضر ✤ مفلس درگاه تست خازن دریا و کان رقیه بضم را و مهمله و سکون قاف و یای تحتانی سحر و افسون که برای شفا خوانند

یعنی وردی که بسحرگاه میخوانی خضر و الیاس آنرا رقیه خود گردانیده اند برای شفای خود یا برای شفای دیگران معنی دوم آنکه ورد سحرگاهی که برای دعای تو خضر و الیاس میخوانند همین رقیه خضر و الیاس ست که بآن مردم را شفا می بخشند و هر شخصیکه بدرگاه تو حکم مفلس داد او نیز آنقدر سرمایه دارست که آنرا خزانچی بحر و کان توآن گفت معنی دوم آنکه خزانه دهندهٔ بحر و کان که آفتاب ست بدرگاه تو مفلس سائل ست **قوله** بحر عقولی نه در شهر علومی نه در باغ امالی نه گل روح امینی نه جان **عقول** جمع عقل و هر جا پا دریں بیت برای خطاب ست و لفظ در اول بضم دال و لفظ در دوم بفتح دال امان بمعنی امن و روح امین بمعنی جبرئیل و جان دو معنی دارد یکی در فارسی جان آدمی وغیره را گویند دوم در عربی قوم جن را گویند **قوله** هر که کشد چون قلم سر ز خط حکم تو پر روی سیاهش کنند چون ببرندش زبان **معنی** بیت ظاهرست **قوله** خیر و شر ملک را حکم ترا داد امام کز تو سرافراز شد دودهٔ عباسیان **مراد** از امام خلیفه عباسی و دوده بالضم بمعنی خاندان یعنی برای اجرای امور نیک و بد امام ترا حکم کلی داده است چرا که از اطاعت تو خاندان اولاد حضرت عباس عم رسول الله را عزت و سرفرازی حاصل شده **قوله** تا ز خروش خروس بر سر طشت کبود بیضهٔ زر افگند زاغ سیه از دهان **طشت** کبود فلک ست و بیضهٔ زر آفتاب و زاغ سیه شب یعنی تا بعد شور کردن مرغ خانگی آفتاب طلوع ننماید **قوله** پایهٔ تخت تو باد بر سر مه سرفراز چتر تو باد بر سر خورشیایان **معنی** بیت ظاهرست

قصیدهٔ پنجاه و ششم **قوله** تیر بین در جولان از سپر تیغ کشان چه خمی تیر کز گوشه نشین ست کمان **بحر** این قصیده رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مجنون و عروض و ضرب مخبون مقصور بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان **تیر** نام عطارد و جولان بفتحتات بمعنی بند آهنی که در پای مجرمان می اندازند و سپر تیغ کشان کنایه از آفتاب چرا که صورت سپر دارد و از خطوط شعاعی گویا تیغ میکشد یعنی ای مخاطب عطارد را به بین که در بند آهنی ست بسبب آفتاب چون اکثر عطارد بسبب قرب آفتاب بنظر می آید گویا عطارد پا بزنجیر ست خه بفتح خا معجمه و ها ی ملفوظ کلمهٔ تحسین ست بمعنی واه واه و خی بفتح خا معجمه نیز همان ست و بمعنی عجب و عجیب مستعمل میشود و تیر همان عطارد که مذکور شد و مراد از گوشه نشین پوشیده و پنهان ست و کمان برج قوس هرگاه تیر یعنی عطارد در برج قوس میرود

قوس از نظر نهان میشود چرا که عطارد همیشه همراه آفتاب سیر میدارد پس بالضرور در هر برج
که عطارد و آفتاب خواهند رفت از شعاع آفتاب ستارگان آن برج از نظر مردم پوشیده
خواهند شد حاصل مصرعهٔ ثانی آنکه واه عطارد عجب تیریست که بمجرد رسیدن او کمال یعنی
برج قوس پوشیده میگردد شاعر مضمون هر دو مصرعه بطریق تعجب بیان کرده و معنی
دیگر آنکه تیر مدت ماندن آفتاب را گویند در برج سرطان و او اخر تیر ماه ابتدای خریف ست
چه خریف در لغت موسمی ست که در ان میوه های پخته از درختان چیده شوند زیرا که
خرف بمعنی میوه چیدن ست لهذا شاعر از لفظ تیر موسم خریف مراد داشته بیان حالات
خریف مینماید و جولان بمعنی تاختن و سپر تیغ کشان آفتاب ست یعنی موسم خریف را
ببین که چه ترکتاز خود بتائید آفتاب میسازد و در مصرعهٔ ثانی مجازاً مراد از تیر برج سرطان ست
چرا که سرطان با ماه تیر تعلق دارد و کمان برج قوس ست یعنی برج قوس از مقابلهٔ سرطان
گوشه گرفته است و ظاهر ست که مقابل سرطان جدی ست نه قوس و انچه در اکثر نسخ
در صدر مصرعهٔ ثانی چه زهی نوشته اند خطاست فافهم و تامل قوله سهم آن تیر چنان رفته
که در قاعهٔ باغ بشاخ زرین سپر آویخته از نوک سنان پسهم بمعنی خوف و ایهام ست
بمعنی تیر و لفظ تیر در ینجا مجازاً بمعنی موسم خریف چرا که او اخر تیر ماه ابتدای خریف ست
و لفظ شاخ بی کسره حرف آخر فاعل ست و زرین سپر که کنایه از برگ زرد ست معقول و
سنان عبارت از خار و ظاهر ست که چون در او اخر تیر گاه میوها پخته میشوند برگهای آن
درختان میوه دار زرد میشوند و ریختن آغاز میکنند و اکثر خارهای آنها نمودار میشوند و ظهور خریف
در آخر ماه تیر بیشتر موافق اقلیم چهارم و پنجم و ششم و هفتم ست قوله زاغ لولی بچه صدره
نشیمن در بر بدر نوا کرد سرا پرده زر لغت خزان و لولی بچه دشنام ست بمعنی حرام زاده
صدره بالضم خانهٔ نیم تنه و صدرهٔ نشیمن ازان گفت که پرهای زاغ سخت و کثیف
و بدرنگ میباشند و انچه در بعض نسخ بجای پشیمن سیمین نوشته محض بیجاست و نوا بمعنی
سامان و سرمایه و ملک و پرده زر لغت کنایه از شاخ و برگ زرد شده و خزان اگرچه از خریف
بعد دو ماه میشود لیکن چون خریف مقدمهٔ خزان ست لهذا شاعر در ین بیت خریف را
بخزان تعبیر کرده و باید دانست که خزان موسمی ست که مردم که از باد سرد پوستین و گوشه میخرند
و ابتدای آن از میزان ست چون داغان در موسم خریف برای خوردن میوه در باغ بسیار

آمد و رفت دارند لهذا شاعر میگوید که در نیولاز انواع حرام زاده تنگ معاش خوار را به بین که چگونه
خیمهٔ زربفت خزان را که عبارت از باغ ست در برگ و نوای خود آورده متصرف شده است
و لفظ نوا و پرده بصنعه موسیقی لطفی دارد قوله در برشاهد آبی ست شکر گون مخمل + گولی گوئیست
زرد رخم مشکین چوگان + آبی میوه است مشابه بسیب آنرا بهی نیز گویند بهدانه که بدوای
تبرید بکار میبرند تخم او ست و مراد از شکر گون سفید مائل باندک زردی ست و مخمل بخارا معجمه جامه
معروفست و مراد از مجموع شکر گون مخمل چیزیست مثل عنابر پنبهٔ منقوش که بر میوهٔ بهی محیط
باشد چون آن عنابر را بجامهٔ درشت پاک نمایند زردی برآید لهذا مصنف میگوید که ای
مخاطب گویا آن بهی گوی زرین ست و مشکین چوگان شاخ ست باعتبار تیرگی رنگ
پوست شاخ یا بلحاظ برگ سبز و سبزی و سیاهی در محاورات فارسیان حکم واحد دارد قوله سیاکی آن
صنم چادر گلی بر سر + چون عروسان بصر دایه رومی بچگان + سیاکی بسین مهمله و یا رتحتانی
و کاف فارسی نام میوه است که رنگش مائل بسیاهی باشد و بعضی نوشته که قسمی انگور که بسایه
خشک کنند رنگش سبز باشد و سبز و سیاه نزاد فارسیان یکی ست و عروسان بصر عبارت از
مردم چشم و مراد از رومی بچگان بعلاقه مردم چشم اشک سفید ست و بعلاقهٔ سیاکی تخم او ست
که سفید مائل بسرخی باشد و در بعض نسخ بجای سیاکی آن صنمی تاک زنگی صنمی نوشته اند و بنصورت
مراد از تاک انگور حبشی که آنرا خایهٔ غلامان نیز گویند رنگ آن سیاه باشد قوله
سیب شکلی زنخ یار و بمعنی لب یار + کز برون لعل نمائیست و درون شهد نشان + انچه گفته
بمعنی لب یار یعنی بمزه شیرین ست و از برون لعل نما ازان گفته که سیب ولایتی قریب بنصف
سرخ میباشد قوله شکل امرود و عود ست بهم روبارد + بجانب نای روان بهر نوائے
دل و جان + عود نام سازی ست که بطور ستار از نصف کدو سازند چون دو عود را روبارد
بهم وصل کنند شکل مدور مخروطی پیدا میشود و امرود هم باین شکل ست تای در بنجا بمعنی حلق
و نوا بمعنی توشه و غذا لفظ عود و نای و نوا هر سه از صنعه موسیقی ست بسبیل ایهام قوله
تا ز بردار بر آورد سر خون آلوده + و انکه بید ست کشد خنجر زرین زمیان + مراد از دار شاخ بهت
و انار را بلحاظ سرخی دانه سرخ آلود بسیار مناسب بهت و لفظ بید در کلمه بید ست نوعی از
بید باشد که برگش بصورت خنجر مشابه است و در لفظ بید ست ایهامی لطیف ادا کرده بمعنی
شخصی که دست ندارد و معمول ست مجرمی را که بردار کشند خونش بر تیغ میریزند قوله دیده را

در افشان چو عقیق لب یار * ساعد شاخ زر افشان چو کف شاه جهان * در افشانی لب یار با عتبار خندهٔ دندان نمایا با عتبار کلام مرغوب و زر افشانی شاخ بلحاظ برگ زر ریختن بموسم خریف و خزان و در بعض نسخ بجای ابر لفظ بدر واقع است در ینصورت ذات مصنف مقصود باشد قوله ای بت ماه خد و مار خط و موی میان * چند آخر یکی موی کشی کوه گران * خد بالفتح رخساره و مار خط یعنی خط دراز زلف تو مانند مار طویل و سیاه است و در بعض نسخ مو خط نوشته در ینصورت مراد خط نورسته ریش و بروت ست و یکی موی کنایه از میان باریک است و کوه گران کنایه از سرین بزرگ ست چه بزرگی سرین را در معشوقان حسن پندارند خصوصا در زنان * قوله پرده روی ثریای تو یک ذره شفق * برقع چهرهٔ مهر تو یکی پاره دخان * ثریا عبارت از دندان و یک ذره شفق لب رنگین و دهان تنگ و مهر اشارت از عارض روشن و دخان بمعنی دود ست و مراد از پارهٔ دخان زلف ست قوله شکن زلف ترا لاله تر در شمشاد * لعل در پاش ترا پخه در آتش پنهان * لاله تر کنایه از رخساره و مراد از شمشاد زلف ست چرا که برگ شمشاد مشابه بموی طره باشند و تمام درخت نورسته شمشاد از جهت موزونی مشابه بقد معشوقان باشد و لعل لب ست و در پاش بضم دال بلحاظ خنده یا کلام و پخه بمعنی ژاله و تگرگ در ینجا کنایه از دندان و آتش عبارت از لب سرخ قوله ذره ذره بسر تیغ فنا باد قطیع * در دل بدر اگر مهر تو گیرد نقصان * بدر در ینجا تخلص شاعر و قطع بمعنی مقطوع و در بعض نسخ باد قطیع نوشته است قطیع بمعنی مقطوع مآل واحد ست قوله خیز چون صبح دمی زن بشکر خنده زمی * پیش کاین ساغر زر بار بر آید ز نهان * ازین بیت خطاب ست بمهان بت ماه خد علی العموم و ساغر زر بار کنایه از آفتاب و درین بیت تقیید لفظی ست یعنی پیش ازین که آفتاب از پوشیدگی بر آید برخیز و ازمی نوشی مانند صبح بشکر خنده دم بزن ای انفاس خود را بشادی صرف کن و در بعض نسخ این بیت چنین واقع شده بیت خیز و چون صبح دمی زن بشکر خنده دمی * پیش کش ساغر زر باز بر آید ز دهان * در ینصورت ضمیر شین راجع باشد بصبح دوم اول بمعنی متضمن باشد دوم ثانی بمعنی یک لحظه و لفظ باز بزای معجمه بمعنی بار دیگر و بعد لفظ پیش لفظ ازان یا ازین محذوف باشد و در بعضی بجای کش لفظ کو نوشته اند و بجای بر آید بر آرد مرقوم ست در ینصورت هم ضمیر راجع بصبح باشد و فاعل بر آرد هم صبح قوله شفق می سوی پروین زند تا نکند * یک مه چارده یا پنج هلال تو قران * پروین کنایه از دندان و مه چارده پیالهٔ نقره یا بلور و مراد از پنج هلال

پنج انگشت و فاعل نکند مه چارده و مفعول آن قرآن ست حاصل آنکه تا پیاله را نگیری می بدهان تو نرود و قوله کشتی زر چو بدریای نگون غرق شود ✤ جهد آن کن که نمایی لب جولان ✤ کشتی زر عبارت از پیالهٔ زرین و مراد از دریای نگون لفظ می ست چرا که دریا را در عربی یم گویند و یم را چون قلب کنی می حاصل شود و فاعل نمایی کشتی زر قوله هر که بادهٔ زخمستان الهی نوشد ✤ در خورش ساغر خورشید چو کف شاه جهان ✤ در خور بمعنی لائق و خور بمعنی آفتاب معنی شعر ظاهر ست قوله حاکم روی زمین اجرهٔ هفت اقلیم ✤ خسرو تخمگهٔ کل ممالک سلطان ✤ اجره بضم اول و سکون جیم مخفف اجری که بمعنی روزینه وظیفه باشد کل بتشدید لام مضاف و ممالک مضاف الیه و سلطان عبارت از بادشاه خود ست قوله ای فریدون فر و آرش روش سام حسام ✤ آبتین آب موید و گرشاسپ توان ✤ آرش بفتح را نام پهلوانی که در تیراندازی نظیر خود نداشت و سام نام جد رستم و حسام بضم حا رهلهٔ شمشیر آبتین بالف ممدود و وقف با سوحده و کسر تا رفوقانی و سکون یا رتحتانی بروزن آستین نام پدر فریدون و آب بمعنی عزت و رونق و موید نام بادشاهی دید بفتح تحتانی دست و قوف و گرشاسپ بکسر کاف فارسی و سکون را و شین معجمه و الف و شین مهمله و با فارسی هر سه ساکن نام بادشاهی که یکی از اجداد رستم بوده است قوله چرخ زرین کله و سبز قبا با همه جاه ✤ همچو نی پیش سر کلک تو بربسته میان ✤ چرخ را زرین کله باعتبار آفتاب گفته و بربستگی میان دسته که ازان نیزه سازند بسیار ظاهر ست یعنی باوجودیکه چرخ یک بادشاه عظیم القدرست مگر برای بجا آوردن احکام تحریرات قلم تو همچو نی نیزه بکمال بربستگی های میان ست قوله نیست جز کلک تو طوطی شکر منقاری ✤ که سوی روم پرد بار و از هندستان ✤ روم عبارت از کاغذ و مراد از دریا دست ممدوح و هندستان کنایه از دوات قوله نیست از عدل سر تیغ تو جز خط و شکر ✤ کاغذین جامه کسی بر سر بازار جهان ✤ در بعضی از ولایات معمول ست که مظلوم دادخواه جامه کاغذین می پوشد و در ینجا شکر عبارت از قند ست و معمول ست که کوزه های قند را در کاغذی پیچند و بودن خط کتابت در کاغذ پر ظاهر ست حاصل آنکه در زمانهٔ عدل تو سوای خط و شکر کسی جامهٔ کاغذین نمی پوشد و حاجت دادخواهی ندارد و در بعض نسخ بجای عدل لفظ سهم واقع ست بمعنی خوف قوله چون کمان دید که دلجوی ممدوح شد تیرت ✤ هر دم از خانه برون میکشدش از پی آن ✤ دلجوئی دو معنی دارد یکی اصطلاحی و آن تسلی و دلاساست

دوم لغوی و آن جست و جوی دل کوشیدن ست یعنی تیر تو دل جوی عدو بمعنی لغوی مینمود چون
گمان بغلط فهمی خود چنان دریافت کرد که تیر تو دل جوی عدو بمعنی اصطلاحی میکند ازان باعث
او را هر دم از خانهٔ خود بعتاب بیرون میکشد لفظ دم و خانه و نی بسیار مناسب ست قوله
قرص خورز آتش ازان نیزه کشد تا هرگز ✤ نرشد دشمن بی آب ترا دست بنان ✤ از
آتش نیزه کشیدن مراد خطوط الشعاع برآوردن ست و آب بمعنی آبرو و لفظ بنان درینجا
لطفی عظیم دارد چرا که بقرینهٔ دست ایهامی دارد بسوی معنی سرانگشتان قوله ایکه از عدل
تو شیر اجم آهو برد را ✤ بی زبان پرورش در دهن خود چو زبان ✤ اجم بفتحتین بیشتا نها
و انبوهی های درختان و احدش اجمه چون شیر جوان و پر قوت باشد برای تسکین حرارت
مزاج خود در سایهٔ انبوهی نیستان که نهایت سرد میباشد مسکن می گزیند و در مصرعهٔ دوم اول
لفظ زیان بیای تحتانی ست بمعنی نقصان و ضمیر شین راجع بآهو برده و اگر از شیر برج اسد
مراد دارند و از اجم فلک معدله و کنند باعتبار سیری و از آهو برده آفتاب اراده نمایند این صورت
هم بهتر ست قوله بخلاف تو اگر دشمن بیدین دم زد ✤ نیست گلدستهٔ اقبال ترا هیچ زیان ✤
درین بیت لفظ خلاف و بیدین لطفی عظیم دارد چرا که خلاف در عربی دو معنی دارد یکی مخالفت
دوم درخت بید و بیدین سه معنی دارد یکی کافر مطلق که هیچ دین نداشته باشد دوم بمعنی هندو
که بچهار بید این اعتقاد دارند که کتاب الهی ست سوم آنچه منسوب بدرخت بید باشد و
این بیت قطعه بندست با یک بیت آینده قوله کاین ست از شرر نار مجوسی یاقوت
فارغ ست از ضرر صرصر دی باغ جنان ✤ نار را با مجوس ازان نسبت کرده که مجوس
فرقه ایست برین زرتشت که آتش پرستی مذهب ایشان ست و گویند که یاقوت در آتش
نمیگلوزد ظاهرا بموجب قول مصنف در شرر که آتش ضعیف ست نمی سوخته باشد صرصر
باد تند و دی بفتح دال ماهی ست در آخر زمستان که بهندی ماه نامند و صحیح ماگهست جنان
بکسر جیم جمع جنت ست قوله گر به بیجاده رسد عکس نگین تو شبی ✤ در کشد خرمن مه را زره
کاهکشان ✤ گر حرف شرط و بیجاده چیزی ست که آنرا کهربا گویند خرمن ماه را گویند و کاهی
که ماه را نیز نامند حاصل آنکه در مهر نگین تو آنقدر جذب بلا دو کشش ممالک ست بالفرض
اگر عکس آن نگین تو بر کهربا امتداد آنقدر قوت جاذبه بهرساند که تمام خرمن ماه را از راه کهکشان
بسوی خود در کشد قوله در تصاعد کفدی گرد براقت سوی چرخ ✤ چشم عقرب شودی سحدن نور

از دبران ✤ ور بواؤ عاطفہ حرف شرط تساعد بضم عین، بالا روی کندی صیغہ مضارع بیائی
تمنائی شرطیہ و ہمچنین شودی و کژدم آنقدر چشم کوچک دارد کہ اکثری متفق اند کہ کژدم چشم
ندارد و ہمین حال ست برج عقرب را و دبران بفتح دال و فتح با موحدہ نام منزل چہارم از
منازل قمر ہر کہ وقت طلوعش او را ببیند بصارت چشم او زائل گردد یعنی با وجودیکہ عقرب
خود کور ست و دبران نیز باعث کوری چشم ست لیکن اگر گاہگی از رفتار اسپ تو غباری
بسوی فلک بالا روی کند از تاثیر آن دبران سرمایۂ نور بصارت شدہ چشم عقرب امعدن
نور بصر نماید قولہ نام پاکت بسر شرع با نصاف نہند ✤ تاج زرین کہ از و آب رخ ماہ نہان ✤
ہم سر معرفت و باز حقیقت بمراد ✤ در تو از روشنی افسر دین ست عیان ✤ این ہر دو بیت
معمای ست کہ ازین اسم شاہ محمد بیرون می آید سر شرع شین ست و سر انصاف الف و آب
رخ ماہ کنایہ از لفظ ماست چرا کہ ما در عربی آب را گویند چون ما را از لفظ ماہ دور کردہ شین و الف
را بالای حرف ہا نہند لفظ شاہ حاصل آید و سر معرفت میم و سر حقیقت حا و سر مراد میم و افسر
دین دال ست چون این ہر چہار حرف را بترتیب جمع کنند محمد میشود و ظاہرا این معما الحاقی
است و از ہمین جہت در اکثر نسخ یافتہ نمیشود قولہ ای تناہای تو سر فاتحہ ہر زن و مردہ
وی دعاہای تو سر سبحۂ ہر پیر و جوان ✤ در ہر دو مصرعہ لفظ سر بفک اضافت بہ معنی
ابتدا و آغاز و مراد از فاتحہ دعا و سبحہ بالضم اگرچہ بمعنی دانہ ہای تسبیح خوانی ست مگر مجازاً
دریجا بمعنی وظایف و اوراد ست قولہ باغ فردوس مجو بزم بیارا و ببین ✤ نقل شکر مطلب
شعر مرا گیر و بخوان ✤ حاصل آنکہ بزم تو بہتر از باغ بہشت ست و اشعار من بہ از نقل
شکر ست ✤ قولہ وقت آن شد کہ ز ہر مائدہ الغامت ✤ بدر چون صبح نہد کاسۂ زر بر سر
خوان ✤ مائدہ بمعنی خوان بر طعام و کاسۂ زر بر سر خوان صبح کنایہ از آفتاب ست قولہ
زرگریہاست درین یکشبہ عقد گہرم ✤ بہر پیرایۂ مدح تو ز خاتون بیان ✤ مراد از زرگریہا
صنعت ہا و عجائبات ست و یک شبہ عقد گہر کنایہ ازین قصیدہ کہ در یک شب تصنیف کردہ
است و چون شبہ دانہای نگینہ را نیز گویند لہذا لفظ شبہ بسبیل ایہام بالفظ عقد گہر لطفے
عظیم دارد و خاتون بیان عین بیان ست و در بعض نسخ بجای بیان لفظ بنان نوشتہ است
بفتح با موحدہ و نون بمعنی سرہای انگشتان این بہتر نیست قولہ تا بزین زر خورشید مزین باشد
صہوۂ جرمہ پدرام زراندودہ عیان ✤ زین زر مجموع مضاف و خورشید مضاف الیہ

باضافت تشبیهی وصهوه بمعنی پشت جرمه بفتح جیم عربی وسکون راء مهمله بمعنی اسپ سبزه خنگ
پدرام بکسر باء فارسی بمعنی آراسته دریخا از جرمه پدرام مراد آسمان ست وزراندوده عنان صفت
جرمه پدرام ست وزراندوده عنان باعتبار خطوط شعاع آفتاب گفته حاصل آنکه تا پشت سبزه خنگ
فلک که زراندوده عنان ست بزین زرین خورشید مزین باشد قوله تا بود زاغ ورم دارد وحواصل
مدقوق + چونکه شاهین زراندوده بود در میزان + زاغ کنایه از شب وحواصل طائریست سفید
که برکنار آبها نشیند دریخا عبارت از روز ودرم داری باعتبار ترقی شب گفته وچون مدقوق هرروز
باریک ولاغر میشود لهذا دریخا اشارت بنقصان پذیری روز ست وشاهین دو معنی دارد
یکی طائر شکاری ست دوم چوب دراز ترازو را گوید درین بیت معنی اول مقصود ست ومعنی
دوم بسبیل ایهام بمناسبت میزان پس شاهین زراندوده کنایه از آفتاب ومیزان برج هفتم ست
که چون آفتاب درو رود ترقی شب وکمی روز بر همه کس بی تامل ظاهر میگردد باقی معنی ظاهر ست
قوله باد از صرصر غم پیش تو بر بستر مرگ + خصم بی برگ تو چون برگ زران در یرقان + قوله
اول بمعنی توشه وسامان حاصل آنکه دشمن مفلس تو پیش تو از صرصر غم بر بستر مرض موت مانند
برگ انگور زرد رنگ باد ودر بعض نسخ در مصرعه اول لفظ تو بنج واقع شده بمعنی علامت ونشانش
قصیده پنجاه و هفتم - قوله بسال دولت شه بود غزه شعبان + که سوی مملکت دیو گیر شد
فرمان + بحر این قصیده مجتث ثمن مخبون مقطوع مسبغ ست بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلان باید دانست که اعداد لفظ دولت شه هفتصد وچهل وپنج ست بدر مصنف این قصائد
میگوید که در سال هفتصد وچهل وپنج هجری بغزه شعبان محمد شاه بن تغلق مرا بسبیل ایلچی گری پیش
برادر خود قتلغ خان که یکی از امرای عالی شان بود بسوی دیو گیر که آنرا دیو گڑھ ودولت آباد
نیز گویند فرستاد قوله خطاب کرد که ای بدر باجمال ملیح + به نیک روز روان شو چو رستم دستان +
فاعل کرد بادشاه است که بهجت عظم شان مذکور نیست وملیح بمعنی نمکین وباصطلاح نوعی از
رنگ آدمی که مابین سفیدی وسیاهی باشد ونیک روز عبارت از ساعت سعید ودستان بفتح
دال نام پدر رستم که اورا زال نیز گویند یعنی چنانکه رستم بساعت مبارک برای فتح ماژندران براه
خطرناک بسلامتی رفت وکامیاب شده باز آمد قوله نصیر باد شمارا برنده در مقصد + حفیظ باد
شمارا خدای هر دو جهان + نصیر بمعنی یاری دهنده وبرنده در مقصد عبارت از حق تعالی ست
ودر اداز مقصد دیو گیر ست قوله تو دیو گیر مخوانش که دولت آباد ست + که چار طاق در او هست

هشت باب جنان + چون نام دیوگیر مهیب و نامطبوع بود لهذا برای انس طبیعت نام دیگرش
که دولت آباد ست بیان کرده چارطاق نوعی از خیمه است که بهندی راوتی گویند یعنی دروازه
او که بشکل خیمهٔ چارطاق ست بآن وسعت و بزرگیست که گویا بهشت دروازه جنت هاست
و میتواند که چارطاق بمعنی چار محراب باشد قوله رخط ملکت ما اگرچه یک نقطه است + هزار
مملکت جم شده در و پنهان + چون نزد مهندسان خط مرکب از نقطه هاست لهذا نقطه را در اینجا
جزو خط گفته و جم در اینجا احتمال هر سه معنی خود دارد که جمشید و سکندر و سلیمان علیه السلام
باشند قوله حصار او ز علو آنچنان علو دارد + که حلقهٔ دراور است آسمان سندان +
ضمیر او در هره و مصرعه راجع بشهر دولت آباد علو اول بمعنی بلندی و علو ثانی بعین معجمه مضموم
بمعنی بکمال رسیدن و مبالغه و از حد درگذشتن و سندان بالکسر قطعهٔ آهن پهن باشد مدور
یا مربع بر تختهٔ دروازه آنرا میکوبند و قریب آن دو سه حلقه بهم پیوسته باشند تا اگر کسی صاحب
خانه را از آمدن خود خبردار کند حلقه ها را بران آهن پهن که سندان در گویند میزنند تا از
آوازش صاحب خانه آگاه شود و این رسم ولایت ست قوله فنای عرصهٔ یک برج چار ارکانش
محیط نه ربض سبز و هفت شادروان + فنا بکسر فا و نون بمعنی صحن و کشادگی گرد و اگرد خانه
در اینجا مجازاً بمعنی کشادگی ست و چار ارکان عبارت از چار دیوار و برج مضاف ست و چار
ارکان مضاف الیه محیط بمعنی احاطه کننده نه ربض سبز عبارت از نه افلاک و شادروان بضم
دال پرده و شامیانه و مراد از هفت شادروان هفت افلاک بتغایر اعتباری قوله فضای او
چو رخ یار پر گل و سنبل + هوای او چو نسیم بهار مشک افشان + معنی شعر ظاهر ست قوله نوای
نغمهٔ اطروبه یقاشنوند + ز طوطیان شکر خای هر سرابستان + اطروبه بالضم بمعنی ساز مطربان
و اطروبه بقا عبارت ست از اطروبه که آواز خود جان فزا در روح بخشنده باشد و فاعل شنوند محذوف
که ساکنین شهر دولت اباد باشند یعنی از طوطیان شکر خاینده هر بستانسرای آن شهر قوله
غراب او که ز چنگ عقاب برد نوا + چو خلق نای عراقی ز نای خوش الحان + چنگ بمعنی
چنگال و نوا بمعنی توشه و خوراک و نای عراقی نوعی از نای ست که بسیار خوش آواز باشد
یعنی زاغ آن سرزمین که بزور و قوت طعمه از پنجهٔ عقاب می رباید از گلوی خوش آواز خود مانند خلق
نای عراقی ست و درین بیت لفظ چنگ و نوا و نای و الحان از ضلعهٔ موسیقی ست قوله زدی
روح فزای سراب او بره + چو خاک در که ما آب چشمهٔ حیوان + این بیت و نه بیت گذشته

هفده بیت آینده همه مقوله بادشاه است در خطاب بدر قوله چو ماه رایت اقبال رزم ما
کرده ٭ به تیر چرخ سر تیغ کوه هاش قران ٭ ماه رایت آنچه بصورت ماه از زر و نقره راست
کرده بر سر رایت فوج نهند و رایت بمعنی علم و نشان ست رایت اقبال مضاف و رزم مضاف الیه
و باز هر چهار اسم که باهم مضاف و مضاف الیه هستند مجموع مضاف اند بسوی ماه و تیر و چرخ عبارت
از عطارد که بر فلک دوم ست و تیغ کوه بمعنی منتهای سر کوه ست که بهندی چوٹی گویند حاصل
آنکه چنانکه ماهچه رایت با اقبال ما که هنگام کارزار افراخته میشود از غایت بلندی با عطارد
قران کرده است همچنین سر کوه های آن دیوگیر از بلندی بعطارد پیوسته اند قوله چو لعل دست
نبات زمین او عنبر ٭ چو آب چشم حصات فلات او مرجان ٭ حصات بفتح حا مهمله و صاد
مهمله و تای فوقانی بمعنی سنگ ریزه فلات بفتح فا و در آخر تا ر فوقانی بمعنی بیابان مرجان بالفتح
مروارید خرد و در استعمال فارسی جوهریست سرخ رنگ که بهندی مونگا گویند یعنی مانند لب
معشوق سبزه زمین دیوگیر همه عنبر ست و مانند اشک چشم خونبار عاشقان سنگریزه بیابان او همه
مرجان ست و در بعض النسخ بجای عنبر لفظ بسد نوشته و این بهتر نمیست بسد بضم با ر موحده
و تشدید سین مهمله مضموم و دال مهمله بمعنی مرجان که بهندی مونگا گویند و بسد لقط عربی ست
قوله دران جناب در آید و سرخ بر آب نهید ٭ چو خاک بر در و رای ملک قتلغ خان ٭ آب
بمعنی آبرو و عزت قتلغ بضم قاف و سکون تا ر فوقانی و ضم لام و غین معجمه در ترکی ترجمه مبارک
قتلغ خان نام یکی از برادران تگدر شاه بن تغلق که صاحب صوبهٔ دیوگیر بود و دران جناب
اشارت از آستانه قتلغ خان ست چو خاک یعنی بکمال خاکساری و فروتنی و دایم یعنی دارنده
قوله بشهد بسته دهان از زبان ما گویید ٭ که ای ز گوهر لطفت لب شکر خندان ٭ به شهد
شستن دهان کنایه از کمال شیرین بیانی کردن یعنی ای بدر و رفیقان بدر بکمال شیرینی از
طرف ما قتلغ خان را بگویید که ای قتلغ خان باین خوبی هستی که از ادراک گوهر لطف سخن تو
لبهای شکر از کامیابی خندان هستند قوله فروغ آئینهٔ سینه مبارک تست ٭ شروق پرتو شمع
معارف سبحان ٭ شروق بضمتین اگرچه بمعنی برآمدن آفتاب ست لیکن در اینجا مجازاً بمعنی
ظهور روشنی ست یعنی ظهور روشنی شمع معرفتهای حقتعالی باعث فروغ آئینه سینه مبارک تو
شده است قوله تو ئی خلاصهٔ اهل قراضهٔ ایجاد ٭ تو ئی نفاسهٔ اصل عراضهٔ انسان ٭ قراضه
بضم قاف و ضاد معجمه ریزهٔ زر و نقره مراد از قراضه ایجاد علم و دانش ست نفاسه بضم نون بمعنی

خلاصہ و عراضہ بضم عین مہملہ و ضاد و جیم بمعنی تحفہ و ہدیہ آورد و عراضۂ انسان عین انسان ست یعنی انسان کہ بمنزلہ تحفہ است یعنی تو خلاصہ نوع انسان ہستی و یا آنکہ از عراضۂ انسان نیز عقل باشد **قولہ** کف جواد تو آن قلزم گہر موج ست ✦ کہ قطرۂ بود از وی محیط بی پایان ✦ **جواد** بفتح جیم و تخفیف واو بمعنی سخی و بخشندہ معنی بیت ظاہر ست **قولہ** بیار بر لب دریای وصل خود مارا ✦ چو بحر بیش ازین بلہای خشک تشنہ مان ✦ **بیا** امر ست از محمد شاہ بسوی قتلغ خان زبالی بردود در مصرعۂ ثانی تعقید لفظی ست و بعد لفظ بیش لفظ ازین محذوف ست و بحر را بخشک لبی نسبت تمام ست چرا کہ کنارہ دریا خشک میباشد و مان بفتح صیغہ نہی ست از ماندن کہ بمعنی گذاشتن ست حاصل آنکہ ای قتلغ خان بیا و بر کنارہ دریای وصل خود مارا پیش ازین مانند بحر بلہای خشک تشنہ مگذار **قولہ** اگر ترا ست بر اوج جلال خود میلی ✦ چو آفتاب بسوی شمال گردروان ✦ باید دانست کہ اوج آفتاب در بست و ہفتم درجۂ جوزا ست و ہمین درجہ منتہای میل کلی آفتاب ست از جنوب بسوی شمال و چون جنوبی میشود در درجہ بست و ہفتم قوس بحضیض میرسد و ہمین جا منتہای میل کلی آفتاب ست از شمال بسوی جنوب غرضکہ آفتاب را اوج و جلال و غلبۂ نور در شمال حاصل میشود و چون دہلی از دیوگیر بجانب شمال ست لہذا قتلغ خان را میگوید کہ تو بمنزلۂ آفتاب ہستی اگر ترا اوج و ترقی خود میل و رغبتی ہست بدہلی نزد سن بسوی شمال بیا و لفظ میل با آفتاب و دیگر ستارہ مناسبت تمام دارد و در مصرعۂ ثانی لفظ گرد بفتح کاف فارسی صیغہ امر ست از گردیدن کہ بمعنی شدن ست **قولہ** بیا دسر مصفت بر بیاض دیدہ بمال ✦ سواد خلعت فرخندۂ امام زمان ✦ **چون** خلعت خلفاء عباسیہ سیاہ رنگ میبود لہذا سواد خلعت بیان فرمود **قولہ** بیا و چون مژہ بر طرف بام چشم بنہ ✦ بیاض آیت منشور والی دوران ✦ مراد از امام چشم پشت چشم ست و بیاض عبارت از کاغذ و آیت منشور کنایہ از عبارات فرمان و والی عبارت از خلیفہ یعنی چنانکہ مژہ بر چشم ست ہمچنین آن منشور خلیفہ را آمدہ بر پشت چشم باید نہاد **قولہ** بحق خلیفۂ احمد امام ابو العباس ✦ کہ آفتاب زمین ست و سایۂ یزدان ✦ در مصرعۂ اول تعقید لفظی ست یعنی امام ابو العباس بر حق خلیفہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وسلم ست **قولہ** ز عدل اوست کہ میگیرد آہو زرین ✦ ز بہر سحر دم سیمین گرگ را بہ دہان ✦ آہوی زرین عبارت از آفتاب و دم سیمین گرگ بضم دال و ضم کاف فارسی کنایہ از خط طولانی صبح کاذب و دم گرگ را بدہان گرفتن آہو دلالت بر ملاعبت و اختلاط دارد

و چون آفتاب عقب صبح کاذب می برآید لهذا چنین گفته و ضمیر او راجع بخلیفه عباسی که او خلعت
بمحمد شاه فرستاد و محمد شاه بجشن این شادی قتلغ خان را طلبداشته **قوله** ز سهم خنجر او
دان که تیر سوخته دید * میان هفت سپر آفتاب را لرزان * سهم بمعنی خوف و ضمیر او
راجع بخلیفه و تیر بمعنی عطارد و تیر را بلفظ سوخته ازان صفت آورد که عطارد همیشه از قرب
شمس در احتراق باشد یعنی در تحت الشعاع پنهان میباشد و هفت سپر عبارت از هفت
آسمان و آفتاب را لرزان ازان گفت که آفتاب از لرزش نور بصر یا از تحرک الجزء ارضی
لرزان محسوس میشود و نسبت دیدن آفتاب بعطارد ازان کرد که عطارد همیشه قریب آفتاب
میماند و ازین جهت عطارد را وزیر آفتاب دانند و لفظ سهم و تیر و خنجر و سپر همه مناسب
قوله تو جهد ورزو بدرگاه قاهره پیوند * وزان سپس تو دعا ربقای جاویدان * این خطاب
محمد شاه است بقتلغ خان و درگاه قاهره بمعنی درگاه با جلال که عبارت از درگاه محمد شاه
باشد و سپس بکسر سین مهمله بمعنی پس و واو عاطفه بعد لفظ تو برای لزوم دعا ربقای
جاویدان اشارت بآبحیات ست که مراد ازان عنایت و نوازش سلطانی باشد **قوله**
چو این خطاب زما پیش خان فرو خوانید * بدست بوس دو آتش چو خامه سجده کنان *
درین بیت خطاب محمد شاه است ببدر و رفیقان بدر و خان عبارت از قتلغ خان ست
و دست بوس بمعنی مصافحه و ضمیر شین راجع به قتلغ خان یعنی چنانکه خامه برای مصافحه دوات
سجده کنان میرود همچنین در حالیکه شما از غایت ادب کورنش و تسلیمات کنان پیش قتلغ خان
روید و این پیام که بیان کردیم از طرف ما به قتلغ خان بگوئید **قوله** بهر خطی که کشد سر نهید همچو
قلم * بهر عطا که دهد جان نهید بر سر آن * سر بر خط نهادن اصطلاح ست بمعنی قبول
کردن و اطاعت نمودن یعنی هر چه قتلغ خان حکم کند آنرا قبول باید ساخت **قوله** همیشه تا که
شه انجم از ولایت شرق * بملک غرب بیک روز میرسد آسان * معنی بیت ظاهر ست
قوله زمین تابش خورشید شرق لم یزلی * مبادا از سر خان و ورسایهٔ سلطان * شرق بمعنی
مشرق مراد از خورشید مشرق لم یزلی فضل حق سبحانه و تعالی ست و خان عبارت از
قتلغ خان و سلطان عبارت از محمد شاه **قوله** قطرهٔ شکر ست اینکه بدر چاچی گفت و سمیط
در ست اینکه سفت فخر زمان * قطره بکسر قاف و فتح میم بمعنی خریطه در بعض نسخ بجای
چاچی لفظ شاشی نوشته اند بدو شین معجمه باید دانست که شاش معرب چاچ ست و سمیط

بفتح سین و کسر سیم و تحتانی و طا مهمله بمعنی سلک و در بضم دال و فتح را اول بمعنی مروارید های کلان و فخر زمان اسم خطابی بدرست که بادشاه عطا فرموده

قصیدهٔ پنجاه و ششم ـ **قوله** چو در نهوض شود موکب جلالت خان ✦ بسوی تخت گه شاه بحر و بر سلطان ✦ **نهوض** بضم نون و ضاد معجمه بمعنی نهضت و کوچ و روانگی و موکب به معنی فوج خاص که مالک فوج دران باشد و مراد از خان قتلغ خان ست و بحر و بر سلطان بقلب اضافت بمعنی سلطان بحر و بر که بدل ست از لفظ شاه و مراد از شاه سلطان بحر و بر محمد شاه ست و باید دانست که در اکثر نسخ درین بیت لفظ شود بصیغهٔ مضارع یافته میشود ازین معلوم میگردد که این قصیده علیحده نیست بقیه همان قصیدهٔ سابق ست و مضمون این مطلع مقوله محمد شاه باشد مگر از بعض قراین فقیر را به ثبوت میرسد که این قصیده علیحده است و لفظ شود از تحریف ناسخان قدیم بجای لفظ شده که صیغهٔ ماضی ست پیدا گردیده و بیت آینده مقوله بدرست **قوله** خبر کنید جهان را که خواجه می آید ✦ چو آفتاب منور بسایهٔ یزدان ✦ **این** بیت مقوله بدرست و خطاب ست بسوی مخبران بحضرت عظم شان ممدوح و مراد از خواجه قتلغ خان ست و حرف با بالای لفظ بسایه بمعنی طرف و جانب ست و مراد از سایهٔ یزدان محمد شاه ست **قوله** بصد هزار پیاده بصد هزار سوار ✦ بصد هزار سنان و بصد هزار کمان ✦ **معنی** بیت ظاهر ست **قوله** جمال لعل دش خواجه در عماری سیم ✦ چنانکه ماه رود در طریق کاهکشان ✦ **عماری** سیم را به سبب ترصیع جواهرات یا نقش و نگار بکاهکشان تشبیه کرده و جودکاهکشان هم از انبوهی ستاره باریک ست و این بیت بلاغتی ندارد ظاهرا الحاقی باشد **قوله** رکاب دار قمر تیر چرخ ترکش دار ✦ شراب دار خضر راهبر چراغ امان ✦ رکابدار شخصیکه هنگام سواری امرا رکاب اسپ بدست گرفته همراه داد چون قمر نهایت سریع السیر ست لهذا رکابدار گفته و تیر چرخ بمعنی عطارد چون عطارد را در فارسی تیر گویند لهذا با ترکش نوعی مناسبتی دارد ازین باعث تیر را ترکش دار گفت و شراب بمعنی آب و انچه رقیق باشد قابل آشامیدن چون خضر علیه السلام را با بحیات نسبت ست لهذا خضر را شرابدار یعنی آبدار گفت و خضر بفتح خا و کسر ضاد و بکسر خا و سکون ضاد بهر دو طور درست ست چراغ امان عین امان ست یعنی امن و امان را هبر اوست **قوله** بنقد سعد شود مشتری او برجیس ✦ به تیر رای اگر بر کشد کمان بکمان ✦ **سعد** بالفتح مصدر ست بمعنی نیک بختی و سعادت و

مشتری یعنی خریدار ورای ممدوح را براستی و سرعت و تیزی به تیر تشبیه کرده و کمان اول بفتح و کمان ثانی بضم کاف فارسی یعنی اگرچه کمان یعنی قوس که خانه مشتری ست اگر ممدوح کمان و خیال خود آن کمان را به تیر اندازی رای خود برکشد ای پسند نماید مشتری از دعوی ملکیت خویش باز آمده بعوض نقد سعادت خود آن کمان را خریدار شود و در بعض نسخ کمان کمان باضافت واقع است درینصورت معنی چنین باشد یعنی اگر ممدوح بعقل راست خود بسوی امر ظن گذراند با وجودیکه برجیس سعد اکبر و قاضی فلک ست ظن ممدوح را بهتر از امر یقینی خویش پنداشته بعوض نقد سعادت خود خریدار شود **قوله** بکاه حمله یکران سوارش ازخواهد ✦ زکام پیل بیکدست برکشد وندان ✦ **یکران** بکاف فارسی اسپ بهتر و تیز رفتار وضمیر شین راجع بخواجه که قتلغ خان باشد و فاعل خواهد سوارست و دریجا کام بمعنی دهان ست و در بعض نسخ بجای حمله لفظ عجله نوشته است بکسر عین و سکون جیم بمعنی شتاب مگر بهتر اول ست **قوله** اگر پیاده او برزمین فشارد پای ✦ بپای گاو زمین چون طبق فتد کوهان ✦ **ضمیر** او راجع بخواجه و در کتب منقولات مسطورست که زبر زمین گاویست که زمین بر پشت او نهاده است و طبق بفتح طا و فتح با رموحده بیماری ست که گرد اگرد ناف چارپایه دری بمقدار طبق پیدا شده ریناک میشود یعنی بلندی کوهان گاو زمین چسپیده شده مانند طبق به شکمش کرده محاذی پای آن گاو واقع شود **قوله** به نیزه این کله مه رباید از سر شب ✦ به بیلک آن کمر کوه برکند زمیان ✦ **لفظ** این اسم اشارت بقریب ست متعلق به پیاده چراکه ذکر این قریب ست لیکن چون نیزه داشتن کار پیاده نیست لهذا بهتر آنست که در مصرعهٔ اول لفظ آن شود و در مصرعهٔ ثانی لفظ این بسبیل لف النشر مرتب کله مه باضافت تشبیهی یعنی ماه و بیلک بکسر با موحده و یا مجهول نوعی از تیر که پیکانش پهن بصورت کلّار باشد کمر بمعنی کمربند و پشکه و میان بمعنی کمر و میتواند که کمر بمعنی تهیگاه باشد چراکه کمر در هندی و فارسی مشترک هم آمده و میان بمعنی اندرون و در میان یعنی کمر کوه را از اندرون زده و بکنترش برکند یا مجروح سازد و لفظ کمر با کوه لطفی دارد و با هم چراکه کمر بمعنی کوه خرد نیز آمده **قوله** در آن حشم شده کم صد هزار جم بخدم ✦ دران سپاه دمادم بیخته فرشته بجان ✦ حشم بمعنی لشکر و جم بمعنی جمشید و خدم بمعنی خدمتگاران چراکه اسم جمع خادم ست و حرف با بمعنی با وجود و بجان بمعنی رغبت تمام یا عقیدهٔ کامل یعنی لکه جم با وجود کروه خادمان خود کم شدند و کسی ایشان را نمی شناخت یا آنکه حرف با برای ظرفیت بمعنی در باشد

یعنی لکبه جم درمیان خدمتگاران ممدوح گم گشتند و در مصرعهٔ ثانی یعنی نوع جن باشد یعنی دران سپاه
بتائید غیبی فرشته وجن همه آمیخته بودند **قوله** دران حشم دو مسیحای موسوی سخن اند ٭ همه بعمر
و بدولت چو بخت شاه جوان ٭ **مراد** از دو مسیحا موسوی سخن هر دو پسران قتلغ خان ست و
موسوی سخن ازان گفت که کلام موسی علیه السلام بسیار مطبوع و ملایم بود که حق تعالی را پسند
می آمد واز همین جهت کلیم الله خطاب یافت ولفظ شاه را بکسره موصوف نباید خواند بلکه لفظ جوان
خبر دو مسیحاست واز ین بیت گریزست بمدح محمد شاه **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق ٭
که آفتاب وسحاب ست در بیان وبنان ٭ باید دانست که اول بیان بمعنی تقریر وثانی بنان بفتح
باء موحده و نون بمعنی سرهای انگشتان دست و واحدش بنانه است و درین بیت مراد
از بنان دست ست یعنی در بیان روش همچو آفتاب خفیات را ظاهر میسازد و بدست کرم
مانند ابر گهرپاش ست **قوله** همای چترو راسایه بر سر خورشید ٭ لوای قدرورا پایه بر سر کیوان ٭
همای چتر عین چتر یا آنکه از زر و نقره صورت همای ساخته بر قبهٔ چتر ملوک نصب کنند و میتواند که
مراد از خورشید ذات ممدوح باشد و کیوان بمعنی زحل که بر فلک هفتم ست **قوله** همیشه تا که الف
راست عین گوشهٔ دال ٭ همیشه تا که ضیا کاست چشم راد بران ٭ مراد از الف برج ثور ست
چرا که در تقویم الف علامت برج ثور میباشد و عین بمعنی چشم ست و مراد از دال منزل دبران
است چرا که آن منزل مرکب از پنج ستاره است بشکل دال خط عربی و گوشه دال عبارت
از ستاره روشن و سرخ رنگ ست که بر کناره لب زیرین آن شکل دال واقع شده و شکل
دبران این ست واین ستاره سرخ رنگ بجای چشم ست برج ثور را ازین جهت
این ستاره را عین النور تیز نامند یعنی همیشه تا که برج ثور را چشم ستاره سرخ و دبران ست
یا آنکه از عین مراد عین کلمه باشد یعنی حرف وسط و گوشه دال عبارت از حرف لام ست
چرا که لام بر کناره لفظ دال واقع شده است یعنی تا که لفظ الف را حرف اوسط لام ست
یا آنکه عین بمعنی آفتاب گیرند و از الف همان برج ثور و مراد از گوشه دال حرف الف و لام که
در آخر لفظ دال واقع ست و چون الف و لام هر دو سی و یک عدد دارند آفتاب نیز در ثور سی و
یک روز می ماند و در مصرعهٔ ثانی کاست صیغهٔ ماضی آورد و بجای کاهد صیغهٔ استقبال سبب آن
اینست هر شی که وقوع آن یقینی باشد بصیغهٔ ماضی استعمال کنند یا بصیغهٔ حال و ضیا دریغ
عبارت از نور بصر ست و اهل تنجیم نوشته اند که دیدن ستارهٔ سرخ دبران هنگام طلوعش ضعف بصر

می آرد قوله همیشه تا که زباد ست آب در زنجیر * همیشه تاز حباب ست باد در زندان * ظاهر ست که از وزیدن باد بر روی آب موج بصورت زنجیر آشکارا میشود و هر متامل را ثابت میشود که وجود حباب از محسوس شدن باد در آب و هر شی رقیق پیدا میگردد قوله عدوی بارگه شاه باد در شب و روز * چو ماه در ورم و دق چو مهر در یرقان * ورم و دق ماه عبارت از بالیدن و کاستن ماهیت و آفتاب را در یرقان ازان گفت که بیشتر قرص آفتاب از جهت صعود بخارات ارضی مائل بزردی محسوس میشود

قصیدهٔ پنجاه و نهم - قوله زباز آتشین مخلب چو مرغ صبح شد نالان * غراب شب بزیر طشت کرده بیضه ها پنهان * بحر این قصیده رمل مثمن هم ارکان سالم مگر عروض و ضرب مسبغ بروزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان * مخلب بکسر میم و سکون خا معجمه و فتح لام و با موحده بمعنی چنگل جانور شکاری مراد از باز آفتاب ست و آتشین مخلب خطوط شعاع اوست و مرغ صبح عبارت از مطلق طیور که هنگام صبح شور و آواز میکنند و مرغ صبح خروس و بلبل را هم میگویند و در بعض نسخ بجای نالان لفظ خندان واقع شده درینصورت از مرغ صبح عین صبح مراد باشد و غراب شب عین شب ست و مراد از طشت فلک و مراد از بیضه ها کواکب حاصل آنکه از برآمدن آفتاب مرغان صبح بخروش آمدند و کواکب پنهان شدند قوله مگر باز از دهان صبح جام زر پدید آید * که مرغ باده را چون کبک شد منقار خون افشان * مراد از جام زر آفتاب ست و مرغ باده عبارت از صراحی شراب که بصورت خروس یا بط میسازند و خون کنایه از شراب سرخ و با کبک در خون افشانی منقار ازان تشبیه داد که منقار کبک سرخ رنگ میباشد حاصل آنکه شاید عنقریب آفتاب برآید چرا که باده نوشان صبح بمعمول خود شراب از صراحی برآورده اند قوله نسیج یکشبه را بر در و نوق شعر سیمابی * که نارد نقش بند صبح تاب رنگ ریزکان * نسیج بروزن فعیل بمعنی بافته و شعر بالفتح نوعی از حریر باریک مراد از نسیج یک شبه پرتو ماهتاب است و مقصود از شعر سیمابی روشنی آفتاب و مراد از روح در بخار روح بنائی ست پس نقش بند روح بنائی ماه ست چرا که رطوبت میوه و گلها از تاثیر ماه است و رنگ ریزندگان آفتاب ست چرا که رنگ زرد جواهرات از تاثیر آفتاب ست قوله مگر با مشتری میکرد سودا جوهری شب * که زهره آن درست از زر چو پیدا کرد در میزان * مشتری در بخا بمعنی ستاره سیاره معروفست و معنی خریدار در طرف لطف ست و شب را جوهری باعتبار کواکب گفت و لفظ مگر بالای

مصرعهٔ اول بمعنی شاید و گمان دارم و حرف کاف بالای مصرعهٔ دوم مفاجاتیه بمعنی ناگاه و بلفظ آن اشارت ست بسوی معهود ذهنی یعنی ای مخاطب آن درست زر را که تو میدانی آفتاب باشد و ظاهر بوقت تصنیف این قصیده آفتاب در میزان بود و زهره را فاعل پیدا کردن درست زر در میزان ازان ساخت که زهره صاحب خانه میزان ست و همیشه قریب آفتاب میماند و گاهی میکه زهره شرقی میباشد یکدو ساعت قبل از آفتاب طلوع میکند ظاهر در هنگام تصنیف این قصیده زهره شرقی باشد و آنچه در بعض نسخ در مصرعهٔ اول بعیت نامه خسرو نوشته اند خطاست و این بیت قطعه بندست با بیت آینده قوله نهان شد مشتری از پیش و سودا از میان برخاست فرو بستند نقادان علوی راه دردکان ✤ نقاد بمعنی صاحب نقود و آنکه سره را از ناسره تمیز کند در عرف آنرا صراف گویند مراد از نقادان علوی کواکب اند دوکان بضم دال و تشدید کاف ست و بواو نوشتن و خواندن خطاست حاصل آنکه شاید جوهری شب بدست ستاره مشتری جواهرات خود میفروخت درین اثنا ناگاه زهره هم برآمد و اشرفی آفتاب را در میزان ظاهر ساخت بمجرد اینمعنی مشتری از پیش این هنگامه غائب شد و این معامله خرید و فروخت ازمیان دور شد بدین این ماجرا صرافان علوی دکانهای فتنه بند کرده و گریختند قوله تو گر نقد روان خواهی دلم قلب ست بازارش ✤ که از سودای زلف تست این صفرای دل ریحان ✤ روان بفتح دریجا بمعنی جان ست و معنی رایج و سره در طرف لطف و درین خطاب بمعشوق ست و لفظ قلب دریجا بمعنی ناسره است و معنی دل بسنبل ایهام در طرف لطف و لفظ بازار دو لفظ ست یکی باز بمعنی باز پس و دوم آر صیغه امر بمعنی بیار و ضمیر شین راجع بسوی دل و کاف علت و سودا بمعنی دیوانگی و صفرا بمعنی زردرنگی و جان بمعنی معشوق حاصل آنکه دل من برده و راضی نمیشوی پس تو اکنون اگر نقد جان میخواهی دل من که ناسره است پیش تو بمن باز پس گردان آن دل را چرا که از دیوانگی عشق زلف تو زرد رنگ شده است ای محبوب تو آن مس زرد را طلا پنداشته برده بودی حالا از بردن آن نادم شده اراده نقد رایج جان داری آن دل من بمن باز ده چرا که زردی او عارضی ست اصلی نیست لفظ روان و قلب و بازار و صفرا هر چهار دریجا معنیین ست و سودا ایهام سه معنی دارد قوله ندارم وجه زر جز اشک نقد عین ما این ست ✤ مرا نیکون اشکم از زردی و بوصل این نقد را بستان ✤ وجه زر بمعنی نقد از قسم روپیه و اشرفی و نقد عین بمعنی نقد اصلی و نقد حقیقی و روی

بمعنی پیش روی و حرف با بالای لفظ وصل بمعنی معاوضه لفظ وجه و روی و عین و اشک و ما و لفظ زرد عین و لفظ همه با هم مناسب **قوله** مرا برساحل دریا ز موج خون دل گشته ✦ مژه چون شاخ مرجانی کزو پر زر فتد مرجان ✦ مراد از دریا چشم ست و شاخ را بر مرجان ازان نسبت کرده که مرجان در میان دریای شور مثل نباتات می روید بیخ و شاخ همه دارد و چون از آب بیرون آرند بمجرد ملاقات هوا سنگ میگردد و مرجان مثل چوب کرم خورده هم میشود و زر عبارت از خضاره زرد مرجان دیگر کنایه از اشک خونی **قوله** ترا بر پسته گویا بناتی رسته از شکر ✦ که با شورابه های اشک دلهارا کند بریان ✦ مراد از پسته گویا دهان معشوق ست و مراد از بنات که سبزه باشد موی بروت ست و معمول ست که چون گوشت نمک آلود را بریان میکنند آب شور ازان میچکد **قوله** دو حاجب روز و شب پیوسته در تا بند از غیرت ✦ که دائم خوابگه دارند در محرابها مستان ✦ حاجب دو معنی دارد و هر دو در اینجا مقصود اول بمعنی پرده دار و دربان و دوم بمعنی ابرو پیوسته بمعنی همیشه و لفظ پیوسته با ابرو بسیار مناسب چرا که ابروان پیوسته از لوازم حسن اند و تاب به معنی پیچتاب و محرابگه عبارت از ابرو چرا که مشابهت بمحراب دارد و مستان کنایه از هر دو چشم **قوله** بجز چشم خود از مردم نه بینی روی مستی را ✦ ز عدل خسرو عالم یگانه حاکم دوران ✦ لفظ مستی بیاء مجهول و حدت و لفظ چشم و مردم و بینی و روی از الفاظ متناسبه **قوله** درست زر رواجی یافت بازار چشمه میزان ✦ ز روی وزن شد کافور و مشک روز و شب یکسان ✦ مراد از رواج یافتن مطبوع و مقبول شدن ست ظاهر ست که چون آفتاب در میزان آید ابتدای موسم زمستان میشود و آفتاب مرغوب میگردد و روز و شب برابر میشود و باقی معنی شعر ظاهر ست **قوله** چو هم بالای ترک روز شد جعد سیاه شب ✦ فزونی سوی جعد آید چو در بالا فتد نقصان ✦ هم بالا بمعنی برابر در مصرعهٔ ثانی مراد از جعد شب ست و بالا عبارت از قامت ترک روز ست حاصل آنکه از آمدن آفتاب در میزان چون شب در اوی می پذیرد روز نقصان میگیرد **قوله** مه از میزان عدل شاه انجم راستی میجست ✦ کمی در جانب چین شد فزونی سوی هندستان ✦ میزان عدل سه معنی دارد یکی آنکه میزان عدل عین عدل باشد اضافت تشبیهی یعنی عدلی که همچو میزان ست دوم آنکه میزان عدل میزانی را گویند که وزان حاجت پاسنگ و قامت وزن یک پله با پله دیگر بنا شد سوم آنکه میزان عدل شاه انجم عبارت از برج میزان چرا که چون شاه انجم یعنی آفتاب در راس میزان آید روز و شب برابر میگردد و مراد از چین روز ست و مراد از

هندستان

هندستان شب قوله اگر خورشید راجمشید چین گفتن مجاز آمد + بتحقیق ست شاهنشاه هندستان
مهتابان + مراد از شاهنشاه هندستان محمد شاه بن تغلق ست قوله خدیو مشرق و مغرب
محمد شاه بن تغلق + که خورشید ست از تیغش میان + سپهر لرزان + خدیو بضم یعنی خداوند
و نه سپهر عبارت از نه افلاک قوله دران روزیکه از گرد سیه ابر سیه جوشد + ز برق تیغها گردد
هوا را تیرها بازان + حرف زا بالای مصرعهٔ دوم سببیه است وظاهر ست که تابش برق سبب
بارش میشود و هوا بمعنی جوف این بیت با نه بیت آینده قطعه بند است مضمون این بیت
ظرف ست و مضمون ابیات آینده مظروف قوله زرعد کوس دریازد بنای خصم چنگ مرگ +
بسان برق در تازد کمیت شاه در میدان + حرف زا بالای مصرعهٔ اول سببیه است
رعد آواز ابر و مجازاً بمعنی آواز نقاره کلان و بیشتر نقاره کلان در کارزار هم می نوازند و لفظ
درزاید باز دبیای تحتانی و فتح زا معجمه صیغه مضارع از بازیدن که بمعنی دست دراز کردن ست
بجله در اینجا بصیغه لازم دریازد بمعنی در آویزد دست دنای بمعنی گلو و فاعل دریازد چنگ مرگ ست
و معنی هر دو مصرعه دو لخت ست قوله فتد در پای یکرانش قضا را سر قدر راتن + گداز د از
تف تیغش فلک را دل ملک را جان + تف بفتح تا و فوقانی بمعنی گرمی و حرارت قوله قمر
بر قبضهٔ قوسش نگار د صورت درقه + عطارد بر سر تیرش بیارد زهر در پیکان + درقه
بفتح دال و سکون راء و قاف بمعنی سپر یعنی ماه از کمال خوف بجا پلوسی درآمده بر قبضهٔ کمان
او چسپیده از ذات خود صورت سپر سازد و عطارد چون نحس ست برای زهر آب دادن پیکان
زهر نخواست خود را بر سر تیرش حاضر آرد قوله کند ناهید پیرایه ز خود درع شه پیدا + شود
خورشید چون سایه بزیر چتر شه پنهان + خود بوادی مجهول کلاه آهنی و درع بکسر دال بمعنی زره
یعنی دران وقت کارزار زهره اگرچه مطربه است آنقدر جرات بهرساند که از بادشاه خود و زره
خواسته لباس خود سازد تا بجنگ دشمن شاه مستعد گردد و خورشید هم از خوف بزیر چتر بادشاه
مانند سایه بکمال فروتنی پنهان شود قوله دارا چار ماه نوبر ران یکی گردون + دراد رحفظ ده
ماهی بجر کف یکی ثعبان + لفظ دارا بفتح دا و مخفف او ضمیر او راجع به ممدوح مراد از
چار ماه نوبر چهار نعل ست و گردون کنایه از اسپ و ده ماهی عبارت از ده انگشت هر دو دست
و کف بمعنی دست و ثعبان بالضم اژدها در اینجا مراد از تیغ یا نیزه و در تیغ و نیزه چون گاهی بمعاونت
دست دیگر حاجت می افتد لهذا پنج ماهی نگفت ده ماهی گفت قوله رباید خود را یتش ز فرق صبح

خنجر زن ✤ ستاند گزند ازمحش زدست رستم دستان ✤ خود صبح آفتاب است و صبح را خنجر زن ازان
گفته که صبح در ابتدای حال خود شکل خنجر دارد یا باعتبار خطوط شعاع باقی معنی ظاهر ست قوله
بیک حمله چنان سهمی فتد در نه فضای چرخ ✤ که بگریزند از تیرش دو عالم سوی چار ارکان ✤
سهم بمعنی خوف و چار ارکان عبارت از اربع عناصر و دو عالم مراد از عالم هردو عالم بحر ست نه
از جن و انس و نه از دنیا و آخرت چرا که یک یک ازین هردو محتاج بچهار عناصر ست حاصل آنکه
انتظام عالم چنان درهم خورد که هر چیز ساخته شده ناساخته گردیده بسوی مادهٔ خود رجوع
نموده معدوم گردد قوله قبای غم کشد در برز قهرش زنگی گریان ✤ کلاه زر نهد بر سر ز مهرش
رومی خندان ✤ مراد از قبای غم لباس سیاه چرا که در غم موتی لباس سیاه می پوشند و زنگی
گریان عبارت از شب و گریان باعتبار انجم یا شبنم مراد از کلاه زر آفتاب و رومی خندان روز ست
باعتبار خنده صبح و در بعض نسخ بجای گریان باکی نوشته است باکی ببار موحده اسم فاعل
از بکاء بمعنی گریه کننده قوله ز رفع رایت فتحش سر دشمن فتد در جبر ✤ بدان وجهی که از حرکت
نیابد روز حشر امکان ✤ رفع بمعنی بلند کردن و جبر بفتح جیم و تشدید راء و در محاورهٔ فارسیان
بتخفیف هم مستعمل بمعنی کشیدن و اسکان بالکسر بمعنی ساکن گردانیدن رفع و فتح و جبر و حرکت
و اسکان همه از رعایت صنایع نحو و صرف قوله برای نصرتش انجم ملایک وار با مردم ✤
به پیش حاجبان صفها کشیده راست چون مژگان ✤ نصرت بالضم یاری و مددگاری
حاجب بمعنی دربان و چوبدار باقی معنی بیت ظاهر ست قوله زهی دادی جهان را داده
گرزگاو سار تو ✤ که پشت شیر خونی گشته ازبار چرا نادان ✤ زهی بکسر تین کلمهٔ تحسین و دادی
بیار مجهول تو صیغهٔ گاو سار نام گرز فریدون که سر او بصورت سر گاو ساخته بودند خونی بمعنی
خونخوار بار چرا بمعنی جائے که از سبزه و گیاه بسته باشند و بکار چریدن چارپایه آید نادان بنون
و دال بمعنی خمیده حاصل آنکه چه خوب ست این مقدمه که گرزگاو سار تو آنچنان داد اهل جهان
داده که هر ظالم فرمان بردار مظلوم ست چنانچه پشت شیر خونخوار از بار علف کشیدن چارپایان
خمیده شده است این بیت در اکثر نسخ کاتبان غلط نویس بسیار خراب کرده است نسخهٔ
صحیحه همین ست که نوشته شد قوله باب تیغ شه شد راست روی خاک بر وجهی ✤ که خم هرگز
نه بیند چشم جز در ابروی جانان ✤ معنی شعر ظاهر ست قوله ز سهم پنجهٔ شیر علم در بیشهٔ رزمت ✤
فتد شیر فلک بر خاک همچون شیر شادروان ✤ سهم بالفتح خوف و شیر علم آنچه از ابریشم

الوان بر شقهٔ علم فوج برای هیبت و اظهار شجاعت شکل شیر درنده می نگارند و شیر فلک برج اسد و شیر شاد روان معمول بعض شاهان چنین بوده که برای اظهار شوکت و جلال خویش بر سراپرده های مکانات تصویر شیر می نگاشتند **قوله** فلک پیل سیاهت را کبود انبان بر خاک ست + که افگندست بر چرخش ببازی از سر دندان + **معمول** ست که برای دفع وحشت پیل نوگرفتار پوست بز را بخاک پر کرده پیش فیل می جنبانند فیل در ابتدا می هراسد و آخرش بخرطوم و دندان برداشته بهر سو می اندازد لهذا شاعر میگوید که این فلک نیست بلکه انبان کبود ست که فیلت بر هوا انداخته است **قوله** چنان بارلیست بر فرق زمین از پایهٔ تخت + که ساکن گشت این یک گوی با تحریک نه چوگان + **گوی** عبارت از کرهٔ زمین و مراد از نه چوگان نه افلاک باعتبار خمیدگی چراکه سر چوگان نیز خمیده میباشد **قوله** الا تا بر سر چوگان مشکین گوی سیمین ست + که چاهی در میان دارد بزیر چشمهٔ حیوان + **الا** بفتح حرف تنبیه است بمعنی آگاه باش و این خطاب ست بسوی مخاطب که عام ست از چوگان مشکین مراد زلف خمدار محبوب ست و گوی سیمین کنایه از زنخدان و چاه عبارت از چاه زنخدان ست و چشمهٔ حیوان عبارت از لب معشوق **قوله** ازان چه روی بدخواهان شه بی آب تر بادا + ز غم همچون سر چوگان زلف یار سرگردان + **ازان** چه اشارت ست بسوی چاه زنخدان باقی معنی ظاهر ست

قصیدهٔ ششم **قوله** روان شد باز دلوز زنخدان زهره در میزان + که با کافور گرم از روز مشک سرد شد یکسان + **این** قصیده نیز در بحر هزج مثمن ست بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان + مراد از دلو زر آفتاب ست و چاه زهره عبارت از برج سنبله چراکه سنبله محل وبال زهره است و کافور گرم کنایه از روز و مشک سرد اشارت از شب از وزن یکسان شدن عبارت از برابر شدن در مقدار و در بعض نسخ بجای دلو لفظ خشت نوشته اول بهتر ست بهر تقدیر حاصل آنکه چون آفتاب از سنبله بمیزان آید روز و شب برابر میگردد لهذا شاعر میگوید که شاید باز آفتاب از سنبله بمیزان روانه شد چراکه روز و شب برابر شده اند و تاثیر کافور نهایت سرد ست و مشک بغایت گرم و اینجا بالعکس ست **قوله** سپر خنجر زنان چون تیر بیرون شد ز کیش تیر + که اینجا بی سپر هرگز بنا شد تیر را جولان + مراد از سپر آفتاب ست و خنجر زنان باعتبار خطوط الشعاعی گفته و چون تیر باعتبار سرعت گفت و کیش عبارت از برج سنبله

چرا که سنبله خانه عطارد ست و عطارد را در فارسی تیز نام ست و اینجا اشارت ازین عالم دنیاوی معمول است که در دنیا هر تیر سه پری دارد و هر تیر یکه سه پر ندارد قابل نگاه داشتن در ترکش و جولان دادن یعنی انداختن نباشد حاصل آنکه چون سپر خنجرزن یعنی آفتاب باعتبار خطوط شعاع بمنزله تیر بود لیکن چون سه پر معمولی نداشت ازین جهت از ترکش تیر یعنی از برج سنبله روان شد حیات توقف ندید معنی دوم آنکه درین بیت هر سه لفظ بمعنی عطارد گیرند و در مصرعهٔ ثانی بجای لفظ سه پر لفظ سپر خوانند و از هر دو سپر آفتاب مراد دارند و معمول عطارد ست که چند درجه پیش یا پس قریب آفتاب میباشد و دورتر از آفتاب مثل دیگر سیاره ها نمیرود ظاهرا دران ایام عطارد از سنبله برآمده پیش از آفتاب در میزان رفته باشد لهذا شاعر میگوید که آفتاب تیر مانند عطارد از سنبله تجاوز کرد چرا که درین عالم بی اتفاق آفتاب عطارد را رفتار نباشد مگر هر دو با رفاقت یکدیگر سیر و جولان می نمایند فافهم و تامل قوله ز وصل خود بفصل تیر ماهان را بهاری ده ✤ که چون گل میدرم جیب و چو بلبل میکنم افغان ✤ چون تیر یعنی ایام خزان نیز آمده است لهذا مراد از تیر ماهان ماه های زمستان ست قوله فراغ لالهٔ خوردا د باغ صبح را آبی ✤ تو لاله از پیاله خور ز بستان دادخود بستان ✤ لاله خور عین خور یعنی آفتاب و آب عبارت از رونق و آب و تاب و در مصرعهٔ ثانی مراد از لاله شراب احمر ست قوله می کز صفوت دوشش هلال عید را بینی ✤ در ایام کلوخ انداز یعنی آخر شعبان صفوت بهر سه حرکت صاد و سکون فا بمعنی صفا و جلا و دُر و بالضم دال و هلال عید را بینی اینقدر عبارت متعلق مصرعهٔ ثانی ست کلوخ انداز باصطلاح می نوشان هفتهٔ آخرین ماه شعبان ست که میخواران ولایت چونکه تمام رمضان از خوف بادشاهی اصلا شراب نمیخورند درین هفته آخرین شعبان برای تسلی خود جشنی و عشرتی و میتوشی بسیار کنند و این بیت مربوط به بیت بالاست یعنی ای محبوب تو از پیاله شراب بخور مگر آنچنان شراب که در آخر هفته شعبان از نور و صفائی در دآن شراب بیشتر یکماه هلال عید را به بینی ای اینجا عشرت و خوشی از دیدن هلال عید میشود همان عیش را ازان شراب در اخیر شعبان مشاهده کنی قوله اگرچه روی خندان در آزار دق ست این دم ✤ گرفتار و رم گشت ست اینک زنگی گریان ✤ مراد از روی خندان روز و دق را چون لاغری لازم ست لهذا در اینجا مراد ست از کوتاهی و در م عبارت از درازی و افزونی و زنگی گریان شب ست باعتبار کواکب یا شبنم قوله تبر د صبح خورشید ست جمشید دیا چین ✤ تبر د اختران ماه ست شاهنشاه هندستان ✤ معنی بیت ظاهر ست

و در مصرعهٔ ثانی لطیفه که مصنف را ملحوظ است آنست که محمد شاه بادشاه هندوستان بمنزلهٔ ماه است در حسن و جمال و عزم و سرعت **قوله** درین شش سه چو صبح ای شه دهل بر بام دهلی زن ✽ که هندستان در افزونی ست چین افتاد در نقصان ✽ این شش سه اشارت ست بر شش ماه زمستان و مراد از دهل نقاره نوبت ست و دهل بر بام زدن یا نقاره یا کوس بر بام زدن عبارت ست از بر علم شاهانی نمودن و بادشاه را از سر حد ملک بدار الخلافه طلب مینماید و مراد از هندستان شب ست و مراد از چین روز ست حاصل آنکه ایام زمستان سه ست در خانه باید بود **قوله** نه بیند کس ز گرد ظلم گرد خاک یک ذره ✽ ز تیغ آفتاب ملک یعنی سایهٔ یزدان ✽ گرد اول بفتح و گرد ثانی بکسر و مراد از خاک کره زمین ست و آفتاب ملک را بسایهٔ یزدان تفسیر نموده **قوله** زهی خورشید از مهرت شده چون ذره سرگردان ✽ بگرد شمع رخسارت چو پروانه چو ان جان ✽ یعنی چراغ جان عاشقان بر شمع رخسارهٔ تو تصدق میشود **قوله** ترا در لعل تر از خنده مروارید با سا کن ✽ مرا بر طشت زر از گریه مروارید با غلطان ✽ لعل تر کنایه از لب و مروارید اول عبارت از دندان و مروارید ثانی اشارت از اشک و طشت زر چهرهٔ زرد عاشقان ✽ **قوله** مرا از تب غم هر دم کبودی ها نماید لب ترا از شادی این غم سپیدی ها کند دندان ✽ کبودی نمودن لب دلالت بر هلاک ست و سپیدی کردن دندان عبارت از تبسم ست و باقی معنی ظاهر ست **قوله** شده بی لعل تو هر دم چو شکر شاخ شاخ از غم ✽ دل بریان که من دارم چو پسته با لب خندان ✽ شاخ شاخ بمعنی پاره پاره و مراد از شکر در اینجا نبات ست که بعرف آنرا مصری گویند و معمول ست که پسته گاه گاهی بریان کرده هم میخورند و فاعل شده دل بریان ست یعنی اگرچه بظاهر خندان هستم لیکن مانند پسته با تو چو لب خندان دل بریان من در غم لب تو مانند نبات پاره پاره است **قوله** غم دیدهٔ مردم چو مور زرد در جنبش ✽ خطت بر لاله چون مار سیه بر آتشی پیچان ✽ خود در اوان کمال لاغری و زردی رنگ بمور زرد تشبیه کرده و مراد از لاله رخساره **قوله** چو شد دل بستهٔ مهرت مکش دشنه مکش تشنه ✽ چو ناوک در جگر دارد مگو ترکش مکن پیکان ✽ قربان ✽ آنچه گفته مگو ترکش ترک گفتن چیزی یعنی ترک کردن چیزی ست و ضمیر شین راجع بسوی دل حاصل معنی آنکه هرگاه که دل من بستهٔ محبت تو شد بر و خنجر مکش و تشنه از آب وصل قتل مکن و چون آن دل تیر عشق تو در جگر خود میدارد در اینصورت او را ترک مکن و مذبوح مساز لفظ ناوک و ترکش و قربان لطفی دارد قربان کمان را نیز میگویند **قوله** تو شام

جملهٔ خوبانی و شام پرچم زلفت ٭ دران خورشید می تابد چو ماه رایت سلطان ٭ انچه در بعض نسخ
بران واقع ست یا به از واقع ست درستی معنی ندارد و مشار الیه دران پرچم زلف ست و مراد
از خورشید رخساره ست و در نسخهٔ واحد لفظ همه از خورشید واقع ست و این بهتر ست حرف از
ترجمه من بپایه باشد یعنی ماهی از ماده و خمیر خورشیدی افروزد قوله محمد شاه بن تغلق که
برترشد زاقبالش ٭ لوای آل بهرامی زاوج طارم کیوان ٭ فاعل برترشد لوای آل
بهرام ست و ممدوح از نسل بهرام بود قوله یگانه شهسوار هفت میدان زمین شاهی ٭ که
گرد خاک بد گویش بود سرگشته چون چوگان زبه ٭ مراد از هفت میدان زمین هفت اقلیم ست
گرد بکسر کاف فارسی و مراد از خاک کره زمین ست درباب سرگشتگی باچوگان تشبیه لفظی ست
نه معنوی ست چون چوگان را سر خمیده باشد بیک معنی برگشتگی سر در چوگان ثابت ست و
بدشمن بادشاه سرگشتگی بمعنی پریشانی و آوارگی مقصود ست قوله بنی نام و بنی مسند ملک
قدر و فلک رفعت ٭ خضر علم و سکندر رهد عمر عدل و علی احسان ٭ بنی اول بفتح نون چرا که
نام ممدوح محمد شاه بود و بنی دوم بضم نون بمعنی قرآن مجید و مسند بفتح میم بمعنی جای
پشت دادن و تکیه گاه و محل استظهار ست چرا که اسم ظرف ست از سند و بمعنی پشت دادن
بچیزی یعنی در بهرام تقویت از قرآن میجوید و خزانه علم و فضل بخضر علیه السلام مفوض ست و جد
بفتح جیم بمعنی بخت و نصیب باقی معنی ظاهر ست قوله بکلکت احمد مرسل بشوکت حیدر غازی ٭
بصفوت عیسی مریم به هیبت موسی عمران ٭ کلکت بالضم بادشاهی و شوکت بمعنی به کثرت قوت
و سلاح در دل دشمنان خلیدن حیدر بمعنی شیر درنده در اینجا لقب حضرت علی کرم الله وجهه و
غازی غزا کننده صفوت بر سه حرکت صاد و سکون فا بمعنی صفائی و برگزیدگی در تفاسیر
مرقوم ست که پاکیزگی حضرت عیسی علیه السلام بمرتبه بود که باوجود دو جولیت نکاح نکردند و هیچ
زنی را بنظر شهوت ندیدند و حضرت موسی علیه السلام کمال جلال و هیبت داشتند و عمران
بالکسر نام پدر موسی علیه السلام قوله زهی بخت بلندت را قدم برتارک کرسی ٭ زهی نعل
سمندت را شرف بر تاج نوشروان ٭ نوشروان بکسر شین معجمه و سکون را مهمله مخفف
نوشیروان قوله تو آن شاهی که در عالم شد از خورشید روشن تر ٭ که شمع دودهٔ عباس از
عدل تو شد تابان ٭ حاصل آنکه تو آنچنان بادشاه هستی که اینمعنی در تمام عالم از خورشید هم
ظاهر تر ست که از خاندان عباس از منصفی و مرید شدن تو عزت و شرف یافت قوله تو سلطان

سلاطینی و آن خرمت غلامت راست ✦ که مغفر دار شد مخفور و ترکش دار شد خاقان ✦ در مصرع ثانی دو لفظ او بعد هر دو لفظ دار محذوف ست و مغفر بکسر میم و سکون غین معجمه و فتح فا بمعنی خود یعنی کلاه آهنی و مخفور بالفتح لقب بادشاه چین **قوله** شه زرین قبای خورز فراشان خاص تست ✦ که بارگاه نیمه میگردد دگر دهفت شادروان ✦ نه خیمه نه فلک و هفت شادروان هفت آسمان بتغایر اعتباری **قوله** برای مطبخ خاص تو صبح پرنیان کسوت ✦ سحرگه خیمهٔ زرین زند بر بام هفت ایوان ✦ مطبخ بفتح میم و فتح با بمعنی باورچیخانه و اگر بضم میم و کسر با خوانند بمعنی باورچی باشد و پرنیان نوعی از حریر بیش قیمت و خیمهٔ زرین عبارت از لمعان آفتاب **قوله** بساط بارگاه تو یکی بیدای بی سرحد ✦ محیط پنج شاخ تو یکی دریای بی پایان ✦ بید ابفتح بای موحده صحرای فراخ و محیط پنج شاخ کنایه از دست ممدوح باعتبار پنج انگشت **قوله** غباری را که از رخسار شاهان بر درت افتد ✦ به گیسوی سیاه حور رود بهر سمر رضوان ✦ معنی شعر ظاهر ست **قوله** بده نوعش مساحت کرد نه گردون حصارت را ✦ یکی خشتش فزون آمد ز سه بعد و چهار ارکان ✦ در مصرع اول ضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بحصار و سه بعد بضم با موحده عبارت از طول و عرض و عمق تمام عالم و چهار ارکان عبارت از کره های خاک و آب و آتش و باد **قوله** ز کوه حلم تو بر خور فتد گر درهٔ سایه ✦ ز دور قسری و طبعی نگردد پیش سرگردان ✦ مخفی نماند که آفتاب و دیگر کواکب سیاره را حرکت دوری دو قسم ست یکی قسری دوم طبعی قسری آنست که بتحریک دیگری حرکت کند و طبعی آنست که حرکت چیزی فقط بذات خود باشد حرکت طبعی هریکی از سبعه سیاره علیحده و مختلف ست و حرکت قسری همه واحد ست چرا که قاسر هشت افلاک زیرین فلک نهم ست که آنرا فلک الافلاک نامند پس آفتاب بحرکت قسری در هشت پهر یک دور تمام میکند طلوع و غروب هر کوکب بهین حرکت تعلق دارد و بحرکت طبعی خود آفتاب در یک سال شمسی که سه صد و شصت و پنج روز و دو پهر باشد یک دور تمام میکند و ماه بحرکت طبعی خود در بست و هفت روز و نیم پهر یک دور تمام میکند و زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال و زهره در حد و یک سال و عطارد هم در حد و یک سال و مریخ در یک سال و دو و نیم ماه دوره تمام میسازد حاصل آنکه حلم تو ای ممدوح آنقدر سنگین که اگر بقدر یک ذره سایهٔ آن حلم بر آفتاب افتد از هر دو حرکت خود عاجز ماند **قوله** بدوران تو افزونی بجوید پیش ماه نو ✦ در ایام تو شب دزدی نیارد کرد با بستان ✦ حاصل آنکه در زمانه عدل تو هر چیز که کمی میشی

اول لزوم دارد آن هم اعتدال پذیرست چه ماه در ابتدای ماه بحالت هلالیت افزونی پذیرد و شب در شب بقلب اضافت یعنی در شب چون در ایام تابستان شب کم میشود گویا موسم تابستان شب می زند در زمانه عدل تو این هم همیشه برابرست درین بیت ادعای محض ست قوله سر کلک دبیرت را چو کاغذ از کتب آرند ۞ قصب بافی کند هر شب قمر در خدمت کتان ۞ کتب بفتح کاف عربی و فتح نون و بار موحده گیاهی ست که از پوست آن خمیر کاغذ سازند و فاعل آرند گرده خاص قصب بمعنی کتان و کتان بتشدید و تخفیف هر دو درست و خاصیت قمر کتان را پاره میکند یعنی وقتیکه دبیر تو فرمان قهر بسوی ظالمان می نویسد برای نوشتن کاغذ از خمیر کتب می آرند قمر با استماع این خبر خائف شده بخدمت کتان حاضر گشته برای جبر نقصان کتان بافی میسازد قوله گر ان ماهی زرین را کشد بحر گفت در بر ۞ روان بر روی برف خشک ابر ترشود بران ۞ ماهی زرین کنایه از قلم و تای گفت برای خطاب ست بسوی بادشاه و بر بمعنی آغوش و روان بمعنی شتاب و برف خشک عبارت از کاغذ و مراد از ابر ترسیاهی دوات قوله اگر دشمن کشد گردن بجنجر خنجرش بر زن ۞ که از گردن کشی گشته ست بر بط آسا فغان نالان ۞ جنجر بجای حلی بمعنی گلو و برزن امرست بمعنی قطع کن حرف برزا یاست و زن صیغه امرست از زدن که بمعنی بریدن نیز آمده است حاصل آنکه از گردن کشی بر بط آسا فغان فریاد و شور میکند که ای بادشاه اگر دشمن تو گردن کشی کند بخنجر خود گلویش را قطع کن قوله چو چنگ از راست تهدرگ مخالف بر درت آن به ۞ که از راه نوا افتد چو پرده بر در حرمان ۞ راست رگ نهادن عبارت از ادب و اطاعت ست و نوا بمعنی قید و حبس و حرمان بالکسر بی نصیبی درین بیت پنج لفظ ذو معنیین بضلعه موسیقی رعایت نموده یکی چنگ دوم راست که نام مقامی ست از دوازده مقام موسیقی سوم مخالف نام شعبهٔ از موسیقی چهارم نوا نام مقامی از دوازده مقام پنجم پرده که بمعنی شعبه از مقامات موسیقی باشد قوله کسی کز جام احسانت نبرد از درد و غم دردی ۞ بخاک پای دربانت که هرگز نیستش درمان در آخر مصرعه اول دردی بضم دال و یای مجهول وحدت و حرف از بمعنی در چنانچه خان آرزو در شرح این مصرعه سکندر نامه نوشته مصرعه کادیم از چهل روز گرد و تمام ۞ و حرف با بالای مصرعه ثانی برای قسم یعنی کسی که در حالت بیماری غم اندکی درد دارد امید شفا از جام احسان تو نبرد و بسوی تو التجا نیارد قسم خاکپای تو که هرگز آن درد دوا آن شخص را هیچ دوای در عالم نیست

قوله زرفع قدر تو حاسد چنان افتاد در پستی ✤ که عیسی خواند قارون را فراز خویش آن نادان ✤
رفع بمعنی بلندی و حاسد عبارت از دشمن و باید دانست که عیسی علیه السلام بر فلک چهارم
مقام دارد و بعد فلک چهارم از زمین یک لکه و چهل و هفت هزار و شش صد و ده فرسنگ
است و قارون را ازان وقت که زمین در خود فرو برده است تا حال در زمین فرو میرود و قرار
نگرفته تا بزمانهٔ مصنف قارون را دو نیم هزار سال گذشته بود باید دید که در پستی تا کجا رفته باشد
حاصل آنکه از بلندی مرتبه تو دشمن آنچنان در پستی افتاده که قارون را بالای سر خود بترله
عیسی میبیند قوله زنعل بادپای تست برگاو زمین باری ✤ که افتاد از فشارش چون طبق بر پای
او کوهان ✤ فشار بشین معجمه رنجی که از افشردن پیدا میشود و ضمیر شین فشارش راجع بسوی
بار و طبق نام وزنی که بصورت طبق بر حوالی ناف اسپ پیدا میشود و بر پای یعنی محاذی پای
و ضمیر او راجع بگاو و قوله همیشه تا بود در زیج شاهی معتبر این رسم ✤ که باشد خمسهٔ مسروقه در سلخ
مه آبان ✤ زیج بکسر زا معجمه و یای معروف و جیم عربی نام علمی در اصول احکام علم نجوم و هیئت
که تقویم ازان استخراج نمایند و هر کتابی که در علم زیج باشد آنرا نیز زیج گویند و زیج شاهی کتابی
است در قوانین علم زیج و خمسه مسروقه که آنرا خمسه مسترقه نیز نامند و آن در سال شمسی پنج روز
باشند و تفصیلش این ست که سال شمسی سه صد و شصت و پنج روز و ربع روز باشد مگر متاخرین
تاریخ فرس هر ماه شمسی را سی روزه گیرند و پنج روز که باقی ماند در بعض زیجها در آخر اسفندارمذ
افزایند و در زیج شاهی در آخر ماه آبان می افزایند این پنج روز را خمسه مسروقه گویند و آن
ربع روز که باقی مانده در یک صد و بست سال یک ماه جمع کرده سال صد و بستم را سیزده ماه
گیرند و خمسه مسروقه ازان گویند که گویا این پنج روز را از میان یازده ماه دزدیده اند و بعضی جنین
نوشته که وزیر یکی از سلاطین عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه می برد و بحساب
نمی آورد و سلخ اخیر هر ماه را نامند باید دانست که استعمال سلخ در شهور عربی ست
نه در ماه فارسی مگر فارسیان آخر ماه خود را بر قیاس عربی سلخ نامند و آبان بیا موحده نام ماه
فارسی که در هندی مطابق آن باندک کم و بیشی ماه اگهن باشد قوله مه تابان رایت بادایم
چون مه رایت ✤ که گر خسف نه نشیند بر و از خنبش دوران ✤ رایت رایت اول
بمعنی نشان و علم و رایت دوم مرکب از رای و تای خطاب و در بعض نسخ در آخر مصرع
اول رویت نوشته اند و خسف بفتح خا معجمه در زمین فرو رفتن و باصطلاح علم هیئت و

تنجیم یعنی سیاه شدن جرم قمر در شب چهاردهم چرا که در میان آفتاب و ماه زمین حائل شده ماه را در سایهٔ خود می پوشد و تفصیل اینمعنی تطویل طلب است

قصیدهٔ شصت و یکم ـ **قوله** صبح عنقای ست سیمین مرغ زرین در دهان ✤ شام و قاقم بیضه با در آشیان ✤ **این** قصیده در بحر رمل مثمن مقصور ست بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان عنقا بالفتح طائریست شکاری گردن دراز و مراد از مرغ زرین در اینجا آفتاب ست و ورقا بفتح واو و قاف هر طائر طوقدار را گویند مثل کبوتر و فاخته و قمری و طوطی و مراد از بیضه ها ستارگان **قوله** عاریت دان زین زر بر صهوهٔ یکران روز پرخش همت زین جهان بیوفا بیرون جهان ✤ **زین** زر کنایه از آفتاب صهوه بمعنی پشت و یکران بمعنی اسپ و جهان دوم بکسر جیم صیغه امر از جهانیدن حاصل آنکه چون هر چیز جهان بقای ندارد پس ترک محبت این جهان بهتر ست **قوله** پیشدستی کن بگیر آئینه ساغر بکف ✤ صبح اینک در قفا آئینه دار و در دهان ✤ **پیشدستی** بمعنی سبقت و چالاکی و در مصرع ثانی آئینه کنایه از آفتاب یعنی هنوز که آفتاب طلوع نکرده وقت ذوق و شوق ست بزودی آئینه ساغر که عبارت از دل روشن ست حاصل کن ای متوجه مراقبه شو **قوله** خشت زرین بر گرفتند از سر پیروزه خم ✤ جام مالامال مهر از ساقی وحدت ستان ✤ خشت زرین کنایه از آفتاب و پیروزه خم یعنی خم فیروزه که عبارت از آسمان ست و مهر بمعنی محبت چون قریب الوقوع را وقوع دانند لهذا میگوید که آفتاب برآمده است پیاله لبریز ذوق و شوق آلهی از توجه مرشد حاصل کن یا آنکه مراد از ساقی وحدت حق تعالی ست **قوله** جیب خود بر بوی مهرش صبح و گل کردند چاک ✤ هر دو را زان برگریبان گوی زر ریست آسمان ✤ **بوی** بمعنی امید و مهر بمعنی محبت و ضمیر شین راجع بحق تعالی که او را ساقی وحدت قرار داده و گوی بمعنی تکمه که بهندی گھونڈی نامند گوی زر برگریبان صبح عبارت از آفتاب و برگریبان گل کنایه از زیرهٔ زرد که در میان گل باشد **قوله** شب سیه دل بود گریان روی چون بدگوی شاه ✤ زان بزخم تیغ خورشیدش برون کرد از میان ✤ **یعنی** چون شب سیاه باطن مانند دشمن بادشاه گریان رو بود باعتبار شبنم یا کواکب ازین باعث خورشید او را بزخم تیغ شعاع خود از میان عالم بیرون کرد **قوله** سایهٔ چتر سیاه آل بهرام ست مهر ✤ لاجرم بگرفت نورش عرصهٔ ملک جهان ✤ **آل** بهرام عبارت از ممدوح چرا که از نسل بهرام بود

یعنی آفتاب درحقیقت سایهٔ چتر بادشاه است بهمین سبب بالضرور نور آفتاب میدان عالم را فراگرفته است قوله آفتاب ملک ودین مولا امیرالمومنین ✤ بندهٔ امر خلیفه بادشاه انس وجان ✤ انس بالکسر نوع انسان وجان نوع جن را گویند قوله حلقه در گوش غلامش هم سپهر وهم نجوم ✤ جرعه نوش اختر امش هم زمین وهم زمان ✤ چون زمان در مقابلهٔ زمین آید بمعنی آسمان باشد قوله ای لوای قدر تو عنقای گردون اجنحه ✤ وی همای چتر تو طاؤس سدره آشیان ✤ اجنحه بفتح همزه وسکون جیم وکسر نون وحاء مهمله جمع جناح که بمعنی بازوی مرغ ست وهمای چتر انچه بصورت هما از زر ونقره ساخته بر قبهٔ چتر وصل کنند ه سدره بالکسر مقام جبریل علیه السلام یعنی لوای قدر تو یک عنقاست باین بزرگی که آسمان بمنزله بازوهای اوست وهمای چتر تو بآن بلندیست که گویا طاوسی ست که سدره آشیان اوست قوله سده قصر همایونت که چرخ اعظم ست ✤ تکیه گاه آفتاب وسجده گاه اختران سده بالضم آستانه وچرخ اعظم بمعنی عرش ✤ قوله حلقهٔ درگاه جاهت عرصهٔ خود عرض داده حاوی نه دائره یک نقطه آمد درمیان ✤ عرصه بمعنی وسعت وفراخی وعرض دادن وعرصه دادن بمعنی ظاهر کردن وحاوی نه دائره عبارت از فلک الافلاک که عرش باشد حاصل آنکه حلقه درگاه تو بدان بزرگیست که فلک الافلاک دران بمنزله یک نقطه است قوله از مقام خود برآمد عرش پانصد ساله راه ✤ تا نهد در بارگاهت روی خود برآستان ✤ معنی بیت ظاهر ست

قصیدهٔ شصت ودوم — قوله زرین نقاب شاهد فیروزه پیرهن ✤ برداشت شام زلف سیاه از رخ زمن ✤ این قصیده در بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف واقع ست بروزن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن زرین نقاب شاهد بقلب ترکیب بمعنی شاهد زرین نقاب که عبارت از روز ست یا از آفتاب باعتبار شعاع آفتاب وفیروزه پیرهن باعتبار سبز رنگی آسمان وشام زلف سیاه بمعنی زلف سیاهی که همچو شام بود ودرینجا مراد از زلف سیاه تاریکی شب ست وفاعل برداشت شاهد زرین نقاب ست زمن بفتحتین بمعنی زمانه حاصل آنکه طلوع آفتاب تاریکی از عالم دور ساخت قوله بی مهر شاهدی که روان کرد جامه چاک ✤ شمشیر در کف او بر فرق سرلگن ✤ مهر بمعنی محبت وروان بمعنی شتاب وجامه چاک کردن عبارت از چاک ودریدگی صبح ست ومراد از شمشیر خطوط الشعاع وفرق سر بمعنی وسط سر ولگن عبارت از قرص خورشید که صورت لگن وطشت دارد قوله در هیچ روزنی ندهد شعله چون چراغ ✤ کز قهر باز در نکشد

دود از وطن + مراد از شعله شعاع نور ست و دود کنایه از ظلمت شب و وطن عبارت از خانه و مکان ست قوله گر صادقی تو عشوه این قرص خور مخور + ور مرد رهروی دم ازین زن دگر مزن + عشوه بمعنی فریب و زن عبارت از آفتاب چرا که مونث سماعی ست یعنی در محاورات عرب مؤنث مستعمل میشود درین بیت از لفظ خور زمانه مراد ست چرا که وجود روز و شب و ماه و سال با آفتاب تعلق دارد قوله بر نغمهٔ رباب همه سر مساز گوش + بر ساغر شراب مشو جمله دیده تن + همه سر گوش ساختن کنایه از کمال توجه بر شنیدن نمودن و جمله دیده تن لقب ست برای شخصیکه تن او همه دیده دیده شده باشد بمعنی حریص ازین مستفاد ست قوله چنگ ست کنده بیرسوی گوش برده گوش + وز لاغری برون شده رگهاش از بدن + کنده بیر بضم کاف عربی و وقف دال و کسر بار موحده بمعنی پیرزن سالخورده و بعضی بفتح کاف فارسی و بای فارسی نوشته اند مگر اول اصح ست یعنی چنگ گویا یک زن پیرست با عتبار خمیدگی پشت و گوش خود بسوی گوش مطرب برده است و گوش چنگ میخها چنگ ست که بدان تار رودها بندند و رگهای چنگ عبارت از تارها و رودها ست و برون شدن عبارت از ظاهر شدن حاصل آنکه ساز مطربان و مزامیر قابل دلبستگی نیست قوله دف چیست طفل حلقه بگوش طاپخه خوار + از خوف پشت خم زده در راه نغمه زن + در راه نغمه زن یعنی در انتظار مطرب حاصل آنکه انچنین متبذل لائق محبت نیست و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین ست مصرعه از خوف پشت خم زده گه شاد و گه حزین + حزن بفتحتین بمعنی غمگین قوله نای ست زرد مار بر اعضاش نه دهان + ده ماهی اند خورده نها ده به ده دهن + نای را زرد مار ازان گفته که نی خشک زرد میگردد و نه دهان عبارت از نه سوراخ و ده ماهی خرد کنایه از ده انگشتان نی نواز قوله ساقیست ماهروی و در دوزه مهرنی + تنها نه بر تو بر من و بر خویش خویشتن + مراد از ماهروی دوست ست و خویش درینجا بمعنی قرابتی و خویشتن بمعنی خود یعنی ای مخاطب درین میخانه هستی ماهروی ساقی ست که در و بقدر یک ذره محبت نیست و این بی مهری او فقط بر تو منحصر نیست بلکه بر من و دیگر اقربای خود همین معامله دارد و مراد از اقربا دولت با دشاهان و دیگر دولتمندان ست یا آنکه ساقی ماهروی همین ماهرویان دنیاکه با هیچکس وفاداری نمیکنند قوله زلفی ست سر کشیده بزنجیر هندوی + هر لحظه از کناره مه خویشتن فگن + سر کشیده بمعنی دراز و هندو بمعنی زرد و کناره مه عبارت از جای بلند و نیز کنایت ست

از رخساره حاصل آنکه زلف معشوق را نیکو پندارد و دل نبندد بلکه در حقیقت آن زلف دراز یک دو دلیست بزنجیر بسته که هر لحظه خود را از بلندی به پستی می افگند **قوله** احوال خال ذره و دمے برآتش ست ۞ یا قطرهٔ زلای سیاه ست بر سمن ۞ آتش و سمن کنایه از رخساره مضمون این بیت در اهانت خال ست و در بعض نسخ بجای لای که بمعنی گل تیره رنگ ست لفظ قیر واقع شده **قوله** این جمله چیست بعبث مفلان کوی نفس ۞ وین زمره کیست شعبده و خیل اهرمن ۞ در هر دو مصرعه یک سوال و جواب ست این جمله و این زمره اشارت ست بسوی اشیاء که در ابیات ماسبق مذکور شد مثل ساغر و شراب و چنگ و رباب و ساقی و زلف و خال وغیره لعبت بالضم بازیچه که بهندی کهلونه گویند شعبده بالفتح بازیگری و طلسمات خیل بفتح خا معجمه و سکون تحتانی بمعنی گروه و اهرمن بالفتح دیو و شیطان و مراد از خیل اهرمن مردم رند شهوت پرست **قوله** ولخواه خود خواه بخدا ذوالجلال ۞ دلجوی خود مجوی بجز یاد ذوالمنن ۞ ولخواه و دلجو هر دو بمعنی مرغوب و مطلوب ذوالمنن بکسر میم بمعنی صاحب منت و آن حق سبحانه تعالے است **قوله** جز باجمال شاهد قدسی مباز عشق ۞ جز با خیال مدح شهنشه مگو سخن ۞ لفظ سخن بفتح اول و ضم ثانی و ضم اول و فتح ثانی هر دو درست ست **قوله** کفش غلامش افسر سلطان چین و روم ۞ گرد سمند سرمهٔ چشم شه ختن ۞ **معنی شعر** ظاهر ست ۞ **قوله** خنیاگران مجلس سلطان عهد را ۞ زین سر غزل تو هدیه رسان ای صبا ز من ۞ **خنیا** بالضم بر وزن دنیا بمعنی سرود و نغمه مراد از سلطان عهد محمد شاه ست و لفظ سر زائد **قوله** ای سنبل تو سلسله افگند بر سمن ۞ لعلت هزار بار شکر ریز تر ز من ۞ مراد از سنبل زلف ست و از سمن رخساره و لفظ من در آخر مصرعه بمعنی تر انگبین که آنرا تر بجبین نیز گویند و آن رطوبتی ست که از هوا بر بعض درختان افتاده شیرین و منجمد میگردد **قوله** یک ذره خاک کوی تو آنجا که عرض یافت ۞ در وزن اعتبار برآمد هزار من ۞ **عرض** بالفتح به معنی ظهور باقی معنی ظاهر ست **قوله** آونگ از میان تو کوهی بتار مو ۞ طالع ز خندهٔ تو میان شفق پرن ۞ **آونگ** بالف ممدوده و فتح واو و سکون نون باغنه و کاف فارسی آویخته در هوا آویزان بهمه جهت چیزی را گویند که بهندی الگنی نامند و بمعنی چهینکه نیز آمده مراد از کوه سرین و از تار مو کمر و از شفق لب سرخ و پرن بفتح با فارسی بمعنی پروین حاصل مصرعه اول آنکه زیر میان باریک تو سرین بزرگ همچو کوهی ست که بتار مو آویزان باشد **قوله** بادام نیمخواب تو

همخوابه هلال * شمشاد گل پرست تو همخانهٔ سمن * مراد از بادام چشم ست و مراد از همخوابه قریب و متصل و هلال کنایه از ابرو و شمشاد بالکسر و بالفتح در اینجا عبارت از برگ درخت شمشاد که بطره محبوبان مشابهتی دارد در اینجا مراد از شمشاد طره و زلف ست و گل پرست ازان گفت که دام بر رخساره که همچو گل ست افتاده می ماند و مراد از همخانه نیز قریب و متصل ست و سمن عبارت از بناگوش یا پیشانی **قوله** چون رشته زان شدم که بصد تاب کم نمود * شکل دهانت از سر سوزن بچشم من * درین بیت تعقید لفظی ست حاصل معنی آنکه در عشق تو مانند رشته ازان سبب بصد پیچ و تاب شده ام که دهان تو از کمال خردی از سر سوزن بچشم من کم نمود **قوله** تب خواست تا بگیردم از ضعف هم نیافت * هر چند ناله راه نمون شد به پیرهن * **یعنی** هر چند ناله من به تب رهنمون شد که بدن را که خواهی گرفتن در پیرهن موجود ست لیکن چون از کمال لاغری اورا محسوس نشدم برهنمونی ناله اعتبار نساخت و باز گردید **قوله** از چشم مور بس بودم چار صفه کور * از بال پشهٔ بس کندم پنج و کفن * **بیان** لاغری و ضعیفی خود میکند چار صفه بضم صاد و تشدید فا مکانی که هر چهار طرف آن دالان باشد و کور بدل ست و چار صفه مبدل منه یا آنکه چار صفه صفت ست که بر موصوف خود مقدم واقع شده و لفظ بس در مصرعهٔ اول بمعنی کافی و در مصرعهٔ ثانی به معنی کفایت **قوله** مائیم و خاک سدهٔ سلطان بحر و بر * تا ساکن ست آب روانم بجوی تن * روان بمعنی جان درین بیت لفظ ما و خاک و بحر و بر و آب روان و جوی از الفاظ متناسبه **قوله** آن نائب امام که شاهان دهر را * در ربقه عبادت خود میکشد بمن * امام عبارت از خلیفهٔ بغداد و ربقه بالکسر حلقه رسن و من بالفتح نعمت دادن و منت نهادن حاصل آنکه به نعمت دادن در ربقه اطاعت خود میکشد **قوله** شد کاسه لیس سفرهٔ اوخان و کیقباد * لب لیس کلب بارگهش خوان ذوالیزن * **خان** لقب بادشاه ترکستان و خطا و کیقباد نام چند بادشاهان بوده است لب لیس بمعنی لیسیده شده از لب ذوالیزن بفتح یای تحتانی و فتح زای معجمه نام بادشاه یمن که کمال دلیر و شجاع بود حاصل مصرعهٔ ثانی آنکه ذوالیزن از کمال فروتنی برای خورش سگان بارگاهش خوان میفرستد و آنچه در بعض نسخ بجای ذوالیزن لفظ ذوالقرن نوشته محض غلط ست **قوله** در جام ملک او نفتد هیچ تیرگی * گر خشت زر فتد ز سر این کبود دن * **ملک** بالضم بادشاهی و مراد از خشت زر آفتاب ست

ودن بفتح دال بمعنی خم بزرگ وکبودن کنایه از فلک **قوله** ای پیش پنج بحر کفت نه محیط چرخ ✤ کمتر ز قطرهٔ که چکد از مسام شن ✤ **پنج بحر** با عتبار پنج انگشتان دست وکف بمعنی دست ومحیط در اینجا عبارت از دریای محیط ومسام بسین مهمله سوراخهای باریک که در بدن موی پوست حیوان باشند وشن بفتح شین معجمه مشک خرد وکهنه **قوله** از خامه جلال تو حرفی هزار باب ✤ وز نامهٔ کمال تو خطی هزار فن ✤ **فن** بمعنی هنر یعنی از خامه بزرگی تو یک حرف برابر هزار باب ست واز کتاب کمال تو یک خط یعنی یک حرف برابر هزار فن دیگران ست **قوله** از خط حکم تو چو قلم هر که سر کشد ✤ تا روی او سیه شود اول سرش بزن ✤ **حرف** تا بالای مصرعهٔ ثانی انتهائیه است وبزن بمعنی قطع کن **قوله** در اکتساب عیش دنگشت خصم تو ✤ دندانهٔ کلید درِ خانهٔ محن ✤ **محن** بکسر میم وفتح حا مهمله جمع محنت وعیش بمعنی معیشت ومعاش یعنی در حاصل کردن معاش دندانهٔ انگشتان دشمن تو بر دروازه محنت ورنج کاردندانهٔ کلید میکند ای رنج ومحنت حاصل مینمایند خلاصه اینکه غذای دشمن تو محنت ورنج ست **قوله** از رفع قدر تست که هر جا که جزکند ✤ کسری ز عظم خصم تو یابند من وعن ✤ **رفع** بمعنی بلندی وبلند کردن واصطلاح نحو حالتی ست که بعمل عاملی در آخر لفظ ضمه یا واو خوانده شود وجر بفتح جیم بمعنی کشیدن وکشش واصطلاح نحو حالتی ست که بعمل حروف جاره در آخر اسمی حرکت کسره یا یای تحتانی خوانده شود وحروف جاره هفده اند منجمله آن دو این ست یکی من بالکسر دوم عن بالفتح که عمل کسر میکنند وکسر بمعنی شکستن وشکستگی ست واصطلاح حرکت زیر را گویند وعظم بفتح عین وسکون ظا معجمه بمعنی استخوان وفاعل کند همان قدر ست ومفعول آن جزو فاعل یابند من وعن هستند ومفعول آنها کسر حاصل آنکه اینمعنی از بلندی قدر ومنزلت تست که هر جا که آن قدر توکشش میکند استخوان دشمن چنان شکسته میشود که من وعن عمل کسر حاصل مینمایند با وجودیکه خود در عمل کسر مشهوراند **قوله** تیغت بحرف ماضی خود فتحها شود ✤ در اسم همچوان ودر فعل همچولن ✤ **حرف** ماضی عبارت از صیغه ماضی ست وصیغه ماضی تیغ لفظ آب ست چه آب بفتح با ماضی ست از ادب بمعنی رجوع پس بطریق قلبیه از حرف ماضی تیغ آب تیغ مراد نمود ولفظ فتح بهر دو معنی خود مقصود ست هم بمعنی فتح وظفر وهم بمعنی نصب وزبردان بالفتح وتشدید نون مفتوح کلمه ست که در زبان عربی برای تحقیق کلام آرند ویرا اسمی که ما بعد او باشد نصب میکند چنانکه در اشهد انّ محمدا رسول الله

کلمه آن اسم محذوف را نصب داد ولن بفتح لام وسکون نون حرف نفی تاکیدست بمعنی هرگز و هر فعل مضارع داخل میشود و نصب میکند یعنی ضمه حرف آخرش را دور کرده فتح میدهد چنانکه لن یضرب حاصل معنی بیت آنکه ای ممدوح تیغ تو هر جا که رفت مثل ان ولن بآبداری خود فتح ها ساخت ای چنانکه لفظ ان در آخر اسم فتح مینماید ولن در آخر فعل مضارع فتح میکند همچنین تیغ تو بحرف ماضی خود که آب باشد فتح میسازد **قوله** تا در بهار صبح گل زر دمیدمد ✦ مرغ سخن سرای نه بیند چو من چمن ✦ تا انتهایه و بهار صبح عین صبح و مراد از گل زر د آفتاب ست و مرغ سخن سرای کنایه از شاعر سخن فهم این بیت را شاعر بوصف خود گفته حاصل آنکه تا قیامت شاعر رنگین کلام مثل من پیدا نخواهد شد **قوله** ای مقطع مطالب مقصود کائنات ✦ وی مطلع رموز الهی نجسته فن ✦ **لفظ مقطع** در اینجا بمعنی جای انصرام ست و نجسته فن لقب ممدوح واقع شده و این بیت با بیت آینده قطعه بندست **قوله** در مهد سه نتیجه چو تو یک خلف نزاد ✦ تا در بر هفت مرد مطیع اند چار زن ✦ سه نتیجه عبارت از موالید ثلاثه که نباتات و جمادات و حیوانات باشند و مهد سه نتیجه کنایه از دنیا و مراد از هفت مرد عبارت از هفت آسمان و مراد از چار زن اربعه عناصر و حرف تا بالای مصرعه دوم ابتدائیه **قوله** تا لعل یار پنجه فروز آتش ترست ✦ بی آب با دروی حد چون چه ذقن **پنجه** بمعنی ثالثه در مصرعه اول اندکی تعقید لفظی ست یعنی تا لب یار بمنزله آتش تر پنجه فروز ست و پنجه عبارت از دندان است باقی معنی ظاهر ست

قصیدهٔ شصت و سوم — **قوله** تا تنگه های لعل شد بر طشت مینا ریخته ✦ بر روی روز از زلف شب مشک ست هر جا ریخته ✦ **این** قصیده در بحر رجز مثمن سالم واقع ست بر وزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن حرف تا ابتدائیه **تنگه** بفتح تا و نون غنه و کاف عربی زر مسکوک مراد از تنکه لعل اشرفی در اینجا تنگه های لعل کنایه از ستارگان ست و طشت مینا فلک ست حاصل آنکه شب شد یعنی تا ستارگان بر فلک بر آمدند و تاریکی که پیدا شد تاریکی نیست گویا بر روی روز از زلف مشکین شب مشک ست که هر جا ریخته شده است **قوله** دیو هفت سر بین لعبتان سیمبر ✦ خاک سیه زین غم نگر بر فرق دینا ریخته ✦ **دیو هفت سر** کنایه از فلک و لعبتان سیمبر عبارت از کواکب و مراد از خاک سیه تاریکی شب **قوله** مه در نسیج یکشبه بزاز سیمابی کله ✦ نک زر دخوطه تربته هنگام سود ا ریخته ✦ **نسیج** بمعنی بافته و حریر و نسیج

یکشبه کنایه از پر توازک که هلال را باشد و ماه را نیز ازان گفته که پر تو ماه مشابه بجامهٔ سفید
باشد و سیاهی کله باعتبار سفیدی و دشنی جرم قمر و نک بکسر نون مخفف ینک بمعنی خوب و بهتر
و در بعض نسخ یک بیای تحتانی و فوط بواو مجهول بمعنی رومال و پٹکه و هر پارچه جامه نادوخته
و مراد ازرد فوط ماهتاب ست و نه بته ازان گفته که هر روز زائد میگردد تا چهارده روز و مراد
از هنگام سود اهنگام شب ست و فاعل ریخته بزاز سیاهی کله که ماه باشد و مفعول زرد فوط بته
قوله ان چنگ بین مصنوع دف از بیت مطرب در شرف ۴ بل ماهی دان کز صدف
گوهر براعصار یخته ۴ چنگ کنایه از هلال باعتبار خمیدگی و مصنوع بمعنی ساخته و پرداخته
و در بعض نسخ مصبوغ نوشته بیای موحده و غین معجمه بمعنی رنگ کرده شده و مراد از دف
آفتاب و مصنوع یا مصبوغ دف ازان گفته که نور القمر مستفاد من نور الشمس واقع ست
و بیت مطرب کنایه از برج ثور چرا که ثور خانهٔ زهره است و سوم درجهٔ ثور محل شرف ماهست
و صدف عبارت از فلک باعتبار شکل و گوهر کنایه از ستارگان و فاعل ریخته ماهی ست که
هلال باشد قوله موی سر غول ست شب یا زلف مرغول ست شب ۴ بل مشک محلول ست
شب بر دست و صحرا یخته ۴ سر غول بواو معروف شکلیست بر فلک بصورت مردی بر پای
چپ خوابیده و پای راست برداشته و دست راست بر سر نهاده و بدست چپ سر دیو
خون چکان بموی سر گرفته و مرغول بمعنی پیچ در پیچ و محلول بمعنی سوده و حل کرده شده و
قوله شب زنگی سیمین سرش بچگان رومی در برش ۴ وز زعفرانی معجرش شد آب دیبا یخته ۴
سیمین سر باعتبار کرهٔ ماه گفته و بچگان رومی بتخفیف جیم فارسی کنایه از ستارگان معجر
بالکسر چادر باریک یک عرض هندی اوڑھنی گویند و مراد از زعفرانی معجر پرتو ماهتاب
است باعتبار اندک زردی که دارد و آب بمعنی آبرو و دیبا نوعی از حریر قوله اطفال بین
زرین سلب در مهد مینا خشک لب ۴ وز مهر شان پستان شب شیر مصفا یخته ۴ سلب بمعنی
لباس و مراد ازین سلب ستارگان ست و مهد مینا فلک ست و مهر بمعنی محبت و پستان شب
کنایه از ماه است و شیر مصفا ماهتاب قوله بین رومی و زنگی بهم آن در دق داین دردق
در حلق شان هر صبحدم زین غصه صفرا یخته ۴ مراد از رومی روز ست و زنگی کنایه از
شب و دق عبارت از کمی و درم اشارت از افزونی و زیادت و ضمیر شان راجع بسوی
زنگی که عبارت از روز و شب ست و مراد از صفرا زردی شفق جمع ست قوله چون رومی

زرین سپر گرده حمائل در کمر بزنگی زدست این خبر از معده سودا ریخته + رومی زرین سپر کنایه از روز ست چرا که سپر زرین او آفتاب ست و حمائل عبارت از برج جوزا ست چرا که جوزا از ستاره کلان که در وسط او ست حمائل دارد و زنگی کنایه از شب و مراد از سوداسا عات شب ست حاصل آنکه چون آفتاب در جوزا در آمد سه چهار ساعت از شب بر آمده بروز داخل شدند قوله آن نقطهٔ یاقوت سان چون بر الف گردد روان + اوراق گل بینی ازان بر لوح خبرا ریخته + لفظ یاقوت سان یعنی سرخ رنگ کنایه از آفتاب ست و الف کنایه از برج ثور چرا که در تقویم علامت برج ثور الف میباشد و خبرا بفتح خاء معجمه و سکون باء موحده بمعنی زمین چون آفتاب در ثور آید ماه اردی بهشت باشد در ایران و توران بهار بکمال میرسد و در هندستان گل خراب میشود قوله زرین صدف تا در برد است نقره بنبر همسرست + وز ابر دریا پرورست لولو بهر جا ریخته + زرین صدف کنایه از آفتاب و بره عبارت از برج حمل چرا که صورت بره دارد و مراد از نقره روز و از عنبر شب و همسر بمعنی برابر چون آفتاب در راس حمل آید روز و شب برابر میگردد و درین ایام از بارش ابر در صدف مروارید پیدا میشود چرا که مدت ماندن آفتاب را در برج حمل بزبان رومی نیسان نامند قوله چون کیش تیر از جرم خور پیش کمان دارد سپر + بینی ز شمشیر سحر برق آتش آسا ریخته + کیش تیر کنایه از برج جوزا چرا که جوزا خانهٔ عطارد ست و کمان عبارت از برج قوس و مخفی نماند که جوزا و قوس هر دو با هم مقابل یکدگر هستند هر گاه که آفتاب در جوزا آید دران وقت گویا جوزا پیش قوس از قرص آفتاب سپر میکشد و بجا ربه تیار میشود و بینی خطاب بهر مخاطب ست و شمشیر سحر عبارت از شعاع آفتاب و برق کنایه از لمعات و تابش که همچو آتش ست و ظاهر ست که چون آفتاب در جوزا آید گرما بسیار باشد هندیان این ایام را اساڑھ خوانند قوله آن شاهد تب لرزه دار سرطانش چون سازد نزار + آتش شود برخس و خار از تف حمار ریخته + مراد از شاهد تب لرزه دار آفتاب ست تب باعتبار گرمی و لرزه بدو وجه یکی آنکه بسبب لرزش نور بصر قرص آفتاب لرزان محسوس میشود یا آنکه بینندهٔ آفتاب در آب بینند بسبب تحرک آب عکس آفتاب لرزان بنظر می آید و چون از سرطان حضیض آفتاب شروع میشود لهذا تزاری یعنی لاغری آفتاب بسرطان منسوب گردد و سرطان نام بیماریست از قسم دنبل و ظاهر ست که چون بیماری سرطان بکسی لاحق شود لاغر و نزار میگردد و تف بفتح تاء فوقانی بمعنی گرمی و سوختگی و حا بضم حاء مهمله و تشدید میم و در آخر الف مقصوره

اگرچه در رسم الخط بصورت یامی نویسند مگر در اینجا فارسیان بمناسبت شکل روی قافیه های تمامی
ابیات بالف نویسند و چون آفتاب در سرطان آید اشتداد گرما بکمال میرسد بسبب درنگ
قیام شب قوله آن آهوی آتش فشان شیرش چو گیر دور دهان ٭ زر دآب و خون گردد
روان در جوف خارا ریخته ٭ آهوی آتش فشان کنایه از آفتاب و مراد از شیر برج اسد
و جوف بمعنی شکم و اندرون چیزی و مراد از زر دآب و خون مادهٔ عقیق و لعل و یاقوت است
و گویند که چون آفتاب قریب قلب الاسد میرسد لعل و گوهر در کان وجود میگیرند قوله در چاه زهره
ز آفتاب و لوز سار و ماهتاب ٭ تا گردد آب التهاب از روی گرما ریخته ٭ چاه زهره کنایه از برج
سنبله چرا که زهره را سنبله خانه هبوط است و لوز عبارت از قرص آفتاب اگرچه آوردن آفتاب را
عند التحقیق ماه فاعل بودن نمی تواند مگر باد عا در اینجا ماه را فاعل آوردن آفتاب قرار داده و ماهتاب یعنی
قرص ماه نیز می آید و آب بمعنی آبرو و التهاب بمعنی شعله زنی و گرما در اینجا بمعنی موسم تابستان یعنی وقتیکه آفتاب
بسنبله می آید گرمی کم میشود قوله میزان زمهر مهر زر کافور را با مشک تر بیک وزن کرده هر سحر زر بلی محابا ریخته
مهر اول بالکسر بمعنی محبت و مهر زر کنایه از آفتاب و کافور عبارت از روز و مشک تر اشارت
از شب و تر باعتبار تری شبنم گفته یک وزن کرده یعنی برابر کرده و هر سحر متعلق مضمون
ماقبل ست یعنی ظرف زمانی ست برای یک وزن کردن و بلی محابا بمعنی بیدریغ و بلی رعایت
یعنی بسیار و مراد از زر برگهای زرد که در ایام خزان می ریزند حاصل آنکه چون آفتاب
در میزان آید روز و شب برابر میگردد و برگ اکثر درختان ولایت میریزند و این بیت
با بیت آینده قطعه بند ست چرا که ندبی محابا ریخته متعلق بیت آینده است قوله چون دست
خورشید کرم جمشید افریدون علم ٭ آن هر دم از خاک قدم آب مسیحا ریخته ٭ خورشید کرم
عبارت از محمد شاه که ممدوح است الف در افریدون برای وزن شعر زائد ست قوله
با سه و پنجه را به بین آحاد و صفرش همقرین ٭ هشتاد را با هشت بین نه از یکی وا ریخته ٭
از معمای این اسم شاه محمد بیرون می آید مخفی نماند که از دو پنجاه و صد میشود و به لاحق کردن
نقطه سه بالنقط صد سه صد حاصل میشود و از این سه صد شین مقصود ست و آحاد کنایه از
الف و صفر عبارت از بای هوز که صورت صفر دارد و هشتاد و عبارت از هر دو میم محمد و
دو هشت کنایه از حا حطی اسم محمد و از نقطه یکی چهل مقصود ست چون چهل را ده حصه کرده
نه حصه از ان دور کنی یک حصه باقی ماند و آن چهار ست و از ان چهار عدد دال مراد ست

که در آخر لفظ محمد ست قوله مولا امیر المومنین سلطان محمد شاه دین ٭ هم پرده آب آبتین هم فردا را ریخته ٭ آبتین بالف ممدوده و وقف بار موحده و کسر فوقانی دیار معروف و نون نام پدر فریدون قوله چون از خلیفه شاه را منشور آمد بالوا ٭ شد باز نور والضحی بر فرق طاها ریخته ٭ والضحی کنایه از منشور و لوای خلیفه بغداد که بمحمد شاه فرستاده بود و طاها یکی از اسمای نبی صلی الله علیه وسلم ست در اینجا طاها عبارت محمد شاه است یعنی منشور و لوا از خلیفه بمحمد شاه باین شان و شکوه رسید که گویا وحی بر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم رسید قوله کفر از جهان برداشته تخم سعادت کاشته ٭ جودی که در دل داشته بر فرق دنیا ریخته ٭ فاعل هر چهار فعل ماضی محمد شاه ممدوح ست چونکه لفظ جهان و لفظ هند حد و برابر دارد لهذا از جهان هند مراد ست مطلع ثانی آمد مه من بر شفق عقد ثریا ریخته ٭ بر لاله از بادام تر لولوی لالا ریخته ٭ مراد از مه معشوق و شفق کنایه از لب و عقد ثریا عبارت از اشک قطره قطره و مراد از لاله لب یار خساره و بادام تر کنایه از چشم و لالا بمعنی روشن در اینجا مراد از لولوی لالا قطرات اشک حاصل آنکه محبوب من نزد من گریان آمد قوله بر لعل غلطان زیبقش بر گل دوان ده فندقش ٭ وز عنبر افشان زورقش بر خاک دریا ریخته ٭ لعل عبارت از لب و زیبق بکسر زا معجمه و یا معروف و فتح باء موحده و قاف معرب جیوه که بهندی سیماب را گویند در اینجا مراد از زیبق قطرات اشک ست و کل عبارت از رخساره و فندق نام میوه باشد بقدر نارنگستان در اینجا مراد از ده فندق سرهای انگشتان هر دو دست یعنی از غایت غضب چهرهٔ خود بناخن میکند و مراد از عنبر افشان زورق چشم ست چرا که چشم صورت کشتی دارد و در اینجا عبارت از اشک بسیار قوله بادام او برکه نشان عناب او سر که فشان ٭ بچگان رومی وش از ان هندوی بینا ریخته ٭ مراد از بادام چشم ست و برکه بالکسر حوض خرد یعنی چشم او مانند حوض پر آب بود و عناب کنایه از لب لعل و سرکه عبارت از سخنان ترش و تند و مراد از بچگان رومی وش قطرات اشک و هندوی بینا کنایه از مردمک چشم باعتبار سیاهی قوله از زخم ناخن بر غنب ماه از شفق بسته سلب ٭ من ساغر غم از تعب بر جان شیدا ریخته ٭ غنب بفتحتین و غین معجمه و هر دو بار موحده گوشت آویخته زیر ذقن و آنرا طوق گلو نیز گویند و آن از لوازم حسن ست و سلب بفتحتین لباس یعنی زخم ناخن که از باعث طیش و غضب غیبت در خساره او واقع شده بود گویا ماه از شفق بر خود لباس بسته بود و در مصرعهٔ اول بیان

حالت معشوق ست و در مصرعهٔ ثانی عاشق بیان حال خود نموده قوله گفتم دلت غلین چرا ماه
نوت پرچین چرا ✤ وین رشته پر وین چرا بر ماه رخشان ریخته ✤ مراد از ماه نو ابرو باشد و رشتهٔ
پروین یعنی سلک پروین عبارت از قطرات اشک و رخشا بفتح راء مهمله و سکون خا معجمه و شین
معجمه بالف کشیده مخفف رخشان بمعنی روشن در اینجا ماه رخشا کنایه از رخساره قوله گفتا که در
بزم طرب من مست عشقت روز و شب ✤ تو با دگر کس از طرب در جام صهبا ریخته ✤ صهبا
شراب سرخ مائل بزردی و سفیدی و این مونث اصهب ست قوله یاد آر زان نوشین لبان
چون گل بخاک اندر خزان ✤ وان سنبل مرغول شان از روی زیبا ریخته ✤ این بیت بادو بیت
آینده مقوله معشوق ست یعنی چنانکه گل در موسم خزان بخاک میریزد و مراد از سنبل مرغول
زلفهای پیچ در پیچ و آن نوشین لبان سلف ست قوله گر بایدت جام طرب از ساقی وحدت
طلب ✤ کان میشود پیدست و پادر کام جانها ریخته ✤ مراد از جام طرب معرفت ست و مراد از
ساقی وحدت حق تعالی قوله وان بادو بی پیمانه دان وان شمع بی پروانه دان ✤ در کام هر بیگانه دان
زو هیچ بار ریخته ✤ آن باده را بی پیمانه ازان گفت که در پیمانه وزن و مقدار ملحوظ باشد تا
ازان زیاده داده نشود پس از پیمانه یک گونه بخل ساقی ثابت میشود و آن شمع معرفت را
بی پروانه ازان گفت که کثرت پروانه ها شمع ظاهری را تیره و بی نور میسازد و کام بمعنی حلق و
هیچا بامعنی بیدریغ قوله میدادپندم آن صنم وز سوز سینه دمبدم ✤ بر زعفران آب بقم از چشم
شهلا ریخته ✤ زعفران عبارت از چهرهٔ زرد مصنف بقم بفتحتین بیخهای درختی ست که
ازان رنگ سرخ حاصل کنند در اینجا آب بقم کنایه از اشک خونی ندامت و چشم شهلا بقلب
اضافت بمعنی شهلای چشم و شهلا بالفتح نوعی از نرگس ست که درمیان گل آن بجای زردی
سیاهی میباشد و فاعل ریخته مصنف قوله بگرفتمش در بر چو چنگ من در نوازش او بچنگ ✤
صد عنبر زنجیر رنگ از مشک در یار ریخته ✤ نوازش اگرچه بمعنی کرم و عنایت ست مگر
در اینجا بمعنی صلح و آشتی و دلجوئی و بمناسبت چنگ ایهام ست بمعنی نواختن ساز و عنبر
زنجیر رنگ کنایه از زلف دراز قوله گفتم منم بر روی تو آشفته تر از موی تو ✤ ای از شب گیسوی
تو چشم شریا ریخته ✤ شریا کنایه از قطرات اشک و آشفته بمعنی عاشق و پریشان در اینجا این
هر دو معنی مقصود ست قوله بگرست خم رامی به بر مهد میجش جام زر ✤ خون دل مریم نگر در
ترسا ریخته ✤ در بعض نسخ صحیحه مصرعهٔ اول چنین بنظر آمده مصرعه بگرست خم مریم شیر

مهد مسیحش جام زد ✤ و درینصورت سیر بکسر سین مهمله و فتح یای تحتانی جمع سیرت حاصل آنکه گویا
خم بکری مریم خصال ست یعنی هنوز کسی او را مس نکرده و صفت عیسی زائی در و موجود
و مسیح درینجا کنایه از شراب چرا که گویا از کیفیت خود احیای اموات میکند و مهد برای فرزند
مریم خم که شراب باشد پیاله زرست و خون دل مریم نیز کنایه از شراب سرخ ست چرا که سابق خم را
مریم قرار داده بود و پای ترسا باصطلاح پیاله شراب خوری را گویند قوله جام ست عیسی هیگمان
یک بهر نور جسم و جان ✤ مرغ گلینش از دهان یاقوت حمرا ریخته ✤ نمک بکسر نون مخفف اینک
به معنی اکنون و در بعض نسخ بجای لفظ نمک لفظ بل برای ترقی ست و مرغ گلین عبارت از
صراحی و ضمیر شین راجع بطرف عیسای جام و درین تلمیح ست بقصهٔ عیسی علیه السلام معجزهٔ
آنحضرت بود که مرغ ها از گل بصورت خفاش میساختند و دم خود در دمید میدند بقدرت الهی
آن مرغان بپرواز می آمدند و حمرا بالفتح حای مهمله بمعنی سرخ و یاقوت حمرا کنایه از شراب
سرخ قوله شکل حباب از دی می چون بر گل رخسار خوی ✤ می آتش و بر فرق وی صد پنجه
گویا ریخته ✤ در مصرعهٔ ثانی برای می و حباب تشبیه دیگر بیان کرد و پنجه بیای تحتانی بمعنی ژاله
و انچه در اکثر نسخ انچه نوشته اند خطاست مگر میتوانند شد که انچه مبدل اقچه باشد که مخفف آقچه
بالمد ست بمعنی روپیه قوله ساغر خور پروین فشان بر پنج ماه نو دوان ✤ هر دم شفق را از
دیدان روز تماشا ریخته ✤ خور بمعنی آفتاب و پروین فشان بمعنی پروین فشاننده خور موصوف
و پروین فشان صفت آن و ساغر مبتدا و خور پروین فشان مجموع خبر اوست و دوان بمعنی
دونده پروین کنایه از قطرات شراب که بوقت می نوشی از جام بر زمین میریزند و پنج ماه نو عبارت
از پنج انگشت دست راست و شفق کنایه از شراب سرخ و روز تماشا عبارت از روز عید یا جشن
نوروز و فاعل ریخته ساغر ست و لفظ دم نیز درینجا اندکی لطفی دارد و انچه در بعض نسخ ساغر جو
خورشید نوشته یا در بعضی ساغر خور پروین فشان بود و غلطه مرقوم ست این هر دو خطاست درین
پنج بیت مذکوره ترغیب می نوشی ست به محبوب و در سه چار بیت آینده نیز خطاب بمعشوق ست
و اوصاف حسن او بجهت خوشامد آشتی قوله مائیم بر خاک درت سر گشته تر از عنبرت ✤ ای
آتش باد آورت آب رخ ماریخته ✤ عنبر کنایه از گیسو و مراد از آتش باد آور لب لعل ست و
باد عبارت از سخن ست و درین بیت از خاک و آتش و باد و آب اسماء هر چار عنصر رعایت
نموده و لفظ ما بمناسبت آب لطفی دارد قوله بر لاله آن سنبل نگر در جنگ زاغ آن گل نگر ✤

چون من و صد بلبل نگر از شوقت آوا ریخته + لاله رخساره و سنبل زلف و چنگ زاغ نیز
همان زلف به تشبیه دیگر و گل رخساره و مراد از بلبل عاشق و آوا محفف آواز ست و ریخا
عبارت از آه و ناله حاصل آنکه بر رخسارهٔ خود آن زلف را فکر کن که بچه خوبی حق تعالی آفریده
است و باقی معنی ظاهر ست قوله خالت بچشم آن کافرست کز جورا و مردم نرست + یک
زنگی آتش پرست آب دو لالا ریخته + نرست بفتح نون و فتح راء مهمله بمعنی رهائی نیافت
و مردم لفظی ست که بر واحد و جمع و مذکر و مونث همه اطلاق می یابد و در بعض نسخ مردم نرست
بتاء فوقانی در اینصورت مردم بمعنی مردمک باشد یعنی چشم خلایق گریان ست مگر نسخهٔ اول بهتر ست
و زنگی آتش پرست عبارت از همان خال رخساره و آتش پرست ازان گفته که شب و روز
بر چهرهٔ آتشین جاودان لالا یعنی غلام چون بیشتر غلامان حبشی و هندی باشند ازین جهت
مراد از لالا مردم چشم ست حاصل آنکه خال چهرهٔ تو بچشم من آن کافر بیرحم ست که از جورا و هیچ
آدمی بنجات نیافته و آن خال گویا یک زنگی آتش پرست ست که عالم را از ظلم خود گریان ساخته
قوله تو سرو بالا از شکر قفلی نهاده بر درر + من پیل بالا از گهر بر شاه والا ریخته + مراد از
شکر لب شیرین و در ربضم دال و فتح رای اول جمع درة یعنی مروارید بزرگ در اینجا کنایه از
دندان و پیل بالا یعنی مقدار قامت پیل عبارت از بسیار و بسیار و مراد از گهر مدح و ثنا و آنچه
در بعض نسخ در مصرعهٔ ثانی لفظ در مکرر آورده اند و در بعضی سیم و زر نوشته اند این هر دو
خطاست قوله سلطان محمد کز ظفر تیغش گرفته بحر و بر + خصم از شبه برطشت زر دریای بیضا
ریخته + شبه بفتحتین شین معجمه و بار موحده دانه های سیاه از آبگینه و نیز نوعی از سنگ ست
سیاه و براق سنگ سرمه در اینجا مراد از شبه مردمک چشم ست و طشت زر کنایه از چهرهٔ زرد و
بیضا بمعنی سفید و روشن در اینجا مراد از دریای بیضا اشک ست یعنی دشمن از حسد و رشک گریان شده
مطلع ثالث ای دست آب روی یم زان پنج دریا ریخته + تیغت شرارات ستم بر جان
اعدا ریخته + پنج دریا عبارت از پنج انگشت و در بعض نسخ بجای دست صیت واقع ست
صیت شهرهٔ سخاوت را گویند قوله در حلق خشک دشمنان زد آتش از آب روان + وز
چشمهٔ نوک سنان زهر مفاجا ریخته + آب روان کنایه از تیغ بلحاظ حرکات کثیره در هنگام قتال
و مفاجا بضم میم و فا و جیم اگرچه بمعنی ناگهانی ست مگر در اینجا بمعنی مرگ ناگهانی مستعمل شده مفاجاة
در اصل مفاعلات بود ضابطه فارسیان ست که اکثر حرف تا از آخر مصدر باب مفاعله که ناقص

باشد حذف میکنند چنانکه سواسا د محابا د مارا قوله قهرت چو شمشیر آخته بر فرق چرخ انداخته
سوزن زلف بگداخته در جیب جیسار یخته ۱۲ آختن بمعنی برکشیدن شمشیر و خنجر و سوزن درین
بیت اشارت از سوزن عیسی علیه السلام منقول ست که چون عیسی علیه السلام را ملایک
بر آسمان می بردند در دامن ایشان سوزن بود بحکم الهی بهمین سبب بر آسمان چهارم ماندند
و بالاتر نبردند چرا که سوزن یکی از اسباب دنیاست وتف بالفتح بمعنی گرمی در بعض نسخ بجای
قهرت لفظ نصرت واقع شده واین بهتر نیست قوله لطفت بقهرت ضم شده در حیز عالم شده ۱۲
احراق دوزخ کم شده اوراق طوبا ریخته ۱۲ ضم شدن بمعنی پیوستن و آمیختن در حیز به فتح
حا رهله و تشدید یای تحتانی مکسور و زا معجمه بمعنی سطح درونی هر طرف بمعنی مکان وجوف
مستعمل ست و شده بمعنی رفته احراق بالکسر گرمی و سوزندگی درین بیت لف و نشر مرتب ست
یعنی از تاثیر لطف تو احراق دوزخ کم شده و از اثر قهر تو بر برگهای طوبی خشکی و پژمردگی ظاهر
شده قوله عزمت سپه آراسته گردد از جهان برخاسته ۱۲ خورشید چون مه کاسته نورش ز اعضا
ریخته ۱۲ ضمیر شین راجع بخورشید حاصل آنکه هرگاه که تو بر دشمن سپه کشیدی هنگامهٔ قیامت
بپا شده و تغیرات عظیم در ارکان عالم راه یافته و انچه در بعض نسخ از شب سپه آراسته بود
بعضی از شب سپه آراسته نوشته اند این هر دو بهتر نیست قوله کلکت طباشیر هنر داده باهل
بصر و بنیغت تباشیر ظفر شرقا و غربا ریخته ۱۲ طباشیر در مصرعهٔ اول نام دوای مقوی دل
و جگر و دافع غم و کرب بهندی بنسلوچن نامند و تباشیر در مصرعهٔ دوم بمعنی روشنی و شرقا و
غربا یعنی در شرق و غرب الف شرقا و غربا عوض تنوین نصب ست زیرا که مفعول فیه است
در اصل شرقا و غربا بود قوله آن رومی زنگی جبین از شام رفته سوی چین ۱۲ در پیش تو در
شین برزر سارا ریخته ۱۲ رومی زنگی جبین کنایه از قلم رومی باعتبار رنگینی و طلا کاری قلم
بادشاهان و زنگی جبین باعتبار سیاهی آلودگی سر قلم و شام کنایه از دوات و چین عبارت
از کاغذ و شین بمعنی تمیتی در شین کنایه از حروف و اطلاق زرگاهی بر نقره هم میباشد و صارا
بمعنی خالص در پیغامرا د از زر سارا کاغذ ست قوله برمه چو آن زرینه تیر آویزها بند و زقیر ۱۲
طفلی بود بر روی شیر از دیده سودا ریخته ۱۲ مراد از مه کاغذ و زرینه تیر کنایه از قلم بادشاه
و قیر رمز ست سیاه و آویزه های قیر کنایه از سطور حروف و طفل نیز عبارت از همان قلم و
مراد از شیر کاغذ و مراد از دیده شگاف یا سوراخ قلم و مراد از سودا سیاهی حروف قوله آن

زرد مار سر سیه را قص شده بر روی مه ✤ چون ماه نو در دست شه بر صبح شبها ریخته ✤ زر و مار سر سیه کنایه از قلم بادشاه و مه کاغذ و ماه نو عبارت از همان قلم با عتبار باریکی و زردی و تابندگی و صبح کاغذ و مراد از شبها حروف قوله ای یوسف خورشید چهر ای آرش ابرش سپهر ✤ مه نعل تو بر روی مهر از روز غو غا ریخته ✤ آرش نام پهلوان تیر انداز ابرش بفتح اول و سکون با ر سوحده و فتح را ر مهمله و شین معجمه اسپی که رنگش سفید و نقطه های سیاه یا سرخ بران باشند مجازاً بر مطلق اسپ نیز اطلاق کنند روز غو غا روز جنگ و کارزار و مراد از مه هلال ست و لفظ از بمعنی در در ریخته لازم ست نه متعدی حاصل آنکه ای یوسف که چهرهٔ تو همچون خورشید ست و ای آرش که اسپ تو مانند سپهر ست این هلال قریب آفتاب بر فلک نیست بلکه روز جنگ از کمال قوت پای اسپ تو نعلش از سم پریده بر روی آفتاب ریخته است قوله آن کوه تن دریا پرست کابش نشان آذرست ✤ در معرکه از زخم دست انجم زجوزا ریخته ✤ این بیت در صفت تیغ ست چون از غلطی کاتبان نسخه های مختلف دارد لهذا بعضی را گمان آن میشود که این بیت در صفت اسپ ست کوه تن دریا پرست کنایه از تیغ کوه تن با عتبار سختی و سنگینی گفته یا برای آنکه پیدایش آهن از کوه باشد تیغ نیز جزو کوه است یا آنکه تیغ بسر کوه مشابهتی تمام دارد و چون دریا عبارت از دست بادشاه ست لهذا تیغ ممدوح را که اکثر بدست او میماند دریا پرست گفته و ظاهر ست که آب تیغ نشان قتال و خونریزی است که مشابهت تمام با تش دارد و چون جوزا بر فلک هشتم شکلی ست بصورت مردی که شمشیر حمائل دارد پس از جوزا انجم ریختن کنایه است از شوکت و صولت کامل که سرانجام امور محال و کارهای دشوار نماید قوله قصر ترا هفت آسمان کسری زخشت آستان ✤ زد و گرد حیرت هر زمان بر طاق کسری ریخته ✤ کسری در مصرعهٔ اول بفتح کاف و یا رمجهول و حدت بمعنی یکباره و در لفظ ز ضمیر او راجع بقصر و طاق بمعنی کاخ و ایوان و کسری بکسر کاف و در آخر الف مقصوره بصورت یا نام نوشیروان و فاعل ریخته گردست قوله چرخ برین در عصمت روح الامین در خدمتت ✤ گرد براق حشمتت بر اوج ادنی ریخته ✤ عصمت بالکسر محافظت و روح الامین لقب جبرئیل علیه السلام و ادنی بفتح اول و سکون دال و فتح نون و در آخر الف بصورت یا عبارت از مقام کمال قرب پیک الهی ست که در معراج اول با نحضرت صلی الله علیه وسلم حاصل شده بموجب آیت شریف فکان قاب قوسین

او ادنی یعنی پس ماند فرق و کمان یا کمتر ازین قوله در صحن بارت سرکشان صفها زده موسی وشان ✤ برطور تخت بگمان نور تجلی ریخته ✤ سرکشان حال ست برای صف زدن موسی وشان و تجلی اگرچه در حقیقت بیای تحتانی ست مگر فارسیان بخلاف قاعدهٔ عربی بالف خوانند و این تصرف نوعی از تفریس باشد همچنین تمنی را تمنا و تماشی را تماشا خوانند قوله در شانت آیات کرم برخوانت انواع نعم ✤ برجانت انوار قدم ایزد تعالی ریخته ✤ معنی بیت ظاهر ست قوله ای مهدی آخر زمان با آن کف دریانشان ✤ آب سلاطین جهان یابرده یا ریخته ✤ مهدی بالفتح هدایت کرده شده و مهدی آخر زمان لقب امام دوازدهم که به بشارت پیغمبر صلی الله علیه وسلم در اخیر زمانه قریب قیامت پیدا خواهند شد یعنی ای ممدوح گویا که تو در احیای دین مهدی امام آخر الزمان هستی باقی معنی ظاهر ست قوله از مشتری انگشتری در بنصر و خنصر گزین ✤ مهرت چو بر مهر نگین سعد موفا ریخته ✤ بنصر انگشتی که میان وسطی و انگشت کوچک ست و خنصر بالکسر انگشت کوچک و مهر اول بالکسر بمعنی محبت و ثانی بالضم موفا بالضم میم و فتح واو و تشدید فا مفتوح در رسم خط عربی بیا نویسند و بالف خوانند بمعنی وفا کرده شده و سعد موفا لقب ستاره مشتری که حق تعالی کمال سعادت باو داده است و محبت بر مهر نگین ریختن عبارت از الفاظ محبت و عشق برنگینه کندن ست قوله تا یوسف زرین سلب از گرگ سیمابی ذنب ✤ برصدره عودی شب اشک زلیخا ریخته ✤ یوسف زرین لباس عبارت از آفتاب و گرگ سیمابی ذنب کنایه از صبح کاذب چرا که باصطلاح دم گرگ صبح کاذب را گویند و صدره بالضم جامه نیم تنه که بدان صدر یعنی سینه پوشیده شود و عودی رنگیست سیاه مشابه بچوب عود و اشک زلیخا کنایه از سرخی شفق چرا که اشک عاشقان را شعرا سرخ قرار میدهند و اگر از شبنم یا کواکب مراد دارند خواب راست نمی آید چرا که فاعل ریخته یوسف زرین سلب ست که آفتاب باشد قوله با دا فلک یکران تو اوج سما میدان تو دولت دیوان تو عرش علا ریخته ✤ قبه بالضم بهندی کلس گویند و لفظ با دعائیه بعد لفظ ریخته محذوف ست قوله افضل که از فرمان او بیرون نشد خاقان او ✤ آب رخ دیوان او زین شعر غرا ریخته ✤ افضل اشارت با فضل الدین که نام خاقانی ست چون لقب بادشاه ایلخانان خاقان بود لهذا خود را بخاقانی منسوب کرده تخلص ساخته اند در مصرعهٔ ثانی ضمیر او راجع بافضل ست و غرا بالفتح بمعنی روشن درین بیت از تفوق خود بر خاقانی اشارت

بر نهجی ست که این قصیده در جواب قصیدهٔ خاقانی گفته ام

قصیدهٔ شصت وچهارم ـ **قوله** نماز شام که سلطان هند یعنی ماه ✤ گرفت عرصهٔ اقلیم هند را بسپاه ✤ بحر این قصیده مجتث مثمن مخبون مقطوع مسبغ بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان ماه را سلطان هند باعتبار آن گفته که در شب معزز میگردد و اقلیم هند عبارت از شب ست و سپاه کنایه از ستارگان **قوله** نداد چرخ بهند و قبای مروارید ✤ که تا جمال بپوشید ترک زرد کلاه ✤ هند و کنایه از شب و قبای مروارید عبارت از انبوهی ستارگان و ترک زرد کلاه آفتاب **قوله** نمود جوهری شب بمشتری سودا ✤ ز بهر آنکه درست زرش دهند بگاه ✤ درین بیت در لفظ جوهری دو یاست اول ظاهرست و ثانی برای وحدت یعنی یک جوهری و جوهری درینجا عبارت از ماه است باعتبار آنکه جواهر او ستارگان هستند و شب ظرف زمانی ست بمعنی دوش و دی شب و درست زر عبارت از آفتاب و ضمیر شین راجع بمشتری و فاعل دهند کارپردازان مشتری ست که بذهن متصور اند و بگاه بمعنی صبح و چون مشتری بمعنی خریدار نیز ست لهذا در درینجا لطفی دارد **قوله** زمان ضمان شده در شود و شب زیانی نیست ✤ که بر درست زرش صبح صادق ست گواه ✤ **زمان** بمعنی زمانه و فلک و ضمان اگرچه مصدر ست مگر درینجا بمعنی ضامن باشد و سود بمعنی سودا بمجاز اطلاق مسبب بر سبب و زیان بیای تحتانی بمعنی نقصان ظاهرست و ضمیر شین راجع بمشتری که در بیت بالا گذشت این هر دو بیت قطعه بندست **قوله** گرفت روی زمین را سرادق گلریز ✤ چو چتر سایهٔ حق آفتاب عرش پناه ✤ سرادق بضم سین و کسر دال سراپرده و شامیانه مراد از سرادق گلریز شب ست باعتبار کواکب و سایهٔ حق ترجمهٔ ظل الله ست و سایهٔ حق و آفتاب عرش پناه عبارت از بادشاه **قوله** ابو المجاهد اعظم ولی عهد امام ✤ خدایگان سلاطین دین محمد شاه ✤ ابو المجاهد کنیت محمد شاه و مراد از امام خلیفه بغداد و لفظ ولی عهد گاهی بی کسرهٔ اضافت و گاهی باکسرهٔ اضافت مستعمل میشود **قوله** محیط نقطهٔ عالم جهان عدل و کرم ✤ مدار شرع محمد اساس دین آله ✤ معنی شعر ظاهرست **قوله** قضا توان و قدر قدرتی که بر در او ✤ شهی گدای شود در زمان گدائی شاه ✤ قضا حکم ازلی در مرتبهٔ تفصیل و قدر حکم کلی مجمل الهی در روز ازل و در لفظ شهی یای مجهول برای نکره یا برای وحدت و همین حال در هر دو لفظ گدای یعنی هر بادشاهی که در خلاف او باشد در ساعت خوار شد ✤ چون گدا گردد

دهر گدا که در دعا گوئی او بر دروازه حاضر شود فی الفور مثل بادشاه صاحب حکومت شود قوله
زهی کمان ترا تیر آسمان صدبلی ✤ برای چرخ زمه مشتری شده هرماه ✤ درین بیت اندکی تعقید
است حاصل معنی آنکه زهی شان تو که عطارد عوض ماه کمان را برای فلک در هرماه صد مرتبه
خریدار شده تا بجای برج قوس کمان ترا بر فلک نهد لفظ زه و تیر و چرخ و بلی همه برای کمان مناسب
اند قوله قضا چو خواست که هم تگ شود نفاذت را ✤ قدر بطنز بگفتش زهی دماغ تباه ✤
هم تگ بمعنی همقدم و همرفتار و نفاذ بمعنی روائی حکم و ضمیر شین راجع بقضا و دماغ تباه بسبب
جنون ست که طالب محالات شود قوله حصار جاه تو آن آب یافت در رفعت ✤ که چرخ
ریگ کبودی نمودش از تگ چاه ✤ آب بمعنی آبرو و عزت و ریگ کبود نوعی از ریگ ست
که بعد از ریگ سفید از قعر چاه بیرون می آید و تگ بفتح تای فوقانی و کاف فارسی بمعنی عمق
و ضمیر شین راجع بحصار قوله چو دیده انجم ازان بر سر اند پیوسته ✤ که پیش تخت تو چون حاجبان
نهند جباه ✤ چو حرف تشبیه و دیده بمعنی چشم مشبه به است و انجم مشبه به و حاجبان
بمعنی دربانان و ایهام ست بسوی ابروان بقرینه دیده و سر و فاعل نهند انجم اند و جباه
بکسر جیم و باء موحده جمع جبهه که بالفتح بمعنی پیشانی ست قوله غبار خیل تو با خط دلبران ماند ✤
که هر دو گوشهٔ خورشید میکنند سیاه ✤ خیل بالفتح فوج سواران و ماند بمعنی مشابهت میکند
حاصل آنکه چنانکه خط دلبران گوشهٔ خورشید مجازی که چهرهٔ شان باشد سیاه کرده است همین
طور غبار فوج تو خورشید حقیقی را سیاه میکند قوله ز مهر بزم تو بر چار طاق زنگاری ✤ ز زر سرخ
عمود سحر زند خرگاه ✤ مهر بمعنی محبت و اشتیاق و چار طاق نوعی از خیمه باشد که هندی راوتی
گویند مراد از چار طاق زنگاری فلک ست عمود بفتح عین و ضم میم بمعنی ستون و خرگاه بفتح
بمعنی خیمه کلان چه خر بالفتح بمعنی کلان ست و گاه بمعنی خیمه عمود سحر عبارت از خط طولانی صبح
کاذب و فاعل زند عمود سحر ست و مفعول آن خرگاه حاصل آنکه باشتیاق بزم تو بر آسمان
عمود سحر از زر سرخ خرگاه میزند و خرگاه زر سرخ کنایه از شفق صبح ست قوله سحاب دست تو
هر جا که گشت در باران ✤ بنات رسته شود چون شکر بجای گیاه ✤ لفظ در بضم دال بمعنی
مروارید و باران بمعنی بارنده چه الف و نون برای فاعلیت ست و بنات چیزیست که در
عرف مردم آنرا مصری نامند و میتواند که در بالفتح حرف ظرفیت باشد و باران بمعنی بارش
و بنات بمعنی سبزه بهر دو اسلوب معنی شعر لطفی پیدا میکند ظاهرا الحاقی ست قوله بشان عدل تو

در مرغزار قهاری ۴ بشیر داده دهان بند از دم روباه ۴ شبان بالفتح کسی که گوسپندان را چراند
و مرغزار بفتح میم وحرف چهارم زا انجمه سبزه زار وصحرا و دهان بند چیزیست که بر دهان گاوان خرمن
کوب می بندند در هندی این دیار مجیکا نامند بضم میم و دم بضم دال قوله چو چنگ جمله رگهاش برکشند
از پوست ۴ برون پرده شرع از زند مخالف راه ۴ ضمیر شین راجع بمخالف بسبیل اضمار
قبل الذکر و فاعل برکشند گروه خاص ست و رگهای چنگ عبارت از تارو رودهای چنگ که بالای
پوست آن مثل سارنگی میباشند و مخالف بمعنی دشمن و بالفظ چنگ لفظ پوست و پرده و مخالف
و راه بر عابست موسیقی همه مناسب قوله صریر کلک تو زاسرار آسمان واقف ۴ ضمیر رشتست
از راز اختران آگاه ۴ صریر بمعنی آواز یکه بهنگام نوشتن برچیز سخت از قلم بیرون می آید و معنی شعر
ظاهر ست قوله کم از ستاره نمود در آستان درت ۴ شکوه قلعه قلعی عمارت بلند تاه ۴
شکوه بمعنی بزرگی قلعی بفتح قاف وسکون لام وکسر عین بمعنی ارزیر و آن دو قسم باشد یکے
ابیض و دوم اسود ارزیر سفید را بهندی رانگ گویند و ارزیر سیاه را سیسا نامند پس قلعی عمارت
آن باشد که خشت یا سنگ های عمارت را بجای چونه ازارزیر گداخته وصل کرده باشند و اینچنین
عمارت بسیار استوار و دیرپا میباشد و درینجا مراد از قلعه قلعی عمارت آسمان ست و تاه ۴
بمعنی ته و حلقه و درینجا نه تاه بمعنی نه منزله قلعه موصوف و قلعی عمارت صفت و نه تاه صفت
بعد صفت و درین بیت بیان بلندی و بزرگی آستان ممدوح ست قوله همیشه تا سر زنجیر زلف
یار بود ۴ چو هندوی که بود سرنگون ز گوشهٔ ماه ۴ گوشه ماه مشبه به رخسارهٔ یار ست که متصور
در ذهن ست قوله ز رشک اشک اعادی بروی محنت باد ۴ چو برگ لاله که هر لحظه می فتد بر کاه ۴
اعادی بفتح اول جمع الجمع عدو ست چه جمع عدو اعدا ست و اضافت روی بسوی محنت
اضافت مقارنتی ست یعنی روی دشمن که بحالت محنت مقارن ست و برگ لاله مشبه به اشک
خونی ست و چون کاه گیاه خشک را گویند و گیاه خشک زرد میباشد لهذا کاه درینجا مشبه به روی زرد
دشمن ست یا آنکه روی بمعنی سبب باشد و باد بمعنی رنج که در عرف هوا گویند و افتادن بر کاه قید
اتفاقی حاصل معنی دوم این ست که بسبب رشک جاه تو اشک خونی دشمن آنچنان در کثرت
دارند چنانکه برگهای لاله که از باعث محنت صدمه باد هر لحظه ریخته شده بر کاه می افتد فافهم
قوله خدای معطی آمال تست عز و جل ۴ الٰهی حافظ احوال باد عم الاه ۴ یاد در آخر لفظ خدای
زائد ست گاهی می آید گاهی نمی آید معطی بالضم عطا کننده آمال جمع امل که بمعنی امید ست و

عزوجل این هر دو لفظ بتشدید حرف آخر هر دو صیغهٔ ماضی ست بواو عاطفه بمعنی غالب ست و بزرگ ست که بسبیل جمله معترضه برای تعظیم اسم خدا بفاصلهٔ قلیل در آخر مصرعهٔ اول واقع شده اند و همچنین در آخر مصرعهٔ دوم برای تعظیم لفظ آله که اسم ذات ست عبارت عم الاه واقع گردیده است و خلاصه معنی مصرعه دخل ندارد عم بفتح عین و تشدید میم مفتوح صیغهٔ ماضی بمعنی عام ست و الا بفتح اول بروزن بلا بمعنی نعمت و ضمیر حرف ها راجع بالله که در ابتدای مصرعهٔ دوم ست یعنی عام ست نعمت او و آلاء بالف ممدوده و در آخر همزه جمع الا ست که بدون مد اول و بدون همزهٔ آخر ست و در بعض نسخ بجای احوال اعمال نوشته اند اعمال بمعنی کارو بار ست

قصیدهٔ شصت و پنجم ـ **قوله** شکوه قلعه قلعی عمارت نه ته * نمونه ایست ز برج حصار قلعهٔ شه * این قصیده در بحر مجتث مثمن مخبون مقطوع محذوف واقع ست بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن قلعی عمارت بمعنی عمارتی که سنگهایش را با زیر وصل کرده باشد و آن نهایت محکم بود و در اینجا از قلعه قلعی عمارت نه ته کره افلاک تسعه است و حصار بمعنی احاطه است **قوله** محیط هفت فلک راز نقطهٔ کم یافت * میان دائرهٔ حلقهٔ دراومه * محیط بمعنی دائره و ضمیر او راجع بقلعه شاه است و فاعل یافت مه است **قوله** زهی حصار چو در وی چهی بناکردند * فلک چو ریگ کبود نمود در تگ چه * درین بیت مبالغه بلندی قلعه شاه است و در لفظ کبودی یا رمجهول برای وحدت و نمود صیغهٔ ماضی لازم و تگ بمعنی عمق **قوله** زشرم خواست فرو رفتن آسمان بزمین * ویک از سر مهر آفتاب گفتش مه * مه بفتح میم اسم فعل ست بمفهوم نهی بمعنی مکن **قوله** بهانه ایست غروب آفتاب را هر شام * صریح با تو بگویم که نیست شک شبه * شبه بکسر شین و فتح باء موحده بمعنی مثل و نظیر و شک مضاف ست و شبه مضاف الیه یعنی احتمال چیزیکه مشابه و مانند حقیقت باشد نیست بلکه عین حقیقت ست و آنچه در اکثر نسخ شک و شبه بواو عاطفه نوشته اند ظاهرا خطا ست چه در اینصورت لفظ شبه بفتح حرف اوسط خوانده میشود و حال اینکه بسکون اوسط است و این بیت قطعه بند است با بیت آینده **قوله** چو آسمان بسوی قصر شاه کرد نظر * زرفعتش زسر آسمان فتاد کله * حرف ز ابالای مصرعه دوم سببیه است و بالای لفظ سر تجاوزیه و ضمیر شین راجع بآسمان و کله کنایه بآفتاب ست **قوله** خدایگان سلاطین محمد تغلق * شهی که روح امین را بمدح او دست شره * روح امین اسم جبریل ست علیه السلام و شره بفتحتین و شین معجمه

بمعنی حرص قوله بر آستان جلالش بسی غلامانند ۔ که از شرف سوی خاقان نیکنامند ۔ معنی بیت ظاهر ست قوله زهی ز جود تو پنجه گرفت صورت شصت ۔ وخی بفتح کلمه تحسین ست حاصل مصرعه ثانی آنکه عجب دستی راست که نکته این سخن را دریافته که از یکی تا ده نه میشوند مخفی نماند که چون لفظ نه پنجاه و پنج عدد دارد لهذا در تعجب از لفظ نه پنجاه و پنج مقصود ست چرا که چون تمام ده اعداد مفردات را از هندسه لفظ یکی تا هندسه لفظ ده جمع نمایند پنجاه و پنج میشوند و این بیت را سوای معنی مذکور یک معنی دیگر هم میتوانند شد که از یکی تا ده هر اسم عدد را نه عدد بحساب جمل ثابت کرده میشوند و آن این ست که لفظ یکی را چهل عدد ست و لفظ چهل را سی و هشت عدد ست باین شکل ۳۸ پس اجزای این شکل را که هشت و سه باشد جمع کردیم یازده شد و یازده عدد یای اسمی را که لفظ یا باشد ثابت ست پس ازان یای مسمی گرفتیم که ده عدد دارد و لفظ ده را نه عدد ست و لفظ دو را ده عدد و ده را نه و سه را شصت و پنج عدد پنج را برقرار داشته از شصت پنجه گرفتیم چرا که لفظ پنجه شصت عدد دار دیا آنکه از سه بار سو حذه اسمی گرفتیم پس ازان یای مسمی که ده عدد دارد و دو را ده و ده را نه لفظ چهار را دو صد و نه عدد ست چون درینصورت دو صد بشکل دو نویسند و صفر را از نظر انداز ند پس ازان شکل دو و نه جمع کرده یازده شد بعده ازین یازده یای اسمی گرفتیم و ازان یای مسمی اراده کردیم که ده عدد دارد و یازده نه پنج را پنجاه و پنج عدد ست و همین اعداد لفظ نه را ثابت ست پس نه حاصل گردید شش را دادست و از داد بحساب بینات نه ای معجمه حاصل شد و از زا معجمه اسمی حا مهمله اسمی خواستیم و آن نه عدد دارد و هفت را زا معجمه ست و آن در پنجا اسمی مقصود ست که هشت عدد دارد پس ازان حای اسمی مقصود کردیم نه ازان حاصل گشت و هشت را حای مسمی ست و ازان حای اسمی مراد کردیم که نه عدد دارد و نه خود نه است و ده نه عدد دارد فافهم قوله سر آستین حمایت اگر دراز کنی ۔ بشود ز دامن کهربا کوته ۔ درین بیت آستین مجازاً بمعنی دست مقصود ست بسبیل اطلاق ظرف بر مظروف و لفظ سر اکثر بلفظ اضافت مستعمل میشود یعنی اگر دست حمایت بر ضعیفان دراز کنی هرگز کهربا

کاورا کشیدن نتواند تا بدیگر زیردستان چه رسد قوله زبهر آنکه نهد روی بر سم خنگت ۰ بشکل نعل شود مه بر آسمان هر مه ۰ لفظ مه دوم ترجمهٔ شهرست که مدت سی روز باشد قوله غبار اسپ تو باخط دلبران ماند ۰ که هر دو چهرهٔ خورشید میکنند سیه ۰ حاصل آنکه غبار سم اسپ تو تا بخورشید میرود بلند رفتن غبار دال بر قوت اسپ ست و مراد از خورشیدی که خط دلبران آنرا سیاه کند رخسار ه است در بعض بجای اسپ لفظ کلک نوشته اند اند کی تکلف دارد قوله زمین بساط کف پای تست زانرو شد ۰ چو هشت فرش مزعفر میان نه خرگه ۰ مزعفر چیزی را گویند که بزعفران خوشبو یا رنگ داده باشند یا زمینی که دران زعفران کشته باشند در اینجا مجازاً بمعنی مفرح و نشاط آور و در زمین ست از هشت فرش مزعفر هشت بهشت مراد ست و نه خرگه کنایه از نه فلک حاصل معنی بیت آنکه از برکت قدم تو زمین در میان نه افلاک مانند بهشت تازه و خرم گردید قوله حسود تیشه چو در بیشهٔ خلافت زد ۰ نهاد بر سر خود دست خویش چون برمه ۰ شاعر درین بیت دشمن را به نجار تشبیه کرده و تیشه زدن نجار در بیشهٔ اختیار و بستن بودن بیشه است یعنی چون دشمن عداوت و خلاف تو اختیار کرد آخرش پشیمان شده دست افسوس و ندامت بر سر خود نهاده در فکر دلی و قوتی خود فرو رفت بآن شکل که نجار بوقت گردش بر مه دست بر سر مه می نهد و لفظ خلافت لطفی دارد با بهرام مهی مقرنه بیشه و تیشه قوله کسی که از دربار تو اجتناب کند ۰ ازان بتر چه بود لا اله الا الله ۰ یعنی شخصی که از حاضر شدن دربار تو پرهیز کند ازان شخص بدتر کدام ست در دنیای هیچ مگس و خوک بر تبه بدی او نمیرسد و کلمهٔ لا اله الا الله برای سوگند ست یا برای تجدید اسلام خود چه گویا خباثت تصور آن شخص گویند در ایذهن خود ش بر تبهٔ کفر رسانیده بود ازین باعث کلمهٔ طیبه تجدید اسلام خود نمود قوله همیشه تا که بود طالبان عقبی را ۰ ببارگاه عبودیت آله ۰ آله بفتحتین داولام شوق و شیفتگی قوله ستاده باد بتائید نصرت یزدان ۰ بگرد قلعهٔ جاه تو صد هزار سپه ۰ معنی شعر ظاهر ست قوله بمان تو تا بابد در جهان که تازه ترست ۰ جناب سدره باب از جنان صدره ۰ بمان بکسر با رزائده صیغه امرست از ماندن سدره بالکسر مقام جبریل که ما فوق کرسی عرش ست ای آستانه تو که سدرة المنتهی را جای رجوع ست برای اجرای حاجات

وجنان بکسر جیم بمعنی بهشت ها چرا که جمع جنت ست وصدره بمعنی صد مرتبه

قصیدهٔ شصت و ششم ۰ قوله بازار گلیچه زرشد جیب صبح پاره ۰ شعر سیه بدر کرد چرخ کبود خاره ۰ بحر این قصیده مضارع مثمن اخرب عروض وضرب سالم بروزن مفعول فاعلاتن

مفعول فاعلاتن مراد از کلیچهٔ زر آفتاب و پاره شدن جیب صبح عبارت از ظهور کردن خط سپیده صبح که مشابه بچاک گریبان ست و شعر بالفتح نوعی از حریر باریک و دینجا مراد از شعر سیه شب است و خاره و خارا هر دو در لغت صحیح ست بمعنی نوعی از جامه ابریشمی که مثل صوف موج دار باشد و کبود خارا در اصل خاره کبود ست چون صفت بر موصوف مقدم میشود کسره ساقط میگردد و چرخ بمعنی دامن مضاف ست و کبود خاره مجموع مضاف الیه و از چیخ کبود خاره مجموع مراد فلک ست حاصل آنکه صبح بر آمد و شب را فلک از عالم بدر کرد قوله شب را که بود حامل شیر ش روان شد از مهر خاتون روزش آورد از لعل گاهواره شب را حامل گفتن مناسب ست چرا که در محاورات گویند اللیل حبلی یعنی شب حامله است فردا چه زاید و شیر شب کنایه از روشنی صبح یا شبنم و لفظ از مهر متعلق مصرعهٔ ثانی ست و مهر بمعنی محبت و خاتون روز همین روز ست و ضمیر شین راجع بحامله شب و گاهواره لعل کنایه از شفق چون زن حامله را قریب دو ثلث از مدت حمل منقضی میشود روز بروز نزدیکی ایام ولادت میرسد شیر از پستانش ظهور میکند حاصل آنکه گویا شب حامله بود و وقت زادنش قریب رسید خاتون شفیقهٔ روز برای فرزندش که آفتاب باشد مهد لعل از شفق صبحی مهیا ساخت و اگر مهر را سبب روانی شیر فرض کنند درست نباشد چرا که بر آمدن شیر حامله منحصر بر محبت بچه که هنوز در شکم باشد نیست قوله بگریخت لشکر زنگ از حد چین چو بگرفت در تیغ برهنه در کف آن طفل شیر خواره این بیت مربوط به بیت اول ست لشکر زنگ کنایه از ظلمت شب و حد چین عبارت از مشرق و تیغ برهنه کنایه از خطوط شعاع و مراد از طفل شیر خواره آفتاب ست و شیر خورش ادپیدهٔ صبح قوله بر روی شاهد خور کو مهر شاه دارد گوئی که شب همیکرد اسپند از ستاره خور بمعنی آفتاب و مهر بمعنی محبت و سپند کردن بمعنی سپند سوختن برای دفع نظر بد حاصل آنکه از ظهور صبح ستاره ها گم شدند باکه چون خورشید از محبان بادشاه ما بود لهذا گویا شب قدردانی محبت خورشید نموده برای دفع گزند نظر بد از ستاره های خود اسپند بر روی خورشید میسوخت و انچه در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعهٔ اولی شب سپیده نومیکند دوباره و یا بوجه دیگر نوشته اند همه از تحریفات ناسخان ست قوله سلطان هفت اقلیم دارای چار ملت مدای از حصار جاهت نه قلعه نیم پاره دارا بمعنی بادشاه و محافظ چار ملت عبارت از مذاهب اربعه اهل سنت و جماعت و آن حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی ست و مراد از نه قلعه نه افلاک و پاره

بیار صوحده یعنی دیوار قلعه قوله از گلستان جودت از بسکه زرکشی کرده شد نوعروس گل را
دامن هزار پاره ٭ درین بیت با لفظ گل لفظ هزار لطفی دارد چه اگه هزار بلبل را نیز گویند
قوله هشتم رواق گردون در طاق کبریایت ٭ زرین هزار شمع است در یک چراغواره ٭
هشتم رواق عبارت از کرسی که بالای آن عرش ست سوای سبعهٔ سیاره همه کواکب بران
هستند و طاق بمعنی قصر و کاخ و کبریا بمعنی بزرگی و چراغواره بمعنی چراغدان حاصل آنکه در کاخ
بزرگی تو کرسی بمنزله یک چراغدان ست که در و هزار شمع زرین افروخته باشند قوله از خلق
نافه بویت فردوس یک شمامه ٭ و تیغ روضه رنگت دوزخ یکی شراره ٭ خلق موصوف
و نافه بوصفت آنست و شمامه بمعنی چیز کوچک که بوی خوش داشته باشد و روضه بمعنی
مرغزار و صحرای سبز ست و تیغ فولادی اگر نیلگون و سبز رنگ میباشد قوله از گلستان بخشت
یک برگ هشت روضه ٭ بر آسمان تخت نه چرخ یک ستاره ٭ هشت روضه عبارت از هشت
بهشت حاصل آنکه از گلزار بخت تو هشت بهشت برابر یک برگ است و اگر تخت ترا آسمان
فرض کنند این نه چرخ مشهوره بر آسمان تخت تو بمنزله یک ستاره در نهایت خردی بنظر آید
قوله خرد و بزرگ عصر اند در خلعت تو انبک ٭ که در و ارژرین گه در قبای خاره ٭ لفظ
گه که در ابتدای مصرعهٔ ثانی واقع ست بفتح کاف عربی و با رمخفف کاه و لفظ گه که در وسط مصرعهٔ
ثانی ست بضم کاف عربی درین بیت لف و نشر مرتب ست چه کاه خورد ست که باعتبار
زردی رنگ خود ردای زرین دارد و کوه بزرگ ست که باعتبار سنگهای سخت خود گویا قبای
خارا می پوشد و لفظ خاره بها و الف بهر دو طور و بهر دو معنی آمده و میتواند که بهر دو لفظ گه بکاف
فارسی باشند رد ابکسر بمعنی چادر و خاره نوعی از پارچهٔ نفیس ابریشمی و معنی دیگر آنکه مراد از ردای زرین
روز باشد و مراد از قبای خاره شب حاصل آنکه تمامی صغیر و کبیر زمانه اینک در خلعتهای بخشیدهٔ تو
هستند گاهی در اوقات روز و گاهی در هنگام شب قوله گر بر میان به بندد دشمن کمر بخدمت ٭
خورشید همچو کوهش بر سر زند کٹاره ٭ میان بمعنی کمر ست و کمر بمعنی کمربند یعنی پٹکه و ضمیر شین
راجع بدشمن و کٹاره بفتح کاف عربی و تا رتقیل لفظ هندی است بمعنی خنجر و کٹار یعنی چنانکه
خورشید از ذات خود بر سر کوه خنجر میکشد همچنین اگر دشمن اطاعت تو نکند خورشید با وجودیکه
فیضرسان عالم ست و مهر نام دارد بر سر او خنجر زند و او را دو قتل او نماید قوله تیر دعا کشادم شب
بر دوام عمرت ٭ چون ناوک سحر کرد از نه سپهر گذاره ٭ ناوک سحر عبارت از خط طولانی

صبح اولین و نه سپهر کنایه از نه فلک و گذاره بمعنی گذشتن حاصل آنکه دعای من قبول شد قوله
تا جلد هفت مصحف با هفت آیت زر ✤ مه را به تنع مهرت هر مه کند سپاره ✤ مصحف هفت جلد
کنایه از هفت آسمان و هفت آیت زر عبارت از هفت ستارهٔ سیاره و مه اول بمعنی قرص ماه و
مه دوم بمعنی مدت سی روز و مهر بمعنی محبت و در بعض نسخ بجای مهر قهر نوشته اند و سپاره مخفف
سی پاره و ماه را بلحاظ کمی و بیشی هر روزه سی پاره گفته و آنچه در بعض نسخ دو پاره و در بعضی
سه پاره نوشته اند بهتر نیست چرا که لفظ مصحف و آیت موید سپاره است که مخفف سیپاره باشد
قوله در طول و عرض ملکت باد آنچنانکه باشد ✤ زان چار گوشه تخت عالم یکی کناره ✤
طول و عرض را مضاف بباید خواند و زان چار گوشه تخت عبارت از همان ملک ممدوح ست
یعنی ملک تو در طول و عرض آنچنان وسیع باد که تمام عالم ازان بمنزلهٔ یک کناره باشد قوله
از جمع راست طبعان هر جا که حلقه باشد ✤ در گوش سروران باد زین دانه گوشواره ✤ حلقه
عبارت از مجلس و از دانه در اینجا مراد گوهر که کنایه ازین اشعارست

قصیدهٔ شصت و هفتم — قوله چه چیز ست آنکه چون گردد دو پاره ✤ فرو ریزد ازو
عقد ستاره ✤ این قصیده در بحر هزج مسدس در هر مصرعه دو رکن سالم و یک محذوف
بروزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن مخفی نماند که شش بیت از ابتدای این قصیده مشتمل
بر چیستان خربزه است چنانچه در بیت هشتم و نهم خود اشاره بآن نموده است خربزه را بچرخ
و سپهر تشبیه بلیغ ست چه وه نشان قاش آن با بروج دوازده گانه فلک مشابهت تمام
دارد و عقد ستاره کنایه از تخم اوست قوله بود هر پاره بدری کز کواکب ✤ هلالش را محاق
افتد همواره ✤ یعنی چون دو پاره شود هر نصف آن ازو بصورت بدر باشد و کواکب کنایه از
دندان و هلال عبارت از قاش و محاق بمعنی کمی و نقصان ماه است که بعد از حالت بدریت
لاحق شود در اینجا بسبیل تعجب میگوید که در اینجا هلال را محاق طاری میشود و همواره بفتح مخفف
همواره بمعنی همیشه و ظاهرست هرگاه که قاش را بدندان خورند و مبدم کم میگردد قوله بطفلی تاج
زر او را زرده ✤ به پیری کسوتش زر بافت خاره ✤ طفلی عبارت از خامی و کوچکی و تاج زر
کنایه از گل زرد رنگ او و لفظ زرده بفتح هر دو دال مخفف زردهی ست و زردهی
زر خالص را گویند که چون در آتش چرخ دهند ازده نگردد و همان زرده برآید ای صلا از آتش
کم نگردد و پیری عبارت از پختگی و کسوت بمعنی لباس و زر بافت خاره بتقدیم صفت بر موصوف

بمعنی خاره زربفت و خاره نوعی از جامهٔ ابریشمی حاصل آنکه در حالت پختگی رنگ او زرد باشد
قوله کمانی راکز و سازی بخنجر ✤ زهی پیداشود از هر کناره ✤ کمان کنایه از قامت که بصورت
کمان باشد و خنجر عبارت از کاردوچاقو و زهی کلمهٔ تحسین و چون لفظ زه بمعنی چله کمان نیز است
لهذا لطف ایهامی دارد قوله چو او بچگان رومی کس ندارد ✤ نهان در جوف زرین گاهواره ✤
بچگان رومی که بتخفیف جیم فارسی واقع شده است کنایه از تخم های سفید رنگ و زرین گاهواره
عبارت از ذوات خربزه که زرد رنگ است قوله چه کردست آخر این شیرین که خسرو ✤ زند بر پهلوی
او وه کناره ✤ چه برای استفهام و لفظ آخر اگرچه در معنی دخلی ندارد مگر زائد توان گفت و شیرین
نام محبوبهٔ خسرو پرویز که فرهاد نیز بر او عاشق بود در اینجا کنایه از خربزه که شیرین گفتن او را در
مذاق لهجت طلبان زیباست و از خسرو مراد بادشاه خود ست و ایهام ست بسوی خسرو پرویز
و چون خربزه وه قاش دارد لهذا وه با راز کار دبریده میشود قوله شهنشاه زمان سلطان محمد ✤
که از تیغش بود خوریک شراره ✤ معنی بیت ظاهر ست قوله هد و چون خربزه از تیغ قهرش
دو نیمه باد و ننگ پاره پاره ✤ معنی بیت روشن ست قوله همی تا صبحدم در خوان گلریز ✤
نهد از جدم خور زرین عصاره ✤ فاعل نهد صبحدم ست و خوان گلریز فلک ست و جدم
بالکسر بمعنی جسم و تن و عصاره بضم انچه از افشردن میوه های تازه از قسم آب شیرین یا ترش
وغیره حاصل آید اگرچه بار آنرا خشک کرده قرص بندند قوله همی تا ازمه نوشب نماید ✤ چو
خاتون جبش بدست یاره ✤ لفظ همی درین هر چهار بیت زائد ست و شاید که مخفف همیشه
باشد یاره بیا رتحتانی زیور لیست که زنان بر ساعد دست می پوشند بهندی کنگن گویند حاصل
آنکه تا از وجود هلال شب در ذهن چنان ننماید و متخیل نشود که گویا یک زن حبشی ست
که بر دست خود از سیم یاره دارد قوله به شمشیر برهنه شاه خاور ✤ برون آید ز مشرق یک
سواره ✤ لفظ همی تا از بالای این بیت بضرورت نظم محذوف ست یعنی تا تیغ شمشیر برهنه خطوط
شعاعی آفتاب از مشرق تنها بیرون آید قوله همی تا در زراعت گاه دنیا ✤ بود چون
خربزه گردون نشاره ✤ نشاره بضم نون و شین معجمه بمعنی برادهٔ ریزه های چیزی
یعنی تا در زراعت گاه دنیا در روز قیامت که گردون مانند خربزه ریزه ریزه گردد
معمول ست که خربزه را ریزه ریزه پاره پاره کرده قند پاشیده میخورند درین بیت لفظ همی
زائد ست قوله همی تا از لب دندان مهره ✤ ستاره از شفق ریزد ستاره ✤ ستارهٔ اول

کنایه از دندان و شفق عبارت از لب رنگین و ستارهٔ ثانی اشارت بسخنان روشن و بتواند که ستارهٔ اول عبارت از ستاره باشد که ساز معروفست و ستارهٔ ثانی کنایه از نغمات تجلی خیز و ظاهرست که نواختن ساز باعث نغمه سرائی میگردد و معمول ست که ساز را از نغمه اول می نوازند **قوله** طناب خیمهٔ اقبال شه باد ✤ فراز قلعهٔ این هفت باره ✤ **باره** بمعنی موحده و دیوار حصار را گویند و مراد از هفت باره هفت آسمان و قلعه کنایه از فلک الافلاک مع فلک البروج

قصیدهٔ شصت و هشتم — **قوله** ای در دل هر سنگی از مهر تو تاثیری ✤ سرمست هوای تو در صومعه هر پیری ✤ **این** قصیده در بحر هزج مثمن اخرب یعنی صدر و ابتدا و بعض حشو اخرب ست و باقی سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و دین مطلع منادی محذوفست و آن معشوق باشد و هوا بمعنی خواهش و محبت و صومعه بالفتح بمعنی عبادتخانه **قوله** ظاهر شده بر عاشق از گرد سر کویت ✤ هر ذرهٔ خاکی را خاصیت اکسیری ✤ **لفظ** گرد بفتح و لفظ سر زاید و یا در آخر خاکی و اکسیری زائدست یا برای وحدت نوع یا برای نکره **قوله** مستان صبوح غم گرفتند خروش آمد ✤ کز صبح جمال تو بنمود تباشیری ✤ **صبوح** بفتح صاد بمعنی شرابی که بوقت صبح نوشند و غم بمعنی عشق و صبوح غم باضافت تشبیهی یعنی غم ست و همچنین صبح جمال و بنمود ماضی لازم ست نه متعدی بمعنی بنظر آمد و تباشیر بمعنی روشنی و اطلاق تباشیر خاص بر روشنی صبح ست نه علی العموم **قوله** توان بفسون بستن مانند پریداران ✤ دیوانهٔ کویت را در خانه نزنجیری ✤ **پریداران** بمعنی کسانیکه آسیب پری داشته باشند **قوله** هر چند سپر داری از آه دلم می ترس ✤ کز سینهٔ مجروحان هر آه بود تیری ✤ **خطاب** بمعشوق ست و لفظ می بر لفظ ترس که صیغهٔ امرست برای استمرار یعنی همیشه بترس و کاف علینه یعنی چرا که از سینهٔ عاشقان مجروح هر آه برابر تیر باشد **قوله** ای بلبل دل کم شو صید صنم خاکی ✤ کو بر ورق لاله دامی نهد از قیری ✤ **لفظ** کم بفتح در فارسی اگرچه برای تقلیل باشد لیکن برای سلب کلی بیشتر مستعمل میشود پس کم شو بمعنی مشو باشد و صید کنایه از عاشق و ورق بمعنی برگ و ورق لاله در اینجا کنایه از رخساره و قیر روغنی ست سیاه و دام قیر در اینجا اشارت بزلف ست **قوله** مرغان الهی را بازند روحانی ✤ در دام کجا آرد نفس ادنی انجیری ✤ مراد از مرغان الهی اولیا الله زنده بضم زا معجمه و تشدید قاف انچه آب دانه را کبوتر یافاخته و غیره از گلوی خود برآورده بخلق بچه اندازند بهندی چوگا گویند بضم چیم فارسی و کاف فارسی و مراد از دام معاصی و نفس عبارت از نفس اماره و مراد از

ابخیر اندک لذت دنیاوی حاصل آنکه مردان کامل باوجود قوت روحانی و غذای معنوی که معرفت الٰهی باشد در لذات دنیای فانی مبتلا نشوند **قوله** رنجور غمت مایم عشق تو طبیب ماست ✽ ازاد و یه رحمت بفرست طباشیری ✽ **خطاب** بمعشوق حقیقی طباشیر دوای معروف که مقوی قلب و مفرح و دافع کرب و مزیل تپ کهنه **قوله** چون مایم ازغم از خط سیاه او ✽ کان قافلهٔ مورست صفهاز ده برشیری ✽ **قافله** مورمشبه به همان خط سیاه و شیر بلحاظ بیاض عبارت از رخساره **قوله** چون مردمک چشمش بینی که بود او را ✽ در صورت آدمی دو جادوی کشمیری ✽ **چون** بمعنی چگونه و ضمیر شین راجع بمعشوق مجازی و بینی صیغهٔ واحد حاضر از مضارع بمعنی می بینی و به قرینه چشم ایهام ست بترجمهٔ الف و ضمیر او راجع بمعشوق مجازی و آهو عبارت از چشم محبوب و جادو بمعنی ساحر نه بمعنی سحر چون کشمیر از متعلقات هندست و جادو هند در ایران و توران مشهور لهذا جادوگران را بکشمیر منسوب کرده پس دو جادوگر کنایه از هر دو مرد چشم محبوب **قوله** روشاهد قدسی چو از گلشن روحانی ✽ کورا نبود بر رو گلگونه تزویری ✽ **لفظ** رو وجوهر و امرست بسوی دل که پنج بیت بالا ازین مذکور شد و گلشن روحانی عبارت از عالم روحانی گلگونه رنگی ست محلی لون چهره و آن از سفیده و سپیده در رو غن یاسمین سازند و تزویر به معنی فریب و مکر **قوله** از عقل بدر شد بدر با فعل گذشت از اسم ✽ تا یافت ز حرف عشق سرمایهٔ تحریری ✽ **فعل** عبارت از عمل و کردار و اسم عبارت از شهره و ناموری و حرف بمعنی سخن و تحریر بمعنی آزادی و آزاد کردن نه بمعنی نوشتن درین بیت شاعر بیان حال خود میکند بسبیل غلبت حاصل معنی بیت باندک تعقید چنین باشد که تا از سخن راز عشق حقیقی سرمایهٔ آزادی یافته ام از عقل ظاهری که عقال پای انسان ست بیرون شدم و به معیت کردار و عمل نیک از خیال شهره و ناموری خود در گذشتم و لفظ فعل و اسم و حرف از لوازم ضلعهٔ نحو ست باصطلاح نحو در معنی دخل ندارد و باصطلاح نحو فعل لفظی را گویند که باوجود معنی مستقل یکی از سه زمانه که ماضی و حال و استقبال باشد در یافته شود چنانچه کرد و میکند و خواهد کرد و اسم لفظی را گویند که معنی مستقل دارد و زمانه در یافته نشود چون سرو و گل و چوب و سنگ و حرف لفظی را گویند که معنی مستقل ندارد یعنی تنها بدون ترکیب بکلمهٔ دیگر اصلا مستعمل نشود و معنی ندهد که بکار آید چنانچه تا و از و در و بر و چو و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته اند مصرعه تا یافت ز سر عشق سررشته تقدیری ✽ درین صورت میتوانند که معنی باین طور

گفته شود که فعل و اسم هر دو تابع عقل اند هرگاه که بدر از عقل خارج شد پس همراه عقل فعل و اسم هر دو رفت تا از راز عشق سرشته تقدیر را دریافت نمود قوله گوهر به نثار آرد دریا همه بار آرد ضمیر تا نقش خیال مدح زو یافته تحریری ✦ فاعل هر دو لفظ آرد بدرست بطریق غلبت ضمیر در لفظ رو بمصرعهٔ ثانی راجع بیدر که در بیت بالا مذکور ست یعنی از وقتیکه نقوش و حروف خیالات مدح سلطان از دست بدر ترقیم یافته است بدر بر خوبی آن گوهر برای نثار می آرد و فکهت همین کار مروارید ها بقدر دریا بار می آرد معنی دیگر آنکه نقش جنسی از سرود که بزبان پارسی باشد و خیال نوعی از سرود که بزبان اردوی دهلی باشد و تحریر قسمی از وضع سرائیدن نغمه که آواز را در گلو مثل موج پیهم می غلطانند بهندی گتکری گویند مگر در نصورت واو عاطفه میان لفظ نقش و خیال باید خواند حاصل آنکه تا نقش و خیال مدح بادشاه از بدر خوبی نغمه یافته است گوهر تحسین و آفرین خود بران نثار میسازد قوله الفاظ ورا گوئی عقد شکر آلوده ✦ رو سحر حلالش خوان در صورت تذکیری ✦ ورا مخفف اورا و ضمیر او راجع بیدر عقد بالکسر سلک و عقد شکر آلود ازان گفت که باعتبار معانی سلک مروارید ست و بلحاظ الفاظ شیرین شکر ست و رو بالفتح صیغهٔ امر از رفتن بسوی مخاطب سحر جلال باصطلاح شعرا شعری را گویند که در کمال فصاحت و بلاغت باشد و ضمیر شین راجع بالفاظ و تذکیر بمعنی یاد آمدن و بیاد دادن و مجازاً بمعنی پند و وعظ نیز آمده قوله من مادح سلطانم

جایم صف دربانان ✦ زین مرتبه جانم را پیرایهٔ توقیری ✦ یعنی شعر ظاهر ست

قصیدهٔ شصت و نهم

قوله چند بگرد برگ گل حلقه مشک تر نهی ✦ چند ز آتش غم داغ برین جگر نهی ✦ این قصیده در بحر رجز مثمن مطوی مخبون واقع ست بر وزن مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن برگ گل کنایه از رخساره و حلقه مشک تر عبارت از زلف و نهی بمعنی داری و غم بمعنی عشق و میم غم بمعنی مرا قوله اشک شفق مثال من زین دو ستاره میرود ✦ چند شب دراز را برافق سحر نهی ✦ ستاره عبارت از چشم و شب دراز کنایه از زلف و افق سحر عبارت از مطلع سحر ست و مراد ازین رخساره بلحاظ بیاض و روشنی قوله از طبقات جزع من ریخت بسی عقیق تر ✦ چند دو پاره لعل را بر زبر گهر نهی ✦ جزع بالفتح جیم عربی و سکون زا معجمه و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی و دینجا عبارت از چشم و طبقات چشم عبارت از پرده های چشم که هفت اند اول ملتحمه دوم قرنیه سوم عنبیه چهارم عنکبوتیه پنجم شبکیه ششم مشیمه هفتم صلیبیه و عقیق تر اشک سرخ دو پاره لعل ای لعل دو پاره کنایه از لب معشوق و زبر بمعنی بالای گهر عبارت از

دندان قوله لعل ترا بنات تر سته چنانکه گویا پارهٔ مشک سوده را بر زبر شکر نهی ٭ لعل بمعنی لب و نبات تر بمعنی سبزهٔ تر که عبارت از خط باشد پارهٔ مشک سوده مشبه بهمان خط محبوب و مراد از شکر لب ست قوله صورت حال خال تو هست زروی استحان ٭ کز شب تیره نقطه بر ورق قمر نهی ٭ یعنی شعر ظاهر ست قوله زنگی خال روی تو مردم دیدهٔ من ست ٭ آب زیاده تر شود روی بروی ارنهی ٭ یعنی وقتیکه روبروی من میشوی آب آن مردم چشم من زیاده تر میشود ای بسا رسیگریم و هم ایهام ست بمعنی دیگر یعنی اگر چهره بر چهرهٔ من بنهی آبرو و رونق آن زنگی خال تو زیاده تر خواهد شد چرا که هر دو همجنس و همرنگ اند قوله هر سحر ز مهر تو نوع دگر فغان کنم ٭ هر نفسی برغم من قاعدهٔ دگر نهی ٭ رغم بفتح راو سکون غین معجمه اگرچه باصل لغت بمعنی خاک آلودن ست لیکن بمعنی برخلاف مستعمل میشود و معنی بیت ظاهر ست قوله عربده جوی و می پرست تیغ بدست و سخت مست ٭ آمدهٔ که سر برم سر بنهی و سر نهی ٭ عربده بفتح عین و فتح باء موحده بمعنی جنگ جو و ستیزنده و سخت مست بمعنی بسیار مست و لفظ برم بضم باء و لفظ بنهی بصیغهٔ نفی و بضم باء موحده و سر نهادن بمعنی تواضع کردن و اطاعت کردن و هم بمعنی بخواب شدن و بر بستر دراز کشیدن یعنی اگرچه باراده سر بریدن من در حالت بدستی تیغ بدست گرفته آمدهٔ فا ما بدیدن نیازمندی هرگز سر نه تراشی بلکه متواضع شوی یا با من بخسپی قوله مهر تو مهری نهد بر دل بدر روشن ست ٭ رنگ بقا کجا دهد نقش چو بر شرر نهی ٭ مهر اول بالکسر و مهر ثانی بالضم و مهر نهادن بمعنی مقفل کردن یعنی عشق تو اگر از راه انکار بر دل من مهری نهد که دیگر درین مدر آیم پس مرا نمیخی بخوب وجه معلوم ست که آن اراده و اصرار نخواهد بست چرا که دل سوزان من حکم شرر و آتش دارد هر نقشی که بر آتش کشیده شود بقا ندارد زود زایل میگردد و اگر مهر بمعنی مهربانی گرفته شود نیز بهتر ست قوله پشت کجا کند فلک سوی تو گر تو روی خود ٭ سوی جناب حضرت خسرو بحر و بر نهی ٭ درین بیت خطاب بمحبوب ست و پشت کردن فلک بسوی کسی عبارت از ادبار بخت است قوله اول دین و شرع بلک آخر کبریا و فتح غایت جاه و علم او ست چارم دور ش ارنهی ٭ مخفی نماند که اول دین دال ست و اول شرع شین و اول بلک میم و آخر کبریا الف و آخر فتح جاه و نهایت جاه هاء نهایت علم میم ست این هفت حروف به ترتیب نوشته مطابق قاعدهٔ علم جفر بحکم کسر چار دور دهد در چارم دور اسم شاه محمد پیدا آید دور اول همین ست که در بیت مذکور بترتیب واقع شده چنانچه صورتش اینست و ش م

اح ه م پس ترتیب دور دوم این ست که بحرف هفتم که میم ثانی ست شروع کند بعده حرف اول نویسد
که دال ست بعده یک حرف از جانب آخر و یک حرف از جانب اول گرفته قریب مینوشته باشد
چنانچه بعد دال مسطر ها نویسد و بعده شین و بعده حا و بعده میم اول و بعده الف صورتش
این شد م د ه ش ح م ا ترتیب دور سوم این ست که از آخر دور دوم الف گرفته بآن ابتدا نماید
بعده میم نویسد که بر سر دور دوم ست بعده میم دوم بعده دال بعده حا بعده ها بعده شین صورتش
این ست ا م م د ح ه ش ترتیب دور چهارم این ست که از آخر دور سوم شین را گرفته بآن آغاز کند
بعده الف نویسد که بر سر دور سوم ست بعده ها بعده میم بعده حا بعده میم بعده دال صورتش
این شد ش ا م ح م د پس درین دور چهارم ترتیب حروف شاه محمد حاصل شد نافهم **قوله**
شاه محمد آن ولی عهد خلیفهٔ زمان ✤ آنکه کف در القب قلزم پر در ربنی ✤ خاصه لفظ ولی عهد
است که اکثر بفک کسرهٔ اضافت می آید و خلیفه زمان خلیفه عباسی بغدادی و لفظ آن بالای
مصرعهٔ دوم زائد و ضمیر او در لفظ وراکه مخفف اوراست راجع بمحمد شاه و قلزم شهریست از ملک
مصر بر کناره خلیجی از بحر محیط مجازاً آن خلیج را قلزم نامند و در ربضم دال و فتح را اول جمع در
قوله حاکم طول و عرض ارض آنکه ز حدلش این زمان ✤ ظلم سیاه خانه را رخت سفر بدر نهی ✤
سیاه خانه بمعنی بدبخت و لفظ بدر بهر دو معنی درینجا درست ست یکی بیرون و دیگر بر دروازه
قوله آنکه ز خوان جود او پیش رسول آرزو ✤ خشک و تر دو کون را سفره ماحضر نهی ✤ رسول
بمعنی پیک و ایلچی و رسول آرزو عین آرزوست و ماحضر آنچه حاضر باشد از طعام یعنی طعام مختصر
حاصل آنکه خوان جود او آنقدر کثرت نعمت دارد که رطب و یابس هر دو عالم را بمنزله نعمتهای آن
خوان سفره طعام مختصر شماری **قوله** و آنکه شمیم خلق او چون بمشام جان رسد ✤ عنبر گاو بحر را هم نفس
بخر نهی ✤ نوعی از گاو ست که در بحر محیط می ماند سرگین او عنبر باشد و همنفس بمعنی هم بو و برابر
و بخر بفتح با موحده و فتح خا معجمه بدبوی دهان که از دهان بعضی از گنده دهانان می آید
حاصل آنکه ای مخاطب اگر خوشبوی خلق ممدوح بدماغ جان تو رسد دران وقت بوی
عنبر گاو بحری را برابر بدبوی دهان شمار کنی **قوله** کشتی قالب ترا ز آب روان جدا کند ✤ گر یم
باز گونه را بر لب خود گر نهی ✤ روان بمعنی جان و یم باز گونه کنایه از می حاصل آنکه ای
مخاطب بادشاه آبخنان پیروی شریعت مینماید که اگر تو شراب را بر لب خود بنهی کشتی جسم ترا
از آب جان خالی نماید یعنی تا بکشد **قوله** پشت ترا چو گردون چنگ بزور بشکند ✤ گر تو

بر بشیمین رسن پیش بپشت خر نهی ✤ چنگ سازیست مطربان ولایت را که گردن آن بصورتی سینهٔ آن خمیده باشد و بر بشیمین رسن کنایه از تارهای چنگ که بیشتر از ریشم سازند و پیش بمعنی پیش ازین و خر باره از عاج باشد که بر شکم اکثر سازها بصورت دیوارک نصب کرده تا تارها را بالای آن کشیده بمیخهای سازمی بندند بهندی گهوڑچ گویند حاصل آنکه ای مخاطب چون ساز غنا و مزامیر در شرع ممنوع ست بالفرض اگر تو چنگی برای نواختن بسازی بادشاه پشت ترا بزور خود مانند گردن چنگ خمیده کند قوله زاشک رخ حسود او فرق کجا کند خرد ✤ گر تو طویله های در بر سر طشت زر نهی ✤ طویله بیا معروف بمعنی سلک و معنی شعر باندک تامل ظاهر ست قوله رایت فتح شاه شد نصب چنانکه پیش او بر رفع حروف قاف را از حرکات جر نهی ✤ رایت فتح باضافت مقارنه یعنی رایتی که مقارن بفتح ست و نصب بمعنی برپا و قائم و رفع بمعنی بلندی و حروف جمع حرف که بمعنی طرف و کناره و قاف نام کوهی ست گرداگرد عالم بغایت بلند و مراد از حرکات جزیره های اواخر کلمات مجرورست که در حالت جر پیدا آیند حاصل آنکه ای مخاطب علم لشکر بادشاه آنچنان بلند شده است که بلندی کناره های کوه قاف را پیش او منجمله زیرهای اعراب فرض کنی یعنی نهایت پستی و دانی شاعر ضلعه بخود را درین بیت صرف کرده فتح و نصب و رفع و پیش و حروف و حرکات و جر همه از الفاظ متناسبه قوله ای شه آسمان بقاوی مه مشتری لقاء ایکه سریر چرخ را زیر قدم چو خور نهی ✤ ازین بیت خطاب به ممدوح سر کرده گویا که این بیت بچند ابیات آینده قطعه بند ست خور بمعنی آفتاب در اصل لغت بفتح خاست که بوی از ضمه دارد یعنی چنانکه آفتاب تخت آسمان را زیر قدم میدارد همچنین تو نیز از علو مراتب پا بر آسمان می نهی قوله روز وغا که از سر پرچم رایت ظفر ✤ سلسله های عنبرین بر رخ ماه و خور نهد ✤ در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین نوشته مصرعه سلسله های عنبرین بر سر سه خوهر نهی ✤ خوهر بفتح خا که بوی ضمه دارد و فتح ها مخفف خواهر و سه خواهر عبارت از سه ستارهٔ پائین منجمله هفت ستاره بنات النعش حاصل آنکه روز کارزار که علم لشکر بلند کنی قوله رایت احتشام را بر علم بقا کشی ✤ رایت احترام را بر کتف ظفر نهی ✤ آیت بمعنی نشانی و علامت و علم بمعنی نشان فوج و کتف بفتح کاف و کسر تا بمعنی دوش و شانه یعنی بر شقه علم نقوش شوکت و بزرگی خود نگاشته رایت را بر دوش معنوی خود که مقارن بظفرست نهی یعنی وقتیکه مستعد کارزار شوی قوله گاه زمین دو تا شود پای چو بر زمین زنی ✤ شیر فلک نهان شود سهم چو بر ترنهی ✤

منقول ست که زمین بر پشت گاو ست و گاو بر پشت ماهی و شیر فلک عین فلک با برج اسد
و سهم بمعنی تیر و تر بفتح واو و فتح تای فوقانی چله کمان قوله سینهٔ ما و شق شود تیر چو در کمان
کشی ✽ یعنی تیغ ز دست خود فتد دست چو بر سپر نهی ✽ معنی بیت ظاهر ست قوله طفل مراد ست
ارد بهد قلب مراتب جهان ✽ ما در خاک را مکان بر سر نه پدر نهی ✽ قلب بمعنی باز گونی و مراتب
جهان عبارت از کره های عالم و ما در خاک باضافت تشبیهی یعنی خاک که همچون مادر ست
موالید ثلاثه را پس مراد از ما در خاک کرهٔ زمین ست و نه پدر کنایه از نه افلاک یعنی طفل مراد تو
اگر انقلاب جهان را خواهد و انقلاب مراتب را بطفل از ان نسبت کرد که طفلان بیشتر تأمل اندیش
نمی باشند و حفظ مراتب اشیا از نگاه نمیدارند قوله قصر جلالت ار کند قصر بر آسمان ✽
مطلع آفتاب را بر خط باختر نهی ✽ قصر اول بمعنی کاخ و کوشک و قصر ثانی بمعنی کوتاهی
و مدار بمعنی دوره و جای دور در اینجا مجازاً بمعنی درازی قوس نصف فلک ست که مرئی باشد و
باختر بمعنی مشرق و مغرب هر دو آید مگر در اینجا بمعنی مغرب ست یعنی کوشک بزرگی تو بالفرض اگر
درازی قوس آسمان را کوتاه گرداند آنقدر کوتاهی پیدا گردد که مطلع آفتاب بر خط مغرب واقع
شود یعنی هیچ فاصله میان مشرق و مغرب نماند هر دو کالواحد شوند و اگر در مصرعهٔ اول
بجای قصر ثانی قسر بسین مهمله باشد پس معنی قسر چیزی را بزور حرکت غیر طبعی او گردانیدن ست
و جلال بمعنی هیبت و شوکت درینصورت حاصل معنی چنین شود اگر کوشک هیبت و جلال تو
گردش آسمان را که از مشرق بجانب مغرب ست بخلاف حرکتش گرداند ای از مغرب بجانب
مشرق رو کند بالضرور طلوع آفتاب از محل مغرب شده مطلع بر خط مغرب پیدا شود و صورت هنگام
قیامت ظاهر گردد فافهم قوله رفعت کوه حلم تو بر سر عرش قبه زده شاید اگر مجره را در عوض
کمر نهی ✽ قبه بمعنی سرگنبد که بهندی کلس گویند و مجره بکسر میم و فتح جیم و تشدید را مهمله بمعنی
کهکشان و آن بصورت دائره ایست از ستاره های باریک که بر فلک هشتم ست و کمر بمعنی
کمربند که بهندی پٹکه گویند و هم بمعنی وسط کوه و میان کوه و بمعنی کریوه های خرد که گرداگرد کوه
باشند حاصل آنکه بلندی کوه حلم تو بر سر عرش از ذات خود کلس پیدا کرده ای از عرش برتر شده
پس درینصورت اگر مجره را بجای پٹکه یا بجای کریوه های خرد آن کوه حلم فرض کنی میشاید چرا
که مجره بزیر عرش بر فلک هشتم ست قوله چون لب یار در دهان شاخ شکر شود روان ✽ گر کف
پای خویش را بر حس پی سپر نهی ✽ شاخ شکر عبارت از شاخ نبات و آن پاره نبات باشد دراز

بر رشته چیپیده که در کوزه های بنات بهم میرسد و باید دانست که بنات را در عرف مصری گویند و قند قسمی علیحده است و میتوانند که مراد از شاخ شکر نیشکر باشد و روان بمعنی جلد و شتاب و خس بمعنی ریزهٔ کاه و پی سپر بفتح با فارسی و کسر سین مهمله و فتح با فارسی دیگر بمعنی پامال یعنی ای ممدوح اگر بر زیرهٔ کاه که اکثر جا بر زمین پامال مردم میشود کف پای خود نهی از برکت پای تو فی الفور نیشکر گشته در دهان مردم مانند لب یار شیرین گردد **قوله** بخت امامت من از تخت تو سرفراز شد ✤ نام مرا چه گره دار بندهٔ تاجور نهی ✤ **امامت** بمعنی پیشوائی حاصل آنکه چون پیشوائی من در زمرهٔ شعرا از تقرب تخت تو ثابت گشت پس در اینصورت اگر مرا خطاب ملک الشعرا بخشی چه نقصان تو گردد **قوله** آتش طبع من ببر و آب همه سخنوران ✤ بر همه شاید ار مرا قدر رفیع ترنهی ✤ **مراد** از آتش تیزی و روشنی و آب بمعنی آبرو و حاصل بیت هذا نیز همان ست که در بیت سابق گذشت

قصیدهٔ هفتادم ـ **قوله** ای مست بادهٔ عشق در مجلس مجازی ✤ تا کی کنی بغفلت بازلف یار بازی ✤ **این** قصیده در بحر رمل مثمن ست یک رکن مشکول و یک سالم علی الترتیب بر وزن فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن مراد از عشق عشق مجازیست و مجلس مجازی کنایه از دنیا **قوله** چند از خط عذارش شمشاد و لاله چینی ✤ چند از دهان چشمش بادام و پسته سازی ✤ در هر مصرعه صفت لف و نشر مرتب ست شمشاد در اینجا بمعنی برگ شمشاد ست که بطرهٔ خوبان مشابهت تمام دارد و انچه در بعض نسخ بجای خط لفظ قد نوشته در اینصورت از شمشاد درخت شمشاد مقصود ست در هر دو مصرعه مراد از چیدن و ساختن تصور کردن ست **قوله** زان چشم گیر عبرت کاندر خم دو محراب ✤ با مردمان سرمست آبی ست بی نمازی ✤ دو محراب کنایه از دو ابرو و مردمان سرمست عبارت از هر دو مردمک و آبی بمعنی منکر اسم فاعل از اباکه بمعنی انکار است پس آبی در اینجا بمعنی فاجر یا کافر باشد و بی نمازی بیان نسبت صفت آبی ست و میتوانند که آبی بمعنی می نوش باشد چرا که گاهی شراب را هم آب گویند و لفظ آبی در حق چشم گفتن لطفی دارد کما لایخفی **قوله** زان زلف گیر بندی کاول شکسته دل شد ✤ وانگاه کرد از حسن بر ماه سرفرازی ✤ برای زلف شکسته دلی بسبب خم و پیچ ظاهر ست و ماه عبارت از رخساره یعنی از زلف پند شکسته دلی بگیر که نتیجه شکسته دلی عزت و سرفرازی ست **قوله** رویش بسان روز ست از ما بران کناره ✤ آشفته و سیاه ست شبهاش از درادی ✤ در مصرعهٔ اول ضمیر شین راجع بسوی یار ست و در مصرعهٔ ثانی راجع بسوی روی ست و شبها کنایه از زلف و پریشانی و سیاهی

و درازی هم از صفات زلف ست و هم از صفات شب که مشبه به او ست و آنچه گفته که از ما بران کناره یعنی از ما طالبان دیدار گوشه گیر ست بهین و بال شبهای او از کمال درازی پریشان و سیاه است قوله آنم که صور قهرش نای عراق ساز د ✦ دستت نگیرد ای دل زلف بت طراز ے ✦ ضمیر شین راجع بحق تعالی و مخفی نماند که بدون مرجع سوی حقتعالی و جانب معشوق ضمیر راجع کردن جائز ست چراکه این هر دو کمال اشتهار اند و نای عراق نوعیست از نای که از مس سازند آواز مهیب دارد و بت بمعنی معشوق و طراز بفتح نام شهریست از ترکستان کمال حسن خیز یعنی روز قیامت که صور قهر الهی از خود نای عراقی ساز دای شکل نای عراقی دیده شود زلف معشوق هیچ بکار تو نخواهد آمد قوله تا یک کلیچهٔ زر د روزی بدست آری ✦ شبها چو روی گردون با دیده ها بازی ✦ حرف تا برای علت یا ترتیب فائده و در لفظ بازی یا برای خطاب ست و باز به بمعنی گشاده و برای گردون دیده های باز کنایه از ستارگان و برای گردون یک کلیچهٔ زر د آفتاب ست چنانچه گردون در انتظار یک نان زر د همه شب بیدار میماند همین حال ست در تحصیل اندک منافع دنیا قوله امروز گیر غیرت زان بادشاه عادل ✦ سلطان تخت غزنی محمود شاه غازی معنی بیت ظاهر ست قوله کو چتر ماه سایش کو لشکر جهانگر ✦ کو تیغهای هندے کو مرکبان تازی ✦ معنی بیت ظاهر ست قوله گر سرکشای گردی صندوق مرقدش را در شک شوی و گوئی محمود یا ایازی ✦ سرکشای بمعنی سرکشاینده و گردی بفتح کاف فارسی و یای خطاب بمعنی شوی درین بیت مخاطب عام ست و در لفظ ایازی نیز یا خطاب است و ایاز نام غلام سلطان محمود ست و حاصل معنی پوشیده نیست قوله درگاه شاهی خدمت گزین کز بهر شش ✦ سوران کنند ماری چندان کنند بازی ✦ در لفظ ماری و بازی یای مصدری بمعنی مار شدن و باز شدن یعنے درگاه بادشاه حقیقی بندگی اختیار کن که از امر آن بادشاه ضعیفان قوی میشوند و فرومایگان صاحب لیاقت میگردند قوله در سکهٔ قبولش زر خلاص گردی ✦ گر نقد قلب خود را در نار غم گدازی ✦ زر خلاص بکسر خا معجمه بمعنی زر خالص که در بوته چند بار گدازش یافته باشد و گردی بکاف فارسی و قلب بمعنی ناسره و نار بمعنی آتش یعنی اگر دل ناقص عیار خود را با آتش عشق او بگدازش آری بعد ازان بسکه قبول الهی کامل روشن دل شوی قوله بیواسطه کند حق هر صبح این خطابت ✦ کای قشنه سوی ما آ وے مرده دل بسازی ✦ در لفظ خطابت تا برای خطاب ست و لفظ اقط با لف ممدوده صیغهٔ

امر ست از آمدن و لفظ بازی مرکب ست از سه جزو یکی بای معیت دوم ما که ضمیر متکلم مع الغیر ست
که به طریق تعظیم بر ذات واحد متکلم اطلاق کرده میشود سوم زی صیغه امر از زیستن قوله زمان رود
کافتابش گرد و سیاه غم خور ✤ تا پیش همشت میدان بر عرش اسپ تازی ✤ ضمیر شین
راجع بروز و خور صیغه امر و همشت میدان عبارت از همشت بهشت یا از هشت افلاک سوای
عرش یعنی از معامله روز قیامت که آفتاب و مان روز سیاه خواهد شد اندیشه نما تا ترا بقرب الهی
رسائی شود قوله گر مدح حق سرائی شهها چو بدر چاچی ✤ اطروبهٔ بقا را هر صبحدم نوازی ✤ اطروبه
با الضم ساز مطربان که بنواختن آن طبیعت انسان بطرب می افتد و نواختن اطروبهٔ بقا عبارت
از مراقبه و تصفیه و تزکیه قوله حمد خدای خوانی مقبول کون گردی ✤ چون مدح شاه گوئی بر عالمی
بنازی ✤ معنی بیت ظاهر ست قوله دارای هند کوراست کنیت ابو المجاهد ✤ سلطان محمش
خوان چون مرسل حجازی ✤ کنیت اسمی را گویند که لفظ ابو یا ابا یا ابی یا ام یا ابن یا بنت
در اول آن باشد پس ابو المجاهد کنیت محمد شاه ست و مرسل حجاز عبارت از رسول الله
صلی الله علیه وسلم چه مکه و مدینه در جزیرهٔ عرب و داخل ملک حجاز ست یعنی چون مرسل حجازی
او را اینه اسم محمد ست قوله گر دو چو گل وجودت کز جبهتش به بینی ✤ صد لک دهد بجودت
گر سوی مال یازی ✤ گل بضم کاف فارسی وجبهه بالفتح پیشانی و چهره و یازی بیای تحتانی
بمعنی دراز کنی صیغه واحد مخاطب از مضارع یاختن که بمعنی دست بسرعت دراز کردن ست
برای زدن یا گرفتن چیز مرغوب و لفظ دست بالای لفظ یازی محذوف ست یعنی مخاطب
اگر روی او را به بینی از کمال شادی همتی تو مانند گل شگفته گردد و اگر دست خود بسوی مال
دراز کنی ای خواهش مال کنی کرور روپیه از جود ترا عطا فرماید و اگر تای جودت بمعنی خود باشد
نیز درست باشد قوله آن تن که یک سر مو از خط تو کشد سر ✤ صد شاخ باد فرقش چون
شانه های رازی ✤ مراد از خط خط حکم ست که نامه و پروانه و فرمان باشد و شاخ بمعنی پاره
و رازی منسوب بری که شهریست از ایران و خاصه این اسم ست که در حالت نسبت
یای اصلی را بالف بدل کرده درمیان این الف و یای نسبت زاء مهمله زائده
فاصل می آرند و برای شانه خصوصیت نسبت ری ازان ست که شانه های
خوب و باریک و دندانه در انجا میسازند قوله ای شاعر ار مدائی الفاظ نوع انواع ✤ در دفتر
معانی بهذا منم تو نه ی ✤ الفاظ بالکسر مصدر ست بمعنی کردن ظرف تا انچه در و باشد بریزد

و نام یکی از عیوب قافیه که حرف روی یا قید مختلف باشد بشرط قرب مخرج چون جناح و سیاه و بحر و شهر و اقوا بالکسر و قاف مصدرست بمعنی تمام شدن زاد و باصطلاح شعرا یکی از عیوب قافیه که از مختلف کردن ست قافیه را باختلاف حرکات حرف ما قبل روی و قید چون قافیه گل بالکسر با گل بالضم و قافیه دور بالفتح با دور بالضم و هذا بهای استاده بالف غیر مکتوب اسم اشارت ست برای مذکر واحد و هذی بهار استاده بالف غیر مکتوب که رسم الخط عربی است و ذال معجمه و یای معروف اسم اشارت برای مونث واحد چون شاعر درین قصیده بنای قافیه بر روی زا معجمه نهاد و حرف با را وصل گردانیده است و حالا قافیه با تمام شد و قافیه صحیح دیگر بدست نیامد لاجرم درین بیت که مشتمل بر طنز شعرای معاصرین ست قافیه معیوب آورد بعیب اکفا یعنی بر خلاف قافیه های تمام ابیات قصیده در قافیه این بیت بجای زا معجمه ذال معجمه آورد لهذا ضمنا بعیب قافیه خود اشارت نمود که این قافیه معیوب از بیعلمی بنا کرده ام و چون شاعر بعیب قافیه خود اشارت میکند مبدل بهتر میگردد حاصل آنکه ای شاعر اگر اینقدر علم نداری که اکفا را از اقوا تمیز کنی پس درینصورت در دفتر علم مصادر و لغت دانی و قافیه سنجی من مذکر هستم و تو مونث هستی

قصیدهٔ هفتاد و یکم ـ قوله تا کی ای ماه شفق پردهٔ پروین کنی ✤ شام را بر طرف روم پر از چین سازی ✤ بحر این قصیده رمل مثمن صدر و ابتدا سالم و حشو ها مخبون و عروض و ضرب مقطوع محذوف ست بروزن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن ماه عبارت از محبوب و شفق کنایه از لب و پروین و دندان و مراد از شام زلف و روم عبارت از رخساره و چین بمعنی شکن و پیچ حاصل آنکه تا کی اظهار حسن خود نمائی قوله خسروان را که بجان شیفتهٔ وصل تو اند ✤ زان دو بیجاده تر لقمهٔ شیرین سازی ✤ شیفته بمعنی مشتاق و بیجاده جوهریست سرخ رنگ و بینجا بیجاده تر عبارت از لب معشوق و لقمه موصوف و شیرین صفت یعنی چون شاهان را که عاشق تو هستند بسبب شیفتگی لبهای رنگین خویش لقمهٔ شیرین خود می انگاری و معنی دیگر آنکه بهنگام وصل برای بادشاهان ازان لبهای لعل خود لقمهٔ شیرین مهیا کنی و لفظ خسرو و شیرین لطفی دارد قوله تا کی ای عاشق سرگشته بوهم خط شان ✤ از دو رخسارهٔ خود سفرهٔ زرین سازی ✤ و بینجا مراد از وهم خیالات باطله و ضمیر شین راجع بسوی دو بیجاده تر و مراد از سفره زرین زرد رنگ ست یعنی ای عاشق پریشان حال در عشق

خطاب معشوق تا کی خود را زرد رنگ داری قوله لب یارست عقیقی بدو سی مروارید + حقه دیده چرا درج در آگین سازی + دو سی مروارید کنایه از سی دو دندان و در مصرعهٔ ثانی در بالضم عبارت از اشک قوله چشم خوبان بنود و خم نون جز سرصاد + الف قامت خود چند سرشین سازی + خم نون کنایه از ابرو و سرصاد مشبه به چشم و مراد از سرشین کشش شین یا سین ست که خم دار میباشد یعنی تا کی در غم او قامت راست خود را کوزه نمائی قوله زلف یارست یکی حلقه زده مار سیه + چند پیوسته زغم ابروی پرچین سازی + ای ابروی خود را در غم و غصه پرچین کنی قوله غمزهٔ دوست سنانی ست بزهر آلوده + دل خود را چه سبب خسته ژوبین سازی + ژوبین بضم زا در فارسی نیزهٔ کوچک دو شاخه درین بیت سنانی زهر آلوده و ژوبین هر دو مشبه به غمزه ست قوله کوزه باده سفالیست پر از آتش تر + سینهٔ خویش چرا مشرب غسلین سازی + آتش تر مشبه به باده است و مشرب بالفتح بمعنی چشمه و غسلین بالکسر غین معجمه آبی که بدان جراحت را شسته باشند و زردآبی که از بدن دوزخیان مثل خون وریم خواهد تراوید و بعضی از محدثین نوشته اند که چشمه باشد در دوزخ که کثافت بدن دوزخیان دران جمع شود یعنی از نوشیدن شراب اجتناب کن که نهایت بدو کریه ست و حاصل معنی بیت چندان مخفی نیست قوله شهسواری تو چون صبح یکی دم باشد + تا کی از زر طلا غاشیه زرین سازی + زر طلا بمعنی زر سرخ و غاشیه بمعنی زین پوش قوله ملک داری تو چون مهر یکی روزه بود + تو بتبه چند سراپرده رنگین سازی + معنی بیت ظاهر ست قوله جای آسایش و خفتن نتواند بودن + جز دران خانه که یک لحظه بتمکین سازی + دران خانه اشارت بتابوت و صندوقست و تمکین بمعنی مکان دادن خود را یا غیر را در ینجا به معنی اول ست و یک لحظه ازان گفت که مدت عدم بوسیدگی صندوق مرده که مدفون میباشد بمقابلهٔ درازی مدت خاک شدن حکم یک لحظه دارد قوله زین همه مال که داری بتو نانی ندهند + جز دو کرباس و یکی خشت که بالین سازی + فاعل ندهند خویشان و وارثان و کرباس بکسر کاف عربی و بار موحده معرب کرپاس که بالفتح و بار فارسی ست در سنسکرت کپاس گویند از تسمیة الشی باسم مادته برجامه بلبه اطلاق کنند درین بیت مراد از دو کرپاس دو پارچه کفن ست و بالین درینجا بمعنی بالش ست قوله بدرچاهی چه کنی بزم خوانین چو ان + مجلس آن به که در و مایدهٔ دین سازی + مایده بمعنی خوان پر طعام

قوله باهمه تلخی فکرت زپی هرخسرو ✤ چند فرهاد صفت قصهٔ شیرین سازی ✤ فکرت بنا مصدری عبارت از فکر شعر و سخن و شیرین در اینجا مجازاً بمعنی مرغوب و لطف ایهامی دارد بمعشوقهٔ فرهاد و خسرو پرویز **قوله** لیک در سبحهٔ اوراد ملایک گردد ✤ مدحتی کز پی سلطان سلاطین سازی ✤ سبحهٔ بالضم بتسبیح که از دانه های چوب و سنگ سازند و سر سبحه کنایه از اسمی و دعائی که پیشتر از همه او را دعیه و اوراد خوانده شود و مدحت بالکسر و تا مصدری بمعنی مدح و ثنا و سلطان سلاطین عبارت از محمد شاه **قوله** جهد آن کن که ز خاک درگردون سایش ✤ سرمهٔ مردمک چشم جهان بین سازی ✤ ضمیر شین راجع بممدوح خود **قوله** آستان درش آنروز توانی بوسید که قدمهای خود از تارک پروین سازی ✤ یعنی آستان او آنقدر بلند ست که اگر از سر ثریا پای خود سازی البته لب تو بآن آستان خواهد رسید **قوله** ملکت ای شاه چنان باد که تا صبح نشور ✤ همچو خورشید بهر روز نوآئین سازی ✤ در ملکت تای خطاب ست و نشور بضمتین نون و شین معجمه زنده شدن و بمعنی قیامت و نوآئین بمعنی نوآراسته و مفعول سازی همان ملک ست که در صدر مصرعهٔ اول مذکور ست و آنچه در بعض نسخ نوشته ملکت شاه جهان باد که تا صبح نشور معنی این نسخه بسیار تکلف طلب ست ظاهر از تحریف ناسخان صورت گرفته و در صورت تسلیم معنی بتعقید چنین حاصل خواهد شد که بادشاهی بادشاه جهان تا صبح قیامت مانند خورشید در آراسته ساختن هر روز باد درین معنی یای نوآئین سازی برای مصدریت باشد و کاف زاید می افتد مگر زیادت این قسم کاف جائز ست

قطعات

قطعهٔ اول - **قوله** ای قامت لوای ترا سدره منتها ✤ بر چرخ کبریای تو گردون کم از سها **حاصل** آنکه ای ممدوح بلندی نشان لشکر تا مقام سدرة المنتهی که بالای فلک هشتم باشد جای انتهاست **قوله** یکدانه دُر لفظ ترا ثمن فاحش ست ✤ گر مشتری بنقد دو عالم کند بها **حاصل** آنکه اگر مشتری چرخ از مروارید لفظ تو یک دانه را نقد هر دو عالم قیمت مقرر گرداند بایع را نقصان عظیم ست **قوله** حرز عزیمت ارسوی گردون دمی دود ✤ ماهی چرخ بر خط محور چو اژدها ✤ حرز بالکسر در لغت بمعنی پناه ست لهذا مجازاً بمعنی تعویذ نیز می آید در اینجا حرز عزیمت بمعنی افسون و دعاست که برای تسخیر کسی میخوانند و دمی بیای معروف خطاب و لفظ دود صیغهٔ مضارع متعلق مصرعهٔ ثانی ست و ماهی چرخ عبارت از حوت

که برج دوازدهم ست و خط محور بکسر میم نزد اهل علم هیئت خطی ست فرضی در نصف فلک که یک سر آن بقطب شمالی پیوسته است و سر دیگر بقطب جنوبی و اثرها در اینجا عبارت از تین فلک ست و سر آن خط محور واقع ست قوله ز انساب تست گوهر بهرام را شرف ✤ ز القاب تست منبر اسلام را بها ✤ انساب بالفتح جمع نسب که بمعنی اصل و نژاد ست در اینجا مراد از انساب آبا و اجداد ست چرا که همه از اولاد بهرام گور بودند و مراد از القاب مدح و دعای بادشاه است که در خطبه جمعه و عیدین خوانده شوند و بها بالفتح بای موحده بمعنی روشنی و زیبائی قوله خنگ ست مر ترا کز شرقش چوها کنی ✤ در مغرب آورد نرسیده الف بها ✤ ها لفظی ست چابک سواران را که بوقت تیز کردن اسپ باواز بلند گویند یعنی اسپ تو بآن تیز رفتاری ست که بالفرض اگر از زمین مشرق برای تیز کردن او لفظ ها بگوئی هنوز تلفظ الف بمنتهای تلفظ ها پیوسته باشد که ترا بمغرب آورد قوله ملک بقات را چو ازل نیست انقلاب ✤ بحر عطات را چو ابد نیست انتها ✤ از ازل در اینجا احکام ازل مراد ست چرا که آنچه در ازل حکم شده دران تغیر و تبدل نیست قوله دعوی مثل کرد عدو مثل آئینه ✤ از بند آهنین نتواند شدن رها ✤ مثل اول بمعنی همسری و برابری و مثل ثانی بمعنی مثال و عکس که در آئینه نظر می آید و چون در قدیم آئینه از فولاد میساختند لهذا میگوید که مثل تو خود را پنداشتن دشمن تو مثل عکس آئینه جز صورت خیالی بیش نیست و صورت عکس آئینه همیشه در آئینه محبوس بند آهنی ست خود را ازان بیرون کشیدن نمیتواند همین حال دشمن تست قوله آن نالها که خصم ز دیوان رزق خویش ✤ در سالها گرفت علیها و نالها ✤ علیها و نالها یعنی بر دست جرم و نیست برای او حقی محقق نامذکه علی گاهی برای نسبت ضرری آید و لام مکسور بر اسم ظاهر و مفتوح بر ضمیر برای افاده نفع می آید و ضمیرها که برای مونث واحد ست در اینجا برای اهانت خصم زن صفت بجای ضمیر مذکر آورد حاصل آنکه آنچه دشمن تو از دیوانخانه رزق خویش اگرچه در مدت سالهای بسیار حصول نمود لیکن بر و جرم ثابت ست و نیست برای او دران حقی قوله طباخ هلاک دشمن پر آزرا بدید ✤ چون آز ناشتا ز سر خوان اشتها هلاک بالضم های هوز بمعنی موت و هلاکت و آز بمعنی حرص مشهور ست و دیدن بمعنی ملاقات کردن می آید یعنی ملاقی شد و ناشتا بمعنی نهار یعنی طعام چاشت ناخورده و خوان اشتها اضافت بادنی ملابست یعنی خوان پر طعامی که کسی باشتهای تمام بران نشسته باشد حاصل آنکه

دشمن گرسنه پر حرص بر خوان اشتها نشسته بود و هنوز چیزی ازان نخورده بود و چون از هنوز ناشتا بود که طباخ موت با و ملاقات کرد و انچه در بعض نسخ بجای هلاک لفظ ملک بمیم نوشته است خطاست قوله بعد از هزار سال ببام زحل رسد + گر پاسبان قصر تو خشتی کند رها قوله حامد

برای مقطع این قطعه سر نهاد + زین خوبتر نیفتد مقطع شهنشها +

قطعهٔ دوم — قوله ای محمد فرخ حیدر دل و عباس شکوه + آبتین آب موید جمشید لوا + عباس در لغت شیر درنده را گویند و نام عم رسول الله که خلفای عباسیه از اولاد ایشانند و نام برادر حضرت امام حسین رضی الله عنه که از مادر دیگر بودند و آبتین نام پدر فریدون و موید نیز نام بادشاه است قوله ای ز حکم تو برافروده همه شرع رسول + وی ز عدل تو بر آسوده همه خلق خدا + قوله پنج دریا که در و سبز نهنگی باشد + کف و شمشیر تو پر آب تو بود روز وغا + پنج دریا عبارت از کف ممدوح باعتبار پنج انگشت و سبز نهنگ بفتح سین مهمله و سکون باء موحده و زاء معجمه کنایه از شمشیر فولادی قوله ور شد از ابر کف تو عوض نم باران + باز ماندست ازین روی و هان دریا + در مصرع اول تعقیدست حاصل اینکه معمول ست که از ابر نم میبارد مگر از ابر کف تو عوض نم مروارید باران شده است قوله خاصه صاحب دیوان تو در نظم امور + شب در و روز آر هلالی شده انگشت نما + دیوان بمعنی دفتر و کهری و شب در و روز آر بمعنی شب را بروز آرنده و شب کنایه از سیاهی حروف در و روز کاغذ و هلال مشبه به خامه قوله گرد برگردیکی زنگی زر بفت سلب + رو میان سر بسر آورده همه ماه قفا + زنگی زر بفت سلب قلم بادشاه که زر اندوده میباشد و مراد از رو میان انگشتان و سر بسر آورده یعنی مجتمع شده و ماه کنایه از ناخن قوله زر و مار یست سیه سر که چو در کف آید + بر رخ ماه فشاند ز دهن مورچه ها + زر و مار سیه سر کنایه از قلم و ماه کاغذ و مورچه ها حروف قوله بادتا چرخ کند از پسر ماه کمان + نعل یکران تو تاج سر خاقان خطا + لفظ باد دعائیه که در آخر بیت می بایست بضرورت نظم در اول واقع شده و فاعل کند چرخ ست و ماه در حالت بدریت بصورت سپر پیدا شده و در اخیر ماه بصورت کمان میگردد و خاقان لقب سلاطین چین و خطاست قوله روشن است اینکه چو خورشید نگردد و نیره + آفتاب فلک ملک تو تا روز جزا + روشن یعنی ظاهرست و باقی معنی ظاهرست

قطعهٔ سوم ـ قوله خداوندا مرا در علم منقول ✤ زبان و دیده دل گشت بینا ✤ قوله سوی معقول تیزم دسترس هست ✤ اگرچه نیستم چون پورسینا ✤ قوله ترا گر مال بسیار ست باشد ✤ رضینا قسمة الجبار فینا ✤ علم منقول عبارت از تفسیر و حدیث و فقه و اصول و علم معقول تمامی انواع حکمت و منطق و پورسینا بکسر سین مهمله و یا معروف کتب حکیم ابو علی ست چرا که پدرش سینا نام داشت بزبان عربی اول مصنف کتب حکمت و منطق ست رضینا قسمة الجبار فینا قسمت مفتوح باید خواند چرا که منصوب ست از جهت مفعول بودن فعل فاعل رضینا ورای جبار را مکسور چرا که مضاف الیه قسمت ست و فینا مخفف فی حقنا ست حاصل معنی مصرعهٔ اخیر اینکه راضی شدیم قسمت الهی را که در حق ما ست

قطعهٔ چهارم ـ قوله ناصر الدین که از غلو علو ✤ مرقد خویش ساخت فرقدرا ✤ ناصر الدین نام شاعر که هم عصر بدر بود غلو اول بغین معجمه بمعنی کمال مبالغه و مرقد بمعنی خوابگاه و هم مجازاً بمعنی قبر می آید و فرقد نام دو ستاره است قریب قطب هر دو را فرقدین گویند حاصل آنکه خوابگاه خود کمال بلند ساخت یعنی دعوی بزرگی زیاده از حد نمود. قوله گفت فایق منم ز جار الله ✤ فضل بر نیک می نهد بدرا ✤ فائق بمعنی برتر و بهتر و نام کتابیست در لغت علم حدیث از جار الله و جار الله نام عالم اجل ساکن شهر زمخشر از مضافات خوارزم صاحب تفسیر کشاف و فضل بمعنی فوقیت و نیک عبارت از جار الله و بد کنایه از ناصر الدین حاصل آنکه او بدست و جار الله نیک قوله نیک باشد اگر دلش رنجد ✤ بدر گر گفت نیکی صد را ✤ نیک بمعنی خوب و بهتر حاصل آنکه کار بدر نیک گفتن مردمان ست چون صد کس را سابق نیک گفته ام اگر بالفعل از بد گفتن من دل ناصر الدین رنجیده شود خوب ست و هم میتواند که تقریر معنی چنین کنند یعنی بدر اگر نیکی و خوبی صد کس گفته ست و ازین سبب دل او میر نجد خوب ست قوله زانکه نیک ست اینکه در مجلس ✤ گنده کس زن لقب نهد خود را ✤ گنده بفتح کاف فارسی بمعنی بدبو و متعفن و گنده کس زن مجموع یک لقبیست حاصل آنکه بد گفتن او ازان سبب ست که این مقام ننگ و بیحیائی ست که او خود را در مجالس گنده کس زن لقب می نهد پس اینچنین کس را چرا بد نگوییم قوله چون سلف را هجا تو اندکرد ✤ خلفی کو ندانداین بدرا ✤ سلف بمعنی گذشته و هم پیشینیان و قدما و هجا بکسر اول بمعنی هجو و مذمت و خلف بمعنی پس مانده و متاخر و این بد عبارت از حروف الف با تا

الی آخره حاصل آنکه ناصر الدین که قدما را هجو گفتن اراده دارد پس آنمعنی چگونه باشد که متاخر بیعلم که ابجد هم نداند و بزرگان سلف را هجو گوید **قوله بولهب** درلهب ازان افتاده که زخود دیدکم محمد را ✻ **بولهب** کنیت عم رسول الله که با پیغمبر کمال عداوت داشت و لهب بفتحتین شعله و اینجا عبارت از دوزخ حاصل آنکه سبب ذلت ناصر الدین انیست که بزرگان الهی را اینک میگوید **قوله** خاک بر فرق آنکه از سر جهل ✻ فرق نکند زروی عسجد را ✻ روی بود بهول نوعی از نعلز که بهندی کانسی گویند و عسجد بفتح عین مهمله وسکون سین مهمله و فتح جیم و بعده دال یعنی زر سرخ **قوله** سنگ در چشم آنکه نشناسد ✻ از مس سوخته زبرجد را ✻ معنی بیت ظاهر است **قوله** اف بران راصدی که زیر حضیض ✻ رقمی داد بعد ابعد را ✻ اف بالضم والتشدید کلمهٔ تکدس است وراصد بمعنی عالم علم رصد وهیئت ولفظ زیر بمعنی پستی ونشیب و حضیض در اینجا عبارت از زمین و بعد ابعد دائره ایست که بالاتر از همه افلاک باشد وآن محدب فلک الافلاک است و نیز اهل هیئت بر خطی اطلاق کنند که از مرکز عالم خارج شده باوج کوکب مثل آن رسد **قوله** گر بخورشید لاف زد خفاش ✻ روشن ست این معامله بدر را ✻ باهی لفظ بخورشید برای تقابل بمعنی مقابله و خفاش بالضم شپره و در لفظ بدر الف برای ندا و بدر نام قابل این سخن **قوله** آبگینه بآب کینه خویش ✻ تیره نکند سرخ زمرد را ✻ آبگینه ترجمهٔ زجاج که بهندی کانچ گویند ولفظ کینه بکاف عربی معروفست و زمرد جوهریست سبز و این لفظ بفتح را و ضم را هر دو آمده است **قوله** خاصه در بزم بادشاه جهان ✻ آن سزا ملکت مخلد را ✻ ملکت بالضم و تاء مصدری بمعنی بادشاهی و مخلد بمعنی دائم و همیشه و را بدال اضافت **قوله** آنکه چون صبح می نهد هر دم ✻ بر سر اوج مهر مندر را ✻ وآنکه بر فرق آفتاب زند ✻ قهر او خنجر مهندر را ✻ مهند بضم میم و فتح ها و تشدید نون مفتوح ساخته شده مهند زیرا که فولاد هندی خوب باشد **قوله** پیر دوامرش از فلک هر صبح ✻ طی کند دفتر مسود را ✻ مسود بمعنی سیاه کرده شده و مجازا بمعنی نوشته شده در اینجا دفتر مسود کنایه از تاریکی شب ست و در بعض نسخ بجای پیر و لفظ نیر بفتح نون و تشدید یای تحتانی مکسور بمعنی آفتاب نوشته است و این بهتر باشد **قوله** سر نگلش چو مه دو پاره کند ✻ ورق زر دنه مجلد را ✻ ضمیر شین راجع بپادشاه جهان و تشبیه دو پاره کردن بماه ازان کرده که ماه بمعجزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو پاره شده بود و ورق زر کنایه از آفتاب و مجلد بمعنی کتاب ضخیم در اینجا نه مجلد عبارت از نه فلک **قوله** تا بروز و بشب مناسبت ست ✻

هندوی پیر و ترک امرد ما + مناسبست درینجا بمعنی مشابهت ست و درین بیت لف و نشر غیر مرتب ست شب را بهندوی پیر ازان تشبیه کرد که ستارگان و کواکبشان بمنزلهٔ موی سفید و ترک امرد عبارت از روز چرا که روز سفید لون ست و هیچ سیاهی ندارد که آنرا پریش و برتش فرض کرده شود لهذا روز را ترک امرد گفت چه امرد در لغت بمعنی جوان ساده روست قوله تاکه شاعر بزیر سنبل زلف + لاله تر نهد لقب خدرا + خد بالفتح رخساره قوله بادخیاط دهر دوزنده + بر قد شه قبای سرمدرا + سرمد بمعنی همیشگی و دوام

قطعهٔ پنجم — قوله ای بر عذار سوده از شب طپانچه ها + پروین نما بخنده دهان تو از سها + مه کنایه از چهره و شب عبارت از زلف و مراد از پروین دندان و مراد از سها دهان تنگ یعنی دهان تو هنگام خنده پروین را از سها ظاهر میسازد قوله نقد دو کون بر سر بازار اعتبار + سرگشتهٔ فراق ترا گشته خونبها + یعنی سرگشتهٔ فراق ترا بر سر بازار اعتبار نقد دو عالم خون بها مقرر شده قوله در دام زلف تست گرفتار مرغ دل + هرگز بود که از قفس غم شود رها لفظ بود به سبیل استفهام انکاریست بمعنی هرگز نمی بود قوله تیغ از میان بجان و دلم برکشی و سترس + از خنجر مهابت خورشید دین بها + لفظ سترس متعلق مصرعهٔ ثانی ست و مهابت بمعنی هیبت و خوف و خورشید دین بها لقب بادشاه مقرر کرده و دین بها بلقب اضافت بمعنی روشنی و زیبائی دین قوله آن شاه دین لقای ورا صدره احترام + وان قامت لوای ورا سدره منتها + صدره بالضم قبای نیم تنه که اکثر بادشاهان بالای جامه می پوشند یعنی آن بادشاه دین که برای لقای او قبای نیم تنه احترام و بزرگی شده است حاصل آنکه بزرگی لباس لقای او شده است و سدره بالکسر بمعنی سدرة المنتهی که مقام جبرئیل علیه السلام و لفظ منتها خبر ست نه مضاف الیه سدره حاصل آنکه او را سدرة المنتهی که جای انتهاست ای کمال بلندست قوله خنگ ست شاه را که شرفش چو هالنی + در غرب آورد نرسیده الف بها + شرح همین مضمون مکرر گذشت قوله سلطان اعظم آنکه در ایام عدل او + دین را شرف فزوده و اسلام را بها + بها بمعنی زیبائی قوله حکم ورا نفاذ باد در جهان + بر شرق و غرب دیگر و بر و خاک کلها

معنی شعر ظاهرست

قطعهٔ ششم — قوله سلطان چار بالش شش گوشه سپهر + ای سایهٔ ز چتر سیاه تو آفتاب چار بالش بمعنی مسند و شش گوشه باعتبار جهات سته که مشرق و مغرب و جنوب و شمال و تحت و

فوق و در بعض نسخ شش روزه نوشته چرا که در شمس روز خلقت آسمانها شده است و دین
بیت تعقید لفظی ست حاصل آنکه ای ممدوح مرتبه تو باین بزرگیست آفتاب که سلطان
چار بالش شمش گوشه سپهرست درحقیقت از چتر سیاه تو یک سایه است قوله از دوده
چراغ تو یک ذره هفت شمع هوز بحر پنج شاخ تو نه چرخ یک حباب + مراد از چراغ ذات
ممدوح ست و هفت شمع هفت ستاره سیاره و بحر پنج شاخ عبارت از دست قوله عالم
زجام عدل تو نوعی شده ست مست + کان مست را بمهر نه بیند کسی خراب + در لفظ
خراب لطف ست چرا که خراب بمعنی ویران ست و هم بمعنی بدمست که بیهوش گردد قوله کنا
جزیره در دهن بحر تلخ باد + گر از یم کف تو کند شور و اضطراب + یم بیای تحتانی بمعنی
دریا یعنی اگر بحر در عداوت دریای دست تو شورش و جنبش کند خاک جزیره در دهن
بحر تلخ باد درین بیت لفظ خاک و باد و بحر و تلخ و شور بمناسبت بحر از الفاظ تلاشی ست
قوله تدبیر اهتمام مثال تو امر کرد + تا تشنه را زلال دهد لمعهٔ سراب + مثال به معنی
فرمان بادشاهی حاصل آنکه تدبیر اهتمام فرمان تو امر باینمعنی کرده است که تا بش سراب
اگرچه از قدیم آب ندارد و فریب میدهد حالا تشنگان را آب شیرین میداده باشد قوله
تاثیر انتقام جلال تو جبر کرد + تا زعفران غم آرد و شادی برد شراب + جبر بمعنی بستن و
بندش و مجازاً بمعنی امتناع و معمول ست که زعفران و شراب هردو نشاط می آرند و
اکنون از جبر تو تاثیر هردو بالعکس شده است قوله در قصر بهر فرق غلامت زمهر خویش
در کارگاه خنبش قصب یافت ماهتاب + در بعض نسخ بجای قصر لفظ مصر نوشته بهر تقدیر
قصر یا مصر عبارت از فلک مگر لفظ مصر با قصب مناسب ست چرا که قصب مصری در خوبی
مشهورست و قصب کتان را گویند که ماهتاب دشمن آنست و معمول ست که از قصب مصر
دستار سر میسازند و لفظ خنبش در فارسی بکسر و در عربی بفتح همان قصب و کتان را گویند
باقی معنی ظاهرست قوله شاها دو حاجب اند که پیوسته کرده اند + ترکان مست را خم مهراب
جای خواب + دو حاجب بمعنی دو ابرو و ترکان مست کنایه از دو چشم و خم بفتح خار معجمه
قوله نا راستی که آن دو سیه روی میکنند + بد مردمی که نور بصر را دهند آب + این بیت
با یک بیت اول و یک بیت آخر قطعه بندست نا راستی بمعنی کجی که با بر و بسیار مناسبست
در بنجا عبارت از ظلم و دو سیه رو اشارت بهر دو چشم و سیه رو باعتبار مره ملک و در مصرع ثانی

مردم عبارت از عاشقان و نور بصر را بآب دادن کنایه از گریه و بصر را آب دادن یا چشم را
آب دادن هم اصطلاح ست بمعنی دیدن شئ مرغوب قوله داد فسادشان ندهد هیچ قاضی +
الا زبان خنجر سلطان کامیاب + معنی ظاهر ست قوله پیر کل کار ترش روی که گریان گریان
روز و شب تنها از ساحل دریا کشد آب + پیر کل کار کنایه از ابر و پیر ازان گفت که اکثر اوقات
سفید باشد و ظاهر ست که کاشتن گل در یا چین کار اوست و ترش رو با عتبار زشتی ماهیت
و ناموری سطح ابر که بچین پیشانی مشابهت دارد و گریه او ظاهر ست و نزد حکما مقرر ست
که ابر از دریای محیط آب بر میدارد قوله آنکه گر عکس شود قوت حرام ست بشرع + و آنکه
گر رقص کند صوت دف آید ز رباب + عکس بمعنی معکوس ظاهر ست که چون لفظ ابر را
معکوس و قلب کند ربا میگردد که بفارسی سود و بهره می بیاج نامند و آن در شرع قوت
حرام ست و مراد از رقص جنبش ابر ست و صوت دف عبارت از آواز رعد و رباب یکی از
اسماء ابر ست و لطف ایهام این مصرعه بر عاقل پوشیده نیست قوله طشت زر بر رخ خود
پرده عود مسند + مراد مگس و از شیشه بار و در ناب + طشت زر کنایه از آفتاب
و پرده عود می عبارت از تیغ سیاه و شیشه بفتحتین شین معجمه و بار موحده نوعیست از سنگ
که سیاه براق باشد در اینجا عبارت از ابر سیاه و در ناب بمعنی مروارید اصلی که در ان احتمال
جعل نباشد و در اینجا عبارت از قطرات باران حاصل آنکه هرگاه که از ابر سیاه باران می بارد
آفتاب در ابر سیاه پنهان میگردد و در بمعنی نیخ می ناب واقع شده قوله چون خط دوست
کشد بر ورق مه پرده + چون سر زلف نهد بر رخ خورشید نقاب + حاصل آنکه چنانکه خط
و زلف رخساره معشوق را می پوشد همچنین ماه و آفتاب را ابر می پوشد + قوله شیر درنده
که بر شیر فلک آرد رو + دیو غرنده که از جنبش او جست شهاب + شیر درنده عبارت از
همان ابر با عتبار سرعت حمله آوردی و مراد از شیر فلک آفتاب یا برج اسد و شهاب بکسر
نوعی از ستاره یا شعله آتش که ازان رجم شیاطین میشود در اینجا کنایه از برق قوله عالم خرد
و بزرگ آب از و میابند + او هم از گریه پرساخته خود را بی آب + پر بضم بای فارسی بمعنی
بسیار و بی آب در اینجا بهر سه معنی مناسب بمعنی بی رونق و بی عزت و خالی از آب قوله پیل
مست سیه تیغ زن سلطان ست + که بیک حمله جهان را کند از لشکر خراب + مست
و سیه و تیغ زن هر سه بتقدیر واو عاطفه صفت بعد صفت پیل ست که همان ابر باشد و

تیغ زن

و تیغ زن باعتبار برق گفت و تیشک بفتح یای تحتانی و سکون شین معجمه و کاف عربی و ندانی را گویند که بهندی کچلی نامند بضم کاف و ندان فیل را نیز گویند در ینجا کنایه از برق ست

قطعهٔ هفتم — **قوله** ای بزیر مشک سوده کرده پنهان آفتاب * آشکارا کرد لعلت در تبسم در ناب * **مشک** سوده کنایه از خط یا زلف و آفتاب چهره و در ناب دندان **قوله** دو بیفگن از یکی وز قلب باقی شو غنی * و نگهی قلب یکی بروی نه و برخوان جواب * در مصرعهٔ اول قلب بمعنی معکوس کردن و در مصرعهٔ ثانی لفظ قلب بمعنی دل و مراد ازان حرف وسط و جواب یعنی بکمال نرمی و آسانی مخفی نماند که از لفظ دو اعداد آن مراد ست که ده باشد و باز ازان وه حرف یای تحتانی مقصود ست چون از لفظ یکی یای آخر بیفگنی لفظ یک باقی ماند چون اعداد لفظ یک سی هستند ازان سی حرف لام مراد گرفته لام را قلب نمودند مال حاصل شد و بعد ازان دل لفظ یکے که کاف باشد بران لفظ مال بنه و بآسانی تمام لفظ کمال برخوان **قوله** زانچه نزدیک خدا اسلام باشد جمع کن * در ندانی این بغزا طرح کن تو در حساب * اگرچه لغز چیستان را گویند مگر در ینجا مجازاً بمعنے معما آورده و بعد لفظ لغز لفظ زا برای هوز ست که هفت عدد دارد نه لفظ را برای هلهه و نیز پوشیده نماند که از لفظ اسلام لفظ دین بعمل ترادف منظور ست چنانکه اَلْاِسْلَامُ دِیْنٌ واقع است پس هرگاه که لفظ دین را بعد لفظ کمال آری اسم کمال الدین ظاهر شود و اگر آسمی مخاطب این معما ندانی که از لفظ اسلام لفظ دین چگونه حاصل میشود در ینصورت اعداد حروف زا که هفت باشند از مجموع اعداد لفظ حساب که هفتاد و یک هستند طرح کن یعنی دور کن پس شصت و چهار

مانند ازان لفظ دین حاصل کن که دین هم شصت و چهار عدد دارد

قطعهٔ هشتم — **قوله** نعل سمند شه هست یا خم ماه رجب * ابروی زال ست یا چنگل سیمرغ شب * چتر زر شاه چین گشت گرفتار بند * خیمه گلریز زنگی سیمین غبب **چتر زر** شاه چین مجموع عبارت از آفتاب و بند کنایه از شب و خیمهٔ گلریز فلک پر کواکب که هنگام شب باشد و غبب بفتح غین معجمه و فتح بای موحده اول بمعنی غبغب و آن گوشت قدری آویزان باشد هلالی شکل زیر زنخدان مردم فربه و پر گوشت و زنگی کنایه از شب ست و **غبب سیمین** ماه که از نصف کم باشد **قوله** ماه چو پیر و دوتا جمله اندام زرد * شب غزی لبس سیاه جمله هر اعضا جرب * ماه عبارت از هلال و دوتا بمعنی کوز پشت و غزا بضم غین معجمه و زای معجمه قومی از ترکان

نهایت بد اخلاق و یای وحدت یعنی یک شخص غزو لبس بکسر لام و سکون با رموحده و سین مهمله بمعنی لباس و جرب بفتح جیم عربی و فتح راء مهمله مرض خارش که دانه دانه باشد در بیخا کنایه از ستارگان قوله هاتف غیب آنزمان کز دنیا سوی من * کای زخم معرفت جان تو مستی طلب * دے زغم انجم تیر قدرت چون کمان * اشک تو رشک عقیق روی تو عین ذهب * عین بمعنی چشمه قوله چند مشبه کنی از سر تیره دلی * روی تبان را بروز زلف تبان را بشب * عارض شان را مخوان ماه حبش در کنار * نرگس شان را مگوی روی زنگی سلب * مراد از حبش خط یا زلف و سلب بمعنی لباس و روی با عتبار سفیدی و زنگی سلب به لحاظ سیاه مردمک یا سرمه قوله از حرم آباد حق خواه اگر عاشقی * بر مکش آواز چنگ در بکش آب عنب * مفعول خواه که قرب الهی باشد محذوف ست و مراد از آب عنب شراب انگوری قوله عوذه باز و شناس مدحت سلطان عهد * خسرو جمشید تخت شاه فریدون نسب *

عوذه بفتح عین مهمله و ذال معجمه بمعنی تعویذ

قطعهٔ نهم — قوله ای گوهر شنایت پیرایهٔ ظرافت * وی خاک آستانت سرمایهٔ لطافت * ظرافت بمعنی دانائی و خوش منشی قوله فرق جلال قدرت موی کم از نبوت * قد کمال جاهت یکسر پر از خلافت * قدرت بفتح قاف و تا خطاب و از خلافت خلافت انبیا مقصود ست قوله تو سرو باغ ملکی سرسبز زاب حرمت * بیدین بود که جوید کس در جهان خلافت * تا در لفظ خلافت برای خطاب چون لفظ خلافت بمعنی درخت بید هم آمده لهذا لفظ بید در کلمهٔ بیدین لطفی دارد قوله فردوس هشت در را در جشن تو کشادند * در چشم همت آید طوبی کم از خلافت * خلاف بمعنی بید و تا برای خطاب یعنی با وجودیکه طوبی بسیار ثمر دارد مگر در چشم همت تو مثل بید باغ توبی ثمر بنظر آمد قوله طباخ همتت را خشک و تر دو عالم * باشد یکی نواله بر سفرهٔ ضیافت * روئین تن زمانه بر هفتخوان رستم * چو بین شود چو بهرام از هیبت مصافت * روئین تن لقب اسفندیار چرا که بر بدن او سنگ و تیر کارگر نمی افتاد و هفتخوان نام هفت منزل راه رستم که دران راه رستم را بلاها پیش آمد و بهرام نام شخصی سوای بهرام گور چون او بسیار لاغر بود لهذا او را بهرام چوبین میگفتند حاصل آنکه اگر شخصی مثل اسفندیار باشد و بر هفتخوان شجاعتها میکرده باشد مگر از هیبت مصاف تو مثل بهرام چوبین گردد قوله حقا که نه پدر را از چار زن نزاده * از سه ولد

بعالم یک چون تو و ظرافت + نه پدر نه افلاک و چار زن اربعه عناصر و سه ولد موالید ثلاثه و ظرافت بمعنی دانائی و خوش منشی **قوله** شمشیر احترامی ای برکشیدهٔ حق + با دامیان هیجا عون خدا غلافت + تا بر اساس جسم ست در علم منطق اعراض + تا از خواص اسم ست در رسم نحو اضافت + **اعراض** بالفتح جمع عرض که قائم بالغیر باشد در علم منطق و حکمت جسم جوهر ست و الوان و اشکال و مشی و کتابت و ضحک و تکلم و غیره همه اعراض اند و در رسم و قانون علم نحو اضافت خاصهٔ اسم ست و بفعل و حرف تعلق ندارد **قوله** هرجا که تاج و تخت ست با دا بتو تولا + هرجا که ملک ملک ست با دا بتو اضافت + **تولا** اگرچه بمعنی حکومت و بکار کسی قیام نمودن ست در ینجا مجازاً بمعنی مفوض و سپرده شده و **ملک** اول بالضم و ملک ثانی بالکسر و اضافت بمعنی افزونی کردن و نسبت داشتن در ینجا بمعنی مفعول

قطعهٔ دهم — **قوله** سلطان شرق و غرب شهنشاه بحر و بر + ای آنکه از جمال تو عالم نگین ست + ای روشن ست بر همه عالم چو آفتاب + کامروز آفتاب ز رای تو روشن ست + تو سی ز حلقهٔ در خلوت سرای تو + حاوی هفت قلعه این سبز گلشن ست + **هفت قلعه** عبارت از هفت آسمان و سبز گلشن کنایه از مجموع کرهٔ افلاک **قوله** در پیش گلشن طرب آباد بزم تو + بستان هشت باب نمودار گلخن ست + **بستان هشت باب** عبارت از هشت بهشت **قوله** هرچند دشمن تو قلم وار سرکش ست + شمشیر تو چو زلف نگاران سرافگن ست + یعنی چنانچه زلف معشوقان سر خود بزیر می اندازد همچنین تیغ تو سر دیگران را ای مخالفان برا می اندازد **قوله** هرچند آب تیغ تو سر کوه را گذشت + خصم سیاه روی ترا تا بگردن ست + در ینجا لفظ سر لفک کسرهٔ اضافت واقع شده معنی باندک تامل ظاهر ست **قوله** من گرچه تلخ کام ترازساغر میم + الفاظ در فشانم شیرین تر از من ست + ساغر می را تلخ کام ازان گفته که شراب تلخ و تند میباشد و در اخیر مصرعهٔ دوم لفظ من بمعنی ترنجبین ست **قوله** ایوان بارگاه جلال ترا فلک + پیروزه عنکبوت زوایای روزن ست + پیروزه عنکبوت عبارت از عنکبوت سبز فیروزه گون زوایا بالفتح زاء معجمه جمع زاویه که بمعنی گوشه است **قوله** با دا قفا کشیده زبانش بنفشه وار + آنکس که ده زبان بخلافش چو سوسن ست + در ینجا مراد از بنفشه گل نافرمان ست که آنرا زبان بقفا نیز گویند

قطعهٔ یازدهم — **قوله** تو آن شاهی که کلکت هر رخ ماه + ز قعر بحر دریا عنبر انداخت +

ماه عبارت از کاخ و پنج و پانج انگشت ممدوح و عنبر سیاهی قوله بروز عید تیر شهریاری +
بیزدان گر کسی زین بهتر انداخت + مخفی نماند که روز عید بعد از دو گانه نماز بادشاهان
سلف با شاهزادگان و امرا جای هدف مقرر ساخته تیر اندازی میکردند و این تیر اندازی
را تیر شهریاری میگویند لهذا بدر ممدوح خود را میگوید که قسم یزدان ست که بروز عید هنگام
هدف زنی تیر شهریاری کسی بهتر از تو بر هدف ننداخته است قوله بعزت چون کمان را
بر کشیدی + ز سهمت کرگس گردون بر انداخت + سهم بمعنی تیر و بمعنی هیبت درینجا
هر دو مناسب و کرگس گردون عبارت از نسر طائر و کرگس پرهای تیر را نیز گویند و درین
بیت کمان و سهم و کرگس هر سه مناسب چرا که هر سه اشکال اند منجمله چهل و هشت صور فلکی
قوله چنان بشکست تیرت مرکد و را + که ذره ذره بر روی خور انداخت + لفظ مرزا یدست
و معمول اهل ولایت ست که کدوی خشک را آویخته نشانه میزنند یعنی ریزه ریزه شده
بسوی آفتاب رفت یعنی بر فلک رفت قوله دران میدان مردی بار دیگر + چو عزمت
خواست تیر دیگر انداخت + مردی بمعنی مردانگی و انداخت بمعنی انداختن قوله کدوی
زرنگار صبحدم را + فلک از بام مینا گون بر انداخت + معمول بادشاهان و امرا ست که
کدوی خشک را با پارچه زر منقش ساخته نشانه میزنند و مراد از کدوی زرنگار صبحدم آفتاب
است قوله چنان از هیبت گردون بلرزید + که بهرام از کف خود خنجر انداخت + بهرام
بمعنی مریخ که ترک فلک ست قوله اگر شمشیر شه خود نیست صوفی + بر زم اندر چرا
چندین سر انداخت + معمول صوفیان ست که گرد خود مریدان را مراقب نشانده خود هم
سر در زانو انداخته مراقب می نشینند در لفظ سر انداختن لطف ایهامی ست با تحاد لفظ
و تغایر معنی قوله سواد چشم خصمت زنگی دان + که مروارید بر طشت زر انداخت + سواد
چشم عبارت از مردمک و خصمت بمعنی خصم خود را و مروارید اشک ست و طشت زر چهرهٔ
زرد شده قوله در اطراف جهان معمار جودت + بنا رنامرادی را بر انداخت + ز مدحت
در دهان اهل معنی + زبان بدر چاچی شکر انداخت +

قطعهٔ دوازدهم - قوله بر فرق ماه دامن سبزی ردای ماست + در جیب صبح تکمهٔ
زرین قبای ماست + در لفظ سبزی یای مجهول وحدت و مراد از دامن سبز فلک ست
و تکمهٔ قبای زرین عبارت از آفتاب و نزد حقیر این نسخه بهتر است شعر بر فرق

ماه دامن سبز از ردای ماست * بر جیب جمع تکمه زر از قبای ماست **قوله** آن جام زر که بر سر طاق زمرد ست * در گرد هفت دائره گردان برای ماست * جام زر آفتاب و طاق زمرد فلک و هفت دائره هفت فلک و آفتاب را گرد هفت فلک گردان گفتن بجاز اطلاق کل بر جزو ست **قوله** نه قلعهٔ مدور قلعی نها د چرخ * سندان حلقه در خلوت سرای ماست * نه قلعه مدور نه فلک و قلعی نها د باعتبار استواری گفت چرا که هر عمارتی که سنگهایش را بقلعی یا اسرب وصل کنند بغایت محکم باشد و سندان بالکسر قطعه آهن باشد که بر تخته در وصل کنند و قریب آن یک حلقه باشد تا اگر کسی صاحب خانه را طلب کند حلقه را بران سندان چند بار بکوبد تا صاحب خانه از آواز ش آگاه شده بیاید **قوله** چرخ برین که عرش مجیدست نام او * دندانهٔ کلید در کبریای ماست * کبریا بمعنی بزرگی **قوله** آن مشتری که نقد بقاء است مشتری * فراش خاک پاش فضای فنای ماست * **مشتری** اول ستاره برجیس و مشتری ثانی بمعنی خریدار و خاکپاش بمعنی خاک پاشنده فضا بمعنی میدان و فنا بکسر فا و بعده نون بمعنی صحن پیش خانه و گرداگرد خانه **قوله** در صف آن نبرد که مردان خورند تیغ * شکل هلال نعل سم باد پای ماست * نه سقف پر جلاجل بنیا نمای کون * برگردن جمازه نصرت ورای ماست * **جلاجل** بفتح جیم اول و کسر جیم ثانی جمع جلجله بضم هر دو جیم بمعنی زنگله خرد که بر قلاده حیوانات دوزند نه سقف موصوف و پر جلاجل صفت آن و جلاجل موصوف و بنیا نمای کون صفت آن و کون بفتح بمعنی عالم و در بعض نسخ بجای بنیا لفظ مینا نوشته است و جمازه بفتح جیم و زاء معجمه نوعی از شتر قوی تیز رفتار که بهندی سانڈنی گویند و درای بکسر و بفتح دال بمعنی جرس و نصرت ورای لقب ست که صفت جمازه واقع شده **قوله** در شاهراه شرع که پایان پذیر نیست * تیر کمان چرخ سنان عصای ماست * تیر عبارت از عطارد و کمان چرخ برج قوس و سنان عصا عبارت از سنانی که زیر عصا وصل بکنند تا در صحرا لکلوخ بهر استنجا کنده شود یعنی اینقدر رتبهٔ عالی داریم که عطارد سنان عصای ماست **قوله** آن هندوی سیاه که مه در کنار اوست * زلف عذار شاهد زهره لقای ماست * مراد از هندوی سیاه شب ست **قوله** گفتم ز چشم مامردای آبدیده پیش * گفتا خیال بین لب دریا چه جای ماست * آب بمعنی رونق و بین صیغه امر از دیدن و دریا بمعنی غور کن حاصل آنکه بآن معشوق گفتم که ای رونق دیده ما از پیش چشم ما مرو جواب داد که این خیال پوچ خود را غور کن که چشم تو

دریاست پس لب دریا چه جای ماست درینصورت چه برای تحقیر باشد معنی دوم آنکه چه برای تصغیر باشد و معنی باستفهام صورت گیرد یعنی فکر کن که کنارهٔ این دریای خرد جای ماست یعنی جای لائق ما نیست معنی سوم آنکه خیال بمعنی عکس باشد یعنی جواب داد که برلب دریا نشسته عکس ما به بین والا دیدن صورت ما باین رتبه پست خود چه موقع دارد معنی چهارم آنکه آب دیده بمعنی اشک باشد یعنی اشک خود را گفتم که از چشم ما پیش ازین جاری مشو اشک جواب داد که خیال خود را غور کن در خانه تو گنجایش من نخواهد شد لب دریا چه جای گنجایش ماست معنی پنجم آنکه چه برای علت باشد یعنی اشک جواب داد که اکنون خیال ما لب دریا به بین چرا که آن جای ماست هنوز چند معنی دیگر بخاطر باقیست از بیم تطویل تحریر نمیکنم **قوله** وان درآبدار که برطشت زر نمود ✤ عین سرشک دیدهٔ دریای ماست ✤ درآبدار کنایه از اشک وطشت زر عبارت از چهرهٔ زرد و نمود لازم نه متعدی بمعنی ظاهر شد و عین بمعنی چشمه و بمعنی ذات وحقیقت نیز میتواند شد **قوله** هر ناوک بلا که کمان قضا کشاد ✤ سهمش بسوی سینه غم آزمای ماست ✤ ناوک اینجا بمعنی حقیقی خود ست و آن نادی باشد دراز آهن که تیر را دران گذاشته بوضع مخصوص بزه کمان بند کرده تیر می اندازند و سهم بمعنی تیر **قوله** چاچی که لفظ او شکرافشان تر از من ست ✤ در باغ مدح طوطی نغمه سرای ماست ✤ من بالفتح ترکجنین

قطعهٔ سیزدهم - **قوله** ای رانده بر زبان مبارک هزار بار ✤ کامروز هیچو فخر زمان در جهان کجاست ✤ **خطاب** بسوی بادشاه است و فخر زمان لقب بدرچاچی **قوله** مثلش زمین ندارد و بر روی آسمان ✤ جز در شب چهاردهٔ او را نشان کجاست ✤ این بیت مقوله بادشاه است و ضمیر شین و ضمیر او راجع ببدرچاچی یعنی در شب چهاردهم نام ماه البته مثل نام او نیست **قوله** بدرست باز در خور بدرست صد هزار ✤ کاندر زمان چو او بزبان در فشان کجاست ✤ در خور بمعنی لائق و بدر ثانی مخفف بدره که همیان هزار درم باشد یعنی لایق عطای لکه بدره نیست **قوله** چون بحر کامل ست بهر فن بجوی فضل ✤ از لفظ او لطیف تر آب روان کجاست ✤ جوامرست بمعنی مصدر که جستن باشد یعنی بسبب طلب وجستجو فضل و جو بمعنی نهر هم میتواند شد **قوله** در اهتمام شرع محمد بغیر او ✤ مفتی باصلابت حیدر بیان کجاست ✤ اهتمام بمعنی سعی و کارپردازی و مفتی باصلابت مرکب موصوف و حیدر بیان مرکب صفت آنست و حیدر بیان ازان گفت که جناب امیر المومنین علی مرتضی کرم الله وجهه را علم و قوت بیان مسائل و

حقائق اشیا بسیار بود چنانچه در شان ایشان حدیثی واقع ست انا مدینة العلم و علی بابها
قوله جزوی که بکمان کمان بگذرد بفتح + تیر دعاش بر سر آسمان کجاست + ضمیر وی راجع
ببدر و کمان اول بضم کاف فارسی و کمان دوم بفتح کاف عربی یعنی بودن کمان چه
معنی بلکه بدون تصور و خیال کمان تیر دعای او هر صبح بر سپر آسمان میرسد ای قبول
میگردد سوای او اینچنین شخص کجاست قوله جزوی که با محاسن خود خاک این جناب
در هر صباح و شام بروبد بجان کجاست + ضمیر وی راجع ببدر و محاسن ریش قوله جزوی
که فخر نام وی از خاک این درست + یک نکته فهم و دین طلب و شرع دان کجاست +
بدر را بادشاه فخر الزمان خطاب بخشیده بود + قوله آنرا که بادشاه خطابش چنین کند +

سگ باشد ار زخویش بپرسد که جان کجاست

قطعهٔ چهاردهم — قوله سایهٔ حقی که شاه اختران + بنده رای تو گشت و در خورست +
شاه اختران آفتاب یعنی آفتاب از دیدن غلبه روشنی رای تو فروتنی اختیار کرده ایمعنی
بیجا نیست بلکه آفتاب را همین لائق ست قوله چرخ گر از تخت تو در تاب شد + بحرهم
از دست تو کف بر سر زدست + یعنی چرخ اگر از رشک بلندی تخت تو در پیچ و تاب شد فقط
همین نیست بلکه بحر هم از غیرت گهر ریزی دست تو کف بر سر خود میزند در لفظ کف ایهام ست
یا آنکه بر سر بودن عبارت از متحیر شدن ست چرا که بوقت تحیر دست بر پیشانی نهاده سر فرو
میکنند قوله دولت آن بحری که در گرد مضاف + قطرهٔ آبی بدامش در برست + گرد
بفتح کاف فارسی و قطرهٔ آب کنایه از شمشیر و بر بمعنی آغوش و لفظ بر با لفظ بحر لطفی دارد
کما لایخفی قوله تخت آن چرخی که در یک برج او + نه فلک کمتر ز جرم اخترست +
زیورش القاب سلطانی تست + هر کجا در مصر جامع منبرست + ضمیر شین راجع به منبر
و مصر بمعنی شهر و جامع بمعنی جامع مسجد و مصر جامع بقلب اضافت قوله جیحون در زیر بار
جودتست + هر کجا گردن کشی در کشورست + جیحون بکسر جیم و یای معروف و دال بمعنی عنق
و گردن قوله نه محیط چرخ با آن چشمه ها + آتش تیغ ترا خاکسترست + محیط در اینجا بمعنی
دریای محیط ست که بهندی سمندر گویند و ایهام ست بمعنی دائره فلک پس نه محیط چرخ

عبارت از نه افلاک ست و چشمه ها عبارت از کواکب که هر یک چشمه نوریست

قطعهٔ پانزدهم — قوله جم بهرام اصل حاکم ملک + ایکه بهرام چرخ چاکرتست + جم بمعنی سلیمان

وبهرام نام بادشاهی که این محمد شاه از اولاد اوست وبهرام چرخ ستاره مریخ **قوله** آفتابی
که پنج ماه نوش ✤ سوی پروین برند ساغر تست ✤ پنج ماه نوکنایه از پنج انگشت و
ضمیر شین راجع بآفتاب بمعنی اورا وپروین عبارت از دندان یعنی چنین آفتابی که پنج هلال
اورا بسوی پروین برند ساغر تو هست **قوله** آسمانی که چار ماه نوش ✤ برزمین میکشند اشقر
تست ✤ مراد از چار ماه نو چار نعل ست وضمیر شین راجع بآسمان بمعنی اورا وفاعل میکشند
چار ماه نو اشقر اسپ سرنگ را گویند مجازاً به معنی مطلق اسپ آید و در بعض نسخ
بجای زمین لفظ جبش نوشته لطفی ندارد **قوله** آتش افروز قطرهٔ آبی ✤ که دل خصم سوخت
خنجر تست ✤ مراد از قطرهٔ آب همان خنجر و آتش افروز باعتبار خونریزی **قوله** مشتری را برآسمان
جلال ✤ نور خورشید ظل افسر تست ✤ یعنی ظل افسر تو ستاره مشتری را برای شدگی بمنزله
نور خورشید ست **قوله** سورهٔ فتح و مصحف اقبال ✤ آیت رایت مظفر تست ✤ یعنی
آیت نصر من الله و فتح قریب یا دیگر آیت فتح که برشقه رایت تو از زر منقوش ست
گویا سورهٔ فتح ست و مصحف اقبال ست وسورهٔ فتح انا فتحنا را گویند **قوله** سلطنت هرکجا که
بزم آراست ✤ ساغر آفتاب در خور تست ✤ یعنی در هرجا که سلطنت بزم خود آراسته کرد
ای محفل سلاطین مجتمع شد جام زرو گوهر بهر بهر بادشاه مناسب ست وساغر آفتاب لائق
تو هست ولقط آفتاب با ساغر بسیار زیباست چراکه آفتاب شراب را هم میگویند ✤
قطعهٔ شانزدهم — **قوله** ای که در نغمهای ابریشم ✤ سردهٔ فندقت هلال نماست ✤
خطاب بمطربه و مراد از ابریشم تارهای چنگ و بربط و رباب وغیره چراکه بیشتر مطربان ولایت
تارهای ساز از ابریشم میکنند و مراد از دهٔ فندق ده سرانگشت **قوله** اصل پرده بجز ده و
دو نیست ✤ راست و مایه و مخالف راست ✤ پرده عبارت از مقام و اصل ازان گفت
که مقامات بمنزله اصل اند و شعبه ها و فروع آن اول راست دوم مایه مگر این اسم در رسائل
موسیقی و دیگر کتب لغت مذکور نساخته اند مگر پاره یکی از آهنگ هاست مرکب از
حجاز و عراق وسوم مخالف و این را هم اکثری از اصول شمرده اند و شعبه مقام
عراق گفته اند و لفظ راست دوم بمعنی راست و درست ست نه اسم مقامی که مکرر باشد
قوله از عراق و حسینی و عشاق ✤ بوسلیک و مخالف بنواست ✤ چهارم عراق پنجم
حسینی بضم حای مهمله و فتح سین مهمله ششم عشاق هفتم بوسلیک بوا و معروف و

فتح سین و کسر لام و یا معروف و کاف عربی هشتم مخالفک این اسم هم در رسائل و کتب لغت نیامده و یکی از نسخ معتبره مصرعهٔ ثانی چنین [illegible] مصرعه بدین یک ست و زیر هم بنواخت ✤ زیر بزا و سجعه و یای معروف البته در بعض رسائل این فن نوشته اند کزیر چلیپا و زیر بزرگ از مقامات ست نهم نوا بفتح نون قوله نوا نهاوند در خراسان زن ✤ وزر یاوه سراب خود لن راست ✤ در اکثر رسائل نهاوند را در مقامات نیاورده اند بلکه از چهل و هشت گوشه ها شمرده اند و بعضی اهل لغت پرده گفته اند پس دهم نهاوند یا زدهم خراسان و در بعضی نسخ خراسان صفاهان ست و دوازدهم رهاوی بفتح را و کسر واو و زنگله و حجاز این هر دو نزد اکثر از مقامات اند مگر حیف که مصنف ازین یاد نیاورده قوله سلک این نظم

گرچه شیرین ست ✤ زیورش خاکپای خسرو ماست ✤ معنی بیت ظاهرست

قطعهٔ هفتاد و هم — قوله ایکه در لشکر نفاذ ترا ✤ نصرتش ساقه وظفر قلب ست ✤ نفاذ اجرای حکم و ضمیر شین راجع بلشکر و ساقه فوج پسین که در ترکی چنداول گویند و قلب فوج درمیان قوله بسان بنان تو بر دآری ✤ بنده را هر نشان که بر قلب ست ✤ بنان بفتح با سرهای انگشتان و مراد از نشان نشان غم ست و قلب یعنی دل قوله تیر طبع تو حلقه برباید ✤ از سر نیزهٔ که در قلب ست ✤ قلب یعنی گردندگی و کجی قوله نیستم زر و سیم جز رخ و اشک ✤ لیک سیم روان و زر قلب ست ✤ نیستم یعنی نیست مرا و قلب در ینجا بمعنی ناسره قوله دل بدرست منزل غیرت ✤ تا که یک منزل قمر قلب ست ✤ قلب نام منزل هیزدهم از منازل قمر و آن سه ستاره است ستاره میانگی سرخ و بزرگ که بجای دل برج عقرب را واقع شده است یعنی دل بدر همیشه در غیرت ست قوله دل خصم تو خورد ناوک غم ✤ وز پس ناوکش دگر قلب ست ✤ قلب در ینجا بمعنی نگونسار و ضمیر شین راجع بدل یعنی سوای ناوک

خوردن دل دشمن تو سرنگون آویخته است

قطعهٔ هیزدهم — قوله گفتمش پردهٔ دربای تو بیجاده چرا ست ✤ گفت آن ره که سخنهای تو بیجاده چرا ست ✤ ضمیر شین راجع بمعشوق بدون مرجع در بالضمیر کنایه از دندان و پرده بیجاده عبارت از لب چرا که بیجاده جوهریست لعل فام دره بمعنی سبب و بیجاده ثانی بمعنی بی راه و خلاف آئین حاصل آنکه گفتم او را خاموش چرا هستی گفت ازان سبب که سخنان تو بی ادبانه و مخالف مزاج ماست قوله گفتمش وعده که دادی بشکر لبهای دست ✤ گفت باری سخنت

تلخ تر از باده چراست ٭ شکر کنایه از بوسه **قوله گفتمش** نقره ساده است عذار تو ز حسن ٭ گفت روی تو ز غم همچو زر ساده چراست ٭ ساده بمعنی خالص **قوله گفتمش** زلف ترا جای زبردست مه است ٭ گفت پس بهده در پای من افتاده چراست ٭ زبردست مرکب بمعنی بالا **قوله گفتمش** بدزد دل مهر ترا بیرون کرد ٭ گفت پس در غم نامرده و افتاده چه است ٭ **قوله گفتمش** چرخ ز دست غمت از پای فتاده ٭ گفت پس هر دو شبه روز و شب استاده چراست **قوله گفتمش** بندهٔ سلطان زمانی امروز ٭ گفت پس سرو سهی قامتم آزاده چراست ٭

قطعهٔ نوزدهم ـ **قوله** بشکر پاسخی بیجاده پروین زایت ٭ بسحر پوشی شام خط مهر افزایت درین قطعه بالای شش مصرعه بای قسمیه است و مراد از بیجاده پروین زاینده لب خندان است **قوله** بدو ترک حبشی چهره که دایم مستند ٭ در خم طاق دو ابروی هلال آسایت ٭ دو ترک حبشی چهره کنایه از دو چشم با عتبار سیاهی مردمک **قوله** بدو برگ گل تازه بدو شاخ سنبل ٭ بقد سرو صنوبر شکن زیبایت ٭ دو برگ گل تازه دو رخساره یا هر دو بنا گوش و شاخ سنبل زلف و صنوبر شکن بمعنی شکننده صنوبر یعنی خجل کننده صنوبر **قوله** بدو هندوی قمر تازکه در زنجیرت ٭ شب و روز اند چو من سر نکشند از پایت ٭ دو هندو کنایه از هر دو زلف و قمر چهره و قمر تاز از ان گفته که زلفین بر چهره تاخته اند و زنجیر عبارت از قید که از جای خود رفتن نمی توانند و فاعل سر نکشند هر دو هندو **قوله** گر ره وصل ترا کم نکنم در شب هجر ٭ تا بود در دل مشعلهٔ سودایت ٭ این بیت مقسم علیه قسمهای سابق ست **قوله** ای تو آن شمع دل افروز که هرگز نبود ٭ بجز از سوزش پروانه جان پروایت ٭ درین بیت اندکی تعقید ست حاصل معنی آنکه ای محبوب تو آن شمع دل افروز هستی که سوای سوختن پروانه جان عاشقان بهیچ چیز پروای تو هرگز نبود **قوله** جان شیرین مرا قصد بخونریز مکن ٭ تا عتابی نکند خسرو عالی رایت ٭ یای تحتانی برای تفخیم ست یعنی عتاب عظیم و تای رایت برای خطاب است بمعنی ترا

قطعهٔ بیستم ـ **قوله** مستی نرگس تو مها از شراب نیست ٭ بر آتش تو جز دل بریان کباب نیست مها بفتح میم بمعنی ای ماه **قوله** روی من ست سفره ازین که گرد او ٭ در کاسه های نقره بجز خون ناب نیست ٭ مراد از کاسه های نقره چشم سفید شده از شدت انتظار یا از کمال شکیبائی **قوله** آنکس که دید روی ترا زیر تاب زلف ٭ رویش سیاه باد که گفت آفتاب نیست ٭ **قوله**

خال سیه که گرد زنخدانست زنگی ست * فریاد میزند که درین چاه آب نیست قوله ترک مست مست در خم محراب چشم تو * با حاجبان بگوی که این جای خواب نیست * حاجبان دربانان و پرده داران و ایهام ست بسوی ابروان قوله چون طرهٔ تو روی دل بدر تیره باد * گر از خطِ تو برورق ماه تاب نیست * لفظ بدر بمعنی ماه تمام ست نه تخلص شاعر و لفظ تاب بمعنی سوزش عشق قوله شیرین تر از تو یاد درین عهد شور و تلخ * در بارگاه خسرو مالک رقاب نیست * یعنی درین زمانه که آب شور بدریای مشرق ست و آب تلخ بدریای مغرب و رقاب بکسر جمع رقبه که بمعنی گردن ست ترجمه عنق مگر لفظ رقاب مجازا بمعنی غلامان و کنیزان مستعمل میشود و مالک رقاب بلفک اضافت می آید چنانکه عاشق سخن و قابل ثنا خاقانی فرماید بیت جمله بدین داوری بر در عنقا شدند * کوست خلیفه طیور داور مالک رقاب *

قطعهٔ بست و یکم — قوله تا بگرد لعل تو مشک این برات آورده است * ظلمتی بر چشمهٔ آب حیات آورده است * لعل بمعنی لب و مشک عبارت از خط و برات بمعنی رقعه و چٹھی کہ برای دہاندن زر باشد و ظلمت کنایه از سیاهی سود مراد از آبحیات لب قوله تنگ دل بود آهو مخمور تو در آفتاب * بر کنار چشمهٔ خضرش بنات آورده ست * آهوی مخمور کنایه از چشم و آفتاب بمعنی روشنی خورشید در اینجا کنایه از تابش حسن چهره و چشمهٔ خضر بمعنی چشمهٔ آبحیات در اینجا مراد از لب و ضمیر شین راجع با هو بمعنی او را و بنات بمعنی سبزه و گیاه در اینجا کنایه از سوی خط و فاعل آورده است مشک ست که عبارت از خط باشد و آن در بیت بالا مذکور ست و درین تعابیر اعتباری ست قوله آن بنات سبز تا بر گرد شکر رسته است * تلخ کامیها چه بر جان بنات آورده است * مراد از بنات سبز خط ست و شکر کنایه از لب و بنات در مصرعهٔ ثانی بمعنی قند حاصل آنکه لطف او قند را بسیار خجل ساخته قوله در میان ذره پروین را مکانی داده است * بر کنار مهر ظلی در ثبات آورده است * مراد از ذره دهان و پروین دندان و مهر رخساره و ظل خط و فاعل داده و آورده خقتعالی قوله گفتمش زان پسته شوری در دل بریان ماست * گفت میل طوطی شیرین نکات آورده است * پسته کنایه از دهن یعنی گفتم تو که طوطی شیرین نکات هستی میل و رغبت تو ترا باین حال آورده است قوله وجه زر از نقد عین خود مهیا کرد بد * چون من از شب تیره برات آورده است * وجه زر بمعنی روپیه و نقد عین کنایه از اشک و مراد از شب تیره خط

قطعهٔ بست و دوم ـ قوله سرو تا بر برگ گل مشک تتار آورده است ✤ صفحهٔ مه را ازان خط در غبار آورده است ✤ معنی ظاهر ست قوله در سواد شام خط چین پریشان کرده است تا شکستی بر سپاه زنگبار آورده است ✤ مراد از سواد شام زلف ست و خط چین عبارت از چین ها که در موی مرغول می افتد و سپاه زنگبار نیز کنایه از زلف و لفظ سواد و شام و چین هر سه ذو معنیین مگر در صحت مصرعهٔ اول شک ست قوله تا بسوزد هندوی زلفش دلی را بیگناه ✤ بر کنار آتش تر بند خار آورده است ✤ معمول ست که هندوان مردها بیگناه بر کنار دریا بخار و هیزم میسوزند همین مضمون را شاعر بسته است و آتش تر کنایه از لب و بند خار اشارت از خط قوله ماه رویش را حسن دان سرو قدش را علی ✤ گرچه چشم او رد اعباس وار آورده است ✤ یعنی اگر چشمان آن محبوب چادر سیه مثل حضرت عباس آورده اندای پوشیده اند مگر روی او را در حسن و جمال مانند امام حسن پندار و سرو قامت او را باشان و شوکت مانند جناب حضرت علی تصور کن چون تمغای آل عباس جامه و ردای سیاه است لهذا مردمک چشم را باعتبار سیاهی رنگ ردای عباس گفت قوله آفتاب عارضش تابان ازان شد کین زمان ✤ سر بخط عدل ظل کردگار آورده است ✤

ظل کردگار عبارت از بادشاه و ضمیر شین راجع بسرو که عبارت از معشوق ست

قطعهٔ بست و سوم ـ قوله ای بگرد قند شکر پاش تو رسته بنات ✤ لعل و مروارید تو سر چشمهٔ آب حیات ✤ قند کنایه از دهان و شکر پاش باعتبار خندهٔ شیرین و بنات کنایه از سبزهٔ خط ریش بروت و لعل مروارید کنایه از لب و دندان قوله دسمهٔ ابروت کرده روی ما را زعفران ✤ نیل رخسارت کشیده چشم ما را در فرات ✤ چون سیاهی موی بعضی معشوقان سفید پوست مائل بسفیدی میباشد لهذا موی ابروان را بوسمه سیاه تر میسازند و مراد از زعفران زردست و نیل رخسار آنست که بعض معشوقان برای زیبائی یا برای دفع چشم زخم و چره یاد و جا خال از نیل می نهند و فرات بضم فا نام دریائیست در ملک عراق عرب در بخارا مراد از گریه واشک ، قوله شاه خوبانی و حسنت از برای احترام ✤ پنج نوبت میزنند در چار برج شمش جهات ✤ پنج نوبت عبارت از نوبت پنج وقتی و آن صبح و چاشت و نیمروز و شام و نصف شب یا عبارت از پنج ارکان نوبت و آن دمامه و کوس یعنی نقاره های خرد و نقاره های کلان و شهنا و جنبج و قرنا و پنج

نوبت زدن بمعنی فخر کردن و اظهار سلطنت نمودن و چار برج عبارت از مشرق و مغرب و جنوب و شمال و مراد از شش جهات عالم **قوله** گر بصلبت آفرینش را نبودی افتخار + خلعت خلقت نپوشیدی وجود کائنات + **صلب** بالضم مهره های پشت و در اینجا مراد از ذات و هستی **قوله** من نخواهم سر کشید از خط و صلت چون قلم + گرچه باشد مینمائی دل سیاهی چون دوات + **دل سیاهی** بقلب اضافت سیاهی دل ست که عبارت از بیرحمی باشد **قطعه بست و چهارم** — **قوله** گر چون گل رخسار تو در هر چمنی نیست + در هر چمنی نیز نواگر چمنی نیست + **معنی** ظاهرست **قوله** ای سرو خرامنده که در باغچه حسن + زیباتر از اندام تو شاخ سمنی نیست + **معنی** ظاهرست **قوله** خط بر ورق روی تو پیدا شده آری + بر هر چه قلم رفت در انجا سخنی نیست + **قلم رفت** ای قلم تقدیر نگاشت و سخنی نیست یعنی جای گفت و دم زدن نیست **قوله** وادم دهد آنکس که بفرمان غلامش + در هیچ زمین نیست که شاه زمنی نیست + **یعنی** داد من آن شخص دهد که در هیچ ملکی جای نیست که شاه زمانه آنجا بفرمان غلام آن شخص نباشد یعنی همه شاهان زمانه مطیع غلام بادشاه ما هستند **قطعه بست و پنجم** — **قوله** چو آفتاب جمالت بهیچ شرقی نیست + سحاب چشم مرا بی رخ تو برقی نیست + **بالای** مصرعهٔ اول لفظ چو برای تشبیه است **قوله** مراست دیده محیطی که اندر و هر دم + شناه میکنم و هیچ خوف غرقی نیست + شناه بزیادت ها بمعنی شناوری + **قوله** از آن زمان که ز غم تار موی شد تن ما + میان ما و میان تو هیچ فرقی نیست + **یعنی** کمر تو و تن من در باریکی برابرست **قوله** کمند زلف نوزان روی دزد دلها شد که در نقود زر قلب بی تو زرقی نیست همیشه تا که حریفان خلاف نص گویند + که در لباچه گلریز چرخ خرقی نیست + **نص** بفتح نون آیتی که بکمال توضیح باشد و لباچه بمعنی قبا و خرقی بخا و جیم بمعنی دریدگی و مراد از حریفان حکما است و حکما منکر خرق و التیام فلک اند **قوله** نقاب روی تو از خاک پای سلطان باد + که در زمانه چو او بادشاه شرقی نیست +

مراد از شرق ملک هند و چین

قطعه بست و ششم — **قوله** بنده را شاه بر سر خوان خواست + آنکه اصلش از نسل جمشید است + گفتمش احتمای بیمار کیست + گفت در صحت تو امید ست + **احتمای** بکسر اول و سکون حا و مهمله و کسر تا و فوقانی و میم و الف و همزه بمعنی پرهیز **قوله** قرص ماخور

که به شوی آری * بدر فربه ز قرص خورشید ست * قرص اول عبارت از نان و مطلق طعام و به معنی تندرست و لفظ آری متعلق مصرع ثانی ست و بدر ماه تمام و نیز کنایه است بشاعر و مراد از فربه مدور و کامل بموجب قول حکما راهل هیئت نور القمر مستفاد من نور الشمس

قطعهٔ بست و هفتم — **قوله** ایکه مارا ز هجر بادام ست * چهره گلگون و سینه عنابی * بادام کنایه از چشم سینه بالضم جامه نیم تنه عنابی عبارت از سرخ یعنی چهره و جامه ما هر دو از اشک خونی سرخ شده اند **قوله** نام تو باغ نیکوی که رود * گل دیدن بوفت بی آبی ست * **نیکوی** بمعنی خوبی و گل دیدن عبارت ست از ظاهر شدن و مراد از آب لفظ ماست چرا که بعربی آب را ماگویند ازین معما اسم کمال بیرون می آید یعنی نام تو اسمی ست هرگاه که آن را بی آب سازندای لفظ ما ازان خارج سازند لفظ گل صورت میگیرد و مخفی نماند که نزد اهل معما کاف عربی و فارسی حکم واحد دارد

قطعهٔ بست و هشتم — **قوله** در چار شق ملکت صد ملک سلیمان باد * صد آصف جم هیبت در هر صف میدان باد * **شق** بالکسر طرف و جانب **قوله** چون چتر سپاهت راه گشت همای زر * پیراهن جاهت را خورگوی گریبان باد * **همای زر** عبارت از شکل همائی که از زر ساخته برکلس چتر نشانند و گوی گریبان بمعنی تکمه که آنرا بهندی گھنڈی گویند بضم اول **قوله** چون نعل سم یکران حاشیه زینت شد روح الامین را بال * از آبروی حور العین نعل سم یکران باد * **حور العین** بکسر عین مهمله بمعنی حوران خوش چشم **قوله** یک روزه عطای تو صد ساحل کونین ست * چون بخشش تو عمرت پر باد و فراوان باد * **لفظ** پر بضم بار فارسی بمعنی بسیار **قوله** کلکت به یکی غمزه بگرفت همه عالم * از روی زمین تا سمه چون طرهٔ جانان باد * **یعنی** چنانچه طرهٔ جانان بدست تو آمده همچنین تمام ملک از زمین تا آسمان بدست تو آید **قوله** شاهان خضر دل را خاک در تو پر آب * چون نعل ترا دلبر سر چشمهٔ حیوان باد * **خضر** بفتح خاد و کسر ضاد و بکسر خاد و سکون ضاد نیز معروف ست پر بضم بار فارسی و آب بمعنی آبرو **قوله** کلک تو چو ذوالقرنین تعلیم ده خضرست * سرخیل خلامانت فرمان ده خاقان باد * سکندر بوقت عزیمت ظلمات جوهری بخضر علیه السلام داده تعلیم نموده بود که هرجا که این جوهر تابان و درخشان گردد یقین شناسی که آب حیات همانجا خواهد بود و خضر را پیشرو لشکر خود ساخته بود **قوله** خصمت چو سگ کم یافت از خاکدرت آبی * همچون بره گردون در آتش سوزان باد *

بره گردون برج حمل است و در آتش سوزان ازان گفت که حمل برج آتشی ست

قطعه بست و نهم - **قوله** بهرام فریدون فرای آنکه بروز رزم ✤ چتر سپهبیت سایه بر فرق خور اندازد ✤ در جایگه هیجا تیر تو نواساز د ✤ پیل تو بچرخ آید تیغ تو سر اندازد ✤ و در بعض نسخ بجای جایگه لفظ خانقه واقع شده و این بهتر ست چرا که نوا بمعنی سرود و نغمه است پس نوا و چرخ یعنی رقص و وجد و سر انداختن که ایهام بمراقب شدن ست بخانقاه درویشان مناسب تر ست **قوله** وان غازی ذاکر را چون چرخ زنان گردد ✤ بالای سرش عیسی دستار دراندازد ✤ **غازی** ذاکر کنایه از همان پیل که در بیت سابق مذکور شد و ذاکر ازان گفته که پیل اکثر آواز هم میکند و هم احتمال دارد که مراد ازان نیزه باشد چرا که نیزه را چرخ هم میدهند و دستار هم مناسب چرا که دستار چه هم بر سر نیزه می بندند و قید عیسی بلحاظ بلندی فیل یا نیزه گفته **قوله** از هیبت تیغ تو خورشید سپر گیرد ✤ و زسهم کمان تو جبریل پر اندازد ✤ از برق سنان تو شاهنشه شرق از کف ✤ بانه سپر مینا شمشیر زر اندازد ✤ شاهنشه شرق آفتاب است و سپر مینا نه فلک و شمشیر از خط شعاع **قوله** گر چرخ نه ایوان را پر خاک کند تا سر ✤ پیلت بسر دندان بر عرش بر اندازد ✤ چرخ و نه ایوان و عرش همه بیک معنی را عتبار ست مراد از نه ایوان نه افلاک یعنی اگر این نه ایوان را تا سر از خاک پر کند معمول ست که ایوان را از خاک پر کرده پیل را باو لے میدهند **قوله** در حلقه بزم شه تا گوش نهد جانها ✤ بحر خوش این قطعه درهای ترا نداز د ✤ لفظ در بعد لفظ تا محذوف ست و لفظ تر بمعنی آبدار حاصل آنکه بحر خوش این قطعه درهای آبدار در حلقه بزم شه می اندازد تا جانهای سخن فهمان در گوش خود نهند

قطعه سی ام - **قوله** خسرو اتا شهپر سیمرغ جودت باز شد ✤ شاهباز آزاز پرواز کردن باز ماند ✤ در مصرعه ثانی اختلاف نسخ بسیار ست مگر اصح همین ست حاصل آنکه از کثرت سخاوت تو اهل عالم را از غایت توانگری آز و حرص بحصول هیچ نعمت نماند **قوله** ابر تقریر عطای شاه میکرد از حیا ✤ تا بروز حشر دریا را دهانش باز ماند ✤ **لفظ** از حیا متعلق مصرعه ثانی و ضمیر شین راجع بدریا و میتواند که شین زائد باشد **قوله** آفتاب جاه شه زاوج شرف رفعت گرفت ✤ خصم زان چون سایه چه در حضیض آزماند ✤ ظاهر ست که چون آفتاب در ایام شرف خود که در اخیر برج حمل میباشد باوج نصف النهار میرسد در اثر

بلاد مایله سایه چاه قلیل و نیست میگردد قوله همچو ماه چاه کش بدخواه هیچست از نقاع بنا از طلوع خویش هم در مبدء آغاز ماند ✦ کش بفتح کاف فارسی و شین معجمه نام شهریست در ملک توران حقیقت ماه چاه کش این ست که حکیم این عطا مشهور باین مقنع بسحر و شعبده از سیماب و دیگر اشیا ماهی ساخته بود و آن ماه تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که پائین کوه سیام قریب شهر کش واقع است برمی آمد تا چهار فرسنگ نورش میرسید قوله آنکه رویش را سیه کردی و سر بر خط نهادی تا قیامت یادگار از خامه سر باز ماند ✦ سر بر خط نهادن اصطلاح ست بمعنی اطاعت و فرمان برداری یعنی از خامه سر باز این نوع اطاعت یادگار ماند قوله نام تیغت آنکه رویش راست دلجوی عدو ✦ درمیان انجمن مینای لعل انداز ماند ✦ مینای لعل انداز کنایه از همان تیغ مینا باعتبار سبزی جوهر و لعل انداز باعتبار خونریزی و فاعل ماند نام تیغ قوله باد خلطان بر زر رخسار خصمت در اشک ✦ همچو آن عاشق که در هجر لب دمساز ماند ✦

هر اداده دمساز معشوق

قطعه سی و یکم ـ قوله ده کمان سر بسر نادیده که دید ✦ که ز هر گوشه ذره پدید آید ✦ این قطعه در چیستان خربزه است و ده کمان عبارت از ده قاش یا ده خطوط سبز که بر پوست خربزه آن باشند و ذره بکسر ذال معجمه بمعنی تخمین و سر بسر بمعنی متصل قوله کافران پرورندش از پی آن تیغها بر سرش شدید آید ✦ کافران بمعنی زراعان چراکه کفر بالفتح بمعنی پوشیدنست که مزارع هم دانه تخم را در خاک می پوشد و در کافران ایهام ست بمعنی نامسلمانان یعنی چون کافران او را پرورش مینمایند بهمین وبال تیغها بر سرش سخت می آیند و تیغها عبارت از کارد و کزلک یا شانهای سبز که بصورت تیغها باشند قوله تا بریدش اگر بچشم آید ✦ در دهان لبس زمن

مزید آید ✦ مزید بمعنی پارچه و قاش و من بفتح میم بمعنی ترنجبین

قطعه سی و دوم ـ قوله یگانه دو جهان ایکه چار طاق درت ✦ بسی نماند که از نه رواق درگذرد ✦ چار طاق نوعی از خیمه که بهندی راولی گویند و نه رواق نه فلک و درین بیت صنعت سیاقت الاعداد ست چنانچه یک و دو و چار و نه قوله فراز کنگره کبریای حشمت تو ✦ بجز کبوتر نه بال آسمان نپرد ✦ یعنی آسمان که باعتبار نه طبقات بمنزله کبوتر نه بال ست قوله بدست بدرزالغام شاه یک اسپ ست ✦ که وقت عجله زیکران جم گرو نبرد ✦ در بعض نسخ بجای اسپ لفظ بغل ست بمعنی اسپ که بهندی خچر گویند و در فارسی دراز گوش نیز

نامند عجله بالکسر شتاب و تیز روی و جم بمعنی سلیمان و مراد از یکران جم باد ست چراکه تخت سلیمان علیه السلام را باد در یک روز دو ماهه راه میبرد **قوله** بدست مهره گاو زمین فرو شکند + بشیهه زهره شیر سپهر را بدرد + مهره عبارت از مهرهٔ پشت چون مهره بمعنی کرهٔ اسپ نیز آمده لهذا باذکر اسپ لفظ مهره لطف ایهامی دارد و شیهه بکسر شین معجمه و یای معروف و یک ها ی ملفوظ مفتوح بمعنی آواز اسپ و زهره بالفتح معروف ست و شیر سپهر برج اسد **قوله** شکوه کوه مراد او بر بسیط زمین + چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد + یعنی بزرگی و بلندی کوه مراد او ثابت ست و بر فراخی زمین چهار ماهه مسافت بیک قدم سپرد و چهار ماهه باعتبار چهار نقش نعل گفته **قوله** چنین تگاور رعنا که باغ جنت را + تفاخر ست که برگ گلی از و بچرد + ضمیر او راجع بجنت **قوله** چنان ضعیف شد از بی جوی که باد نحیف + چو برگ کهٔ بکف خرمن نهش سپرد + یعنی بسبب دانه نیافتن آنچنان ضعیف شده است که اندک باد سبک مانند برگ کاه او را بدست خرمن ماه سپرد مینمایدای بر فلک میرساند **قوله** اگر عطاش دهم ضرب منتهی نرسد + وگر بهاش کنم کس بیک جوی نخرد یعنی اگر کسے را مفت به بخشم صدمهٔ احسان پذیری بآن شخص نمیرسد یعنی هیچ ممنون نمیشود **قوله** امیر آخور سلطان تو لی کرم را گوی + که تا بچشم عنایت بروی او نگرد + امیر آخور بمعنی وارد مهٔ اصطبل چون این قطعه بدر بخدمت امیر آخور سرکار بادشاه گفته لهذا میگوید که ای ممدوح تو امیر آخور سرکار سلطان هستی کرم خود را بگو و ضمیر او راجع باسپ

قطعهٔ سی وسوم — **قوله** بکردگار که ارواح ما وراء النهر + مرا بخسرو عالم بهبندگی داند + حرف با قسمیه و مراد از ارواح ارواح آبا و اجداد خود ست و ماوراء النهر ملک توران را گویند چراکه توران از ایران آنروی آب جیحون ست و شهر چاچ که مولد و وطن بدرست در ملک ماوراء النهر واقع ست یعنی سوگند حق تعالی که ارواح بزرگان من مرا بغلامی بادشاه داده اند بهمین جهت درین ملک هند رسیده ام **قوله** فروغ شرع که در آخر زمان دیدند + نیازمندی از خود مرا فرستادند + یعنی روشنی شرع محمدی که درین آخر زمان بذات بادشاه دیدند لهذا بسبیل پیشکش مرا بحضور بادشاه فرستادند درین بیت نیازمندی بمعنی نذرانه و پیشکش ست و فاعل فرستادند ارواح ست **قوله** بدانکه بر درین بارگه هزار هزار + ابو حنیفه و یعقوب و شافعی زادند + هزار هزار ده لکه میشوند و ابو حنیفه کنیت حضرت نعمان که درین دیار بامام اعظم شهرت دارند و یعقوب اسم مختصهٔ امام ابو یوسف رحمه الله و شافعی بکسر فا نام امام

مذهب معروف قوله کسان بزیر کلاهند بر درش امروز ✤ که بوعلی را این دم بعلم استادند ✤
بزیر کلاه عبارت از کلاه پوش و بوعلی سینا حکیمی کامل بوده است که جمیع علوم حکمت را از
یونانی همون بزبان عربی رواج داده قوله که ماند در همه آفاق از صدور و بدور ✤ که بر درش
عوض بندگان نه استادند ✤ صدور جمع صدر که بمعنی بالانشین ست و بدور جمع بدر که بمعنی
سبقت کننده است و ماه تمام را بدر بهمین جهت گویند که بر دیگر اشکال ایام محاق سبقت
میکند و بر آمدن و مراد از صدور و بدور امرا و نامور ان قوله مدرسان طلبی جامعان
اسوال اند ✤ چو مفتیان طلبی مشرفان زراندند ✤ یعنی درس دهندگان اینجا از غایت
حصول دولت جمع کنندهٔ مالها هستند و مشرف بضم میم و سکون شین معجمه و کسر را و بعده فا
بمعنی نزدیک شونده و بالاشونده و زرا و بفتح زا معجمه و تشدید را مهمله و الف و دال بمعنی زره
باف و یکی از علما و نامور که در ابتدای حال پیشه زره بافی میکرد قوله شهان ترک و خراسان و روم
و شام و عراق ✤ برین دراند و باین بندگی همه شادند ✤

قطعهٔ سی و چهارم — قوله بچتر شاه که خورشیدش آسمان خواند ✤ بخنگ شاه که نعلش
بماه نواند قوله بر تیغ او که یکی قطره آب در بحر ست ✤ که موج او زر و سیم و لآلی افشاند ✤ درین
قطعه بالای شش مصرعه حرف با موحده برای قسم ست قطرهٔ آب عبارت از همان تیغ و
مراد از بحر دست ممدوح قوله برمح شه که دران بحر هم یکی بارست ✤ که بی عزیمت ده حوت سرنگون راند ✤
رمح بالضم نیزه و بحر کنایه از همان دست و عزیمت بمعنی قصد و عزم و ده حوت کنایه از ده انگشتان
هر دو دست چرا که انگشت صورت ماهی خود دارد قوله به تیر او که نهنگ جهنده از شست ست
که دام دل بر اندرون نه ماند ✤ در مصرعهٔ ثانی ضمیر او در لفظ در و راجع بدام دل ست
یعنی دام دل دریده صاف از و میگذرد و دران درنمی ماند قوله بقوس او که ز مهل گذشته
زاغ گوشهٔ او ✤ بزیر چار پر خویشتن بپوشاند ✤ زاغ هر دو گوشه کمان را گویند و فاعل پوشاند
زاغ ست و مفعول قوس

قطعهٔ سی و پنجم — قوله بدو جزع تو که با دام سیاهش خوانند ✤ بدو چشم تو که جادوی تباهش
خوانند ✤ جزع مهره سلیمانی جزع و با دام سیاه هر دو عبارت از چشم محبوب و جادو بمعنی ساحر
و تباه صفت ساحر پس مراد از جادوی تباه ساحر ظالم ست قوله بدو لعل تو که بالای
نحوستش بینند ✤ بدو زلف تو که لالای سیاهش خوانند ✤ لعل لب و بنحوم دندان و

لالای سیاه غلام حبشی **قوله** بد و عناب که سرمایهٔ شهد و شکر اند + بد و شمشاد که پیرایهٔ ماهش خوانند + و و عناب عبارت از دو لب و د و شمشاد کنایه از هر دو زلف چرا که مراد از شمشاد و ریحان برگ شمشاد دست که بزلف و خط خوبان مشابهت دارند و پیرایه بمعنی آرایش و لباس و زیور و ماه عبارت از چهرهٔ محبوب و شش با رموحده درین قطعه برای قسم ست و مقسم علیه مضمون این بیت ست **قوله** کافتران در شب هجر رخ جان افروزست + بدر را چون مه نو روز د و تا هش خوانند + تای خطاب به محبوب ست بدر اشارت بذات خود مه نو روز عبارت از هلال و نوروز بمعنی روز نو که از هر ماه باشد و د و تا ه بزیادت ها بمعنی خمیده و ضمیر شین راجع بهمان بدر یا آنکه شین زائد باشد چنانچه فلانی خطش خوب مینویسد

قطعهٔ سی و ششم ـ **قوله** گر سنبل مرغولت بر لاله ترا فتد + از غالیه زنجیری بر طرف قمر افتد + مراد از سنبل مرغول و زنجیر غالیه زلف ست و مراد از لاله تر و قمر رخساره و طرف بسکون را بمعنی کناره **قوله** روزیکه دهد مینا بر گرد عقیق تر + صد قطرهٔ سیمابی بر طاسک زر افتد + مراد از مینا خط و مراد از عقیق تر لب ست و قطرهٔ سیمابی اشک و طاسک زر کنایه از چهرهٔ زرد عاشق **قوله** در حلقه آن سنبره آن غنچه بدان ماند + کز لعل یکی ذره بر عنبر ترا فتد + مراد از سنبره خط ریش و بروت و غنچه کنایه از دهان و ذره لعل همان دهان و عنبر تر عبارت از همان خط **قوله** کوهی شود آن ساعت آونگ سر موی + آنرم که میان او در بند کمر افتد + **آونگ** بمعنی آویخته و میان بمعنی کمر و کمر بمعنی میان بند که بهندی پٹکه گویند **قوله** چون تیر و کمان دارد آن ترک چرا ماند + تا آهوی سرمستت در نرگس تر افتد + ترک و آهو و نرگس هر سه عبارت از چشم ست بتغایر اعتبارات **قوله** از نرگس سرمستت داد دل خود خواهم + روزیکه شهنشه را بر بدر نظر افتد + معنی شعر ظاهر ست

قطعهٔ سی و هفتم ـ **قوله** نرگسانت بکرشمه همه خونخوارانند + مست خواب اند و بغمزه همه بیدارانند + **قوله** آن دو سلطان ملایک وش دهاروت قدر + گوئی در سایهٔ خورشید پری دارانند + دو سلطان کنایه از هر دو چشم محبوب باعتبار شوکت و جلال و ملایک وش باعتبار خوبی و لطف و هاروت بلحاظ ساحری و تسخیر و خورشید عبارت از پیشانی و پری دار پری زده را گویند و حالات او مختلف باشد گاهی بسکون و سکوت و گاهی در حرکت و طلاقت و همین حال چشم را ست **قوله** آن دو بادام سیه در د دل و جان مرا + داروی درد کنند ار چه که بیمارانند + بادام سیه کنایه از چشم و ار چه برای محله بمعنی اگر چه یعنی چشمان محبوب دل و جان مرا موجب درد اند

و اگرچه آن چشمان خود بیمار اند نگر داروی درد هم میکنند **قوله** ناوک انداز دلیران توست اند ولیک + بر سر راه جفا رهزن عیار اند + **حاصل** آنکه دلیران ناوک انداز تو که عبارت از چشمان ست باوجودیکه مست اند ولیکن بر سر راه جفاکاری رهزن عیار اند رهزن موصوف و عیار صفت آنست چه عیار مرد کثیر الحرکت و چالاک را گویند **قوله** هندوان مژه لفتند زپریشانی کار + دائم از کنگرهٔ عرش نگونسار اند + **معنی** بر متامل پوشیده نیست **قوله** شاهدان ختنی جمله زنگی سلب اند + مرهم جان من انداز چه دل آزار اند + **مراد** از شاهدان ختنی هر دو چشم باعتبار کمال سفیدی بودن سفیدی چشم و زنگی لباس باعتبار سیاهی مردمک **قوله** بدر شاشی دو طبق کاسهٔ سیمین دارد + که چو ابر از لب لعل تو گهربار اند + **شاش** بمعرب چاچ ست مراد از دو طبق کاسهٔ سیمین دو چشم سفید شده و گهر عبارت از اشک

قطعهٔ سی و هشتم — **قوله** شام خطت که زیور ماه تمام شد + شمشاد پاره ایست که بر ماه دام شد + ماه تمام عبارت از چهره و مراد از شمشاد پاره اندکی از برگ شمشاد ست که خط یا زلف عبارت ازانست **قوله** زان روی شد سیاه مرا آفتاب عمر + کز صبح عارضت طرفی زیر شام شد + **روی** بمعنی سبب و طرفی بمعنی یک جانب و کناره و مراد از شام خط ست **قوله** خال تو هندوی که در آتش وطن گرفت + زلف تو کافری که بهشتش مقام شد + **آتش** کنایه از رخساره و بهشت عبارت از چهره **قوله** در آفتاب آهوی بادام مست تو + گر تیغ نیست تیر چرا در نیام شد + **آفتاب** در ینجا بمعنی پرتو آفتاب که بهندی دهوپ گویند و از آهو عبارت شکارست که ازان عاشق خویشتن را مراد کرده و در لفظ بادام باکلمهٔ سیمیت علحده است و دام آلت گرفتار کردن صید و مست بمعنی نازان و خوشحال در ینصورت لفظ بادام مست که لقب باشد صفت آهوست و نیام بکسر نون جمع نوم بمعنی خواب و ایهام معنی میان تیغ و کارد و غیره یعنی چنین آهو که بگرفتاری دام خوش ست در آفتاب مصائب عشق طپان ست ای محبوب تا خیر در قتل او چرا مینمائی اگر بالفعل تیغ بدست تو نیست تیر تو چرا در خواب ست ای تیر را چرا معطل داشتی و معنی دیگر اینکه بادام عبارت از چشم باشد و مست صفت آنست در ینصورت حاصل معنی مصرعهٔ اول و ثانی چنین باشد یعنی ای محبوب در آفتاب مصائب عشق صید چشم مست تو طپان ست در قتل او در نگ چرا میکنی بزودی بکش **قوله** آونگ گشت بر سر یکبار سوی کوه + آندم که سرو قامت تو در قیام شد + **آونگ** بکاف فارسی بمعنی

آویخته و مرا دار تار موییان باریک محبوب **قوله** از بسکه چشم از خط سبز تو در فشاند * مانند تیغ خسرو شیرین کلام شد * یعنی چشم من در عشق خط سبز تو آنقدر دُر فشانی کرد که مانند تیغ بادشاه گهر ریز شد و تیغ گهر ریز باعتبار کثرت جوهرست

قطعهٔ سی و نهم - **قوله** - من بر سحر از شام هلالی دارد * سرو من بر من از غالیه خالی دارد * مرا دار سحر رخساره و مرا دار شام سیاهی مو و هلال ابرو و من رخساره و و غالیه نوعی از خوشبو که رنگش سیاه باشد **قوله** از چه سیم ذقن اینهمه بی آبی من * ز انکه در آتش لعل آب زلالی دارد * **بی آبی** بمعنی تشنگی و **لعل** بمعنی لب و فاعل دارد چه سیم ذقن ای آب آن چاه در میان آتش لب از خود زلالی دارد پس چگونه کسی از و سیراب شود **قوله** بهر دمسازی آن لعل که بیمست بشکل * قدم از زر طلبی صورت والی دارد * **لعل** عبارت از دهن چون لعل و دمسازی دهان مشرقان بدون زر حاصل نمیشود قدمِ من در جستجوی زر چو دال نمیده شد **قوله** این عروسی حبشی کرد مرا پرده نور * در هوای رخ او اطلس آلی دارد * **عروس حبشی** عبارت از چشم و مرا دار مرا پرده نور و مراد از هوا بمعنی عشق و محبت و **اطلس آل** بمعنی اطلس سرخ چه آل در ترکی سرخ را گویند در اینجا مرا دار اطلس آل سرخی چشم که از کثرت گریه باین رنگ پیدا میکرد **قوله** دل و هم شد و دیوانه از ان شد کان ماه * گرد گل عنبر بنجیر مثالی دارد * **دل** موصوف و درهم شده صفت و مرا دار گل رخساره و عنبر بنجیر مثال کنایه از زلف

قطعهٔ چهلم - **قوله** همیشه زورق چشم از رخ تو بنیا باد * کنار ما ز فراق لب تو دریا باد * دلی که نرگس مستت نکرد بیمارش * مدام از عرق خون دل چو صهبا باد * صهبا شرابی که رنگش مانند سرخی باشد **قوله** دعای ما بسر شاخ عقیق رنگین ست * که گرد لعل تو خالی ز گرد مینا باد * **در میان سر شاخ و عقیق رنگین** اضافت تشبیهی ست و عقیق موصوف رنگین صفت آن و گرد اول بالکسر و گرد ثانی بالفتح و لعل بمعنی لب و مرا دار مینا خط یعنی دعای ما با حالتی بر شاخ نگین نیست که پیرامون لب لعل تو از غبار زرد که عبارت از خط ست خالی باد **قوله** عذار بدر پر از انجم شفق آلود * ز مهر آن شبه مرغول ماه فرسا باد * انجم شفق آلود عبارت از اشک خون آلود و شبه بفتح شین و باء موحده و نون عبارت از سنبل سیاه و براق و مراد از شبه مرغول ماه فرسا زلف ست که رخسارهٔ همچو ماه را میساید یعنی در محبت آن زلف رخسارهٔ بدر

از اشک خون آلود پر بادای در عشق تو تمام عمر گریان مانم **قوله** بگریه چهره بر رست پر زمروارید ۰
بخنده لعل تو پیرایه ثریا باد ۰ پیرایه یعنی زیور و مراد از ثریا دندان

قطعه چهل و یکم — **قوله** ای باگهر ست سفته عقیق شکر آلود ۰ ای بر رست آشفته شده غالیه اندود
گهر دندان و عقیق شکر آلود لب و سفته عبارت از متصل و پیوسته و مه رخسار و غالیه اندود
بمعنی غالیه اندوده عبارت از زلف **قوله** از خنده دیا قوت تو پیدا شده ایماه ۰ پروین بیان
دو هلال شفق آلود ۰ یاقوت کنایه از لب و پروین دندان و دو هلال عبارت از دو لب و مراد از شفق
سرخی رنگ پان **قوله** بر روی چو دینار مرا رسته دو مرجان ۰ در حقه یاقوت ترا لولو بر آموده ۰ مراد
از روی چو دینار روی زرد ست و دو مرجان دو سلک اشک خون آلود و حقه یعنی درج و مراد
از حقه یاقوت دهان و لولو دندان **قوله** از کنگره ماه در آویخته زان شد ۰ چوگان سر زلف تو گوا همه بر بود
چون شخصی در مهارت استعمال چیزی از هم پیشگان خود فائق باشد آن چیز را از جائی بلند برای
شهرت و نمودار ی می آویزد و مراد از کنگره ماه چهره معشوق یعنی چوگان زلف تو از همه فائق شد لذا
از کنگره ماه آویخته شد **قوله** گر برزنم آتش مهر تو یکی آه ۰ بینی من همه بحر زند دامنه دود ۰

قطعه چهل و دوم — **قوله** دوش زاندم که شب تیره سر زلف کشود ۰ ماه خورشید رخم تا سحر
در بر بود ۰ یعنی در شب گذشته از ان وقت که شب تاریک زلف خود بر عالم کشاده بود معشوق
خورشید رخساره تا سحر در آغوش من بود **قوله** نرگس جادوی او بر گل بالین سر داشت ۰
زنگی زلف در لاله تر بستر بود ۰ **قوله** رخ او در نظر بدر فزون بود ز مهر ۰ دهنش در سخن از
ذره بسی کمتر بود ۰ **قوله** همه آن گفت که جان از لب او در دل داشت ۰ دست در گردن و
لب بر لب بر بر بود ۰ یعنی تمام همان کلمات اختلاط بیان نمود که جان من از لب او در
خیال خود تمنا میداشت و دست من در گردن او و لب بر لب او و سینه به سینه او بود
قوله گوی سیمین سوی ما کرد و ز شادی مارا ۰ زیر دو لاله سیه لولوی تر برز بود ۰ مراد
از گوی سیمین زنخدان و مراد از دو لاله سیه دو چشم سرخ شده و مراد از لولوی تر قطرات اشک
و زر کنایه از چهره زرد یعنی از حصول دولت وصلش بکمال شادی گریه میکردم معمول
است بعض اشخاص رقیق القلب را که در کمال شادی گریه میکنند **قوله** کوه را بر سر یک موی
چنان جنبش داد ۰ که تو گفتی که مگر زلزله محشر بود ۰ مراد از کوه اسافل یعنی سرین و
مراد از سر موکمر ست **قوله** آشکارا شده زان زلزله رخ نگار ۰ سیم مخلول که در بسته ما مضمر بود ۰

روح نگار بمعنی آرایش دهنده روح یعنی نشاط آفرا و مراد از سیم محلول اشک و بسد بضم با و سین مهمله مشدد بمعنی مرجان در اینجا کنایه از چشم سرخ شده و مضمر بمعنی پوشیده و هم در مضمر نهانی ایهام ست بسوی مطائبه که بر ظریفان پوشیده نیست

قطعه چهل و سوم - **قوله** مل تو در افشانی دیده ما آرد ✤ زلف تو پریشانی در مشک خطا آرد ✤ مراد از در افشانی اشکبار بست **قوله** جز ناوک مژگانت در زیر کمان نبود ✤ هر دم که بگیرد خود صد تیر بجا آرد ✤ کمان کنایه از ابرو خود مقوله عاشق ست یعنی من **قوله** مانند گلی زان رو گر جیب کند پاره ✤ و انگاه کشانیش ها در بند قبا آرد ✤ **یای** گلی برای خطاب و زان رو یعنی از ان سبب و فاعل کند و آرد گل ست و کشانیش در بند قبا آوردان عبارت ست از دور کردن قبا و قبای گل پوست بهرست که بالای غنچه محیط میباشد **قوله** مانند همی آن مه کو روی چو بماید ✤ خورا پس ازان از کبر بر اوج سما آرد ✤ **فاعل** بماید و آرد ماده است و حرف یا در لفظ همی برای خطاب و کبر بمعنی بزرگی معنی ظاهر ست **قوله** در چنگ تو آن چنگم کز پوست کشی رگهاش ✤ آن گیسوی مشکین را تا بر کف پا آرد ✤ ضمیر شین رگهاش راجع بسوی چنگ دوم و فاعل آرد رگها حاصل آنکه در دست تو مثل چنگ محکوم هستم اگر بالفرض پوست من بر کشی تا هم رگهای من پا بوس گیسوی تو خواهند شد و اصلا منحرف نخواهم شد **قوله** در پیش تو آن نایم کو را بنوازی صد دست ✤ او زیر لب از شادی در ناله دعا آرد ✤ **نای** نی که آنرا می نوازند و دست مجازا بمعنی زخم باطلاق سبب بر مسبب **قوله** در باغ وفای تو بلی وزن ترم از ضعف ✤ زان برگ گلی کو را تحریک صبا آرد ✤ **قوله** گر وقت بهاری سرو در باغ روی ✤ آب از گل و از بلبل صد برگ نوا آرد ✤ **فاعل** آرد صد برگ ست که نوعی از گلهای بستان ست که بهندی گیندا گویند و مفعول آن آب از گل و نوا از بلبل و برگ و نوا بمعنی سامان و اسباب ایهام ست **قوله** ور گریه چو روی بدر آرد ز شفق زیور ✤ در خندان دهان تو پروین ز سها آرد ✤ پروین ثریا باشد در اینجا کنایه از دندان و سها بضم ستاره ایست بغایت کوچک در اینجا کنایه از دهان **قوله** از چشم من ار پرسی بیداری شبهارا ✤ مدح شه عالم را بر خویش گوا آرد ✤ گوا مخفف گواه یعنی همه شب مدح بادشاه میکنم همین مدح گواه من کافیست **قوله** تا بر کف خود گیرد صبح آن طبق زررا ✤ در وقت زوالش باز خور بر سر ما آرد ✤ مراد از طبق زر آفتاب ست و ضمیر شین راجع بطبق زر و فاعل آرد خورست بتغایر اعتباری و زوال عبارت در اینجا از وقت غروب ست

ظاهر ست که آفتاب قریب غروب مقابل سر پا معلوم میشود **قوله** آب طبق روی ما از خاک
در شه باد + هر چند بر وی بدر آن خاک بها آرد + بها بمعنی خوبی و روشنی یعنی هر چند که
که خاک در بادشاه آن بزرگی دارد که ماه تمام را خوبی و روشنی می بخشد و لایق روی من پست پایه
نیست مگر من میخواهم که روی مرا آبروانان خاک روزی باشد

قطعهٔ چهل و چهارم - **قوله** عاشقانی که سحر چهره بخون تر بینند + در کف شاهد صبح
آیینه زر بینند + **یعنی** عاشقانی که هر سحر چهرهٔ خود را از گریهٔ خونبار بخون تر می بینند
ایشان را آن رتبه حاصل میشود که شاهد صبح که عین صبح ست آیینه زرکه آفتاب باشد
در دست گرفته مثل خادم مقابل او حاضر میشود **قوله** پیش کایینه زر مه پیکر شود در آید سحر
چهرهٔ دوست در آیینه مصور بینند + **حاصل** آنکه هر سحر پیش از طلوع آفتاب طالبان
حق هر شی را مظهر حق می بینند **قوله** بی میا بجی عروس حبشی چهرهٔ چشم + ماه را تیله زده در خم
عنبر بینند + **میا بجی** بمعنی ذریعه و وسیله و واسطه و چشم را با عتبار سیاهی مردمک عروس حبشی
چهره گفته و مراد از ماه رخسار و مراد از خم عنبر خم و پیچ زلف ست **قوله** لب معشوق چون
خاطر عشاق آید + دو بالش شفق آلود و بر اختر بینند + **مراد از اختر** دندان **قوله** بتمنای
قد یار به بستان خیال + دیده هم سرو سهی را همه در بر بینند + **معنی ظاهر ست** **قوله** چون
ز بیداد ی آن چشم سیه یاد آرند + دیدان را همه در مذهب کافر بینند + **لفظ کافر** بفتح فا
شعرا فارسی جائز داشته اند و فصیح شمارند و مراد از کافر همان چشم سیاه معشوق **قوله** چون
بجولانگه میدان حقیقت آیند + کار و بار دو جهان از همه اتر بینند + **معنی ظاهر ست**
قوله بی تجلی جمال احدی تشنه دلان + آتش هاویه را در دل کوثر بینند + **مراد از جمال**
احدی جمال الهی ست و مراد از تشنه دلان عاشقان حق و هاویه نام دوزخ بخلاف هفت دوزخ
حاصل آنکه از کوثر لذتی نیابند **قوله** جرعه نوشان بلا از خرابات وفا + غرقه در خون تن
خویش چو ساغر بینند + **مراد از جرعه نوشان بلا عاشقان حق و خرابات** بمعنی میخانه و
غرقه بمعنی غریق و خون مضاف و تن خویش مضاف الیه و فاعل بینند بعضی عاشقان حق
که در بیت اول مذکور ست **قوله** بر سر سدره چو پردازکنان بال زنند + نامهٔ عدل ازل
بسته شهپر بینند + **فاعل** بینند عاشقان حق **قوله** زرد پوشان سراپرده زنگاری را +
خاکروبان درشاه مظفر بینند + زرد پوشان عبارت از ستارگان و سراپرده زنگاری فلک

قطعه چهل و پنجم — قوله آنکه از بهر دفع عین کمال + مه نو را تیمه میسازد + طرفه باغی ست نام او که ورد + آب و گل را دو نیمه میسازد + عین کمال یعنی نظر بد که بچیز زیبا اثر کند و تیمه بتار فوقانی یعنی تعویذ و دو نیمه یعنی دو پاره از سما این قطعه اسم کمال می برآید بدین طور که چون آب را بعربی ما گویند ازین جهت از لفظ آب لفظ ما مراد ست و چون از لفظ گل کاف را بالای میم مانند و لام را بعد الف آرند اسم کمال صورت میگیرد و اسم کمال ظاهر ست که آب یعنی ما و لفظ گل را دو پاره میکند اگرچه فرق کاف عربی و فارسی ست مگر شکل واحد ست

قطعه چهل و ششم — قوله اگر تو پرده شناسی و مرترا باید + که اصل شعبه بدانی چو پا بسر آید + قوله زبنده دل نه و بفکوی جانور غوراس + ولیک از لک و هان در سرارش زاید + قوله زراست خیز و نیرنگی مخالف راست + مجیر یست که هر نغمه روح افزاید + راست نام مقام ست از جمله دوازده مقام موسیقی و مجیر بضم میم و فتح حا مهمله و تحتانی مشدد و مکسور و راء مهمله و مخالف نام دو شعبه منجمله بست و چهار شعبه های مقامات موسیقی قوله زبیت دوم این قطعه گر همی خواهی + که در کشف ضمیر ترا بیار آید + قوله ز حرف اول هر شعبه گیر و از پس او به دو حرف آخر هر اصلها برون آید + قوله ببزم شاه جهان در بیان این قطعه + امیر مجلس ما دمبدم شکر خاید + ازین بیت مراد از امیر مطرب ست چرا که بیشتر مطربان قوال دران زمان از مستفیضان حضرت امیر خسرو بودند مخفی نماند که شعبه ها همه بست و چهار اند از هر مقام دو شعبه پیدا شده اند یکی از بلندی آن مقام دیگری از پستی آن مقام و هر شعبه مرکب ست از چند نغمه شعبه مقام رهاوی نوروز عرب و نوروز عجم و شعبه های مقام حسینی دوگاه و مجیر و مقام راست راینجگاه و مبرقع و مقام حجاز راسه گاه و حصار و مقام بزرگ راهمایون و نغمت و مقام کوچک راکب و بیات و مقام عراق را مخالف و مغلوب و مقام نوا را نوروز و خارا و ماهور و مقام صفاهان را بتریز و نشاپور و مقام عشاق را زابل داوج و مقام زنگله را چهارگاه و غزال و مقام بوسلیک را عشیران و صبا بیت دوم این قطعه که مصنف دران رموز اصل شعبه ها مندرج نموده است از تحریفات کاتبان غلط بلکه مسخ شده است فقیر در پنج نسخه جستجو کرد مگر در همه اختلاف یافت از اثر کثرت اختلاف و عدم فرصت طبیعت بفکر آن متوجه نشد و سوای آن در بعض نسخ

این قطعه یافته هم نگشت غالبًا الحاقی باشد اگر کسی را نسخه اصح بهرسد و باوجود فکر رسا سواد موسیقی هم قرار واقعی مهیا باشد مطلب حاصل نماید

قطعهٔ چهل و هفتم — **قوله** گرچه بدفعل ست دشمن مفگنش * کوزبدکردار خود پست اوفتد * این سخن را یاد کن کان پیر گفت * مست را مفگن که خود مست اوفتد * **معنی** ظاهرست

قطعهٔ چهل و هشتم — **قوله** خدایگان سلاطین دین محمد شاه * زهی ضمیر تو از نور قدس نقش پذیر * **معنی** ظاهرست **قوله** کمینه چاکر تو شاه صد هزار سپاه * کهینه بندهٔ تو خان صد هزار امیر * **قوله** امام خواند ترا بادشاه هفت اقلیم * سپهر گفته ترا آفتاب ماه وزیر * **امام** عبارت از خلیفه بغداد و آفتاب ماه وزیر مجموع لقب شده یعنی آفتابی که ماه وزیر او باشد **قوله** بر آستین لوایت بسوزن خورشید * خیال نقش بقار افلاک کند تحریر * **سوزن** خورشید عبارت از خطوط شعاع و مراد از خیال اشکال و تصاویر که بخیال فرض کرده می نگارند و آستین تو اعبارت از شقه جامه علم و لوا را شاعر در ذهن خود یک امر قرار داده چرا که آستین امرا بکلابتون منقش مینمایند **قوله** کمانش از پی آن میکند ز خانه برون * که روز معرکه دلجوی دشمنان شد تیر * **ضمیر** شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع به تیر یعنی اورا و چون لفظ ذو معنیین ست لهذا لطفی دارد **قوله** چو مهر نه پدر از خصم طفل طبع گریخت * بماند از غم ایام در بساط مریر * **مراد** از نه پدر نه افلاک و مهر یعنی محبت و طفل طبع صفت خصم و فاعل گریخت مهرست و فاعل بماند خصم ست و مریر بدورا معلتین یعنی رسن دراز و سخت تافته چون فرش ریسمان سخت تافته در بدن آدمی میخلد لهذا مجازًا از بساط مریر سختی و رنج مراد داشته و بعضی مریر را یعنی تلخی نزع نوشته اند مگر بکتب معتبر نظر ننیاده **قوله** بقهر او در خاکش چنان کشید بخویش * که سر ز گردنش افتاد و جان نمود نفیر * **نفیر** یعنی ناله و فریاد **قوله** سر بقای تو باد اقرین آن صبح * که چتر زرنزند چرخ لاجورد سریر * مراد از ان صبح قیامت ست

قطعهٔ چهل و نهم — **قوله** برین عمارت خرم برین نجسته سرای * هزار دیده کشاد ست چرخ آئنه وار * **مراد** از هزار دیده ستارگان **قوله** فناش نقش طراز نگار خانهٔ چین * هوایش غالیه سای منیم باد بهار * **فنا** بکسر فا و بعده نون صحن و حوالی و در هر دو مصرعه ضمیر شین راجع بعمارت و هوا عبارت از خلو و جوف و نسیم باد خفیف و ملائم **قوله** فضای

عرصهٔ یکسر ستون بارگهش * محیط نه ربض و هفت قلعه دوار * یکسر یعنی تمام و فضای عرصه کشادگی میدان که میان ستون ها واقع بود و ربض دیوار گرداگرد نه ربض و هفت قلعه عبارت از افلاک بتغایر اعتباری قوله چار بازوی ارکان او به پشتی بخت * زو دوی لطف سر عرش را گرفته کنار * پشتی بشین معجمه بمعنی تائید گرفت کنار یعنی در کنار گرفت و فاعل گرفت چار بازوار کان ست قوله برون او ز بلا پرخروش و جوش جیوش * درون او ز صفا جای ذکر و استغفار * ملا بمعنی پری درینجا مراد ازین کثرت اشخاص ست و جیوش بضمتین جمع جیش که بمعنی لشکر ست قوله رئیس مدرسهٔ او مکرر ادریس * امام مسجد او طوطی شکر گفتار * مراد از رئیس مدرسه مدرس ست و مکرر بمعنی ثانی چون ادریس علیه السلام اکثر درس میکردند و ماهر جمیع علوم بودند لهذا مدرس را ادریس ثانی گفت قوله صفای باطن او داد در مسامع انس * طنین پرگس را نوای موسیقار * طنین آواز باریک قوله پی نظاره سقفش کشاده شد هر شام * دریچهای زراندوده این نجسته حصار * مراد از دریچه ستارگان یا اشکال بروج وغیره و این نجسته حصار اشارت بفلک قوله در احصار مخوان دور اسرا سر * که در نفاذ بقا کعبه ایست خلد حصار * در امخفف او را و مسر اصیغه نهی از سرائیدن و نفاذ به معنی روانی قوله شده بنام خلیفه بامر خسرو عهد * برین عمارت خرم ظهیر دین معمار * یعنی برای خلیفه بغداد بامر محمد شاه بجهت تعمیر این عمارت ظهیر الدین نام شخصی دارو غه شده است قوله بمین امر عمارکرد عمرش افزون باد * برای تقویت دین احمد مختار * این بیت قطعه بندست با بیت آینده آمرام کننده و عامر آباد کننده قوله تمام گشت بتاریخ او خلوا فیها * کشاده با تو بگویم که هفتصد چل و چار * در او خلوا فیها یک واو دیگر باشباع ضمه الف پیدا کرده هفت صد و چل و چار عدد می برآیند و بعد واو خلوا که الف زاید برای علامت واو جمع مینو بسند نیز محسوب ست قوله

مرا که فخر زمان خواند شاه اسلامم * لقب نگوی بجز بلبل شکر گفتار *

قطعه پنجاهم - قوله سروی که بر صحیفهٔ گلبرگ خط او * گوئی قطار مورچگان ست گرد شیر قوله مجذور دو که نیمه پنجه از و کم ست * او بر یکی فزاو ز نامش دو حرف گیر * مخفی نماند که لفظ دو ده عدد دارد و مجذور دو صد ست چرا که چون دو در او ده ضرب کنند صد حاصل میشود و اعداد لفظا پنجه شصت ست و نیمه شصت سی باشد چون سی را از صد کم کنند هفتاد ماند پس مراد ازین هفتاد حرف عین ست و در مصرع ثانی از لفظ کی که چهل عدد دارد میم مقصود ست قوله حرف دوم

مضعف مجذور دو بود ای در چهار باش شش گوشه بی نظیر ✤ اعداد لفظ دو ده باشد چون ده را
در ده ضرب کردیم مجذور ده صد شد چون صد را مضاعف کردیم دو صد حاصل گشت پس
مراد ازین دو صد حرف رای مهمله است از عین و میم و را اسم عمر حاصل گشت

قطعهٔ پنجاه و یکم - قوله چار حرف بود نام آن سرافرازی ✤ که او زکل مناقب بفقر شد
فاخره ✤ اشارت آن سرفراز بسوی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و نام چار حرفی
عبارت از اسم احمد ست و ضمیر او راجع بسرفراز چون الفقر فخری در حدیث واقع ست لهذا میگوید
که آنچنان سرفراز که با وجود او صاف حمیده دیگر بفقر خود تفاخر کننده گشت قوله چار حرف
که آن بی یکی ماند ✤ بیاب و فهم کن ای عین قلزم ذاخره ✤ عین چشمه و قلزم نام دریا و
ذاخر بذال معجمه و کسر خاء معجمه بمعنی ذخیره کننده و صفت دریاکه آب در و ذخیره ماند و گاهی کم
نشود و مراد از چار حرف همان حروف اسم احمد و اشارت لفظ آن بسوی نام چار حرفی و از
لفظ یکی اول حروف میم مقصود ست چراکه لفظ یکی همچون میم چهل عدد دارد و از لفظ یکی دوم
لفظ احد مراد ست که ترجمه یکی ست یعنی آنچنان اسم چار حرفی که بدور کردن میم احد میماند و
مصرعهٔ دوم آنکه ای مخاطب که تو دریای علوم هستی این لطیفه را حاصل کن و بفهم قوله اگرچه
نیمه اول ده است در معنی ✤ که آن مربع نصف شش ست و بس وافر ✤ یعنی اگرچه نصف
اول آن اسم که الف و جا باشد در حقیقت ده است ای چنانکه لفظ ده نه عدد دارد همچنین
مجموع الف و جا نیز نه عدد دارد پس باین مناسبت ده است و مربع باصطلاح اهل حساب عددی
را گویند که از ضرب عددی در نفس خودش حاصل آید چنانکه شانزده از ضرب کردن چهار در چهار
و نه از ضرب سه در سه حاصل میگردد و نصف شش سه باشد و مربع سه نه حاصل معنی چنین
میباشد که اگرچه بر نصف اول آن اسم بنحوی در معنی اطلاق ده میشود چراکه عدد او نه است
و حال آنکه لطائف این اسم سامی بسیار افزونی کننده است قوله و بیاب بمه آخر محیط قطری
دان ✤ که نصف ضلع کم ست از مربع آخر ✤ مخفی نماند که محیط خط دائره را گویند و قطر بالضم
خطی را نامند که بر مرکز گذشته دائره را برابر تنصیف نماید و ضلع پهلوی هر مربع و مثلث و غیره را گویند
و درین بیت ضلع عبارت از ربع ست و محیط هر دائره را با قطر خویش نسبتی ست که نسبت
دو را با هفت باشد یعنی محیط از قطر خود سه چند باشد بقدری زیادت و در مصرعهٔ ثانی مراد از لفظ آخر
حروف دال احمد ست حاصل آنکه اگرچه نصف اول احمد چنانکه مذکور شد ولیکن نصف دیگر را

که میم و دال باشد باعتبار اعداد که چهل و چهار اند نسبت محیط ثابت میشود و مربع اعداد و حرف آخر آن اسم را نسبت قطر بآن بهم میرسد بشرطیکه هشتم حصه ازان کم کنند یعنی چون دال را چهار عدد دست هرگاه که آن چهار را در چهار ضرب سازند مربع آن شانزده حاصل میشوند پس شانزده را چهار ضلع ست هر ضلع چهار عدد دارد چون از یک ضلع آن که دو باشد کم کنند چهارده عدد باقی میماند پس ظاهر ست که چهل و چهار را با چهارده نسبتی ست که محیط را با قطر خوداعنی چهارده با ندک کمی ثلث چهل و چهار ست و چهل و چهار با ندک زیادت سه چند چهارده است فافهم قوله ازان بشر این نام گشت روح الله + که این بفضل فزون ست و در حد وقاصر + روح الله لقب عیسی علیه السلام و در مصرعهٔ ثانی اشارت لفظا این بسوی اسم احمد ست یعنی اسم احمد را فضائل بسیار ست اگرچه در اعداد کوتاه است که پنجاه و سه عدد دارد و مثل دیگر اسما در اعداد بسیار نیست چون عیسی علیه السلام از پیدا شدن پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خبر داده بودند لهذا چنین گفته چنانکه حق تعالی در قرآن حمید فرماید مبشراً برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی گفت عیسی بنی اسرائیل را که من بشارت دهنده ام شما را به پیغمبری که خواهد آمد از پس من نام او احمد باشد

قطعهٔ پنجاه و دوم ـ قوله پای دو پیکر گرفت بر سر نه قرار + با دیگی را بگیر و سدس یک بی یک آر + دو پیکر عبارت از جوزا و پای جوزا الف ست و بره یعنی حمل و سر حمل حا است پس برای اسم احمد الف و حا حاصل شد و لفظ یکی را چهل عدد ست لهذا از یکی میم مراد ست و اعداد لفظ یک وسی باشد و سدس سی از روی تقسیم پنج ست چون پنج را بی یک آرند یعنی یک عدد را از پنج عدد دور نمایند چهار باقی مانند پس ازین چهار دال گرفتیم اسم احمد حاصل شد قوله هر دو جهان را طفیل زان شه کونین دان + گشت ز مهرش هلال بدر صفت نامدار + درین بیت بتذکرهٔ نعت اشارت با سم احمد ست صلی الله علیه وسلم وعلی آله و لفظ مهر و پنجاه و دو عین ست یعنی چنانکه هلال از آفتاب بدر شده و در همه عالم نامور میشود همچنین من هم هلال صفت حقیر

بودم بوسیلهٔ محبت جناب مصطفوی نامم بدر شد و در عالم شهرت یافتم

قطعهٔ پنجاه و سوم ـ قوله ای شمع چراغت را پروانه چراغ خورد + وی جام وصالت را پیمانهٔ غم در خورد + یعنی ای شمع بزم خوبی چراغ حسن ترا چراغ خورشید باشد پروانه صفت ای عاشق ست و ای محبوب برای حصول جام وصل تو اول پیمانهٔ غم و الم نوش کردن لائق ست یعنی تا کسی رنج و محنت نکشد بوصل تو نرسد قوله گر شام غمت روزی بر من

فگند سایه ✤ همسایهٔ آن سایهٔ خورشید بود در خور ✤ مراد از مه رخساره یعنی اگر برای استفاده خورشید قریب زد شود لائق و بجاست **قوله** جز عت زسر مستی از غمزه دهد بادام ✤ لعلت بگه بوسه از پسته دهد شکر ✤ **جزع** بفتح جیم عربی و زا رفارسی و عین مهمله مهرهٔ سلیمانی و در اینجا مراد از چشم و بادام و شکر در هر دو مصرعه عبارت از لذت و پسته کنایه از دهان **قوله** پیراهن حسنت را بر دامن زنگاری خاتون سحر دوز داز مهر ترنج زر ✤ مراد از دامن زنگاری فلک ست خاتون سحر عین سحر و مهر بمعنی آفتاب و ایهاما بمعنی محبت و ترنج قسمی از نقش و نگار باشد که بر گوشه های جامه و غیره می دوزند **قوله** بر بوی تو زد آتش بر خود دل دیوانه ✤ زان روز که بر آتش زنجیر شد از عنبر ✤ **بوی** بمعنی امید و آرزوی و مراد از آتش دوم چهرهٔ معشوق و عنبر کنایه از زلف یا خط **قوله** آشفته ازان شد چین از زلف زره پوشت ✤ کز زنگ بهر بادی بر روم کشد لشکر ✤ **آشفته** بمعنی غضبناک و ایهام ست بمعنی پریشان و چین عبارت از چین زلف و زلف را زره پوش باعتبار تسلسل و کثرت حلقه ها گفت و مراد از زنگ سیاهی سو و بهر بادی یعنی بهر جنبش باد و روم عبارت از رخساره **قوله** شیرینی لعلت را با تلخی گام من ✤ گر دید بسی عرصه برخیز د بحر و بر ✤

ای بر مدت بحر و بر قیاس کن

قطعه پنجاه و چهارم ـ **قوله** ای بنات تو رسته گرد شکر ✤ بسته خورشید تو زسایه کمر ✤ **بنات** در اینجا بمعنی سبزه و مراد از ان خط و شکر عبارت از لب و خورشید اشارت بچهره و سایه کنایه از زلف یا خط **قوله** چیست آن شاهدی که مادر داد ✤ زندگی یابد از دلِ مادر ✤ مراد از شاهد مروارید ست و مادر داد عبارت از صدف و فاعل یابد مادر ست و از لفظ دل در اینجا واژگون و معکوس مقصود ست چرا که مرادف دل قلب ست و قلب بمعنی واژگون و معکوس چون مادر را در عربی اُم گویند بضم اول و اُم را که قلب کنند ما شود و ما بزبان عربی آب را گویند و ظاهر ست کرمی که نام آن صدف است در آب زنده میماند و بدون آب زندگی آن محال **قوله** روسپید ست و شوهر از و صلش ✤ زرد باشد بغایتی لاغر ✤ **حاصل** آنکه صدف روسپید ست و شوهر او که ابر ست از قطره باری او زرد و نهایت لاغر میگردد و ظاهر ست که چون از ابر تمام آب می ریزد مثل غبار مائل بزردی و نهایت رقیق و تنک میگردد **قوله** پدرش را بوقت دفع منی ✤ دهندم از دهان دمدآوز ✤ ضمیر شین راجع بشاهد که مروارید ست و دفع بالضم بمعنی برجستن و منی عبارت از قطرات باران و آوز بفتح ذال معجمه بمعنی آتش در اینجا برق مراد ست **قوله** خنگ در دامن

هلال زند + کافگند سایه بر کنارهٔ خور + **هلال** کنایه از گوشواره و حلقهٔ گوش که اکثر بصورت هلال هم میسازند و فاعل زند و افگند همان مروارید ست که بشاهد مسمی شده و مراد از خور رخسارهٔ محبوب ست و ظاهر ست که چون مروارید را بحلقهٔ گوش می آویزند سایهٔ آن بر رخساره می افتد **قوله عقدهٔ دان** که ماه یک شبه را + دهد برخویش داد زینت و فر + **عقده** بالضم یعنی گره و ظاهر ست که مروارید هم شکل گره دارد و مخفی نماند که عقده باصطلاح اهل هیئت محل تقاطع دائرهٔ معدل النهار و منطقة البروج را نامند و آن دو محل ست چون ماه در عقده آید و مقابل آن آفتاب در عقدهٔ دیگر باشد همان وقت بسبب حائل شدن کرهٔ زمین ماه را خسوف طاری میگردد و درین بیت ماه یکشبه کنایه از حلقهٔ گوشواره و فاعل داد عقده است یعنی باوجودیکه عقدهٔ ماه را بی نور میکند لیکن مروارید که بمنزلهٔ عقده است ماه حلقه را زینت و زیبایش میدهد **قوله** دواگر بر زبان نهی آید + بر زبانِ تو نام آن دلبر + **ترجمه** لفظ اگر در عربی لوست چون دو بار لفظ لو را بهم آری لولو حاصل میشود که آن را دُر هم میگویند و نزد اهل معما شکل الفاظ مطلوب ست حرکات را اعتبار ندارند و انچه در اکثر نسخ یک اگر بر زبان نهی الخ واقع شده خطاست **قوله** شش اگر قلب گردش بیشک بد دور باشد بنزد اهل هنر + مراد از لفظ شش حرف واو ست و قلب بمعنی دل که درمیان عبارت ازان ست و ضمیر شین راجع باسم آن شاید که دُرست بمعنی مروارید چون درمیان لفظ دُر حرف واو آرند لفظ دور نزد اهل هنر بیشک صورت میگیرد **قوله** حلقه در گوش بندگان شه است + افسر زر ازان نهند بر سر + درین بیت در لفظ حلقه در گوش هم اشارت ست بسوی دُر و افسر زر کنایه از زیور طلائی که دران دُر و زر وغیره باشد و انچه در بعض دیوانات این سه بیت آخرین را قطعه علیحده فهمیده و نوشته اند خطاست این هم نه بیت یک قطعه است

قطعهٔ پنجاه و پنجم ـ **قوله** بد و چشم تو که مستان و خراب اند امروز + بد و زلف تو که بر ماه نقاب اند امروز + **معنی** ظاهر ست و درین قطعه هفت یا برای قسم اند **قوله** بد و شاخ شکرین پستهٔ شور انگیزت + که بکام دل ما لعل خوشاب اند امروز + **شکرین** بمعنی شیرین و پستهٔ شور انگیز کنایه از دهن باعتبار تبسم که صورت نمک دارد و شاخ بمعنی پاره و دو شاخ عبارت از دو لب **قوله** بد و رخسار که چون تاج خروس اند ایندم + بد و ابرو که سیه همچو غراب اند امروز + **تاج خروس** نهایت سرخ باشد و نام گلی تیز هست که آنرا کلغه نامند **قوله** بد و زنگی بچه اسیم قبای جان سوز + که عروسان

سراپرده خواب انداز امروز * دو زنگی بچه عبارت از هر دو مردمک چشم و سیم قبا با عتبار سیندی چشم جان سوز با عتبار جانسوزی عاشقان **قوله** بد و سنبل بد و نرگس بد و لاله بد و لعل * که همه مرهم جانهای خراب انداز امروز * **حاصل** آنکه قسم بد و زلف و بد و چشم و بد و رخساره و بد و لب **قوله** که من از جام غمت بی خبر و باخبرم * که همه زائش عشق تو کباب انداز امروز * **این** بیت مقسم علیه قسمهای مذکورست حاصل آنکه مرا بتماشای اعضای زیبای تو سوگندست بر اینکه من از می نوشی جام عشق تو از حال خود بیخبر هستم و ازین ما جرا خبردار هستم که همه اشخاص از آتش عشق تو درین عهد بریان هستند **قوله** ترک مستت نتواند که کند پیش خطا * مردمان چون بره کار صواب انداز امروز * **یعنی** چون اکثر اهل عالم در راه کار نیک هستند چشمان مست تو پیش ازین خطا کردن نمی توانند **قوله** هر کجا تیغ زنی دل سیهی چون چشم مست * همه بی آب تر از جام شراب انداز امروز * در لفظ تیغ زنی و دل سیهی یای مجهول نکره است و بی آب بمعنی بی عزت و معمول ست که جاهای بیخواری بسبب بی احتیاطی مستان بزم شکسته و تباه میشوند **قوله** ز آتش خنجر شه خاک ستم شد برباد * لاجرم اهل زمین جمله بآب انداز امروز * **یعنی** ستم که همچو خاک غبار انگیز بود همه زائل شد لاجرم بمعنی لا علاج یعنی بالضرور آب بمعنی عزت و آبرو و رونق و درین بیت هر چهار عناصر را کار فرموده **قوله** سرکشانی که کشادند طرب خانهٔ فسق * همه وابستهٔ زنجیر عذاب انداز امروز * یعنی در زمانهٔ ممدوح فاسقان تباه حال اند

قطعهٔ پنجاه و ششم — **قوله** چو آن دریا که عکس او شراب ست * اگر مرغی نشیند بر کنارش * چون دریا را بعربی یم گویند بفتح یای تحتانی لهذا در بینجا از دریا مراد لفظ یم ست چون یم را عکس کنند لفظ می حاصل میشود که آنرا شراب نامند اگر لفظ مرغ را بر کنارهٔ اعلای لفظ یم نشانند یعنی لفظ مرغ را بالای لفظ یم نگارند **قوله** که تا بلبل نپرّد از میانش * نخواند هیچکس نام نگارش * **کاف** مفاجاته بمعنی ناگاه و مراد از بلبل حرف عین مهمله که بلفظ مرغ ست زیرا که بلبل هزار داستان را هزار هم میگویند و عین نیز هزار عدد دارد و باین مناسبت باصطلاح شعرا عین بمعنی بلبل می آید چون حرف عین از مجموع حروف مرغ یم پرواز کند ای دور شود اسم مرغ حاصل میشود و ضمیر شین در مصرعهٔ سوم راجع به هیئت مجموعی حروف مذکوره و ضمیر مصرعهٔ چهارم راجع بشاعر که خود را غائب قرار داده است

قطعهٔ پنجاه و هفتم — **قوله** ای سرطرهٔ تو زنگی گلبرگ فروش * آتش بچه بنا شد شفق

پروین پوش * زلف را زنگی گلبرگ فروش باعتبار سرخی رخسار و گفت پنجه بمعنی ژاله و مراد
از شفق لب و پروین کنایه از دندان یعنی لب او که دندان را بزیر خود پوشیده میدارد گویا
آتشی ست که از میان خود ژاله را ظاهر میکند **قوله** بر سر سروی نرگس تیر اندازت * ترک
مستیست کشیده دو کمان تا بن گوش * مراد از سروی قامت معشوق و نرگس تیر انداز عبارت
از چشم و دو کمان کنایه از هر دو ابرو **قوله** دهن تست که زنبور عسل بر گل تر * بر سر نیش نشان
کرد و بپاکند بنوش * **یعنی** دهن شیرین تو در میان چهره باین باریکی ست که گویا بر گل تر زنبور عسل
بر نیش خود نشان کرده بشهد پر کرده است **قوله** کام ما تلخ کنی چون دهن جام مدام * از چه رسته است
نبات لب چشمهٔ نوش * **یعنی** چون کار تو انیست که همیشه حلق ما چون دهن جام تلخ مینمائی
پس بکدام وجه بر لب چشمهٔ نوش تو ابنات رسته است اگرچه بنات بمعنی سبزه است مگر بسبیل ابهام
لطف بمعنی مصری و مراد از چشمهٔ نوش دهن و چون مدام بمعنی شراب نیز آمده است لهذا
بالفظ جام لطفی دارد **قوله** بجز از زلف تو بر عارضت ای حور سرشت * در جنان دید کسے
کافر زنار فروش * **جنان** بکسر جیم عربی جمع جنت که بهشت باشد **قوله** من سرگشتهٔ و زلف
تو و شب های دراز * بدر شاشی و ثنای شه و الهام سروش * **شاعر** خود را غیر فرض کرده
بمعشوق خطاب میکند و درمیان هریکی ازین دو مصرعه دو واو لزوم ست و شاشی
معرب چاچی یعنی سرگشته را خیال زلف تو و شب های دراز لزوم دارد و بدر چاچی را ثنای
شاه و الهام سروش لزوم دارد

قطعه پنجاه و هشتم — **قوله** نیمه کمتر ز مروارید خرد * گر بدست آری لب دریا برش *
مروارید خرد را در عربی مرجان گویند چنانکه در قاموس و صراح ست لفظ مرجان دو نصف
دارد یکی نصف کمتر که لفظ مرست دیگر نصف زائد که لفظ جان ست چه آن دو حرفی ست
و این سه حرفی و چون دریا را بعربی یم گویند لهذا شاعر در تتمیهٔ اسم مریم میگوید که ای مخاطب
اگر نصف کمتر مروارید خرد که عبارت از لفظ مرست ترا بدست آید بر کنارهٔ لفظ یم آنرا بیر تا مریم
شود **قوله** تا شود نام مهی کز مهر حق * همنشین آفتاب ست اخترش * **درین** بیت باز اشارت
باسم مریم میکند چون مریم را ماه قرار داده و اختر و عبارت از پسر اوست و حضرت
عیسی علیه السلام از مهربانی حقتعالی بر فلک چهارم همنشین آفتاب هستند

قطعه پنجاه و نهم — **قوله** دوده در سپیده دمسکن ساخت * ماه در برگ غازه پیچیدش *

این قطعه در چیستان و معما چشم ست و دو دانه کنایه از سیاهی مردمک و سپیده سفیدی چشم ست و ماه عبارت از چهرهٔ معشوق و برگ غازه کنایه از پوست که بالای چشم ست **قوله** دانهٔ لعل شد چو زر گرخیسب ۰ و ترازوی قدر سنجیدش ✤ **فاعل** لفظ شد چشم ست و ترازوی قدر کنایه از شراب چرا که قدر هر کس و ناکس از شراب ظاهر میگردد حاصل آنکه چون شراب خورد چشم سرخ گردید **قوله** بعد تصحیف در عرب اورا ✤ یافت زنگی نهاد و برچیدش ✤ **تصحیف** باصطلاح معما آنرا گویند که بجای لفظی لفظ دیگر آوردن که بدون رعایت نقاط هم شکل او باشد چون چشم را در عرب عین گویند و تصحیف عین لفظ عثن ست بفتح عین مهمله و سکون ثاے مثلثه بمعنی دود و مراد از زنگی نهاد چیزی که سیاه باشد پس دود را زنگی نهاد گفتن وجه ظاهر دارد و برچیدن بمعنی برگزیدن و اختیار کردن یعنی چون اسم این معما و مفهوم این لغز را بر زبان عربی برده مصحف او تلاش کردیم چیز سیاه یافتیم یعنی هم شکل آن عثن یافتیم که سیاه است و از ان عین را دانستیم فافهم

قطعهٔ شصتم — **قوله** سپهر بدر شرف آفتاب چرخ نده ✤ زهی کمان ترا تیر چرخ کرده هدف ✤ سپهر مضاف و بدر شرف مضاف الیه و بدر شرف عین شرف باشد یعنی ای ممدوح برای بدر شرف ذات تو بمنزلهٔ آسمان ست یعنی مسکن و ماوای شرف هستی یا آنکه سپهر موصوف و مجموع بدر شرف صفت آن یعنی آنچنان سپهر هستی که شرافت و قدر مثل بدر داری و آنچنان آفتاب هستی که چرخ بمنزلهٔ زره تو متحیل میشود و تیر چرخ عطارد و چون هدف باغرض مترادف است لهذا هدف مجازاً بمعنی مقصود ست یعنی عجب شان جاه تو هست که کمان ترا عطارد مقصود خود ساخته است باوجودیکه عطارد در از کمان بیزاری ست چرا که قوس محل وبال عطارد ست **قوله** بزم غاشیه دار تو ماه گشته چو صبح ✤ بزم حلقه بگوش تو گشته زهره چو دف ✤ **معنی** ظاهر است **قوله** چو روی بحر شود کان لعل و مروارید ✤ اگر ز ابر گفت نم بر دوهان صدف ✤ **معنی** باندک تامل ظاهر ست **قوله** زبهر آنکه سرافراز آل بهرامی ✤ بروز خانهٔ بهرام آفتاب شرف ✤ بهرام نام جد ممدوح ست و هم در فارسی نام عطارد و خانهٔ عطارد که برج ست محل شرف آفتاب ست حاصل آنکه آفتاب را که از خانهٔ بهرام شرف حاصل میشود از باعث تست چرا که تو سرافراز آل بهرام هستی **قوله** اگر ز کلک شکر بارت ابر گیرد نم ✤ نبات رسته شود از زمین بجای علف ✤ **نبات** در اینجا بمعنی قند و مصری ست و ایهام ست بمعنی سبزه و گیاه **قوله** زهفت بحر فلک

بر سر آمد ست از جود ۔ محیط دست ترا بهر آن لقب شد کف ۔ معمول ست که کف هر چیز بالاتر
از همه اجزای آن چیز میباشد یعنی چون دریای دست تو در جوادی از هفت بحر افلاک بالاتر
آمده است بهمین سبب دست ترا کف نامند لطافت لفظ کف بر تتبع پوشیده نیست قوله
زهی بساط سریرت سراچهٔ طاق ۔ خهی غلام وزیر تو خواجهٔ آصف ۔ سراچه بمعنی خانهٔ کوچک
و بمعنی مطلق خانه و خهی بفتح خا بمعجمه و خواجه بمعنی مالک و خداوندگار و آصف بفتح صاد نام وزیر
سلیمان علیه السلام یعنی عجب شان نست که فرش پیراسون تخت تو باین وسعت ست که
خانهٔ افلاک میتواند شد و غلام وزیر تو باین رتبهٔ عالی ست که آصف او را بجای بنده و آصف
بجای خداوندگار متصور شدن میتواند قوله فروغ آئینهٔ پیل تو بر فرنبر و بروان بر و ز عذار قمر
غبار کلف ۔ آئینهٔ پیل تابه های آهنین مصقل که بالای برگستوان پیل و گاهی بر پیشانی
پیل وصل کنند تا از آفت تیر و تفنگ محفوظ ماند قوله چهار پایهٔ تختت چو قطب ثابت باد ۔
همیشه تا بر و دخور از دو طرف ۔ ثابت بمعنی برجای خود قائم دو طرف عبارت از شمال و جنوب
چه در شش ماه تابستان آفتاب شمالی میباشد و شش ماه زمستان جنوبی قوله گرفته باد حدو
را نفس که سردی او ۔ برون برد و زشرارات هفت دوزخ تف ۔ ضمیر او راجع بعدو

و معنی شعر ظاهر ست

قطعهٔ شصت ویکم ۔ قوله شاه اقلیم ستان خسرو بهرام نسب ۔ ای پر تیر سحر زاغ کمانت
را بال ۔ تیر سحر عین سحر یا آفتاب و پر تیر سحر عبارت از خط الشعاع و میتواند که تیر سحر مراد از عطارد
باشد چرا که عطارد همیشه قریب آفتاب باشد و همراه آفتاب بسحر طلوع میکند و زاغ کمان هر دو
نوک کمان بالای مقام بستن زه یعنی زاغ کمان تو باین شرافت ست که از پرهای تیر سحر
بال و پر خود دارد و در بعض نسخ مصرعهٔ ثانی چنین واقع شده مصرعه ای که بر تیر سحر زاغ
کمانت را بال ۔ درین صورت معنی چنین باشد که بر تیر سحر از بال زاغ کمان تو پرها بسته اند
قوله آفتابی و شب ماه جبینت درسیر ۔ آسمانی ست و را چار مه نوحال ۔ در مصرعهٔ اول لفظ
جبینت بفتح جیم و کسر باء موحده و تحتانی و نون و تاء فوقانی برای خطاب و مراد از شب ماه چنین
اسپ سیاه رنگ ست که بر پیشانی او داغ سفید باشد و چار ماه نوکنایه از چار نعل و حال به فتح
حا مهمله و تشدید میم بمعنی بر دارنده یعنی ای ممدوح تو بذات خود یک آفتاب هستی و اسپ مشکی
سفید قشقه دار رفتار گویا آسمانی ست که او را چار هلال بالای خود میبرند قوله ساخت مشاطهٔ

بخت از فلک اطلس پوش + شاهد بخت ترا آنکه جیب سربال + تکمه گوی خرد که بر سر گریبان دوزند بهندی گھنڈی نامند وجیب بالفتح گریبان و سربال بکسر سین مهمله وحرف سوم باء موحده بمعنی پیراهن و کرته حاصل آنکه شاهد بخت تو باین عظمت و بزرگیست که مشاطهٔ بخت سر گریبان پیراهن او از فلک تکمه دوخته است **قوله** سایهٔ لطف خدائی وهمای چترت + سرخ رایافت بزیر پر خود بیضه مثال + **همای** چتر عبارت از شکل طایریست که از نقره یا طلا ساخته بر دسته چتر نصب کنند و معنی بیت ظاهرست **قوله** حاسد دل سیهت گفت منم زال علی + زرد شد تا ابد از ننگ رخش اینک آل + **زال علی** یعنی از اولاد علی و مصرعهٔ ثانی بسبب عداوت حاسد بادشاه از معنی لفظ آل که عربی باشد بمعنی اولاد تجاهل کرده لفظ آل فارسی قرار داده صفت آن بیان نموده چه آل بیخهای بناتی ست مائل بزردی که بصنعت صباغان رنگ سرخ ازان حاصل میشود **قوله** قلمت تیز زحل روی که از شب ببرد + هر زمانیش گرفته سوی میخ هلال + **لفظ** تیر با قلم بهر دو معنی خود موافقت دارد و زحل روی باعتبار سیاهی روی قلم و مراد از شب دوات و فاعل ببرد پنج هلال ست که پنج انگشتان باشند وضمیر شین راجع بقلم و مه عبارت از کاغذ **قوله** زهره در آرزوی مجلس خلد آثارت + هر شب آراسته در هودج گلریز جمال + مراد از هودج گلریز فلک ست باعتبار کواکب **قوله** تا صنم عاشق دل تشنه خود را شب وصل + دمبدم ز آتش یاقوت دهد آب زلال + مراد از آتش یاقوت سرخی لب و مراد از آب زلال سخن یا بوسه **قوله** هر که در ملک تو چون زلف پریشانی جست + باد از خنجر سبز تو سیه روی چو خال + **خطاب** تو بسوی بادشاه ظاهرست که بیشتر خنجر فولاد از انداختن کسیس سبز مینماید

قطعهٔ شصت و دوم ـ **قوله** شاه آن سکندریست که کلک دو شاخ او + آب حیات از ظلمات آورد بروم + دو شاخ باعتبار شگاف گفت و مراد از آب حیات حروف و مضامین فرخت بخش و ظلمات دوات و روم کاغذ **قوله** تیغش که آفتاب ز سهمش سپر گرفت + بحری ست پر جواهر و بر جیست پر نجوم + سهم بمعنی خوف یعنی تیغ بادشاه از باعث جوهر خود گویا دریای پر جواهرست یا برجیست پر از ستاره **قوله** زان زعفران غالیه خورد میچکد شکر + زان گندنای لاله فشان می وزد سموم + **آن زعفران** غالیه خورا شارت ست بهان قلم که در بیت اول مذکورست زعفران باعتبار زردی قلم بادشاه که بخجل طلائی کشیده میباشد و غالیه سیاهی دوات

وشکر عبارت از حروف وکلمات شیرین وگندنای لاله فشان کنایه از تیغ بادشاه که در بیت دوم مذکور ست گندنا باعتبار سبزی فولاد ولاله فشان باعتبار خونریزی دشمنان ومراد از سموم موت احدار

قطعهٔ شصت وسوم ـ **قوله** این هندی ست از دو طرف قاطع امور * وان رومی ست بادو زبان ناشر علوم * **این** هندی اشارت به تیغ که از هر دو جانب خود قطع کنندهٔ امورات است وآن رومی اشارت بقلم وناشر بمعنی پیدا کننده وشهرت دهنده **قوله** ای روز وشب ملائکه را بر سرت طواف * وی صبح وشام عامره را بر درت هجوم * ملائکه جمع ملک که بمعنی فرشته باشد وعامره بمعنی آباد کننده ودر اینجا لفظ عامره صفت ست مر موصوف محذوف را که مؤنث باشد وآن لفظ جماعت باشد ومراد از جماعت عامره گروه حاکمان وبادشاهان **قوله** گر از چراغ رای تو پروانه برد نور * برخویش شمع مه نگذارد وگر چو موم * پروانه عبارت از حکم وعمل بر وشمع مه وگداختن مه عبارت از کاستن قرص ماه است **قوله** تا شاهباز چتر تو زرین کشاد بال * از بوم روز کور تر آمد حسود شوم * روز کور کسی که از باعث مرض جهر بروز نه بیند وحسود بفتح بمعنی حاسد واحد **قوله** خود را به تیغ مهر تو سیپاره کرد ماه * زان در سواد شام برون میکشد رقوم * **یعنی** ازان سبب حاکم شام شد **قوله** بخار جو رخواست که آید بملک شاه * وقت قدوم بر قدمش زد فنا قدوم * **بخار** بنون وجیم ثانی در ودگر وجو زبجیم قدوم بضم اول بمعنی آمدن وضمیر شین راجع بخار جو رو قدوم بفتح قاف بمعنی تیشه یعنی فنا پاے او را مجروح کرده از آمدن باز داشت

قطعهٔ شصت وچهارم ـ **قوله** ماکه از بحر عدل وابر سخا * داد شاهان بحر وبر دادیم * **یعنی** از جواهر ریزی مدح شاهان تمام عالم کامیاب نمودیم **قوله** در سراپردهٔ شکوه وجلال گیتی را بیک نظر دادیم * ودر بعض نسخ بجای لفظ نظر لفظ نفر واقع شده بمعنی شخص **قوله** هر عزیزی که آمد از مصری * بلکوکش زر وگهر دادیم * عزیز بمعنی شخص نامعین که باعزت وحرمت باشد ومصر بمعنی مطلق شهر وایهام ست بعزیز ومصر خاص ولکوک جمع لک که صد هزار باشد ولک بدون ها معرب لکه بهاست که لفظ هندیست **قوله** چون یک کاسهٔ زر داد بیجه * نیم شب طشت های زر دادیم * کاسهٔ زر بفک کسرهٔ اضافت چراکه از تاهای مخفی جائز ست مراد از کاسهٔ زر آفتاب وطشت های زر کنایه از مضامین **قوله** مه بشب یک لگن در دارد * ما بخروار ها در دادیم * **لگن** بمعنی طشت در هر دو مصرعه در بضم دال وفتح را اول جمع در

و در مصرعهٔ اول عبارت از ستارگان و در مصرعهٔ ثانی کنایه از منطقه‌ات زیبا **قوله** بسکه بلی بر لب و بلی نوایان را ✤ در درخت کرم ثمر دادیم ✤ شور سنجستان در تلخ کامان را ✤ هم با بنار ها شکر دادیم ✤ از ثمر و شکر در هر دو بیت کنایه از اشعار **قوله** تر و خشک دو کون را بعطا ✤ بیکی مست و بیخبر دادیم ✤ **یعنی** بیدانشان را با فادهٔ علمی واقف اسرار گردانیدیم **قوله** تا بدانند کاهل دانش راست ✤ ضعف این مرحمت که بر دادیم ✤ در لفظ راست کلمهٔ را بمعنی برای و ضعف بالکسر بمعنی دو چند و فاعل بدانند اهل عالم باشند که در اینجا محذوف ست یعنی تا مردم بدانند که این مرحمتها که بست بیخبر بر داده ایم برای اهل دانش دو چندان این مهیاست **قوله** عدل کردیم و شرع ورزیدیم ✤ داد این عمر برگذر دادیم ✤ گذر عبارت از دنیا

قطعهٔ شصت و پنجم — **قوله** گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم ✤ از روی مرتبه بهمه حال برترم ✤ **الف** گفتا بمعنی ضمیر متکلم واحد یعنی گفتم چنانکه در ملاذا و معاذا بمعنی ملاذ من و معاذ من و ارچه برای مهله بمعنی اگرچه **قوله** چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش ✤ گردد همه جهان بحقیقت مصورم ✤ **مصور** بفتح واو صورت داده شده یعنی همه جهان در صورت من متصور می شود ای همه عالم را در خود می یابم **قوله** خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ✤ ذرات کائنات اگر طشت مظهرم ✤ **یعنی** در حقیقت آفتاب آسمان ظهور هستم و از نیمعنی تعجب مکن که ذرات موجودات محل ظهور من شده اند حاصل آنکه نور حقیقت هستم و ظهور من در همه اشیا راست و این دعوی بسبیل مذهب وحدت الوجود ست **قوله** ارواح قدس چیست نگهدار مغنیم ✤ اشباح انس چیست نگهدار پیکرم ✤ ارواح قدس عبارت از ملائک و اشباح بفتح همزه و سکون شین معجمه و با موحده و حا مهمله جمع شبح بالفتح که بمعنی جسم و کالبد ست انس بالکسر بنی آدم اشباح مضاف و انس مضاف الیه **قوله** بحر محیط رشحه از فیض فایقم ✤ نور بسیط لمعه از انوار اظهرم ✤ **معنی** ظاهرست **قوله** از عرش تا بفرش همه ذرهٔ بوده اند ✤ در نور آفتاب ضمیر منورم ✤ **فرش** عبارت از زمین **قوله** روشن شود ز روشنی رای من جهان ✤ گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم ✤ مراد از پرده صفات جهان ظاهری و عالم محسوسات است که حجاب ذات بحت شده است **قوله** آبی که زنده گشت از و خضر جاودان آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم ✤ **معنی** ظاهرست **قوله** آن دم کز و مسیح همی زنده کرد جان یک نفخه بود از نفس روح پرورم ✤ **نفخه** بخا معجمه یکبار دمیدن بهندی پھونک گویند **قوله** فی الجمله مظهر همه اشیاست جان من ✤ بل اسم اعظم ست حقیقت چو بنگرم ✤ **جان من** یعنی ذات من

قطعهٔ شصت و ششم قوله زهی دو آهوی صیاد مست تو بادام * کشیده زلف سیاه تو ماه را دردام * **خطاب** بمحبوب دو آهو کنایه از دو چشم دو آهو موصوف و صیاد صفت آنست یعنی چنین آهو که بخلاف دیگر آهوان عالم صید نیست بلکه صیاد اند و مست صفت دیگر ست مرهان آهو را و بادام نام میوه مشابه بچشم در اینجا بدل ست و آهو مبدل منه یعنی دو آهو صیاد مست تو بعینه بادام ست و لفظ بادام بمعنی دیگر خود در اینجا لطفی عظیم دارد و در مصرعهٔ ثانی ماه عبارت از رخسارهٔ محبوب قوله برادر دل زر را بگو که خونکند * وصال با حبشی بچگان سیم اندام * **دل زر** کنایه از شراب انگوری و برادر شراب خواب باشد که بعربی نوم گویند بالفتح و آن نوم و بیهوشی از خوردن شراب بیشتر پیدا میشود و معنی دیگر آنکه مراد از لفظ دل در اینجا مرادف اوست که قلب باشد و بازار قلب معنی معکوس گرفت و زر را که بمعنی درخت انگور باشد بعربی کرم گویند پس کرم را چون معکوس کنند شکل مرک صورت میگیرد و تفاوت کاف عربی و فارسی منظور نیست و چون بموجب قول النوم اخ الموت برادر مرگ خواب ست لهذا از لفظ برادر دل زر در اینجا نوم و خواب ست مقصود فافهم و حبشی بچگان سیم اندام عبارت از چشم حبشی باعتبار سیاهی و سیم اندام باعتبار سفیدی یعنی خواب را بگو که بچشم تو وصل کردن عادت خود نکند یعنی خواب را بگو که بچشم تو کمتر آید قوله اگر مصحف او نیستی کجا دیدی * کسی پیاله زرین بطاس مینا فام **مصحف** بضم میم و فتح صاد مهمله و تشدید حاء مهمله مفتوح لفظی را گویند که در نوشتن همشکل لفظ دیگر باشد بدون مطابقت نقاط چنانچه بوسه و توشه و خیر و خیز و چیر و چتر و درین بیت ضمیر او راجع بسوی نوم که خواب باشد و نیستی بیار مجهول بمعنی نبودی و ضمیر او راجع بنوم که در لفظ برادر دل زر سابقا مذکور شد پس مصحف نوم لفظ یوم ست بمعنی روز و پیاله زرین کنایه از آفتاب و طاس مینا فام فلک ست حاصل آنکه نوم چیزی ست که اگر مصحف آن که یوم ست در عالم نبودی کسی آفتاب را بر فلک مشاهده نکردی قوله اگر تو قلب دران صفر قلب شمش سازی * بیکدو فکر ازین نکته فهم گردونام * **درین** بیت هر دو قلب بمعنی دل ست که عبارت از حرف وسط باشد و صفر بالکسر بمعنی خالی و مراد از لفظ شش حرف واو ست چراکه واو شش عدد دارد و قلب واو عبارت از حرف الف ست که در وسط لفظ واو واقع است حاصل آنکه اگر لفظ نوم را از حرف وسط که واو ست خالی کنی پس دران صفر اگر دل لفظ واو را بجای دل او گردانی باندک فکر ازین نکته ترا لفظ نام مفهوم شود قوله شکسته گردد شرط ستون دین ازوی * فصح ذلک ان کنت من ذوی الافهام *

ستون دین عبارت از نماز ست بحکم حدیث الصلوٰة عماد الدین و شرط صلوٰة کنایه از وضو ست حاصل آنکه آن نوم چیزیست که وضو از ان شکسته میگردد پس صحیح ست آن اگر باشی تو از خداوندان فهم ها یعنی آن شکستن وضو از خواب صحیح ست قوله اگر تو عکس کنی هر یک از حروف او + برون نیاید حرفی ز شکل خود مادام + ضمیر او راجع بلفظ نوم یعنی اگر هر حرفی را ازان حروف نوم معکوس کنی حرف از شکل اصلی خود گاهی بیرون نیاید و مادام بزیادت الف اول یعنی مدام در تحفة العراقین نیز آمده است و در بعض نسخ بجای مادام لفظ ناکام نوشته است یعنی بالضرور و این بی تکلف ست قوله مشو تو طالب وجدان او که در شب و روز + ملازم ست بخت مسعود شاه کرام + یعنی ای مخاطب تو طالب دریافتن آن مشو چراکه آن بسیار بدست و جای آن ترا نمیابم که آن همیشه بر بخت و طالع دشمن بادشاه کریمان میماند کرام بکسر جمع کریم ست و شاه کرام عبارت از ممدوح خود ست قوله هندوی خال ترا عنبر سارا ست غلام + کافر زلف ترا جنت مادی است مقام + سارا یعنی خالص و جنت مادی نام بهشتی ست ازانجمله بهشت های هشتگانه و در اینجا مراد چهرهٔ معشوق ست قوله تا ترا در خم محراب دو مستند خراب + کام جان و دل ما تلخ چو صهبات مدام + خم محراب کنایه از ابرو و دو مست خراب عبارت از دو چشم قوله جعد سر باز ترا شهپر عنقاست بجنگ + لکل شیرین ترا طوطی گویاست مدام + شهپر عنقا عبارت از هیئت مجموعی جعد ست و طوطی گویا کنایه از خط ریش و بروت قوله ناوک چشم ترا جان و دل ما مست سپر + خنجر مهر ترا جان و سر ما ست نیام + مراد از سپر و نیام محل وقوع ست قوله ماه را در خم آن زلف سیاه ست مقام + شاه را چون لب لعل تو دل آرا ست کلام + یعنی شعر ظاهر ست

قطعهٔ شصت و هفتم - قوله چیستان پیکر سیمین همه اعضاش درم + هست پنجاه و مرا درا رسد از شصت الم + پیکر سیمین عبارت از جسم ماهی چراکه بعض اقسام ماهی سپید و براق باشند و درم عبارت از فلس ماهی و چون ماهی را بزبان عربی نون هم گویند و نون را پنجاه عدد ست و ضمیر او راجع به پیکر سیمین و شصت نام عدد معروف اگرچه بصاد شهرت دارد دگر در اصل بسین مهمله ست و در اینجا شصت یعنی قلاب ماهی ست و آن خار آهنی خمیده باشد و بسبیل لطف ایهام ست بسوی عدد مذکور قوله بی زبان ست ازان روی و هان داده آب + پر ستاره است چو گردون و مه ازو دو کم + بی زبان انان گفت که ماهی اصلا صوت و آواز ندارد و ازان روی یعنی ازان سبب و هان آب دادن او ظاهر ست و ستاره کنایه از

فلسهای سفید که بر پوست ماهی میباشد و سه عبارت از لفظ ما و است که چهل و شش عدد دارد و لفظ ماهی پنجاه و شش عدد دارد پس عدد ماه از ماهی ده عدد کم ست و همان ده عدد لفظ دو دارد همین جهت ماه را از ماهی دو کم گفت قوله گرچه رو میرود اما نبود او را پای + گرچه دم میزند اما نبود او را دم + دم رو دم یعنی خون ست و ظاهر ست که در جسم ماهی خون نمیباشد قوله وقت خوردن بودش نیشتری در اندام + وقت خواندن بودش مرتبه بالای قلم + نیشتر عبارت از خار که در ماهی میباشد و خواندن عبارت از خواندن قرآن ست چه در قرآن مجید در سیپاره بست و نهم واقع ست نون والقلم اگرچه در قرآن نون بشکل نون کتابت که این ست ان منجمله حروف مقطعات قرآنی ست مگر چون نون بمعنی ماهی نیز آمده لهذا شاعر بطریق لطیفه طریفانه گفت که در خواندن آن شی معلوم که ماهی ست بالای قلم واقع شده است و نون بمعنی دوات هم آمده قوله داد خسرو بمن آن دلبر دریائی راه + زانکه بی مانتواند که برآرد یکدم + دلبر دریائی همان ماهی که بشکل بعض اقسامش نهایت مطبوع میباشد در لفظ ما در بنجا لطیفه ایست که بدو معنی ست یکی آنکه بعربی لفظ ما بمعنی آب ست دوم آنکه لفظ ما بزبان فارسی ضمیر متکلم و فاعل برآرد دلبر دریائی ست

قطعهٔ شصت و هشتم ـ قوله همه تن نون سری و بی اندام + سر ترجمه چشم آئینه فام + این قطعه در چیستان انگور ست بطریق تخاطب با انگور سری بیار معروف خطاب ظاهر ست که دانهٔ انگور بشکل سر میباشد و هیچ اندام دیگر با خود ندارد قوله عددش همچو دیده سنبله داده در زجاجی طبق گرفته مقام + ضمیر شین راجع با نگور چون انگور را بعربی عنب نامند و دیده را عین گویند اعداد عنب با عین بدین طریق برابر میشوند که عین و نون لفظ عین با عین و نون لفظ عنب برابر افتاد باقی ماند بای عنب که دو عدد دارد چون لفظ دو را ده عدد باشد پس بای موحده هم برابر یای تحتانی شد و سنبله عبارت از برج سنبله و زجاجی طبق کنایه از آسمان و هم کنایه از پوست دانهٔ انگور که سبز و شفاف باشد یعنی چنانکه سنبله در طبق آبگینه که آسمان باشد مقام کرده است همچنین جرم تو در پوست شفاف مقام کرده است و در بعض نسخ مصرع اول چنین ست ع دانه افشان شوی تو سنبله وار + قوله عیب باشد اگر کنی ده را + در دل خود بجای پنجه نام + مراد از ده حرف یای تحتانی باشد چون دل لفظ عنب نون ست اگر بجای آن یا گرد و لفظ عنب لفظ عیب میشود قوله هر کجا نسبت تو روی نهد + نور ساطع شود

و عین ظلام + ساطع یعنی بلند شونده و درینجا یعنی ظاهر شونده عین یعنی چشم ظلام بفتح ظا و عجمه یعنی تاریکی و مراد از هر کجا چشم ست و مراد از نسبت منسوب الیه ست حاصل آنکه چون بعد حرف نسبت آورده عنبیه گویند پس عنبیه نام پرده سوم ست از هفت پرده چشم که نور چشم از سلامتی آن حاصل میشود **قوله** دیر پای نگین دلش از چه سبب + در دل قلب میکنی آرام + چون لفظ دل را قلب کنند ای معکوس نمایند دلش میشود و دل را خورد انگور را گویند و دل قلب رز ناقص عیار را هم میگویند معمول ست که انگور خشک به نسبت دیگر میوه ها بسیار میماند لهذا از تعجب میگوید که تو که باین کمال هستی که مانند نگینه مدت دراز پایدار میمانی پس در دل قلب چرا بود و باش میکنی **قوله** جز بزم شهنشه عالم + نرسی از مراد خویش بکام + یعنی در بزم بادشاه بکام میرسی و لفظ بکام رسیدن درینجا لطفی دارد چراکه کام یعنی حلق نیز می آید

قطعهٔ شصت و نهم ـ **قوله** ای از بنفشه بر ورق گل زده رقم + بر طرف آفتاب تو عنبر گرفته خم + بنفشه و عنبر کنایه از زلف و ورق گل و آفتاب عبارت از رخساره **قوله** از من مکن کنار که در فرقت لبت + همچون پیاله میروم از دست و میدهم + کناره کردن بمعنی کناره گرفتن و از دست رفتن بمعنی بیهوش شدن یعنی چنانچه پیاله در بزم هر دم از دست مردم بر دم دیگر میرود همچنین من در فرقت لب تو هر دم یعنی اصطلاحی از دست می روم **قوله** خالی مباد تا گلت از سبزه این ست + این برگ زعفران من از سوسن و بقم + مراد از گل رخساره و مراد از سبزه خط و برگ زعفران کنایه از چهرهٔ زرد رنگ عاشق و سوسن عبارت از داغهای نیلی و مراد از بقم اشک سرخ **قوله** لعلت اگرچه خاتم جان را نگینه است + نگذارمش که مورچه بر سر نهد قدم + ضمیر شین راجع بلعل و مورچه عبارت از خط و مراد از سر رخساره **قوله** ای دو دزلف سرکش تو در چراغ چشم + پروانه از شمع سراپردهٔ قدم + چراغ چشم درینجا کنایه از نظرست یعنی ای محبوب زلف سرکش یعنی دراز تو که در سیاهی همچو دود ست در نظر چشم من از جانب شمع سراپردهٔ قدم که ذات باری ست طومار پروانه است در سرفرازی حسن تو **قوله** بر صفحهٔ عذار تو خطی پدید شد + چاره پذیر نیست که بردی رود قلم + یعنی بر چیزیکه قلم تقدیر اسلے رود آن چاره پذیر نیست پس خط تو هم ازین قبیل ست در دفع و منع آن مجبوریم

قطعهٔ هفتادم ـ **قوله** سال تاریخ عرب دولت شه ذیقعده + آسمان عقد گهرهای مرا داد نظام + تاریخ عرب عبارت از تاریخ سنه هجری نبوی ست و مراد از دولت سه اعداد

دولت شه است که هفتصد و چهل و پنج باشند یعنی در ایامیکه سال هجری هفتصد و چهل و پنج بودند در ماه ذی القعده دیوان قصائد من مرتب شد **قوله** هریکی دانه ازین در شب افروز بچشم * زرنخته است بزیر شبه بر نقرهٔ خام * مراد از دانه مضمون بیت و مراد از در شب افروز نظم قصائد که بیشتر بشب گفته شده و پخته و خام هر دو یعنی خالص می آیند و شبه نوعی از سنگ ست سیاه و براق در بنجا عبارت از سیاهی حروف و نقره کنایه از کاغذ **قوله** زلف بو یاست که بر عارض مه شد زنجیر * زاغ گویاست که بر بال حوا صل شد دام * **معنی ظاهرست** **قوله** همه در عین سواد از چو نور دیده * همه در خیال انگشیده در لام * **عین** اگرچه بمعنی ذات و حقیقت ست مگر در بنجا مجازاً بمعنی نهایت و کمال و لام در عربی زره ها چراکه لامه زره واحد را گویند و در فارسی نیل و سپند سوخته که مقداری ازان مالیده در بنا گوش بچگان مالند دفع چشم زخم را و بمعنی زیب و آرایش نیز آمده **قوله** همه بر روی سحر سایهٔ خورشید افروز * همه در وقت نظر شکر مشکین اندام * و در بعض نسخ بجای شکر پیکر نوشته یعنی عبارت از کاغذ و سایهٔ حروف و خورشید مضامین روشن و شکر باعتبار شیرینی او **قوله** همه پیرایهٔ گوش اند در انواع سخن * همه گویای خموشند در اقسام کلام * پیرایه بمعنی زیور و گویائی و خموشی اشعار مکتوبه بر سخن فهان پوشیده نیست **قوله** بسته را آلت منطق شکر آلوده شود * آن زمانی که ورا در نظر آرد بادام * بسته کنایه از دهان خواننده و آلت منطق عبارت از زبان و مراد از بادام چشم همان خواننده **قوله** همه در عرصهٔ چین شاهد هند و صورت * هریکی را شده شیرین لقب و موزون نام * عرصهٔ چین کنایه از صفحهٔ کاغذ باعتبار سپیدی و شاهد هند و صورت عبارت از ابیات مرقومه بلحاظ سیاهی **قوله** هریکی همچو کلف تافته بر روی قمر * هریکی همچو صدف یافته در بحر مقام * هریکی یعنی هریکی بیت با هریک قصیده و مراد از قمر کاغذ و بحر عبارت از بحر شعر و ایهام ست بحر آب **قوله** هریکی سر کشد از بحر و بلب رو آرد * کام را تلخ کند چون دهن جام مدام * بحر عبارت از بحر شعر و سر کشد بمعنی ظهور کند و جام مضاف و مدام بمعنی شراب مضاف الیه یعنی به کیفیتی که دهن جام شراب گلوی میخوارگان را تلخ میکند این هم بهمان کیفیت دهن خوانندگان تلخ میکند **قوله** در سیاهی بدن معنی هریک تابان * راست چون نور چراغ قمر از دوده شام * چراغ مضاف و قمر مضاف الیه باضافت تشبیهی و دوده بمعنی دود چراغ که بهندی کاجل گویند **قوله** همه لالای سیاه از بلو لمعه * زانکه در مدحت شاه اند جمیع الایام * لالا بمعنی غلام لالای سیاه عبارت از حروف ابیات و مراد از لو لمعه مضامین روشن و جمیع الایام

یعنی همیشه **قوله حامی** شرع نبی شاه محمد که بحق ✦ حاکم روی زمین ست بمنشور امام ✦ **حامی** یعنی حمایت کننده و نگهبان و لفظ بحق متعلق مصرعهٔ ثانی و امام عبارت از خلیفه بغداد **قوله** هر کجا تاجور ست امر و را بسته کمر ✦ هر کجا سوری حکم و را گشته غلام ✦ **معنی** شعر ظاهر ست **قوله** آن محیط گهرافشان که زبی آبی خویش ✦ دشمنش میرود از دست بهر دم چون جام ✦ از دست رفتن بی اختیار و بیهوش شدن یعنی ممدوح ما آن دریای گهرافشان ست که در مقابلهٔ اش دشمن او از غم بی آبروئی خویش هر دم چون جام بی آب از دست میرود **قوله** کوه را گرچه ز سر بگذرد آب تیغت ✦ خصم را بگذرد از گردن او آب حسام ✦ **معنی** ظاهر ست **قوله** گر بیک قطره مدد یابد از بحر کفت ✦ بجز از دُر شب افروز نبارد زغمام ✦ **بیک قطره** ای برابر یک قطره یعنی اذک و فاعل مدد یافتن غمام ست که بمعنی ابر باشد و لفظ در بالضم موصوف ست و شب افروز صفت آن و بارد لازم ست و ریخانه متعدی **قوله** سایهٔ چتر سیاهت بنود جز خورشید ✦ سائس لشکر جاهت بنود جز بهرام ✦ **یعنی** چتر سیاه تو بآن روشنی ست که خورشید را سایهٔ آن میتوان گفت و سائس بکسر همزه که حرف سوم ست بروزن فاعل بمعنی مطلق نگهبان خصوصاً نگهبان و تیمارداران اسپان و بهرام در ینجا مریخ ست نه بهرام گور چه اگر او از اجداد ممدوح ست **قوله** شمع خورشید ندیدست و نخواهد دیدن ✦ به ازین مشعله در دودهٔ آل بهرام ✦ شمع خورشید عین خورشید که فاعل ندیدست و مشعله مفعول آن که عبارت از ذات ممدوح ست و دودهٔ بمعنی خاندان **قوله** تا در ایوان فلک شعر سیه میبافند ✦ زر دو پوشان سراپردهٔ این سبز خیام ✦ **شعر** بالفتح نوعی از اقمشه در ینجا مراد از شعر سیه شب ست و زر دو پوشان کنایه از کواکب و خیام بکسر جمع خیمه کنایه از افلاک **قوله** با دور هو دج ملک ارچه عدو تیره شود ✦ همدم شاهد عمرت فلک آئینه فام ✦ درین بیت تعقید لفظی ست و تیره بکسر تا رفوقانی بمعنی رنجیده یعنی در هو دج ملک فلک آئینه فام همدم شاهد عمر تو باد اگرچه عدوی تو از بینی خشمگین و رنجیده شود **قوله** تا بهر شب که کشد میل زراندوده شهاب چشم خورشید سیه میشود از کحل ظلام ✦ **ظلام** بفتح ظا رمعجمه تاریکی یعنی تا زمانی که هر شب شهاب از ذات خود میل زرین میکشیده باشد و از سرمهٔ تاریکی چشم مهر سیاه شود **قوله** باد ناک سم یکران شه ازدی جلال ✦ سرمهٔ مردمک چشم سلاطین عظام ✦ **عظام** بکسر جمیع عظیم ست **قوله** ثبت کرد از اثر دحت شه نام مرا ✦ صدر دیوان قضا بر سر منشور دوام ✦ **صدر** بمعنی بالانشین و سردار دیوان بمعنی دیوانخانه و فاعل ثبت کرد صدر دیوان قضاست

قوله خسروم فخر زمان خواند ولی هست مرا ✤ لقب آن ماه که در نیمهٔ ماه است تمام ✤ ماه اول بمعنی قرص ماه است و ماه ثانی ترجمهٔ شهر چون قرص قمر در چهارده شب که تقریباً نیم ماه باشد مدور و تمام میگردد و آنرا در عربی بدر نامند حاصل آنکه بادشاه مرا فخر الزمان خطاب بخشیده است

ولقب قدیمی من بدرست ای بدر الدین نام دارم

قطعهٔ هفتاد و یکم ـ قوله مقصود کاخ و حجرهٔ ایوان نگاشتن ✤ کاشانهای سر بفلک برفراشتن ✤ کاخ و حجره مضاف است و ایوان مضاف الیه و نگاشتن بمعنی منقش کردن در و دیوار قوله گلهای دلفریب و درختان میوه دار ✤ در باغ و بوستان زسر لطف کاشتن ✤ از بهر آنست تا بمراد دل اندر ✤ یک لحظه دوستی بتوانی بداشتن ✤ لفظ دوستی بیای مجهول وحدت یعنی یک دوست قوله ورنه چگونه مردم عاقل بنا کند ✤ هرگز عمارتی که بباید گذاشتن ✤

قطعهٔ هفتاد و دوم ـ قوله زهی سرادق گلریز چرخ تو بر تو ✤ سرای پردهٔ جاه ترا یکی دامن ✤ سرادق گلریز مضاف و چرخ مضاف الیه باضافت تشبیهی و تو بر تو بواو مجهول بمعنی تبته صفت آنست سرادق گلریز چرخ را و سرای پرده بمعنی سراپرده حاصل آنکه عجب حلوشانیست ترا ای ممدوح که سراپردهٔ گلریز چرخ که تو بر توست سراپردهٔ جاه ترا بمنزلهٔ یک دامنست قوله بپیش قلعهٔ درگاه تو بچشم مسیح ✤ نموده دائرهٔ چرخ چشمهٔ سوزن ✤ معنی بیت ظاهرست و لفظ سوزن با مسیح مناسبتی دارد چنانکه درین شرح مکرر مذکور شده قوله دران زمان که زگرد سپاه چون شب دوخت ✤ عروس روز شعر سیاه پیراهن ✤ عروس روز عین روز یا آفتاب یعنی در آنوقت که عروس روز بسبب کثرت گرد و غبار فوج مانند شب از حریر سیاه پیراهن دوخت حاصل آنکه روز از گرد فوج مانند شب تیره گشت قوله چو صف لشکر سه ساخت کهکشان راه ✤ حریق خنجر شه سوخت ماه راخرمن ✤ کهکشان راه ساختن کنایه از صعود کوه یا قلعه و حریق بمعنی آتش شعله زن و ماه راخرمن سوختن کنایه بکمال بلندی رسیدن آتش خنجر قوله نمود پیکر عنقای مه جناح فلک ✤ بچشم باز سر چتر شه کم از ارزن ✤ عنقا موصوف و مه جناح صفت و باز چتر عبارت از شکل طائری که از زر و نقره بر قبهٔ چتر سازند یعنی چتر شاهان بلندی رسید که از انجا عنقای فلک که هلال بمنزلهٔ پر بازوی اوست بنظر باز چتر بادشاه صغیر تر از دانهٔ ارزن مینمود قوله عدوی تفته جگر را چو فصل تابستان ✤ در آب تیغ تو دیدم نشسته تا گردن ✤ تفته بالفتح سخت گرم شده چو فصل تابستان درین

عبارت چند لفظ محذوف اند یعنی چنانکه مردم در فصل تابستان حاصل آنکه تیغ تو بر گردن دشمن رسید
قوله بجنگ تو چو نوا راحسام ربطی داد * بضرب موزون تقطیع کردزان سوزن * مراد از
سوزن مضراب ست چرا که بعض مزامیر را مضراب بشکل سوزن باشد حاصل آنکه چون شمشیر
بدست تو سامان فتح وظفر را حواله کرد پس تو بضرب موزون تقطیع اعضای دشمنان بدان مضراب
نمودی و درین بیت الفاظ ذو معنین را رعایت ساخته است قوله همیشه تا که بر تیغ برهنه گردد
شمس * میان خنجر شه باد خنجر دشمن * میان بمعنی نیام وخنجر اول بخاء معجمه وجیم ثانی بمعنی
مهله بمعنی گلو قوله همیشه تا مه رایت کمی نیفزاید * زماه رایت شه باد مهر و مه روشن * یعنی همیشه تا ماه
علم بر یک حال خود مستقبل باشد وکمی ونقصان در وجود خود پیدا نسازد معنی ظاهرست قوله این
قلعه که سکانش دائم دو فریق آمد * یک نیمه بمعنی دریک نیمه بفهم آهن * آن قلعه اشارت ازین
دیوان قصائد ست وسکان بالضم وتشدید جمع ساکن ودرینجا کنایه از ابیات واشعار که یک نصف ازان
در لطائف معنی بمنزلهٔ مرواریداند ویک نصف ازان از روی وقت واشکال در فهم مردم مثال آهن
سخت اند قوله گر فتح شود قلعه دیدار بسی کردد * دیوار و در از کاغذ و زنجیر برو لاون * دیدار
بمعنی ظاهر و پدیدار و مراد از قلعه همین کتاب و دیوار و در کنایه از صفحه واوراق ومراد از کاغذ
کاغذ سفید و زنجیر عبارت از سلاسل سطور و لاون بفتح دال مهله نوعی از عطریات ست بقوام
شهد سیاه رنگ بغایت خوشبو دگویند که آن از نوعی عنبر ست درین بیت مراد از لاون سیاهی
کتابت ست قوله این نیمه همه سوزن در بحر همه غرقه * وان نیمه جگرها خون در بر همه راجوشن
بحر درینجا بمعنی بحر شعر ست وایهام ست بمعنی بحر آب وغرقه بمعنی غریق می آید وخون کنایه از وقت
و بر بمعنی بدن وجوشن نوعی از زره است درینجا کنایه از سلسله بندی حروف یا عبارت از کثرت
ایهامات واشکال وغوامض قوله این علم ولی بحریست در حکمت یونانی * وآن شعر ولی
بکریست شعر پیش برتن * یعنی این نصف بظاهر علم ست ودر حقیقت دریائیست در حقائق
حکمت یونانی که عبارت از مسائل علم هیئت وهندسه است وشعر ثانی بفتح اول نوعی از
حریر ست ودرین بیت مراد از شعر سیاهی حروف ست قوله بر حکمت اگر گوئی شعر از چه
سبق دارد * این قسم یقین وحق وآن قسم مجاز وظن * این اشارت از شعر ومعنی شعر
بر تتبع پوشیده نیست قوله هر چند که سلطانی در گوش در آرایین دُر * هر چند که استادی بشنو
تو دلیل از من * قوله گر نسخهٔ حکمت را جمع ست در و شمش قسم * در دفتر اشعارم درج ست

در وصف فن ✤ مخفی نماند که حکمت منقسم میشود بدو قسم یکی نظری دوم عملی پس حکمت نظری سه قسم است اول علم الٰهی که مشتمل ست بر معرفت حق تعالی و معرفت نبوت و بحث امامت دوم علم ریاضی که مشتمل ست بر علم هندسه و علم عدد و موسیقی و جر اثقال سوم علم طبعی و آن علم آثار علوی و علم معادن و نباتات و حیوانات و طب و نجوم وغیره باشد و حکمت عملی نیز سه قسم ست اول تهذیب اخلاق دوم تدبیر منازل سوم سیاست مدن **قوله** چون خاص مقدم شد بر عام نمی بینی ✤ این خاص بمدح شه و آن عام بر دو زن ✤ مشار الیه این دیوان اشعار خود ست و مشار الیه لفظ آن نسخه حکمت **قوله** سلطان همه عالم دارای همه گیتی ✤ آن حافظ او یزدان دان ناصر او ذوالمن ✤ معنی بیت ظاهر ست

قطعه هفتاد و سوم — **قوله** تا کمر بستند آن سروسهی را بر میان ✤ بر سر یک تار مو آونگ شد کوه گران ✤ **آونگ** بمعنی آویخته و تار مو کنایه از میان باریک و کوه گران عبارت از میان بند که آنرا کمر گویند **قوله** خنده پروین نمای آن مسیحادم کند ✤ عقد مروارید را در چشمهٔ سوزن نهان ✤ پروین کنایه از دندان و عقد مروارید نیز کنایه از دندان و مراد از چشمهٔ سوزن دهان معشوق و لفظ سوزن با مسیحا مناسبتی دارد و بیانش مکرر گذشت و بجای نهان لفظ عیان اولی ست **قوله** ای لبت را سبزه گرد چشمهٔ حیوان ولیک ✤ کس نمیداند سر آن چشمه را هرگز نشان ✤ معنی ظاهر ست **قوله** نرگسش را ترک مستی دان ستان در آفتاب ✤ حاجبان پیوسته خود را بر سر وی سایبان ✤ نرگس چشم ست و ستان بکسر سین مهله و تا فوقانی بمعنی کسیکه بر پشت خوابیده باشد و آفتاب در اینجا بمعنی پرتوی آفتاب ست که بهندی دهوپ گویند و مراد از ضیای حسن چهره و حاجبان بمعنی ابروان و لفظ ساخته در آخر مصرعهٔ ثانی محذوف **قوله** زلف از روی تو دیده سایه را بر آفتاب ✤ چشم زابروی تو دیده مشتری را در کمان ✤ مشبه به زلف سایه است و مشبه به چشم مشتری و کمان عبارت از برج قوس که خانه مشتری ست **قوله** لعل در پوش ترا مینای ترکرده شکر ✤ جزع در پاش مرا آب بقم بر زعفران ✤ در مصرعهٔ اول دُر بالضم کنایه از دندان و دُر ثانی عبارت از اشک و مینای تر کنایه از خط و مراد از شکر دهان شیرین و جزع بمعنی مهرهٔ سلیمانی و در اینجا کنایه از چشم و مراد از آب بقم اشک خون آلود و زعفران عبارت از چهرهٔ زرد **قوله** گر بدار الضرب غم از مهر مهرت سر کشم ✤ باد خالی سکهٔ قلب من از نقد روان ✤ دار الضرب جائیکه روپیه و اشرفی میسازند و مهر اول بالضم در اینجا عبارت از سکه

و مهر ثانی بالکسر بمعنی عشق و محبت و قلب بمعنی دل و روان بمعنی جان حاصل آنکه اگر از عشق
تو اعراض کنم خدا کند که زنده نمانم

قطعهٔ هفتاد و چهارم ـ **قوله** گر از سر دلداری عیدی طلبی ایجان ✤ بدکیش تر ام حقا گر
جان نکنم قربان ✤ حاصل آنکه اگر تو ای محبوب عیدی از من طلب کنی جان از تو دریغ ندارم
تا بزر چه رسد **قوله** باده تو و من ساغر شحنه تو و من چاکر ✤ خواجه تو و من بنده سلطان
تو و من دربان ✤ **معنی ظاهر است** **قوله** ترک سیه چشمت آندم کرد تاچ ✤ در سینهٔ هر عاشق
روید سر آن پیکان ✤ ترک بالضم موصوف و سیه صفت آنست و تاچ بنون و بفتح جیم فارسی
و خار مجمه نیزه کوچک حاصل آنکه روزیکه ترک سیاه فام چشم تو بتاچ زدن نگاه مستعد شود
سینه همه عاشقان مجروح میسازد **قوله** نقاش ازل بمکر و خال تو رقم افتاد ✤ از کفر یکی نقطه
در دائرهٔ ایمان ✤ **نقطهٔ کفر** عبارت از همان خال و دائرهٔ ایمان چهره **قوله** چون پسته زنم خنده
از شوری بخت خود ✤ کز آتش غم دارم در سینهٔ دل بریان ✤ **شوری بخت** بمعنی زشتی نصیب
و لفظ شور و خنده و بریان همه با پسته مناسب **قوله** مائیم و دل و فرقی بر خاک رهِ خسرو ✤ مائیم
و تن و جانی بر خشت درِ سلطان ✤ هر چهار واو عاطفه درین بیت بدای لزوم ست و باقی
معنی بیت ظاهر ست

قطعهٔ هفتاد و پنجم ـ **قوله** ای زنامت آب حیوان در دهان ✤ وی زیادت شاخ شکر بر زبان ✤
درین بیت خطاب ست بدوست صادق و شاخ شکر عبارت از شاخ نباتست که در کوزه ها
نبات بر رشته منجمد شده بصورت شاخ می برآید **قوله** صبح از بهر تو جام زر گرفت ✤ در خروش
آمد خروس صبح خوان ✤ جام زر کنایه از آفتاب **قوله** بر سماعش مرغ گردون چرخ زد ✤ رومی
خندان برآمد دف زنان ✤ **سماع** مجازاً سرود و نغمه و مرغ گردون عین گردون یا آفتاب و
رومی خندان عبارت از روز و مراد از دف آفتاب **قوله** دوش آن ساعت که این فیروزه خم
ساغر زرین برآورد از دهان ✤ **فیروزه خم بقلب ترکیب** بمعنی خم فیروزه که عبارت از آسمان ست
و ساغر زرین آفتاب **قوله** قرصهای سیم را با دسحر ✤ در ربود از روی این پیروزه خوان ✤ چون
وقت وزیدن باد سحر ستاره ها گم میشوند گویا باد سحر ستارگان را در ربود **قوله** بدر شاشی را خطاب
آمد ز چرخ ✤ کای پریشان حال چون زلف بتان ✤ **معنی ظاهر ست** **قوله** گرچه چشم از روی
تو ان برگرفت ✤ چشم از روی بتان بردار هان ✤ **یعنی** اگرچه چشم خود را از روی بتان برداری

گمان نه خطاست و عذار ای دلفگار و آن نه خال ست و نه ردای تیره جان دلفگار بمعنی دلریش و اینجه در بعض نسخ غدار دلفگار بدون لفظ ای باضافت نوشته اند و دلفگار بمعنی معشوق گمان برده اند غلط محض ست و تیره جان بمعنی غمگین و این بیت با بیت آینده بلف النشر مربوط است قوله سایهٔ وان بر کنار آفتاب + سنبلی وان در میان ارغوان + ظاهرا در بیت سابق بجای خال لفظ زلف اصح ست تا تشبیه سنبل درست تر آید قوله وان نه چشمست و نه ابرو غایتش + ترک بیماریست بر بالین کمان + معنی ظاهرست قوله وان نه قدست و سرین ای بیخبر + تا رسوی میکشد کوهِ گران + درین بیت مراد از قد میان ست باطلاق کل بر جزو و بزرگی سرین در زنان موجب حسن ست باقی معنی ظاهرست قوله گر ترا ذوق وصال دلبرست + جام می از ساقی وحدت ستان + دلبر مراد از دلبر حقیقی و جام می کنایه از توجه مرشد و ساقی وحدت

عبارت از هادی کامل

قطعهٔ هفتاد و ششم — قوله آفتابی به تیغ تیر مهی + کرد هنگام خورد بدر عیان + مراد از آفتاب معشوق و لفظ تیغ بی اضافت بمعنی کارد و حرف بای موحده بالای لفظ تیغ برای معیت چون تیر ماه ساون را گویند که در ولایت بالا هنگام اشتداد موسم گرماست و درینجا تیر ماه مجازا بمعنی موسم تابستان ست و لفظ در که علامت ظرفیت ست از بالای لفظ تیر مهی محذوف است و خورد بمعنی خوردن و مراد از بدر خربزه باعتبار تدویر و زردی لون قوله بر زمین تا نزنخیت عقد نجوم + ده مه نو کسی نداد نشان + عقد نجوم عبارت از تخم و ده مه نو کنایه از ده قاش قوله هر هلالی که از قفا می تافت + ثریا همی نمود قران + هلال کنایه از همان قاش ست از قفا یافت یعنی از عقب یکدیگر تراشیده میشد و از ثریا دندان خورنده مقصود ست

قطعهٔ هفتاد و هفتم — قوله ثلث خمس زوج فردی را که خمس سدس او + بی شک از حد عدد بیرون بود تنصیف کن + مخفی نماند که اهل حساب یک را عدد نگویند و باصطلاح خویش نه بر یک اطلاق عدد نمیکنند و ضمیر او راجع بسوی خرد و فاعل بود خمس ثانی ست و مفعول تنصیف کردن ثلث ست لهذا مصنف میگوید که ای مخاطب فردی یعنی عددی تلاش باید کرد که چون ششم حصهٔ آن گرفته پنج حصه نمائی هر حصه یک باشد پس آنچنان فرد را زوج کن ای مضاعف کن پس ازان زوج پنجم حصه برآر بعده ثلث آن پنجم گرفته نصف آن بگیر چون بشرایط مذکوره عددی تلاش کردیم عدد مسمی را یا قیم چه هرگاه که سدس سی برآوردیم

پنج حاصل شد چون خمس آن گرفتیم یک بدست آمد که نزد محاسبان از حد عدد بیرون ست چون
آن عدد سی را زوج نمودیم شصت حاصل شد و خمس شصت دوازده است و ثلث دوازده چهار
است بعده این چهار را که ثلث خمس زوج مذکور ست تضعیف نمودیم و حاصل شد پس مراد از این
دو عدد حرف بای اسم بدرست چرا که باو دو عدد دارد قوله برقرار خویش و بار دیگرش در
ثلث مال ✤ ضرب کن چون ضرب کردی آنگهش تضعیف کن ✤ بواو عاطفه میان لفظ خویش
و بار دیگر و ضمیر شین در مصرعهٔ اول راجع بثلث که در بیت سابق بیانش گذشت چون عدد
چهار و ضمیر شین در مصرعهٔ ثانی راجع بسوی حاصل ضرب یعنی بعد از تضعیف کردن چهار که
ازان حرف با پیدا شد یکبار آن چهار را تضعیف نکرده برقرار خویش باید داشت تا حرف
وال بدر ازان چهار پیدا آید و بار دیگر آن چهار را در اعداد حرف سوم لفظ مال که سی باشد
ضرب کن تا یکصد و بست حاصل آید آنگاه آن یک صد و بست را مضاعف کن تا دو صد
و چهل گردد قوله سدس عشر و ثلث او را باز با این هر دو قسم ✤ جمع کن نی نی که نصف ثلث او
تحریف کن ✤ ضمیر او در مصرعهٔ اول راجع بسدس عشر و لفظ این هر دو قسم اشارت ست
بسوی حاصل بیت اول و حاصل بیت ثانی و ضمیر او در مصرعهٔ ثانی راجع بعدد دو صد و چهل
که در اخیر شرح بیت دوم گذشت چون در بیت دوم مدعای شاعر تمام حاصل نشده بود لهذا
در مصرعهٔ اول این بیت سوم بحساب دوره در از اشاره کرده بعد ازان اعراض ساخته
و بلفظ نی نی آغاز کرده تدبیر دیگر که سهل تر ست در مصرعهٔ ثانی بیان فرموده که از ثلث
دو صد و چهل که هشتاد باشد نصف آن که چهل ست بر طرف انداخته دو صد باقی ماند و ازان
دو صد حرف رای اسم بدر حاصل کن قوله کعب عین و جذر جار اگر برون آری بفکر ✤
اندرو پیوند چار و پنج را تالیف کن ✤ کعب بالفتح آن باشد که عددی در نفس خودش ضرب
کنند و حاصل ضرب را باز بهمان عدد ضرب دهند چنانچه چهار را در چهار ضرب کردند شانزده شد
باز شانزده را در چهار ضرب نمودند شصت و چهار شد و قس علی هذا غرضکه از عین در پنج لفظ
عین مقصود ست که یک صد و سی عدد دارد اگرچه کعب عین پنج عدد صحیح و یک عشر چیزے
کم میشود مگر در اینجا زیادت عشر را از نظر انداختیم پس تقریبًا عدد پنج کعب لفظ عین ست و
جذر عددی را گویند که در نفس خودش ضرب دهند حاصل ضرب را مجذور نامند و از جا در اینجا
لفظ جا مقصود ست که نه عدد دارد و بحرف جا که هشت عدد دارد و غرضکه جذر لفظ جاسه باشد

پس کعب عین و جذر حا همه مجموع هشت عدد شد و بمصرعهٔ ثانی در لفظ اندر و ضمیر او راجع بهشت که از کعب عین و جذر حا حاصل گشت و پیوند مضاف ست و چار و برخ که مجموع نه باشد مضاف الیه هر گاه که آن هشت را باین نه تالیف و ترکیب نمودیم هفده حاصل گردید چون لفظ چاچی هفده عدد دارد لهذا از ان هفده لفظ چاچی مقصود شاعر ست

قوله بدر چاچی نام او اول بحرف سه دور است + آخرش مجذور دو ده هفت را تردلیف کن +

شاعر باز همان نام خود را که در چهار ابیات صدر بیان کرده بطرز دیگر درین یک بیت بتعمیه تکرار میکند مخفی نماند اگر دور اسه بار گیرند شش میشود لهذا سه دو عبارت از شش ست و این شش کنایه از با و دال بدرست و بعده لفظ سه دو حرف را مهمله اسم بدر در لفظ بدر خود ظاهر و هم در لفظ سه اشارت باینمعنی ست که جزو اول نام سه حرفیست و در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بنام بدر چاچی و مجذور دو عبارت از عدد چار ست چراکه چون دو را در دو ضرب کنند چار میشود یعنی چنین بدر چاچی که جزو اول نام او از با و دال که شش عدد دارد و یک حرف را مهمله ست و جزو آخر نام او که چاچی باشد مجذور دو ست یعنی چار حرف دارد و دو هفت عبارت از هفده است یعنی چنین چار حرف که هفده عدد دارند چون تردلیف یعنی از پس در آور و ن ست عین جهت شاعر گفته که هفده عدد را علامت شناختن آنها از پس در آر قوله یا محاسب گفتم اندر علم اسمی را بر مزه + کو محمد را بعلم خویشتن تعریف کن + یعنی یا محاسب دانا در علم حساب اسمی را بر موز تعمیه گفته ام پس ای مخاطب آن محاسب دقیقه شناس منصف را بگو که در صلهٔ این قطعه محمد شاه ممدوح ما را مدح و ثنا بکن که مثل من صاحب کمال را پرورش نموده انتهی شد در القائل

قطعهٔ هفتاد و هشتم - قوله آفتاب فلک ملک شهنشاه جهان + ای ز چرخ کهنت هر نفسی دولت نو + یعنی ای ممدوح از چرخ کهن هر دم ترا دولت تازه میرسد **قوله زرد قندیل سرطارم شش روزهٔ چرخ + بر دو از شعشعه ماه رخ رایت پرتو + زرد قندیل** کنایه از آفتاب و طارم شش روزه عبارت از فلک چراکه خلقت افلاک را حقتعالی در شش روز تمام کرده و رایت مرکب از رای و تا خطاب و اگر رایت بمعنی علم فوج گیرند لفظ تو که مضاف الیه رایت تواند شد محذوف باشد

قوله بحر دست تو بر وز ابر جواهر پاش آب + دود و شمع تو دهد مشعلهٔ مه را ضو + الف ابر در تقطیع ساقط ست و آب بمعنی عزت و ابر و ضو بالفتح روشنی کامل **قوله خسرو پیش دو عرصهٔ میدان قبول**

قصهٔ عضهٔ دل بکنم عرصه شنو ✤ عرصه بمعنی فراخی و کشادگی و میدان قبول باضافت اقترانی یعنی میدانی که مقترن بظهور قبول باشد و عرضه بهار مفعولیت بمعنی معروض قوله مرکبی دارم کز آب برانگیزد گرد ✤ اشقری دارم کز باد بسی بر گذرد ✤ از آب گرد برانگیختن مراد ازان است که از هواداری و سرعت شتاب خود از آب گرد و خجالت می انگیزد اشقر اسپ سرخ رنگ که در هندوستان بسرنگ شهرت دارد قوله کهربا تن شبه دم نقره جبین سنگین سم ✤ آب رو کوه سرین نار غضب صرصر دم چون بعض قسم کهربا زرد مائل بسرخی و سیاهی باشد و اسپ سرنگ نیز زرد مائل بسرخی و سیاهی باشد لهذا کهربا تن گفت و چون اسپ کاه را بسوی خود میکشد و میخورد ازین سبب کهربا گفتن بسیار مناسب و شبه بفتحتین شین معجمه و با موحده نوعی ست از سنگ که سیاه باشد حاصل آنکه دم آن اسپ سیاه است و نقره جبین باعتبار آن گفت که داغ سفید بر پیشانی داشت و آب رو بفتح راء مهمله بمعنی آب رفتار چراکه امر در چنین ترکیب بمعنی مصدر می آید و کوه سر ازان گفت که بزرگی کفل اسپ دلالت بر خوش اسلوبی دارد باقی معنی ظاهر ست قوله تیز دستی که بیکدست سپر گرخواهد ✤ سازد از قلعه شش روزه بدم بیرون شو ✤ در مصرعهٔ ثانی دم بالضم و لفظ بیرون شو در اینجا ترکیب اسم و امر بمعنی ظرف باشد یعنی جای بیرون شدن ای راه بیرون رفتن چنانکه موج خیز بمعنی جای خاستن موج و آن دریا باشد و این قاعده در سائل فارسی مسطور ست و میتواند که بیرون شو بمعنی بیرون شدن باشد چراکه بترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز حاصل میشود حاصل معنی آنکه درین مقدار زمانه قلیل که مرد تیز دست و چالاک بیکدست خود سپر بردارد از میان قلعه شش روزه که آسمان باشد بحرکت دم خود راه بیرون شدن پیدا میسازد یعنی اینقدر سرعت و قوت دارد قوله از سُم اوست فلک نعل در آتش که کند ✤ در ره کاهکشان خرمن مه را جو جو ✤ نعل در آتش بمعنی مضطرب و بیقرار یعنی فلک از اندیشه ضرب سم او بیقرار شده در راه کهکشان خرمن مه را جو جو میسازد ای دانه دانه از کاه جدا میسازد قوله غبین باشد که در اصطبل شب و روز زجوع ✤ اینچنین اسپ چنان شد که نیرزد بدو جو ✤ غبین بفتح غین معجمه زیان اصطبل بالکسر جای بستن اسپان که بطویله شهرت دارد و اینکه در بعض نسخ در مصرعهٔ ثانی بجای لفظ اسپ لفظ است بفوقانی نوشته خطاست قوله لیک میترسم ازان روی که از طیبت نفس ✤ طبع دربار تو گوید چه سخنهاست برو ✤ طیبت حرف سوم بار موحده خوبی و خوش طبعی در اینجا طیبت نفس مجموع بمعنی خوش منشی و دربار بضم دال و اینکه در بعض نسخ طینت بنون نوشته خطاست

قوله اسپت ار چوب شود از غم که بر من که * مرکبت گر بمرد از غم جو بر من جو * یعنی اگر اسپ تو از غم کاه چوب شود ای کمال لاغر کاه دادن او پذیرهٔ من ست من او را کاه خواهم داد و مرد بضم میم و فتح را مضارع از مردن چنانکه خورد از خوردن قوله تا یقین ست که گرگین شود و گند آبی * هر سگی کو کند از دور سوی عالم عو * مولف را در صحت لفظ اخیر مصرعهٔ اول شک ست انچه بهم رسیده تو جهیش آنکه گرگین بفتح کاف فارسی اول و کسر کاف فارسی ثانی بمعنی مبتلا بمرض خارش و گند آبی بفتح کاف فارسی و نون و بعده الف و با موحده منسوب بگند آب که مخفف و مقلوب آب گنده است که عبارت از ریم و زرداب باشد و اکثر موت سگ بخارش و زخم باشد و منتهای عمر سگ دوازده سال باشد و لفظ کو بضم کاف عربی مخفف که او و عو به فتح عین مهمله بمعنی آواز سگ که آنرا عف عف نیز گویند یعنی تا به یقین ثابت ست هر سگی که آواز دور بسوی اهل عالم عف عف کند عنقریب خارشتی و مجروح شده خواهد مرد و انچه در بعض نسخ نشود بصیغهٔ نفی نوشته در ینصورت واو عاطفه محذوف باشد و تقدیر معنی چنین کرده شود که در بین بیت مراد از سگ سگی ست که شکل پنجم از اشکال جنوبی فلک هشتم باشد که آنرا کلب اکبر نامند باقی تقریر بر متامل پوشیده نیست قوله باد از ضربت سر پنجه ضرغام حسام * دشمن سگ صفتت مرده و افتاده بگو * ضرغام بکسر ضاد معجمه شیر درنده و ضرغام حسام اضافت تشبیهی یعنی حسام او که همچو ضرغام ست و گو بفتح کاف فارسی بمعنی جای عمیق که آنرا مغاک نیز گویند

قطعهٔ هشتاد و نهم - قوله لب رنگ شفق دارد آن ماه هلال ابرو * رخ همچو طبق دارد آن ترک سیه گیسو * قوله آبی ست مرا در چشم مادام ازان بادام * تابی ست مرا در دل پیوسته ازان ابرو * آب عبارت از اشک و مادام بمعنی مدام بزیادت الف و بادام کنایه از چشم محبوب و تاب عبارت از خم و پیچ غم و غصه قوله شمشاد شود پاره گر پاره کند لاله * یاقوت شود پاره گر عرضه دهد لولو * شمشاد کنایه از طرهٔ و زلف ازانکه با برگ شمشاد مشابهت تمام دارد و لاله کنایه از پنجهٔ حنائی یعنی پنجه را و اکرده و قیاسکه چون شانه بزلف میکشد و یاقوت عبارت از لب و مراد از لولو دندان قوله خونابه اطلس بین بر جیب من از دیده * همخوابهٔ نرگس بین بر سرو سهی آهو * نرگس عبارت از چشم معشوق و مراد از سرو سهی قد و آهو کنایه از شوخی یا سیاهی چشم قوله ای نالش دلها را مشک خط تو مرهم * وی سوزش جانها را لعل لب تو دارو * معمائی ست که چون مشک را حل ساخته مثل مرهم بر زخم نهند صاحب زخم در فریاد آید

وزخمش تباه گردد و دار و عبارت از او و یه چند که بکار آتش افروزی آیند مثل منسل و هرتال و گوگرد وشوره و نفط وغیره قوله برداشتن دیده ازروی محال آمد + من دیده نبردارم زان روی ز روی تو + در مصرعهٔ ثانی زان روی یعنی ازان سبب قوله برخود چو گل و مه بین سی پاره دلم تا هست + گل غازهٔ آن چهره مه عوذه بران بازو + عوذه بفتح عین و فتح دال معجمه تعویذ و گل سی پاره است باعتبار کثرت برگ و مه سی پاره ست بلحاظ اشکال مختلفهٔ هر روزه و آن چهره و آن بازو عبارت از چهره و بازوی معشوق ست قوله ای مه طرف رویت و سلسلهٔ عنبر + از کنگرهٔ خورشید آویخته یک هندو + مه کنایه از رخساره و مراد از سلسله عنبر زلف ست و کنگرهٔ خورشید هم عبارت از چهره و هندو مراد از زلف قوله از سرکشی زلفت دی ناله بسی برخاست + در بارگه سلطان از داد جهان هرسو + دی بکسر دال روز گذشته باقی معنی بیت ظاهر ست +

قطعهٔ نودم - قوله ای آبروی مملکت از تیغ آتشبار تو + باد دست بر سر کرده خاک از خنگ مه رفتار تو + یعنی چون اسپ تو مثل ماه تیز رفتار ست باد ازین غیرت هردم خاک بر سر خود افشانده مخفی نماند که باد در یک روز دو ماهه راه که تقریبًا هزار کروه باشد قطع میکند غایتش دو هزار کروه و ماه در دو روز پاد بالا یک برج آسمان طی میکند طول هر برج آسمان یک کرور و هفده لک و هفتاد و شش هزار و دو صد و هشتاد و هفت فرسنگ ست قوله درکارگاه سلطنت نساج گردون بافته + نه کسوت گلریز را از گوشهٔ دستار تو + نساج گردون و نه کسوت گلریز این هر دو فاعل و مفعول بتغایر اعتباریست قوله پیرایهٔ امن و امان ظل همایون چتر تو + حاوی هشتم آسمان صحن سرای بار تو + معنی ظاهر ست قوله دریا که لاف جود زد بگذشت از اوج فلک + شوریده و کف بر سرست از بخشش بسیار تو + یعنی هرچند که دریا لاف جود زد مگر همچنان در پایهٔ پستی بماند و مثل رتبه تو بر اوج فلک نرسید کف بر سر ست یعنی دست بر سر خود مینزند لفظ شوریده و کف با دریا مناسبت تمام دارد چه دریا عبارت از دریای محیط ست قوله تا باد عالم سیر را مسکن بزیر آتش ست + بی آب باد و خاک سان بدخواه بیمقدار تو + در کتب مسطوره و در عالم مشهور ست که بالای کرهٔ باد کرهٔ نار ست قوله پست فلک پا چار تو حال تخت بخت تو + شاه فلک با فر سپهر و ربعت زنهار تو + پست فلک بسین مهمله با ضافت ادنی ملابست کنایه از قطر زمین ست چرا که زمین یک جسم پست ست در مقابلهٔ فلک و چار تو یعنی چار رتبه یعنی قطر زمین با وجود چهار پشتیبان خود که خاک و آب و باد و آتش ست بردارندهٔ تخت تو شده است که آن

تخت را بتائید بخت یافته چون درین توجیه تکلف بسیار ست بهتر آنست که چنین تقریر کنیم پشت بشین معجمه باضافت تشبیهی مضاف ست بسوی فلک یعنی فلک که مشابه به پشت ست وچار تو عبارت از چهار اجزای فلک قمر که یکی تدویر نام دارد دوم حامل سوم مائل وچهارم جذر هر شش فلک عبارت از آفتاب و سپر کنایه از نه افلاک که در زیر و زبر او برآمده اند و زنهار بمعنی پناه جوئی و امان طلبی و بیعت بمعنی عهد و پیمان

قطعهٔ نود و یکم — قوله حاکم روی زمین سلطان محمد شاه دین ✦ ای امامت بر همه آفاق والی ساخته ✦ مراد از امام خلیفه عباسی بغدادی قوله کبریای تخت تو نه طارم شش روزه را ✦ گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی ساخته ✦ کبریا بمعنی بزرگی و نه طارم شش روزه عبارت از نه افلاک چرا که حقتعالی بنا بر حکمتهای خفی و جلی خلقت افلاک را در مدت شش روز پیدا کرده و دهلیز مضاف ست و دار الملک دهلی مضاف الیه حاصل آنکه بزرگی تخت تو دهلی را آنقدر شرف داده که نه فلک بمنزلهٔ یک کنارهٔ دهلیز دار الملک دهلی شده اند قوله میل کرده بر عمارت روی تو چون آفتاب ✦ عرض آبادش تمامی میل کلی ساخته ✦ میل اول بمعنی خواهش و رغبت و عمارت بمعنی آبادانی و ضمیر شین راجع بسوی دهلی و میل کلی باصطلاح اهل هیئت محل غایت بعد منطقة البروج از معدل النهار یعنی نهایت دوری آفتاب از خط استوا خواه بسوی شمال خواه بسوی جنوب و مسافت آن بست و سه نیم درجه است یعنی یکهزار و پنج صد و شصت و سه کروه حاصل آنکه دهلی را آنقدر آباد کردی که تمامی مسافت میل کلی را در عرض آبادان فرو گرفتی چون عرض آن این ست پس طول او را چه قدر قیاس باید کرد قوله بر سر یک گوشهٔ خوان عطایت دیده جم ✦ هر نوائے کز دعای رب هب لی ساخته ✦ جم در پنجا عبارت از سلیمان علیه السلام ست و نوا بمعنی اسباب توانگری و قوت و خوراک رب هب لی اشارت بدعای سلیمان علیه السلام رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی قوله دوستان با چنگ یک زانو سر انگشتی زنان ✦ خصم را چون دف نوا از زخم سیلی ساخته ✦ معمول ست که بر یک زانو نشسته تارهای چنگ را بسر انگشت می نوازند و نوا بمعنی قوت و خوراک و زخم مضاف ست و سیلی مضاف الیه باضافت عام بسوی خاص و در بعض نسخ چنین واقع شده ✦ دوستان با چنگ یک زانو سرایان تو اند خصم را چون دف نوا از زخم سیلی ساخته ✦ در پنصورت سرایان بمعنی مداح باشد و در صورت بودن دف نوا از لفظ زخم مضاف نباید خواند قوله آسمان بر پشت پایت خم شده تا سر نهد ✦ روی او را پشت دولت

چهرهٔ نیلی ساخته ۰ یعنی آسمان را لایق پابوس خود ندیده زجر کردی و چهره موصوف ست و نیلی صفت آن و کسرهٔ صفت موصوف بسبب بودن های مخفی لفظ چهره فک شده و چهره نیلی بدل ست از روی قوله در نثار خاک پایت هر شبی خاتون ماه ۰ مرد گون لکن را پر لآلی ساخته ۰ لآلی بفتح جمع لولو در اینجا کنایه از ستارگان قوله بندهٔ قصر ها یونت چو ایوان فلک ۰ با هزاران خشت زر نه طاق عالی ساخته ۰ اضافت بنده بسوی قصر بادنی ملابست ست یعنی بندهٔ که بپاسبانی با خاکروبی قصر تو مامور ست و طاق بمعنی کاخ و ایوان باقی معنی ظاهر ست قوله تا بود جزوی قضایای که باشد مهمله ۰ یادگار ملک و دین از تو بکلی ساخته ۰ باصطلاح اهل منطق قضیه مهمله آن قضیه را گویند که از سور کلی و جزئی که لفظ کل و بعض ست خالی باشد و معمول منطقیان ست که قضیه مهمله را مانند بمعنی جزئیه دانند چنانکه الحیوان ناطق یعنی بعض الحیوان ناطق و آن الانسان لفی خسر یعنی بعض انسان در خسر هستند و بکلی بمعنی بالکل و ساخته صیغهٔ اسم مفعول ست بمعنی ساخته شده حاصل انکه کار ملک و دین از تو تمام درست باد

قطعهٔ نود و دوم ۰ قوله ایکه در فحوای منشور امیر المومنین ۰ مبدهٔ القاب تو سلطان اعظم آمده ۰ معنی ظاهر ست قوله نام خاصت بر زبان خاص و عام انس و جان ۰ ظل حق سلطان دین خاوند عالم آمده ۰ جان اگرچه نام ابوالجن ست مگر مجازاً بر نوع جن اطلاق کنند و خاوند بفتح واو مخفف خداوند ست و در سراج اللغات نوشته که خا مخفف خانه و وند بمعنی صاحب قوله پیش بحر پنج شاخ در فشان دست تو ۰ هفت دریا کمتر از یک قطره شبنم آمده ۰ پنج شاخ باعتبار پنج انگشتان و اسامی هفت دریا این ست اول بحر اخضر دوم بحر عمان سوم بحر قلزم چهارم بحر بربر پنجم بحر اوقیانوش ششم بحر الروم هفتم دریای اسود که آنرا بحر ازاق نیز نامند قوله گوشهٔ دهلیز دار الملک دهلی این زمان ۰ حاوی هشتم رواق هفت طارم آمده ۰ هشتم رواق کنایه از کرسی عرش و هفت طارم عبارت از هفت آسمان قوله خصم بیهرش چو صبح کاذب و جام می ست ۰ چون حباب اینک بقای هر سه یکدم آمده ۰ مراد از هر حصه خصم و صبح و جام ست و حباب مشبه به آن هر سه است قوله تا بگردن در میان زر نشیند چون نگین ۰ هر که پیشت پشت حلقه همچو خاتم آمده ۰ پشت حلقه بمعنی کسیکه پشت خود را از غایت تعمد گی مانند حلقه ساخته باشد و خاتم بفتح تا ست و کسر تا نیز آمده قوله صبح را از بهر آن تا خود بمداحی دهیش ۰ گوشهٔ دستار زر از سیم معلم آمده ۰ لفظ خود زائد ست و مداحی بیای مجهول و حدت و در لفظ

دهیش یای معروف خطاب ست وضمیر شین بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بدستار و دستار زر
عبارت از قرص آفتاب وسیم خطوط الشعاع و معلم بضم میم وسکون عین وفتح لام بمعنی منقش
بزم تو باغ جنان ست وعدوی بدگهر سنگ آسا هیزم نار جهنم آمده بموجب آیت وقودها الناس
والحجارة یعنی هیمه آتش دوزخ مردمان وسنگها ست وفاعل آمده عدوی بدگهر ست قوله تا بزیر
هفت شوهر چار زن در جنبش اند + کافرم گر مثل تو از نسل آدم آمده + مخفی نماند که کره نار بهم
بالتبع فلک قمر همیشه در جنبش باشد وجنبش هوا ظاهر ست وجنبش آب جزر و مد هر روزه دریای
محیط وزمین را هم گاه گاهی در زلزله جنبش میشود وسوای آن حکمای فرنگ بر حرکت زمین و دریا
قائل اند ولفظ کافرم بسبیل قسم ست باقی معنی ظاهر ست

قطعهٔ نود و سوم ـ قوله بساهد زمطلع چو مقلوب خوانی + که شاه دو عالم بمداح داده + لفظ
بساهد راچون مقلوب خوانند ده اسپ حاصل میشود با عربی درینجا حکم بای فارسی دارد
چراکه شاعر را به سبیل تعمیه لفظ ده اسپ مقصود ست قوله چه کم گردد از ابر دربار وصفی +
که بر گردن خار بند قلاده + **دربار** بضم دال صفت ابر ظاهر ست وقلاده بکسر قاف
درینجا عبارت از گوشوارهٔ مرصع که پس دستار می بندند قوله زهی دود شمعت مشاعیل انجم +
فروغ جمالت چراغ ستاده + **مشاعیل** جمع مشعل خلاف القیاس ومراد از لفظ ستاده آسمان
است قوله قمر ساغری دان که از مهر بزمت + رود هر دم از دست چون جام باده + مهر بمعنی
محبت وعشق واز دست رفتن باصطلاح بمعنی بیخود شدن وتشبیه رباب از دست رفتن
بجام باده فقط بمناسبت لفظ ست نه از روی معنی قوله فلک هندوی دان کمر بسته پیشت +
کلاه زراندوده بر سر نهاده + **کلاه زراندوده** کنایه از آفتاب قوله سر کلک دربارت از مشک
سوده + سلاسل کشد در بر سیم ساده + **سر کلک** را در بار بار عبارت نوشتن حروف گوهر مثال گفته
ومشک سوده کنایه از سیاهی ومراد از سلاسل سطور حروف وسیم ساده بمعنی سیم ناصاف درینجا
عبارت از کاغذ قوله هلالی ست بر قع زشب بسته لیکن + از و عقدهٔ راست کرده گشاده + مراد
از هلالی همان کلاک ست بلحاظ باریکی وطلائی بودن وبرقع از شب بستن عبارت از سیاهی آلوده
بودن سر کلک ست وراست درینجا بمعنی ضد دروغ ست چون در لفظ راست لفظ راس نیز
ملحوظ ست لهذا با لفظ عقده هلال لطفی تمام دارد چراکه راس نام یکی از عقدتین ست که از تقاطع
دائرهٔ معدل النهار ودائرهٔ منطقة البروج پیدا میشود عقده دیگر را ذنب گویند قوله توئی مرتضی ملک

در دور عدلت + شد از شیر نر ایمن آهوی ماده + مرتضی ملک بمعنی کسیکه ملک رانی او مثل مرتضی علی باشد کریم الله دهر یا آنکه لفظ چنان گردید بعد لفظ عدلت محذوف باشد و کاف بیانیه نیز محذوف در تصور رسد حاصل آنکه درین زمانه تولی که قایم مقام مرتضی هستی و ملک در عهد عدل تو چنان گردید که از شیر نر آهوی ماده ایمن ست قوله کمینه حکیم تو صد چون ارسطو + کهینه ندیم تو صد چون قباده + قباده بضم کاف و بار موحده بزیادت ها نام یکی از بادشاهان کی و نام پدر نوشیروان قوله همی تا بتصویر زلف نگاران + سر زنگی سازد از گل وساده + نگاران بمعنی معشوقان و سر زنگی عبارت از سر زلف و گل کنایه از رخساره و ساده بمعنی بالش رقیمه تصویر ازان کرده که وجود زلف تصویر حقیقة بر رخساره تصویر تیکه دارد فافهم و تامل قوله تتابیر چوگان افلاک باد + سر خصم پر گویت از تن فتاده + معنی ظاهرست

قطعهٔ نود و چهارم - قوله قلم بدست دبیر خدایگان جهان + عطارد یست زحل سر که شب بر دسوی ماه + زحل سر باختیار سیاه بودن سر قلم و شب کنایه از سیاهی حروف و ماه کاغذ قوله پنج ماه نو آید ز شام تا سازد + چو صبح آئینه ماه را سیاه بآه + پنج ماه نو کنایه از پنج انگشتان که بوقت نوشتن خمیده مانند هلال میشوند و فاعل آید و سازد همان قلم ست و مراد از شام دوات و آئینه ماه مقصود از سطح ماه که مثل آئینه است و در اینجا کنایه از کاغذ و مراد از آه صریر قلم و صبح را مشبه بر ان کرده که صبح از دم خود آئینه ماه مکدر میکند قوله ز زنگبار بر دعقده های مروارید + ببوی چین زره بحر بر سر سه ماه + ز زنگبار عبارت از دوات و مراد از عقده های مروارید حروف و چین کاغذ و بحر کنایه از دست بادشاه و سه ماه سه انگشت که بوقت گرفتن قلم چون هلال خمدار میشوند قوله ببر لباچه زرین کشیده آبکشی ست + ز بان شگافته و سر بریده روی سیاه + لباچه بفتح لام و بای موحده نوعیست از قبا و مراد از لباچه زرین خول طلائی که بر قلم بادشاهان میباشد و باقی همه اوصاف قلم ظاهرست قوله سخن زهر که بود جز به تیغ نگذارد + ز انکه باشد ازرا ز سینه ها آگاه + یعنی جز به تیغ خوردن سخن از غایت ایمنی ادا نمیکند قوله برای نصرت ملک محمدی هردم ببوی + روم کشد از دیار هند سپاه + از محمد در اینجا محمد شاه مراد ست و روم کنایه از کاغذ و دیار هند عبارت از دوات و مراد از سپاه سطور حروف قوله بان قلم که چو نون هلال شد تن بدر + گواه صادق او روی زرد و پشت دوتاه + در مصرعهٔ اول اختلاف نسخ بسیارست اصح همین ست که نوشتیم در مصرعهٔ اول حرف با برای قسم ست و دوتاه بزیادت ها بمعنی دوتا و خمیده قوله ولی چو نامه

سیه روی باد گر یکدم ✤ چو خامه سر کشد از خط حکم شاهنشاه ✤ فاعل کشد بدرست و معنی ظاهر

قطعهٔ نود و پنجم — قوله زهی که گشته سر طارم همایونت ✤ ز طاق این بزرانده وده هفت مقصوره طاق بمعنی بنای خمیده و مقصوره بمعنی حجره کوچک مراد از هفت مقصوره دراندوده هفت فلک ست قوله یگانهٔ دو جهانی ورای تو افروخت ✤ هزار شمع درین چار و پنج قاروره ✤ مراد از هزار شمع کواکب و چار و پنج مجموع نه باشد و قاروره در ینجا عبارت از ظرف آبگینه شفاف بلورین که آنرا در میان آن شمع و فتیله می افروزند در ینجا مراد از افلاک یعنی رای تو ای ممدوح باعث نورانی افلاک ست قوله چو بدر سای ترا مهر گفت ماهش گفت ✤ که ای سر فضلای دیار سعموره ✤ بدر تخلص شاعر و مهر بمعنی آفتاب و ضمیر شین راجع بدر قوله برای او چه زند آفتاب از مروی ✤ که زیر چادر زرین زنی ست مستوره ✤ در لفظ برای حرف با برای تقابل است و چه زند بمعنی چه لاف زند چون نزد عرب شمس مؤنث سماعی ست ضمیر مونث بسوی آن راجع میکنند لهذا آفتاب را در ینجا زن قرار داده قوله زهی بلطف مسیحا و مکرمت عاذر ✤ زهی بجاه سلیمان و چرخ زنبوره ✤ عاذر بعین مهمله و فتح ذال معجمه نام شخصی که نامسلمان مرده بود حضرت عیسی علیه السلام او را زنده کرده مسلمان نمودند همچنین مکرمت در جهان مرده بود که لطف تو او را زنده ساخت و مراد از زنبوره مورچه است یعنی تو بجاه بمنزلهٔ سلیمان هستی و چرخ در پیش تو بمثال مورچه و قصهٔ سلیمان و مور مشهور ست قوله فروغ گوهر او از کلاه حرمت تست ✤ درست زر که بر آید ز تاب نه کوره ✤ ضمیر او بسبیل اضمار قبل الذکر راجع بید ست در که عبارت از آفتاب است و کوره بکاف عربی و واو معروف آتشدان آهنگران و مسگران وغیره در ینجا کنایه از افلاک قوله فلک ز دائرهٔ قدر تست یک نقطه ✤ جهان ز مصحف اقبال تست یک سوره ✤ معنی بیت پوشیده نیست قوله بمجلس تو چه رونق بود خورنق را ✤ چو شاخ سنبل سیراب کی بود شوره ✤ خورنق بفتح خا معجمه و فتح واو و سکون را مهمله و فتح نون نام قصر بهرام گور که بحکم نعمان بن منذر سمنار نام معمار برای پرورش بهرام بنا ساخته بود چون آن قصر بخوبی نظیر نداشت نعمان باندیشه آنکه مثل این بجای دیگر نسازد سمنار را از بام آن قصر زیر انداخت و مجلس در ینجا بمعنی جای جلوس ست که کاخ و ایوان باشد و حرف بالای لفظ مجلس بمعنی مقابله و شوره بنائی ست خود رو که بهندی جهاؤ گویند قوله تفاوتیست ز آب حیات تا غسلین ✤ تباینی ست ز شاخ نبات تا بوره ✤ غسلین بکسر غین معجمه و کسر لام آبی که از شستن چیزی

بجامی افتد و عرق و زرد آب که از تن دور خیان روان شود و تبائن بفتح تا فوقانی و با موحده و ضم یا تحتانی بمعنی فرق و تفاوت و شاخ نبات بمعنی پاره و رازا زنبات که اجزایش بر رشته منجمد میباشند و آن پاره ها در میان کوزه های نبات ظاهر باشند و بوره بضم با موحده چیزیست مشابه بنمک باریک شور مزه و میتواند که تا تورهٔ باشد بدو تا فوقانی مفرس و ها توره و آن بنا تیست زهردار در نصورت بعد لفظ شاخ نبات واو عاطفه ضرورست قوله بسے دویده صبا گرد باغ سلطانی ✤ لطیف تر ز وجود نیافت باکوره ✤ باکوره با موحده و راء مهمله لفظ عربیست بمعنی میوهٔ نورسیده قوله زدست ساقی دولت مئی بقامی نوش ✤ حسود خام طمع میفشار کو غوره ✤ غوره بواو مجهول و معروف هر دو درست بمعنی انگور خام یعنی دشمن را گو که انگور خام بطمع بیحاصل خود میفشار ده باش چرا که از انگور خام شراب ساخته نمیشود و معنی ظاهر

قطعهٔ نود و ششم — قوله بروزی که معراج شد در شب او ✤ عرب کرد تاریخ از دولت شه ✤ **باید دانست** که اعداد لفظ دولت شه هفتصد و چهل و پنج اند و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم بقول صحیح بخاری و اکثر ثقات آنست که بتاریخ بست و هفتم رجب واقع شده و سابق در یک قصیده گفته است که مرا حکم بادشاه بغره شعبان سال هفتصد و چهل و پنج شده بود و درین قطعه نیز میگوید که در روز معراج که بست و هفتم رجب سال هفتصد و چهل و پنج ست مرا حکم بادشاه شد پس ازین تفاوت یکدو روز چندان اختلاف ندارد شاید که حکم بادشاه اول به بست و هفتم رجب شده باشد و ماه رجب بست و نه روز بوده باشد چون ماه در تحت الشعاع بود برای دفع نحوست یکدو روز تیاری زاد و راحله سفر گذرانده بحکم ثانی بغره شعبان آوانه شده باشد قوله مرا حکم بر دولت آباد شد آن ✤ بفرمان خاوند عالم شهنشه ✤ معنی بیت ظاهرست قوله باین صد هزار آب از بهر نان هم ✤ بفرمود پنجه هزارم ز تنکه ✤ آب بمعنی عزت و آبرو و در مصرعهٔ ثانی سیم بمعنی مراد تنکه بفتح و نون غنه و کاف عربی مفرس ٹکه در زمان قدیم اطلاق تنکه بر مسکوک واحد میشد خواه از نقره باشد یا از زر یا از مس در بخارا و پیه مقصود ست قوله چو رخساره بر خاک پایش نهادم ✤ مرا تاج سر خواند و نور دو دیده ✤ ضمیر شین راجع بقتلغ خان برادر محمد شاه که حاکم دولت آباد بود بدون مرجع برضمیر ازین سبب اکتفا نمود که قتلغ خان حاکم دولت آباد در ان زمان اشتهار تمام داشت قوله ز زر بافت خلعت مرا مرحمت شد ✤ هزار چهارم پئے خرچی ره ✤ را لفظ هزار مکسور و را لفظ چهارم مفتوح باید خواند میم چهارم بسبب مراست و

ویای خرچی برای نسبت یعنی چهار هزار روپیه مرا برای خرچ راه داد ✤ قوله سلیمان قضای دو دیوان مرا داد ✤ که تا خواجه آید بدین کن بسنده ✤ قضا بمعنی خواهش سلیمان قضا عبارت از قتلغ خان ست و مراد از دو دیوان دواسپان و خواجه عبارت از وزیر محمد شاه ست و بسنده بفتح بای موحده و زیادت ها بمعنی کفایت و قناعت قوله که چون حضرت خواجه آنجا خرامد ✤ تو وادی و آن روز و شب تا سحرگه ✤ کاف علت و بعد لفظ تو و بعد لفظ روی هر دو عاطفه لزومیه یعنی دو اسپ مرا برای آن داد که چون خواجه از ینجا کار کرده بخدمت محمد شاه خرامد تو بران اسپان سوار شده همراه خواجه مراجعت نمائی پس تو و آن دو دواز ده سلطان از شب تا صبح ای همه روز و شب بر درگاه

بادشاه حاضر مانی

قطعهٔ نود و هفتم — قوله گفتم ای ماه بلب لعل بدخشان شدهٔ ✤ گفت کامی بدر نگر کاهن و نادان شدهٔ ✤ کاهن بمعنی عنب گو در ینجا مجازاً بمعنی یاقوت یعنی معشوق را گفتم که بسبب سرخی و رنگینی لب خود گویا لعل بدخشان شدهٔ ازین تشبیه اعلی بادنی رنجیده مرا گفت که ای بدر نگر یاوه گو و نادان شدهٔ قوله گفتمش عاشق زنجیر سر زلف توام ✤ گفت تو عاشق مجنون و پریشان شدهٔ ✤ یعنی مرا گفت که تو مگر عاشق دیوانه پریشان عقل شدهٔ که بر زنجیر زلف من عاشق گشتهٔ چرا که دیوانه را بزنجیر نسبتی ست قوله گفتمش شیفتهٔ روی تو گشت ست دلم ✤ گفت تو شیفته دل برمه تابان شدهٔ ✤ یعنی روی من برابر ماه است گویا بر آدمی عاشق نیستی بر ماه عاشق شدهٔ یا آنکه بر آمدن مقصود تو محال ست چرا که در علو مرتبه و حسن مانند ماه هستم پس هر کسی که بر ماه عاشق شود مطلبش بر آمدن ممکن نیست قوله گفتم ای جان خم محراب بدوستانرا ✤ گفت الحمد که باری تو مسلمان شدهٔ ✤ خم محراب کنایه از ابرو دوستان عبارت از چشم یعنی ما تراهمیشه مسلمان نمی فهمیدیم حالا ازین احتیاط دینی تو معلوم میشود که شاید مسلمان شدهٔ اگر همچنین ست الحمد لله قوله گفتمش سایهٔ روی چو مهت خورشید ست ✤ گفت زان روی مگردان و حیران شدهٔ ✤ سایه در ینجا بمعنی پرتو عکس ست و در مصرعهٔ ثانی لفظ روی دو معنی دارد یکی معنی سبب و باعث و دیگر بمعنی چهره و واله بکسر لام و بای ملفوظ بمعنی شیفته قوله گفتمش نیست زرم تا کنم ایثار سرت ✤ گفت زین وجه مگر بندهٔ سلطان شدهٔ ✤ ایثار بالکسر اگرچه بمعنی عطاست مگر در ینجا بمعنی تصدق واقع شده یعنی ازین سبب شاید بندهٔ بادشاه شدهٔ تا ز حاصل نموده تصدق من نمائی

قطعهٔ نود و هشتم ـ **قوله** ای زلف تو بر برگ گل مشکین نقاب انداخته ✤ خط لب تو سبزه را بر روی آب انداخته ✤ **برگ گل** کنایه از رخساره و مشکین نقاب همان زلف و بر روی آب انداخته سه معنی دارد یکی آنکه آب و تاب و رونق بخشیده دوم بمعنی ظاهر ساخته یعنی خط لب تو سبزه را از ذات خود ظاهر نموده سوم بیکار محض و ضائع و نابود ساخته یعنی خوبی خط لب تو سبزه باغ را محض بیکار ساخته یا از جمله ضائع و نابود کرده **قوله** چشمت که زد صد تیر را بر دل جوان و پیر را ✤ هندوی باز بخیر را در آفتاب انداخته ✤ **هندوی** باز بخیر مجموع لقب زلف ست و آفتاب کنایه از تابش رخساره و این نوع از تعذیب ست که مجرم را در آفتاب گرمای نشانند در اینجا ادعا نموده چشم را فاعل لفظ انداخته کرده است **قوله** آن ترک را در خواب بین حاجت از و در تاب بین ✤ خود را سوی محراب بین مست و خراب انداخته ✤ **ترک** کنایه از چشم و حاجب اگرچه در اینجا بمعنی ابرو ست لیکن بمعنی دربان و محافظ دیوان نیز پهلو دارد و **تاب** بمعنی خم و پیچ و درین بیت تعقید لفظی ست حاصل آنکه آن ترک را در خواب ببین که خود را سوی محراب که مقام نماز ست مست و بیخود انداخته است و حاجب را ازین بی تمیزی او در پیچ و تاب عتاب ببین **قوله** مست ست جزعت بی سمر نقل دی از بادام تر ✤ بر آتش دل از جگر جانم کباب انداخته ✤ **جزع** کنایه از چشم و **سمر** بفتح سین مهمله و فتح میم بمعنی افسانه مگر مجازاً بمعنی سخن و کلام آید حاصل آنکه چشم تو لاکلام ای بالیقین مست هستند و ضمیر وی راجع بجزع که چشم باشد و بادام تر نیز عبارت از ماهیئت چشم نهایت آنکه تغائر اعتباریست بالای مصرعهٔ ثانی لفظ در عشق او محذوف ست **قوله** ترکی که از دی بارها مردم کشد آزارها ✤ خود را ز مشتی خارها بر جای خواب انداخته ✤ **خود را** بمعنی برای خود و **مشت خار** کنایه از مژگان و میتواند که بجای مشتی مستی باشد بفتح میم و سین مهمله و حرف زا معجمه مخفف از سببیه یعنی از غایت مستی برای خود هم اسباب بی آرامی ترتیب داده **قوله** اشکم ثریا سفته دان خاک درت را رفته دان ✤ زلفت بشبی آشفته دان بر ماهتاب انداخته ✤ **اشک** را ثریا بسبب کثرت قطرات گفت اگرچه ماهتاب بمعنی روشنی ماه شهرت دارد مگر بقلت بمعنی قرص ماه هم آمده باقی معنی ظاهرست **قوله** رویت دوباره در نظر آمد فزون از ماه و خور ✤ حسنت دوباره لعل تر بر دُر ناب انداخته ✤ در مصرعهٔ اول دوباره بار عربی بمعنی مکرر و در مصرعهٔ ثانی بار فارسی و لعل تر کنایه از لب معشوق و دُر ناب بمعنی دندان اصلی در اینجا عبارت از دندان **قوله** از عدل خورشید زمن ماه تنت

در پیرهن ✤ تاثیر کتان کافتن از ماهتاب انداخته ✤ زمن بفتحتین زمانه مراد از خورشید زمن بادشاه است و کافتن بکاف فارسی مخفف شگافتن بمعنی پاره کردن و انچه در اکثر نسخ ماه نوت و کتان سوختن نوشته از غلطی ناسخان ست

قطعهٔ نود و نهم ـ **قوله** ای شکر ز آرزوی پستهٔ تو آب شده ✤ ماه از شام سر زلف تو مه تاب شده ✤ **منادی** که معشوق باشد بعد لفظ ای محذوف ست و مراد از پسته دهان ست و ماه عبارت از رخساره و تاب بمعنی آب و تاب چراکه بیاض بمقارنت سواد روشن ترمی شود **قوله** لاله در بالش شمشاد تو رنگ آورده ✤ لولو از آتش یاقوت تو سیراب شده ✤ **لاله** کنایه از چهره و مراد از شمشاد قدست یعنی چون قد تو بالیدگی آورد و قریب بجوانی شدی چهرهٔ تو حسن و خوبی دیگر پیدا ساخته و لولو عبارت از دندان و آتش کنایه از سرخی و مراد از یاقوت لب و مراد از سیراب خوشنما **قوله** حاجبت چند پس گوش کشیده دو کمان ✤ ایستد بر سر آن هندوی در خواب شده ✤ **حاجب** بمعنی ابرو و نیز پهلودار د بمعنی چوبدار و محافظ دربار و تا پس گوش کشیدن کمال نهایت کشیدن و بقوت تمام کشیدن کمان ست و آن هندوی در خواب شده اشارت بچشم و هندو گفتن چشم را باعتبار سیاهی چشم ست و هم بلحاظ سرمه و خواب آلوده نمودن چشم یکی از لوازم حسن چشم ست حاصل آنکه حاجب تو تا چند برای حفاظت بر سر هندوی خوابیده دو کمان تا پس گوش کشیده استاده باند **قوله** ترک ست تو دران حال که باشد در خواب ✤ خرقه پوشیده سیه در خم محراب شده ✤ **ترک** مست چشم ست و خرقه سیاه عبارت از سیاهی چشم و خم محراب ابروست و خرقه پوشیده سیه نیز حال ست برای ترک مست **قوله** از خد و خط تو فرقی نشده یک سر مو ✤ قاقم آن روز که در سایهٔ سنجاب شده ✤ خد رخساره و قاقم نوعی از پوستین باشد سفید مو و سنجاب بالکسر و بالفتح نیز نوعی از پوستین ست سیاه مو **قوله** بی زرای تنگ شکر لب نکشائی و دلم ✤ تنگ تر از دهن کوزهٔ سیماب شده ✤ **تنگ** شکر لب معشوق مقرر کرده و مفعول نکشادن لب ست و لفظ دلم متعلق مصرعهٔ ثانی ست و معمول ست که دهن ظرف سیماب نهایت تنگ میسازند **قوله** در هوای تو اگر چند که من خاکم باد ✤ ز آتش خنجر شه جان عدو آب شده ✤ **هوا** بمعنی مهر و محبت و چند بمعنی هرچند و کلمه باد حاست که متعلق ست باخیر مصرعهٔ ثانی و لفظ شد و صیغهٔ اسم مفعول ست یعنی در محبت تو ای محبوب اگرچه هرچند من خاک هستم مگر خرابی من چندان مفید باهل عالم نیست با انتقام فلکی از آتش

خنجر با دشاه با جان دشمن گداخته آب شده و با د تا عالم از شراو ایمن گردد

قطعهٔ صد و یکم ـ قوله خالش مخوان که بر لب خندان نهاده ٭ داغ دلش بگوی که بر جان نهاده ٭ در مصرعهٔ ثانی ضمیر شین راجع بهمان خال بمعنی او را یعنی چنانکه لب تو در حقیقت جان ماست پس این خال که بر لب خندان خود نهاده این را خال مخوان بلکه داغ دل ماست که از سادگی از دل ما برداشته بر جان ما نهادی قوله ای گلرخی که قطرهٔ لای سیاه را ٭ بر سبزه زار چشمهٔ حیوان نهاده ٭ درین بیت بیان خال لب ست که در میان سبزه آغاز بروت واقع شده است مگر در اینجا تشبیه خال بقطرهٔ لای سیاه خیلی کراهیت دارد اگر لای بمعنی درد شراب گرفته شود آن ثقالت اندکی تخفیف بیابد مگر بسبزه و چشمه مناسبت کمتری ماند قوله ای آفتاب جبهه کو ناهیده تیره راه ٭ در گوشهٔ هلال درافشان نهاده ٭ جبهه بالفتح بمعنی پیشانی و نام منزل از منازل قمر و مراد از ناهید تیره چشم ست ناهید بسبب شوخی و کثرت حرکت و مرغوبی و لمعان فرمود و تیره بسبب آن گفت که سیاهی خوبی چشم ست و هلال درافشان عبارت ست از ابرو افشانی معمول معشوقان ولایت ست و در هندستان هم دیده شده که از زیره ورق طلا یا از ابرق سوده بر پیشانی و ابرو افشان میمایند آفتاب و جبهه و ناهید و هلال اجتماع این چهار الفاظ نوعی لطف دارد قوله ای سیم عارضی که یکی ذره مشک را ٭ بر لعل آبدار بدخشان نهاده ٭ یای عارضی معروف برای خطاب و ذره مشک کنایه از خال و مراد از لعل آبدار بدخشان لب قوله در هم شکست پشت دل تیرهٔ مرا بزنجیرها که بر مه تابان نهاده ٭ مراد از تیره غمگین ست و زنجیر کنایه از زلف و مه تابان عبارت از رخساره قوله خورشید پیش عارضت از ذره کمترست ٭ تا روی خویش بر در سلطان نهاده ٭ درین بیت خطاب بهمان معشوق ست یا بسوی خوبانی معنی ظاهر

قطعهٔ صد و یکم ـ قوله وصلهٔ استقانی اجدلنی اصفانی ٭ بهجرهٔ احرقنی اهلکنی افنانی ٭ یعنی وصل آن محبوب آباد مراد شاد کرد مرا وصالی نمود مرا در هجر او سوخت مرا و هلاک کرد مرا نیست ساخت مرا هر شش صیغه ماضی ست از باب افعال یاهای متکلم و نون ها برای وقایه و واوهای عاطفه در هر دو مصرعه محذوف و رکن دوم در مصرعه اول مشعث واقع شده و در مصرعهٔ ثانی مخبون و این اجتماع جائزست وزن مصرعه اول فاعلاتن مفعولن فعلاتن فعلن وزن مصرعه ثانی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن جذل بفتح جیم و فتح ذال معجمه شادی و شادمانی اجذال شادمان کردن کسی را قوله بدرچاچی سخنت دانه گوش خردمند جان

زان درین حلقه سخنهای چو دُر میرانی * مرا دانه گوهرست و درین حلقه اشارت از مجلس بادشاه
قوله سالها با دسعادت یوزدتا شگفد * غنچه مثل تو در باغچهٔ انسانی * معنی بیت ظاهرست
قوله سرکش لب مکفان دیده بنه تا بکشد * از زوایای دلت رخت بدر سلطانی * سرکش
یعنی سرکشی مکن لب مکفان یعنی لب مشگافتهای مکشا چه کفانیدن بمعنی دربدن آمده است
حاصل آنکه سخن بگو دیده بنه یعنی چشم بند و قائل کشد سلطانی ست و سلطانی عبارت از غزال
سلطانی باشد و مراد ازان رخ نست و زوایا بفتح زا و بعجمه جمع زاویه که بمعنی گوشه باشد
قوله نان مخور جان مطلب شاد بران شو که رسید * کوس اقبال در بارگه سبحانی * معنی بیت
ظاهرست قوله پستهٔ لعل بتان را بنود آب مدام * شور بختا ترازین پسته چرا نانی * آب
آبداری و خوبی الف شور بختا برای ندا است بسوی خود و ازین پسته اشارت بلب معشوق ست
قوله آن دو محراب سیه خوابگه بستان است * چند در سجده حسن آیت عشقش خوانی * دو محراب
کنایه از هر دو ابرو و مستان عبارت ازچشمان و ضمیر شین راجع بدو محراب سیه قوله حکمی یاد تلخی
کربیک دم زدنش * هفته پیش بد و سهر خود درمانی * در لفظ تلخی یای مجهول یعنی رغبت
شراب هم مکن که آن لائق تو نیست چه اگر یک جرعه ازان خوری بیش ازیک هفته از حرارتش
بدر د سر مبتلا مانی قوله پشت خم داده چو ابر و غم بیاران خورد * گرچه پیوسته بود جای تو در پیشانی *
بیماران کنایه ازچشمان محبوب و پیشانی عبارت از مرتبه اعلی یعنی خوی نیک از ابروان جلوه
با وجودیکه در مقام اعلی هستند تا هم پشت خود را خم داده بسوی تیمارداری بیماران متوجه اند قوله
در خمستان وفا جان من اندر جوش ست * تو چرا خشک لب و تشنه دل و حیرانی * خمستان
بالضم میخانه و لفظ ای که حرف ندا است بعد لفظ وفا محذوف و بعد لفظ من لفظ شراب معرفت
هم محذوف ست باقی معنی ظاهرست قوله آتش غصه مزن در جگر از باد هوس * آبت این بس که
بجان خاک درسلطانی * در لفظ آبت آب بمعنی عزت و آبرو معنی بیت واضح ست قوله سایهٔ
لطف خداوند شهنشاه جهان * آن سکندر که در آفاق ندارد ثانی * معنی بیت روشن ست

قطعهٔ صد و دوم - قوله ای گل مکن برویش دعوی خوبروئی * صد سال گر بشبنم رخساره را
بشوئی * معنی شعر پوشیده نیست قوله ای مور با میانش کم دست بر کمر زن * هرچند کمیکشی که
آخر نه کم زموئی * دست بر کمر زدن کنایه از اظهار نازکی کمر نمودن چون کمر مور نهایت باریک
باشد لهذا میگوید که ای مور بمقابله کمر معشوق من دعوی نازکی کمر مکن چون مور بمیان خود و بنا لرکان

دارد لهذا شاعر با و نسبت کوه کشیدن کرد و آخر نه کم ز موی یعنی ای مور آخر کم از سوئیستی آفرین
بر میان آن معشوق باید ساخت که از مو بسیار کمتر ست و کوه میکشد یعنی سرین بزرگ قوله
ای شیر مرد میدان هر چند بر تن خود ۞ گاهی بسان چوگان گاهی بشکل گوئی ۞ ای مانند چوگان
در ضرب دهی حریف متوجه هستی و گاهی از ضرب رسانی مثل گوی بی سر و پا هستی و این بیت
قطعه بند ست با بیت آینده قوله تا کی به پیش زلفش گوئی که تاب دارم ۞ گر بر رخ تو ناگه چوگان
زند چه گوئی ۞ در لفظ چه گوئی لطف ایهامی ست بمناسبت چوگان باقی معنی ظاهر ست
قوله کان کافریست سرکش آشفته روی و تیره ۞ زنجیر هاش بر پای دائم زنند خوئی ۞ کافر
سرکش اشارت ست بهمان زلف قوله خورشید سر تابد با ماه عارض او ۞ موی کجا برآمد با او
بخیره روئی ۞ موی عبارت از زلف و ضمیر او در مصرعهٔ اول راجع بمعشوق و در مصرعهٔ ثانی
راجع بماه عارض قوله ای زهره مشتری شو در خانهٔ کمانش ۞ آن ترک تیر زن را هر چند پنج شوئی
مصنف را معمول ست که زهره را مشبه به بچشم معشوق میگرداند و مشتری در بنجا بمعنی خریدار ست
و مراد از خانه کمان ابرو ست و ضمیر شین راجع بمعشوق و ترک تیر زن کنایه از چشم و پنج شوی زهره
قمر ست و عطارد و مریخ و مشتری و زحل حاصل آنکه هر چند که ای زهره معشوقه پنج شوی هستی لیکن
بحسن و شوخی او نمیرسی پس ترا باید که چشم تیر انداز او را که در خانه ابروی اوست بدل و جان خریدار
شوی و لفظ زهره و مشتری و کمان یعنی قوس که خانه مشتری ست و تیر که بمعنی عطارد ست و هم
مناسب بلفظ کمان لطفی دارد قوله بدر ست و مهر آن مه مدح شهی که طبعش ۞ دریای بیکران ست
از هر طرف که جوئی ۞ بدر تخلص شاعر و مهر محبت و آن مه اشارت بمعشوق و بعد لفظ مه واو عاطفه
از و یسه محذوف و ضمیر شین راجع بشاه از هر طرف که جوئی یعنی از هر نهج که جست و جو نمائی و لفظ
جو بمناسبت دریا لطفی دارد

قطعهٔ صد و سوم - قوله ای تیره خاطری که ز چاه ضلال خویش ۞ بر روی آفتاب فلک
لای میزنی ۞ این قطعه در مذمت و نصیحت شخصی ست که بروز جمعه در وعظ خود عیب گیری
بادشاه میکرد که بلهو و لعب و نغمه و ساز مشغول ست تیره خاطر بمعنی بخیره و دیای معروف برای
خطاب و مراد از چاه پستی و ضلال بقبح گمراهی و مراد از آفتاب فلک ذات عالی بادشاه و لای بمعنی گل
نرم و سیاه که از ته آب حوض و چاه بیرون می آید و بنجا عبارت از طعن و تشنیع قوله آنکس که از
شکوه جلالش بر رود وعظ ۞ آن زهره نیست که دم از نای میزنی ۞ آنکس اشارت ست

بسوی بادشاه و نای بمعنی گلو یعنی بادشاه ما که بر وطنه میزنی آنچنان عالیقدر ست که پیش او
بروز وعظ از شکوه بزرگی او آن طاقت نداری که بر وطنه میزنی الخ دم از گلو برآری اسے
پیچ سخن گفتن نتوانی و در بعض نسخ بجای نای لفظ رای واقع ست در یصورت چنین باشد که
دعوی رای خود نتوانی کرد قوله در عمر گر شنیدی بیک روز بانگ چنگ + چندین زنج چه شد
که بهر جای میزنی + حاصل آنکه بادشاه ما اگر در عمر خود یک روز بانگ چنگ شنیدی چه مضایقه
باشد تر اچه شده است که بهر جا چندین بیهودگی و هرزه گوئی میکنی زنج زدن بمعنی بیهودگی و هرزه
گوئی در کتب لغت بسیار آمده است قوله چنگ و رباب و نای حرام ست نزد شرع +
اینک بروز جمعه تو خود نای میزنی + یعنی اگرچه بادشاه ما چنگ و رباب را شنیده که نزد
شرع حرام ست تو نیز از حرام نجات نیافته چرا که اکنون روز جمعه بخوش آوازی نغمه که خطبه
میخوانی گویا که نای می نوازی این هم در شرع ممنوع ست و در بعض نسخ بجای نای هنون یا
بپای فارسی مسطور ست و پای زدن بمعنی رقص کردن ست یعنی بروز جمعه که بحلقه درویشانه
بوجد آئی گویا رقص میکنی قوله من بیست پیشه مردم و تو نیم پیشه زن + ای نیم پیشه تیسه چه
بر پای میزنی + بیست پیشه بمعنی کسی که بسیار هنرها داشته باشد و مردم بفتح دال و میم متکلم
بمعنی مرد هستم و نیم پیشه بمعنی شخص ناقص هنر و تیشه بر پای زدن عبارت ست به قصد
ایذای غیر نادانسته ضرر خود نمودن قوله رویت سیاه باد چو کلک زبان برید + زین پس اگر
بسر زنشی رای میزنی + زبان برید مخفف زبان بریده و سرزنش بمعنی طعنه و تشنیع قوله عمرت
بد و نیم که خود را چو فرق کلک + بر تیغ آبدار گهرزای میزنی + دو نیم عبارت از مقطوع و گهرزای
بمعنی زاینده جوهر مراد ازین صاحب جوهر و تیغ آبدار گهرزای مجموع کنایه از جناب بادشاه قوله
از زاغ ژاژخای فزونی و باز طعن + بر طوطی ظریف شکرخای میزنی + ژاژخای عبارت از
بیهوده گوئی و ظریف بمعنی لطیفه گو و خوش سخن قوله دستت بریده باد و سرت قطع گرخری +
یا بر سر مسیح دل افزای میزنی + در لفظ خری یای معروف خطابی ست حاصل آنکه اگرچه خر مسیحی
گر دست تو بریده و سرت مقطوع باد چرا که پای خود بر سر مسیح میرسانی قوله چون دست و شبانان که
نداری بجز عصا + شمشیر کین بر ستم دارای میزنی + چون معمول بعض خطیبان ست که بوقت
خطبه خوانی بر عصا بهر دو دست تکیه نموده بر منبر استاده میشوند لهذا شاعر بطعنه میگوید که ای بیچاره
چون و شبانان بجز عصا در دست نداری و از حماقت بر شخصی که رستم وقت و دارندهٔ ملک و مال ست

شمشیر کین میزنی قوله تیری که قوس جوله راخم نمیدهد ٭ بر روی آهنین سپر آرای میزنی ٭ جوله بفتح جیم عربی جامه باف که آنرا سفید باف نیز گویند و دریجا مجازاً بمعنی نداف درین لفظ فارسی و هندی باندک تفاوت تواافق ست و قوس جوله کمانی کوچک باشد از پاره نی بغایت نرم متصل سقف مکان و زیر آن کمان دراز و سخت چوبین باشد و چون تیر کمال نازک و باریک باشد کمان بدان کشیده نمیشود و خم در کمان پدید نیاید پس آنچنان تیر ضعیف را بر روی شخصی که از آهن سپری آراید میزنی قوله بر شیر خفته نرکه نه غافل ز کار تست ٭ همچون شغال باده صلفهای میزنی ٭ در مصرعهٔ اول تعقید لفظی ست یعنی بر شیر نر خفته که غافل از کار تو نیست مراد از شیر نر بادشاه و صلف بفتحتین صاد مهمله و لام بمعنی لاف و گذاف قوله اندیشه کن که سنگ حسد بادشاه را بر خاک آستان فلک سای میزنی ٭ آستان فلک سای اشارت از آستانهٔ بادشاه است قوله زین مختصر کلام نکوتر بعرض و طول ٭ اکنون چه بهتر ست که کم رای میزنی ٭ درین بیت هم تعقید لفظی ست یعنی اکنون ازین کلام که بعرض و طول نیکو مختصر ست چه بهتر ست و آن آنست که کم میزنی چون لفظ کم در فارسی گاهی برای سلب کلی نیز می آید لهذا حاصل آنکه در باب عیب گیری بادشاه گاهی رای نمیزنی

قطعهٔ صد و چهارم ـ قوله صوفی رقاص علوی خوش نمود ٭ لولوان را در بر روئین تنی ٭ درین بیت اختلاف نسخ بسیار ست مگر اصح همین ست مراد از صوفی رقاص علوی فلک الافلاک ست و لولوان جمع لولو خلاف القیاس مثل درختان و چراغان و مراد ازان ستارگان ست و روئین تن عبارت از آسمان اول چرا که همه ستارگان بظاهر از آسمان اول نمایان میباشند و این بیت با بیت دوم نظر آسمان ست قوله آنکه گاهی چنگ گاهی دف زند ٭ ساخته او نیلگون پیراهنی ٭ مشار الیه لفظ آن همین ـ و روئین تنی که عبارت از فلک اول ست چنانکه سابق ذکر کردیم و چنگ زدن با عتبار هلال که در خمیدگی بساز چنگ مشابهت دارد و دف زدن با عتبار بدر و لفظ ساخته بمعنی زیور و لباس و سامان می آید و ضمیر او راجع بمشار الیه لفظ آن که فلک اول باشد مراد از نیلگون پیراهن همین لون لاجوردی قوله هست بر ماهی نوائے بحر هنر ٭ این سخن را جد قرین هزل نی ٭ مخفی نماند که این بیت احتمال چهار پنج تعمیه دارد اول تعمیه اسم ماه لیل ست در نصورت ارشست همین عدد شصت مقصود ست و لفظ ماهی پنجاه و شش عدد دارد و چون شصت و پنجاه و شش را جمع کنند یک صد و شانزده میشوند و همین

یک صد و شانزده عدد لفظ ماه لیل راست دوم تعمیه آنکه از شست حرف سین مهمله مقصود ست و ماهی را بعربی نون گویند و لفظ نون یکصد و شش عدد دارد پس ازین یک صد و شش حرف قاف و واو او ده کردند و بران حرف سین مهمله را که از شصت حاصل کرده بودند نهادند لفظ قوس پیدا گردید تعمیه سوم آنکه از شست حرف سین مقصود ساختند و از ماهی حرف نون لفظ سن بالضم حاصل شد که هندی ترجمه لفظ بشنو باشد وجد بکسر جیم صد هنرل ست حاصل آنکه بشنو ای دریای فضل و هنر که مضمون هر دو بیت صدر معقول او راست ست هنرل و لغو مپندار چون در دهلی زبان بادشاه و دیگر مردم هندی بود لفظ هندی را بطریق مرمابه تعمیه نمود و لفظ هنرل هم نوعے اشارت برنیمعنی ست و ظریفان گفته اند الهزل فی الکلام کالملح فی الطعام چهارم آنکه سن بالکسر والتشدید نون بمعنی دندان فرض کنند پنجم آنکه از شست حرف سین گرفته سین اسمی ازان مقصود کردند که یکصد و بست عدد دارد و چون ماهی را نون گویند ازین جهت از ماهی حرف نون مراد نمودند که پنجاه عدد دارد و چون پنجاه و یکصد و بست راجع ساختند یکصد و هفتاد شدند و همین یکصد و هفتاد عدد لفظ قلم را ثابت ست پس قلم حاصل شد والله اعلم بالصواب

قطعهٔ صد و پنجم قوله طال شوقی الی محیاکم ✻ ایها الغائبون عن نظری ✻ **محیا** بضم میم و فتح حای مهمله و تشدید یای تحتانی بمعنی روی و چهره انسان یعنی دراز شد شوق من بسوی روی شمای کسانیکه غائب هستید شما از نظر من قوله روز و شب مونسم خیال شماست ✻ فاسئلوعن خیالکم خبری ✻ **مونس** بکسر نون همدم و رفیق یعنی روز و شب همدم من تصور صورت شماست پس بپرسید از خیال خود ها احوال مرا قوله قلب خورشید با هزار شکوه ✻ کرد بر هنعه از الف گذری ✻ **مخفی** نماند که لفظ قلب در ینجا بمعنی دل ست که حرف وسط ازان مقصود کنند و بمعنی فوج خاص ایهام ست و از خورشید در ینجا بمناسبت مرادف شمس مراد ست پس قلب لفظ شمس میم ست و هنعه بفتح ها و سکون نون و عین مهمله نام منزل ششم از منازل قمر و آن پنج ستاره است بر دوش جوزا بسوی چپ در ینجا هنعه کنایه ست از حرف ها ی هوز بمناسبت آنکه حرف ها هم پنج عدد دارد و هنعه هم پنج ستاره دارد و الف که باصطلاح تقدیم اشارت از برج ثور ست بسبیل ایهام و ظرف لطف افتاده و لطیفه دیگر آنکه چون آفتاب از ثور بیرون میرود و بمنزل هنعه میرسد در ینجا از الف همین الف که حرف متعارف باشد مقصود ست حاصل آنکه میم از الف بر حرف ها گذر کرد ازین ترتیب لفظ ماه پیدا گشت سر شرطین را بفرق طنین نصف کرده اند و هم نظری شرطین اگرچه بفتح شین معجمه و فتح رای مهمله

وسکون تحتانی و نون ست مگر دینجا بسکون را واقع شده و این جائزست نام منزل اول از منازل قمر از سر شرطین حرف شین مقصود ست و فرق بمعنی سر و بطین بضم بای موحده و فتح طا نام منزل دوم از منازل قمر از فرق بطین بای موحده مقصود کرده تصرف ها نمود باینطور که چون حرف با دو عدد دارد و لفظ دو که دال و واو ست ده عدد دارد و نصف دو پنج باشد پس ازین پنج حرف های هوز حاصل ساخت چنانچه نصف آورده از دهم نظری اشارت بهمین معنی ست چون شین را به ها وصل کردند لفظ شه برکرسی نشست ازین دو بیت لفظ ماه و شه ظهور نمودند و بعده مصنف در بیت آینده میگوید **قوله** باز در زیر پای ماه بفخر * سر مریخ با حمل سپری * **بای** لفظ بفخر بمعنی برای ست و سر مریخ عبارت از میم ست و لفظ حمل بتمام حروف خود دینجا بالفعل منظور داشته و سپری بیای معروف خطاب بمعنی سپر دکنی چون در ابیات پس و پیش قافیه بیای مجهول موصول ست درین یک بیت بیای معروف آوردن خیلی غرابت دارد لیکن چون در کلام ثقات گاه گاهی قافیه بیای معروف و مجهول واقع میشود لهذا دینجا هم همین تصور باید ساخت یا آنکه سپری بیای مجهول بمعنی یک سپر چون سر میم در خط نسخ مدور هم میباشد لهذا شاعر میگوید که بار دیگر میم سر مریخ با لفظ حمل مجتمع شده زیر پای لفظ ماه که از حاصل بیت اول پیدا شده است بمنزله یک سپر صورت گرفت **قوله** لفظ یک را زپایگاه حمل * کردساقط بجاش فرق دری * مراد از لفظ یک حرف لام ست چراکه لفظ یک هم سی عدد دارد و لام هم سی عدد دارد و پایگاه عبارت از آخر ست حاصل آنکه زیر لفظ ماه و بالای لفظ شه حرف میم و لفظ حمل را نهاده لام را که بمنزله پای لفظ حمل ست ساقط کرد و بجای لام مسقوط فرق لفظ دری که دال ست نهاد ازین ترتیب بعد لفظ ماه لفظ محمد شه پیدا گردید **قوله** بدر چاچی که بحر مواج ست * سفته در یک سخن دو گوش گهری * دو خوش گهری شانست بسوی لفظ ماه و لفظ محمد شه و در قطعه این معما ضلعه علم هیئت و تنجیم را کار فرموده چنانچه لفظ قلب که نام منزل هژدهم ست از منازل قمر و خور شید و هنعه و الف که عبارت از برج ثور ست و شرطین و بطین و نظر ماه و مریخ و حمل

رباعیات

یک نیمه از و چار کم آمد زیکی * نیمی دگر از یکی فزون آمد چار * این طرفه که گر یکی از و طرح کنی * باقیش یکی بود بمعنی نا چار * از معمای این رباعی اسم احمد می برآید مخفی نماند که لفظ احمد را دو نصف کردند هر نصف دو حرفیست در مصرعهٔ اول از لفظ یکی مراد لفظ احد ست چراکه بزبان عرب یکی را

احد گویند پس ظاهر ست که نصف اول لفظ احمد که الف و حاست از لفظ احد چهار عدد کم دارد بسبب
بنودن دال در آخر و در مصرعهٔ دوم مراد از لفظ یکی حرف میم ست چرا که لفظ یکی چهل عدد دارد و میم
هم چهل عدد دارد پس ظاهر ست که نصف اخیر لفظ احمد که میم و دال ست بسبب بودن دال از
اعداد لفظ یکی چهار عدد افزون دارد و در مصرعهٔ سوم مراد از لفظ یکی حرف میم ست و ضمیر او در لفظ
از در اج ست بسوی اسم احمد که در ذهن متصور ست و طرح کردن بمعنی دور کردن و در مصرعهٔ چهارم
مراد از لفظ یکی لفظ احد ست که مرادف اوست یعنی چون از لفظ احمد میم را دور کنی احد باقی ماند
که معنی لفظ یکی ست **رباعی** دستی که در آستین کشد دریارا + جز قطرهٔ آبی ندهد اعدا را + باغ لقب
تو آن طراوت دارد + کز هر دو طرف بوی گل آرد ما را + در مصرعهٔ چهارم این رباعی تعمیه
اسم کمال ست بوی گل عبارت از ماده لفظ گل ست که کاف فارسی و لام باشد چون از یمین و
یسار لفظ با کاف و لام را تحریر آرند صورت اسم کمال هویدا میگردد در **رباعی** گر فکرت تو گرد سما
گردد + جذر اصم صفر هویدا گردد + از آخر خون دل بیفکن سر تیغ + تا زیور آفتاب پیدا گردد +
جذر اصم اصل عددی را گویند که آن عدد را جذر سالم تحقیقی نباشد بلکه از جمع کردن کسور عددی
بهم رسد که حاصل ضرب آن تقریباً مساوی آن باشد و صفت آنست که بضبط مراتب اعداد
بکار آید و عدد نیست که برای خود جذر منطق یا جذر اصم داشته باشد مگر در مقام وصف کمال
رسائی ذهن شخصی این عبارت استعمال کنند که فلانی جذر اصم صفر هم محمدی برآرد و چون
مرادف لفظ دل لفظ قلب ست و لفظ قلب بمعنی عکس و معکوس نیز می آید لهذا شاعر در اینجا از
لفظ دل لفظ قلب بمعنی معکوس اراده نمود بنابران چون لفظ خون را معکوس کنند نوخ شود
هرگاه که از آخر لفظ نوخ منجمله شش صد اعداد خا رمعجمه چهار صد اعداد تای فوقانی که سر لفظ تیغ است
دور نمایند دو صد باقی ماند پس ازان دو صد حرف را مهمله مراد ساختند لفظ نور بظهور آمد
و ظاهر ست که نور زیور آفتاب ست **رباعی** در عشق هر آنکه سیم کمتر دارد + مانند بنفشه پشت چنبر دارد +
گل باد و رخ مرخ و دهان خندان + زان ست همه که در میان زر دارد + **رباعی** وقت لب جوی
و آب دلجو آمد + هنگام شراب ناب و گلبو آمد + از فر بهار شد زمین باز جوان + زان خط سیاه
سبزه بر رو آمد + **رباعی** نیلوفر از آب سر برآورد نمود + مژگان کبود و دیدهٔ زراندود + چون نیلگری
که نیل بفروخته بود + زر بر کف و کف سیهد و انگشت کبود + **رباعی** ای آنکه خلیفه مرترا سلطان
خواند + دربان ترا حاکم صد خاقان خواند + مر تخت ترا تاج سر گردون گفت + مر دست ترا

محیط بی پایان خواند ✤ **رباعی** ای مشعلهٔ دودهٔ آل بهرام ✤ خورشید قمر کمان و خنجر بهرام ✤ شده بر دربان بتوفیق خدا ✤ سلطان شده در جهان بکشور امام ✤ **رباعی** خورشید که ماه در بر اوست توئی ✤ جمشید که تاج بر سر اوست توئی ✤ آن بدر که مهر در دل اوست منم ✤ آن شاه که چرخ بر در اوست توئی ✤ **رباعی** ای خامهٔ تو طلی شکر پرواز ✤ آب تیغت آتش پولاد گداز ✤ از شرم گهر فشانت مانده ✤ تا روز قیامت دهن دریا باز ✤ **رباعی** کلک تو که هندوی زراندوده قیاست ✤ در حلقه رومیان آئینه قفاست ✤ گردن زده و سیاه رو و دسر زیر ✤ زانست که دایم دو زبان چون اعداست ✤ **رباعی** ای خسرو تیر سهم خورشید محن ✤ بهرام قمر کمان و گردون جوشن ✤ گر آب سر تیغ تو بگذشت ز سر ✤ بگذشت بداندیش ترا تا گردن ✤ **رباعی** گر بخت تو پیرایهٔ خورشید بقاست ✤ تخت تو نهاده پایه بر فرق سماست ✤ تیغ از کف تو چو مردم چشم عدو ✤ هندوی بر هنه رومیان در یاست ✤ **رباعی** خصم تو که در بقاش بهروزی نیست ✤ در شمع لقای تو دل افروزی نیست ✤ اسکندر ازان شد که دو شاخی دارد ✤ از آبحیات یکدمش روزی نیست **رباعی** ای دیو سیاه آهنین جان پیلت ✤ کوهیست میان حشر گردان پیلت ✤ ایشان کبود و بود پر خاک فلک ✤ بر چرخ بر انداخت بدندان پیلت ✤ **رباعی** ای شاه فریدون فر و جمشید حشم ✤ اسکندر رستم دل و بهرام علم ✤ آهو بچه را ✤ از عدل تو شیر میدهد شیر اجم ✤ در لفظ بچرا حرف با بمعنی برای و چرا بمعنی چریدن و آهو بچه بقلب اضافت بمعنی بچهٔ آهو و اجم بفتح اول و فتح جیم عربی بمعنی نیستان ها و بیشه های پر ابنوه و این جمع اجمه است **رباعی** از خلعت تو زمانه را دل خوش باد ✤ وز خاک در تو ماه را مقرش باد ✤ آنکس که بتو چرب زبان نیست چو شمع ✤ چون مشعله در دهان او آتش باد ✤ **رباعی** دست تو بجود تا دلی شاد کند ✤ از هر دو جهان چو خاک را یاد کند ✤ آنست که مهر در دهان دارد رز ✤ ور نه ز گفت هزار فریاد کند ✤ **رباعی** دل از کف تو جام بقای نوشد ✤ اسلام ز تو خلعت غزی پوشد ✤ دریا ز حیای ابر در بار کفت ✤ کف بر سر خود میزند و می جوشد ✤ **رباعی** با دست کشاده و امن لاله زرد ✤ پیداست کشیده صد هزاران خنجر ✤ غنچه ست که در پرده عجب مست عروس ✤ رخساره بکس نمی نماید بی زر ✤ **رباعی** هر چند که با دزری بر خاک نهاد ✤ خاتون چمن سر بدر آورد و فتاد ✤ چون شاهد غنچه جیب خود پر زر کرد ✤ در خنده شده و بند قبا را بکشاد ✤ **رباعی** آنرا که بی زری کفش در خارست ✤ از غایت گریه زعفران رخسارست ✤ گل با دهن خنده روی چو عیقق ✤ دانست که در میان زرش بسیارست ✤ **رباعی** هر چند که

با دلطفها فرمودست ✤ هرگز زرخود غنچه بکس ننمودست ✤ باد از دهنش بعنف زر بیرون کرد ✤
زان پیرهنش پاره و خون آلودست ✤ **رباعی** آنرا که بباغ سبز یک نغمه راست ✤ بی نرگس
و گل هزار برگ ست و نواست ✤ از صحبت خار کی رسد آزارش ✤ چون برگ گل آنکه از سر
زر برخاست ✤ **رباعی** از نرگس ساحرت که بی آب ترست ✤ چون لاله دلم غرقه بخون
جگرست ✤ با ما ننشگفتی ای دل گل بی زر ✤ آری دل گل شگفته با بوی زرست ✤ **رباعی**
خورشید که ذره از دهان یافت تو لی ✤ ناهید که از موسے میان یافت توئی ✤ عیسی که چو خضر
آب بقار اهر دم ✤ در چشمه سوزنی نهان یافت توئی ✤ **رباعی** ای ماه دلت بمهر آموخته
نیست یک شمع وفا در دلت افروخته نیست ✤ گفتی که سر زلف سیاهت مشک ست ✤
مشک ست ولی بی جگر سوخته نیست ✤ **رباعی** شکل دهنت هیچو میان پیدا نیست ✤ چند
خط سیاه گرد آن پیدا نیست ✤ هست آبحیات اندران تاریکی ✤ لیکن سر چشمه را نشان
پیدا نیست ✤ **رباعی** خورشید و مه از برای تو تاب کشند ✤ کاندر خم تو ستارگان آب کشند ✤
پیوسته دو حاجب از برای آنند ✤ تا مردم مست را بمحراب کشند ✤ **رباعی** دلبر چو بیرون
دلم برهان کرد ✤ در پای خودم چو زلف سرگردان کرد ✤ بر صفحهٔ عارضش خطی گشت پدید ✤
آری قلم رفته بود را چه توان کرد ✤ **رباعی** ای روی تو آفتاب عالی درجات ✤ وی لعل تو
سرمایه ده آبحیات ✤ شاخ شکر از فرط حسد آب شده ✤ تا بر شکر تنگ تو رسته است نبات ✤
رباعی ای صفحهٔ عارضت زمه برده سبق ✤ از خط تو بر کنار خورشید غسق ✤ بر گریهٔ بدر
خنده زن تا بینند ✤ عقد پروین میان یک ذره شفق ✤ **رباعی** چشمت که بشاهدی به از ناهید
است ✤ چون ابروی دور حسن او جاوید ست ✤ در زلف تو نیست پرچم رایت شاه ✤
پیوسته چه روی بر رخ خورشید ست ✤ **رباعی** تا حلقهٔ زلف تو پس گوش فتاد ✤ چون شام
مه نوش در اگوش فتاد ✤ هرگز بنود سیاه تر از شب دیدش ✤ گفتم که مگر زلف تو بر دوش
فتاد ✤ **رباعی** تا بر گل تو مشک دوتاهی باشد ✤ بی وصل تو زندگی گناهی باشد ✤ جز زلف
تو عارض تو بدر ندید ✤ یک شب که دراز تر ز ماهی باشد ✤ **رباعی** ماهی که هلال عید از ابروی
اوست ✤ سروی که شب قدر جهان گیسوی اوست ✤ خونناب شفق ز فرقدان بر رخ بدر ✤
از نرگس زهره ابروی جادوی اوست ✤ **رباعی** دستم ز کتاب چون فرو مانده شود ✤
تقدیر آنرا برتم رانده شود ✤ آنجا که دعای خیر خوانند مرا ✤ آنجا که خط مشوشم خوانده شود ✤

خاتمہ از مولف

الحمد للہ کہ با وصف کمال توزع خاطر و تشتت باطن بتاریخ شانزدہم شہر شعبان المعظم سنہ یکہزار و دو صد و پنجاہ و ہفت ہجری از تالیف شرح کلیات دیوان و قصائد بدر چاچ فراغت نمودم اگر صاحب تمیزان انصاف مند را پسند افتد مؤلف را بدعای خیر یاد فرمایند و اگر احیانا خطائی ملحوظ شود بر حالت یک سرو ہزار سودا داشتن مولف نظر فرمودہ بذیل عفو بپوشند و اصلاح فرمایند ان اللہ لا یضیع اجر المحسنین

نقل کلماتی چند کہ در خاتمہ کتاب تراویدۂ قلم نادر رقم خلف مؤلف مغفور ست

الحمد اللہ حمداً کثیراً و اشکرہ شکراً جزیلاً کہ کتاب شرح دیوان بدر چاچ مولفہ مولوی محمد غیاث الدین مرحوم انار اللہ برہانہ بتاریخ ۱۵ ماہ فروری سنہ ۱۸۸۵ ع بدستخط بے ربط محمد عظیم الدین خلف مولوی محمد غیاث الدین مغفور ممدوح الصدر پیرایۂ اختتام در بر پوشید ۔

خاتمۃ الطبع

جواہر زواہر حمد مر قدیمی راست کہ فہم و ادراک حوادث از دریافت اسرار حکمتش زبان [illegible] سوختہ و لآلی متکاثر نعت نثار حضرت رسول کریمی ست کہ دماغ اذہان نکتہ دان تا بلاغ انیال وصفش در دو حیرت اند و ختہ اما بعد درین آوان سعادت اقتران کتاب کمیاب بلکہ نایاب مطلوب اہل وقار اعنی کاشف الاسرار شرح قصائد بدر چاچ مولفہ مولوی غیاث الدین صاحب نور اللہ مرقدہ مصنف مشہور کتاب غیاث اللغات بار دوم بعلو ہمتی جناب منشی پرائن صاحب مالک مطبع منشی نول کشور صاحب واقع لکھنؤ بماہ جولائی سنہ ۱۸۹۰ عیسوی مطابق ماہ صفر المظفر سنہ ۱۳۱۶ ہجری حلیۂ انطباع پوشیدہ نضارت بخش نظارگیان اہل بصیرت شدہ طالبان این فن را مژدہ باد کہ بمساعی تمام و کمال توجہ مصدر لطف و کرم جناب منشی شیخ عبید اللہ صاحب رجسٹرار دار السرور رامپور نسخہ صحیحہ منقولہ خلف الرشید جناب مؤلف ممدوح محمد عظیم الدین صاحب بہم رسیدہ چنانچہ در آخر کتاب ہذا عبارت بطور خاتمہ مرتسم ست امید کہ قدر وران سخن سنج را این یادگار ہدیہ خوش نماید و زیب بطبع ثالث گراید فقط

اعلان ۔ حق تصنیف اس کتاب کا بحق نول کشور پریس محفوظ ہی ۔